

مجموعه چند کتاب درباره شهداء



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد

مصطفی و آل طاهرینش

خداوند پیشنهاد یک تجارت به انسان ها داده است

یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجاره تجیکم من عذاب الیم (10). تومنون بالله و

رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون

((11)).صف

شهدا در این تجارت شرکت کردند و جان خود را با خدا معامله نمودند

من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی

عشقتہ و من عشقتہ قتلته و من قتلته فعلی دیتہ و من علی دیتہ فانا دیتہ

انکس که تو را شناخت جان را چه کند...فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی....دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

: شهدا راه صدساله را یکشبه طی کردند!.....قال امیر المومنین علیه السلام

و الذی نفس ابن ابی ایطالب بیده لالف ضربه بالسیف اهون علی من میته علی الفراش

: حضرت علی علیه السلام فرمود

قسم به کسیکه جان فرزند ایطالب در دست اوست، هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر از مرگ در بستر است.

بحار الانوار، ج 97، ص 40، حدیث 44

ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند

: قال النبی(ص)

فاذا ودّعهم اهلهم بکت علیهم الحیتان و البیوت، تخرجون من ذنوبهم کما تخرج الحیة من سلخها.

(کشف الاسرار وعده الابرار، ج 2، ص 347)

یعنی چون رزمندگان با اهل و خانواده خود خداحافظی کنند، ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند و از گناهان خود خارج می شوند، همانگونه که مار، از پوست خود خارج می شود

: قال الصادق علیه السلام

من قتل فی سبیل الله، لم یعرفه الله شیئاً من سیئاته

: امام صادق علیه السلام فرمود

کسی که در راه خدا کشته شود، خداوند هیچ یک از گناهان او را به روی او نمیآورد

وسائل الشیعه، ج 11، ص 9، حدیث 19

علامه طباطبایی در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی ها و ریاضت ها
«رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب سپری کردند

:شهدا باب الحوائج هستند

بعضی خانواده شهدا می گفتند وقتی دچار مشکل می شویم سر قبر شهیدمان می رویم و
متوسل می شویم و حل می شود.

...مادر شهید رستگار و تسلط بر کل قران کریم

آرزوی شهید

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

ما من احدٍ يدخل الجنه يحبّ ان يرجع الى الدّنيا و له ما على الارض من شیءٍ الاّ الشّهِيد.
فانه يتمنّى ان يرجع الى الدّنيا فيقتل عشر مرّاتٍ لما يرى من الكرامه

: پیامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمود

از افرادی که وارد بهشت می شوند هیچکس آرزوی بازگشت به دنیا را ندارد گر چه تمام
آنچه در زمین است از آن وی شود، مگر شهید که او به سبب کرامتی که در شهادت می
بیند آرزو می کند به دنیا برگردد و دهها مرتبه در راه خدا کشته شود

شهادت باعث زنده بودن دین است و تاکنون اگر از دین و اسلام نامی باقی مانده و این چنین در حال گسترش است مرهون قلم دانشمندان و خون شهیدان است. انقلاب اسلامی نیز با خون هزاران شهید به پیروزی رسید و در راه تداوم خود نیز چه در دفاع مقدس و چه در سنگرهای دیگر همچون شهدای هسته ای و شهدای مدافع حرم ، شخصیت های بزرگواری را تقدیم راه اسلام عزیز نموده است

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می گوید من حاضرم 70 سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از 70 سال عبادت نماز و روزه های من است.

ملت ایران زیر منت شهدا می باشد

حضرت امام:ملت ایران زیر منت شهدا می باشد.انقلاب ما زیر منت شهدا می باشد.استقلال ما به خاطر مجاهدتهای شهدا است.عزت ملت ایران بخاطر شهدا می باشد

شهدا پیروزند!حضرت امام در باره شهادت و شهدا فرمود

شما پیروزید برای اینکه شهادت را در آغوش می گیرید آنهایی که از شهادت و از مردن می ترسند، آنها شکست خورده اند

نکته اول علت عدم هراس ملت ایران از استکبار جهانی و قدرتهای زورگو، شهادت طلبی مردم ما است. اینکه نوجوانانی مانند محمد حسین فهمیده خود رو با نارنجک زیر تانک می اندازد و تانک رو منفجر می کنه و خود بشهادت می رسه. یا پیرمرد رزمنده روی مین میره تا معبر باز بشه و رزمندگان عملیات کنند

نکته دوم اینکه وظیفه اقشار مردم تجلیل از شهدا و خانواده شهدا است چون اینها برگردن ملت حق بزرگی دارند.. رهبر فرزانه انقلاب «قدردانی از ایثارگران بویژه شهیدان، فریضه‌ای عینی و همیشگی است

شهدا و جانبازان و ازادگان و رزمندگان ما چه کسانی بودند؟ ما از آگاه‌ترین و شجاع‌ترین مردان روزگار سخن می‌گوئیم که تاریخ به چشم خود نظیر چنین مردانی را ندیده است

وقتی پای صحبت های خانواده های شهدا می نشینیم و انها از فضائل اخلاقی و معنوی شهدایشان می گویند تازه پی می بریم .. سامان کرمی و دادن حقوق خود به نیازمندان --
... شهید کرمی و کمک به ضعفا

شهدا برای ولایت فقیه شهید شدند. برای حجاب شهید شدند. برای نماز شهید شدند. برای استقلال کشورمان شهید شدند

عنایت خاص امام زمان علیه السلام نسبت به حفظ مردم ایران

مرحوم آقا سید عباس تهرانی نقل کرد که: برادرم یکی از رؤسای ارتش روس را در
مهمان خانه ای دیده بود که از روی

ناراحتی با صدای بلند فریاد می کشد و می گوید: آقا خوب، ولی شماها بد

برادرم می گفت: نزد آن فرمانده نشستم، مترجم او مطالبش را به فارسی ترجمه می کرد.
از او پرسیدم: مقصود او از این جمله

چیست که آقا خوب، ولی شماها بد؟

گفت: ما قصد داشتیم به ایران حمله کنیم، روزی که می خواستیم وارد مرز ایران شویم،
کشتی بزرگی را دیدیم سر راه ما

ایستاده، این مطلب برای ما تازگی داشت، زیرا قبلا بررسی کرده بودیم و چنین کشتی
ندیده بودیم. نزدیک که آمدیم مشاهده

کردیم کسی در کشتی نیست، فقط آقایی روی بام کشتی مشغول عبادت است. وقتی به او
رسیدیم، به ما گفت: برگردید ایران صاحب دارد

ما کنار رفتیم و فکر کردیم شاید خیال باشد، چشمان را مالیدیم و دوباره برگشتیم دیدیم
همان کشتی با همان کیفیت موجود

هست. به مرکز مخابره کردیم، دستور آمد که برگردید

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می گوید من حاضرم 70 سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از 70 سال عبادت نماز و روزه های من است

».رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

همچنین پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «اشرف الموت قتل الشهادة؛" شهادت برترین مرگ ها است.»

و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: «لوددت انی أُقْتَل فی سبیل الله، ثم احیا ثم أُقْتَل ثم احیا ثم اُقتل " دوست دارم در راه خدا کشته شوم(نه یک بار و دو بار که) بارها کشته شوم و زنده شوم و باز هم کشته شوم

».رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

همچنین پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «اشرف الموت قتل الشهادة؛" شهادت برترین مرگ ها است.»

و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: «لوددت انّی أُقْتَل فی سَبیل اللّٰه، ثمّ احیا ثمّ أُقْتَل ثمّ احیا ثمّ اُقتل ثمّ اُقتل "دوست دارم در راه خدا کشته شوم (نه یک بار و دو بار که) بارها کشته شوم و زنده شوم و باز هم کشته شوم

امام خمینی (قدّس سرّه) در این زمینه می فرماید: «اگر نبود در شأن و عظمت شهدای معظم فی سبیل اللّٰه جز این آیه کریمه (عند ربهم یرزقون)، که با قلم قدرت غیب بر قلب مبارک نورانی سید رسل صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نگاشته و پس از تنزل مراحل به ما خاکیان صورت کتبی آن رسیده است، کافی بود که قلمهای ملکوتی و مُلکی شکسته شود و قلبهای ماورای اصفیاء اللّٰه از جولان در حول آن فرو بسته شود. ما خاکیان محجوب یا افلاکیان چه دانیم که این «ارتزاق عند الرّب شهدا» چی است. چه بسا مقامی باشد که خاص مقربان درگاه او جلّ و علا و وارستگان از خود و ملک هستی باشد، پس مثل من وابسته به علائق و وامانده از حقایق چه گویم و چه نویسم، که خاموشی بهتر و شکستن قلم اولی است

هزار ضربه شمشیر به از مرگ در بستر

: قال امیر المومنین علیه السلام

.و الذی نفس ابن ابی ایطالب بیده لالف ضربه بالسیف اهون علی من میته علی الفراش

: حضرت علی علیه السلام فرمود

قسم به کسیکه جان فرزند ابیطالب در دست اوست، هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر از مرگ در بستر است

ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند

: قال النبی(ص)

فاذا ودّعهم اهلهم بکت علیهم الحیتان و البیوت، تخرجون من ذنوبهم کما تخرج الحیة من سلخها.

(کشف الاسرار وعده الابرار، ج 2، ص 347)

یعنی چون رزمندگان با اهل و خانواده خود خداحافظی کنند، ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند و از گناهان خود خارج می شوند، همانگونه که مار، از پوست خود خارج می شود

شفاعت شهید

: قال رسول الله صلی الله علیه و آله

.یشفع الشّهِید فی سبعین من اهله

: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود

.شهید هفتاد نفر از بستگان خود را شفاعت می کند

:

رفتن یک جوان به سمت جبهه و محلّ خطر این فقط مجاهدت او نیست؛ پدر، مادر، همسر و فرزندان او و هر کسی هم که به او علاقه دارد، مجاهدت میکند. و شگفتا که این مجاهدتها تمام هم نمیشود! خود او به جبهه میرود، مدّتی ایستادگی و صبر و جهاد میکند و به شهادت میرسد، مجاهدت او تمام شد؛ اما مجاهدت این مادر، پدر و فرزندان، ادامه دارد؛ مجاهدت آن همسر جوان، با صبرشان ادامه دارد و حتی شکایت هم نمیکنند و از تقدیرشان راضی اند، این ها مجاهدت است

:

رفتن یک جوان به سمت جبهه و محلّ خطر این فقط مجاهدت او نیست؛ پدر، مادر، همسر و فرزندان او و هر کسی هم که به او علاقه دارد، مجاهدت میکند. و شگفتا که این مجاهدتها تمام هم نمیشود! خود او به جبهه میرود، مدّتی ایستادگی و صبر و جهاد میکند و به شهادت میرسد، مجاهدت او تمام شد؛ اما مجاهدت این مادر، پدر و فرزندان، ادامه دارد؛ مجاهدت آن همسر جوان، با صبرشان ادامه دارد و حتی شکایت هم نمیکنند و از تقدیرشان راضی اند، این ها مجاهدت است

صدام حسین برای تحقیر کردن خلبانان ارتش ایران در تلویزیون عراق گفت: به هر جوجه کلاغ ایرانی که به 50 مایلی نیروگاه بصره نزدیک شود، حقوق یک سال نیروی هوایی عراق را جایزه خواهم داد،

تنها 150 دقیقه بعد از مصاحبه صدام، شهید عباس دوران و سرهنگ کیومرث حیدریان و شهید علیرضا یاسینی، نیروگاه بصره را بمباران کردند، با این عملیات جواب گستاخی صدام داده شد و در حقیقت خود صدام تحقیر شد، غروب همان روز خبرنگار رادیو بی بی سی اعلام کرد:

من امروز با آقای صدام حسین رئیس جمهور عراق، مصاحبه داشتم و ایشان با اطمینان خاطر از دفاع قدرتمند هوایی خود در راه محافظت از نیروگاه ها، تاسیسات و دیگر منابع اقتصادی عراق در برابر حملات و تهاجم خلبانان ایرانی سخن میگفت، ولی من هنوز مصاحبه او را تنظیم نکرده بودم که نیروی هوایی ایران نیروگاه بصره را منهدم کرد، اینک جنوب عراق در خاموشی فرو رفته و چراغ قوه در بازارهای عراق بسیار نایاب و گران شده است چون با توجه به خسارات وارد به نیروگاه، تا چند روز آینده برق وصل نخواهد شد.

سپس این خبرنگار با لبخندی تمسخر آمیز گفت:

البته هنوز فرصتی پیش نیامده که من از صدام حسین سوال کنم چگونه جایزه خلبانان ارتش ایران را تحویل خواهند داد

زمزمه شهدا این بوده

همه عالم یه طرف، حسین زهرا یه طرف

هرچی عشقه یه طرف، عشقه به مولا یه طرف

این کیه هر کی صداش می کنه دیونش میشه

دیگه جایی نمی ره گدای این خونش می شه

این کیه که اسمشو هر کی تو عالم می بره

همه ی وجودشو مصیبت و غم می بره

این کیه که عشق اون عالمو حیرون می کنه

غم کربلاش دل فاطمه رو خون می کنه

اسم اون حسینه و جونیه ما به فداش

خدا اون روزو بیاره که بریم به کربلاش

نمی دونم که چرا دلم براش پر می زنه

هر کی تو روزش بیاد به سینه و سر می زنه

یکی نیست تو کربلا خواهرشو یاری یاری بده

یکی نیست تو قتلگاه برا حسین زاری کنه

نمی دونم که چرا قامت خواهرش خمه

هر چی ما گریه کنیم برا حسین بازم کمه

دیگه چیزی نمی خوام حسین زهرا رو میخوام

گل و بوستان نمی خوام خیمه مولا رو می خوام

و در آخر....

....شهادت

شهادت شهد شیرین رضای حق است

شهادت عبارت تمام و کمال اعتماد و اعتقاد به خداست

شهادت تکامل وجودی روح پر خروش و جوشش، ولی در عین حال مطمئن و آرام شهید

است.

.شهادت ارث بزرگ اولیاء خداست

.شهادت نهایت یک حماسه و ایثار است

.شهادت غایت آرزوی رزمندگان راه خداست

.شهادت فریاد رسای اسلام بر ظلم ظالمان است

.شهادت مایه عزت مسلمین است و شهید احیاء کننده این معناست

.شهادت بهای زحمات و مشقات شهید است

. شهادت قد بلند کردن ،استواری و شکست ناپذیر است

.شهادت قتل در راه خداست

شهادت مردن نیست بلکه حیاتی دوباره است

شهادت بانک رحیل تشنگان وصل بخداست و شهید واصل به این معناست

شهادت بشارت نابودی ظالمان و ستمگران اس

شهادت پیام آور عزت وفتح است

شهادت اتمام حجت با کافران و ملحدان است

شهادت فیض عظماء و فضلی از جانب خداست

. شهادت وسیله رسیدن به قرب حق تعالی و وعده تخلف ناپذیر سبحانه تعالی است

کتاب منزلت و جایگاه عظیم شهدا در راستای بیان قطره ای از درجات بالای شهدای انقلاب اسلامی و شهدای دفاع مقدس نوشته شده است. امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

پاییز 1404. کرمانشاه

کتاب

راه و رسم شهداء



بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ
(بقره ایه 154)

و به آنان که در راه خدا کشته می شوند مرده نگوئید، بلکه [در عالم
برزخ] دارای حیات اند، ولی شما [کیفیت آن حیات را] درک نمی کنید

کتاب راه و رسم شهداء در راستای بیان قطره ای از فضائل بیکران شهدای انقلاب اسلامی و دفاع
مقدس و شهدای مدافع حرم و دیگر شهدای بزرگوار کشورمان این مهد شهیدان نوشته شده است.
کرامت های این شهداء علامت حقانیت انقلاب اسلامی است. علامت حقانیت راه شهداست. علامت
این است که خداوند به این ملت نظر دارد. علامت این است که اهل بیت علیهم السلام حافظ این
ملت هستند. علامت است که معاد حقیقت دارد. عالم برزخ واقعیت دارد. بهشت و جهنم وجود دارد.

مزد دادن به کسی که در راه خدا جانش را داده حقیقت دارد. زنده بودن شهدای بارها و بارها در

قضایای مختلف به مردم نشان داده شده است. و....

امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

زمستان 99- کرمانشاه

مهندس شهیدی که با امام زمان (ع) دیدار کرد

مهندس مصطفی ابراهیمی مجد از معاونان شهید چمران در ستاد جنگ های نامنظم بود. با استعداد و خلاقیت وافری که داشت موفق شد برای ساخت و تعمیر اسلحه و ساخت سنگرهای بتنی و رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ های نامنظم کارگاهی احداث کند. در گروه تخریب، با توجه و خلاقیت خود برای اولین بار با طرح شهید چمران موفق شد موشک های زمینی و آبی بسازد که این امکانات در مقابله با تاکتیک های جنگی دشمن به کار می رفت

مهندس مجد در وصیت نامه خود اعلام داشته که به دیدار امام زمان (عج) نائل شده است و این مطلب را چنین بازگو می کند: بگذارید بعد از مرگم بدانند که همانطور که اساتید بزرگمان می گفتند نوکر محال است صاحبش را نبیند من نیز صاحبم را ، محبوبم را دیدار کردم اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می نویسم ، دیدار مجدد او نصیبم نگشت. بدانید که امام زمانمان حی و حاضر است و او پشتیبان همه شیعیان می باشد. از یاد او غافل نگردید. دیگر در این مورد گریه مجالم نمی دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبادا که ریا شود و فقط که دیگر می گویم که از آن دیدار به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام تمام جگرم سوخته است . و اکنون به جبهه می روم تا پیروزی اسلام را نزدیک سازم و راه را جهت ظهور آن حضرتش باز سازم و

امام خمینی (رض) فرمود

سلام و درود بر شما پدران و مادران، همسران، فرزندان و بازماندگان شهدا که از بهترین عزیزان « : خود، در راه بهترین هدف که اسلام عزیز است، بزرگوارانه گذشته اید و در امر دفاع از دین خدا، آنچنان صبر و مقاومت نشان داده اید که رشادت و استقامت یاران سید شهیدان حضرت امام حسین - علیه السلام - را در خاطره جهانیان تجدید می کردید

از ۱۳ سالگی تا به هنگام شهادت، ۲۳ سالگی نماز شبش ترک نشده بود ﴿۱﴾

...شب های بسیاری سر بر سجده عبادت با خدای خود نجوا میکرد و اشک میریخت ★

شهید احمد پلارک را میگویم ❁

همان شهید معروف قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران ❁

!بعضی به "شهید عطری" میشناسندش ❁

مادرش اینگونه نقل کرد که پسرش در مدت عمرش چهار عمل را هرگز ترک نکرد ☹

غسل روز جمعہ 2

زیارت عاشورای هر صبح 3

ذکر ۱۰۰ صلوات در روز و ۱۰۰ بار لعن بنی امیه 4

شہیدی کہ امام زمان (علیہ السلام) کفنش کرد

...شہیدے بود کہ ہمیشہ ذکرش این بود. نمی دونم شعر خودش بود یا غیر ۴

یا بن الزہرا

یا بیا یک نگاہی بہ من کن

یا بہ دستت مرادر کفن کن

از بس این شہید بہ امام زمان (علیہ السلام) علاقہ داشت بہ دوست روحانی خود وصیت می ۵

...کند. اگر من شہید شدم دوست دارم در مجلس ختم من تو سخنرانی کنی

روحانی می گوید: ما از جہہ برگشتیم وقتی آمدیم دیدیم عکس شہید را زدہ اند. پیش پدر و ۶

مادرش آمدم گفتم: این شہید چنین وصیتی کردہ است آیا من می توانم در مجلس ختم او سخنرانی

...کنم؟ و آنان اجازہ دادند

در مجلس سخنرانی کردم بعد گفتم ذکر شهید این بوده است ❖

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاهی به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

وقتی این جمله را گفتم، یک نفر بلند شد و شروع کرد فریاد زدن. وقتی آرام شد گفتم: من غسل ❖ هستم دیشب آخرای شب به من گفتند یکی از شهدا فردا باید تشییع شود و چون پشت جبهه شهید شده است باید او را غسل دهی

وقتی خواستم این شهید را کفن کنم دیدم یک شخص بزرگوارے وارد شد گفتم: برو بیرون! من ❖ خودم باید این شهید را کفن کنم.

من رفتم در وسط راه با خود گفتم این شخص که بود و چرا مرا بیرون کرد؟؟؟ ?

با عجله برگشتم و دیدم این شهید کفن شده و تمام فضای غسلخانه بوی عطر گرفته بود ❖

...از دیشب نمی دانستم رمز این جریان چه بود. اما حالا فهمیدم... نشناختم^۱



حاج آقا کربلایی، مسئول عقیدتی سیاسی یگان ژاندارمری مستقر در فکه تعریف می کرد : در یگان ما عده ای کارشناس آب و مسائل کشاورزی بودند. یک روز از آنها پرسیدم ((اگر آبی داخل قمقمه دوازده سال زیر خاک بماند چه می شود؟؟))

خیلی عادی گفتند : خب معلوم است، به دلیل شرایط فیزیکی و زمان زیاد. به لجن تبدیل می شود

سپس به هر کدام جرعه ای آب دادم، بعد پرسیدم : ((حالا به نظر شما این آب چه طور بود؟؟))

همه گفتند : ((آبی تازه و زلال است))

روایت مقدس^۱

به نقل از نگارنده کتاب "میر مهر" حجه الاسلام سید مسعود پور آقایی

باخته ی من علت را جویا شدند، قمقمه را نشانشان داده، گفتم : ((این آبی که شما خوردید، متعلق به قمقمه ای بود که ۱۲ سال تمام زیر خاک، کنار شهید قرار داشت))

مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کرده، فکر کردند شوخی میکنم، باورشان نمی شد که این آب آن قدر زلال و خوش طعم باشد. همه تعجب و بهتشان را با یک صلوات اعلام کردند^۲

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

{

حضرت علامه حسن زاده آملی فرمود:

من هر وقت هر جا به عکس یک شهید می رسم می گویم : السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيُّ اللَّهِ ☐☀

و به عکس چند شهید می رسم می گویم : السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا اَوْلِیَاءَ اللَّهِ ☐☀^۳

{کتاب تفحص ص ۱۵۷ (راوی : سیداحمد میر طاهری)^۲

در محضر آیت الله #بهجت (ره)^۳

پدر شهید غلامرضا زمانیان نقل می کرد که: قبل از عملیات بدر غلامرضا جلو من و مادرش بدنش

را برهنه کرد و گفت: **نگاه کنید! دیگر این جسم را نخواهید دید**

همان طور شد و در عملیات #بدر

مفقود گردید. پدر شهید اضافه کرد: دوازده سال در انتظار بودم و با هر زنگ درب منزل می دویدم

. تا اگر او برگشته باشد اولین کسی باشم که او را می بینم

. تا اینکه یک روز خبر بازگشت او را دادند

. فقط یک #جمع‌همه از شهید برگشته بود که مادرش از طریق دندان فرزند را شناخت

در نزد ما رسم است بعد از دفن، سه روز قبر به صورت خاکی باشد مردم در تشیع جنازه او باشکوه شرکت کردند

شب‌ی در خواب دیدم که چند اسب سوار آمدند و شروع به حفر قبر کردند گفتم: چه کار می کنید؟

. گفتند: مامور هستیم او را به #کربلا ببریم

گفتم: من دوازده سال منتظر بودم چرا او را آوردید؟

. گفتند: ماموریت داریم و یک فرد نورانی را نشان من دادند. عرض کردم: آقا! این فرزند من است

فرمود: باید به کربلا برود. او را آوردیم تا تو آرام بگیری و بعد او را ببریم

پدر شهید از خواب بیدار می شود باهماهنگی و اجازه نبش قبر صورت می گیرد می بینند

خبری از جمجمه شهید نیست و شهید به کربلا منتقل شده است^۴

شهیدی که موقع تلقین به احترام نام امام زمان سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد!

پاسدار شهید احمد خادم الحسینی در سال ۱۳۳۲ در شیراز متولد شد. از همان دوران نوجوانی در کنار تحصیل، شبانه کار می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در اولین مأموریت به کردستان رفت. در دوران جنگ تحمیلی چند بار به جبهه رفت و یکبار مجروح شد. سرانجام در مورخه ۲۰/۲/۶۱ در مرحله اول عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) به شهادت رسید. آنچه می خوانید روایتی از مراسم تدفین این شهید بزرگوار

در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسؤولیت تلقین شهدا را برعهده می گرفتند. حجة الاسلام و المسلمین طوبائی از روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای من نقل می کرد:

راوی: پدر شهید غلام رضا زمانیان^۴

شب قبل که برای نماز شب برخاستم مسائلی برایم پیش آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می
شوم.

وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم، به محض ورود به قبر در چهره شهید حالت
تبسمی احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیر طبیعی روبرو هستم. وقتی خم شدم و تلقین شهید را
آغاز کردم، به محض اینکه به اسم مبارک امام زمان (عج) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید
مراجعت کرد، چون شهید به احترام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی
سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان (عج) در موقع تدفین آن عزیز حضور یافته
است، حالم منقلب شد و نتوانستم با مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره تلقین را ادامه دهم.

پس از اینکه حالم دگرگون شد و نتوانستم تلقین شهید را ادامه دهم، به کسانی که بالای قبر ایستاده
بودند و متوجه حال منقلب من نبودند اشاره کردم که مرا بالا بکشند.

وقتی آنها چشمان پر از اشک و حال دگرگون مرا دیدند سراسیمه مرا از قبر بالا کشیدند و از من
پرسیدند: چه شده؟ چرا تلقین شهید را تمام نکردید؟ در جواب به آنها گفتم: اگر صحنه هایی را که

من دیدم شما هم می دیدید مثل من نمی توانستید تلقین شهید را ادامه دهید، و اضافه کردم کسی دیگر برود و تلقین شهید را بخواند و تمام کند چون من دیگر قادر به ادامه این کار نیستم^۵

از سر بریده اش صدا بلند شد: السلام علیک یا ابا عبدالله

امام جماعت واحد تعاون بود. بهش می گفتند حاج آقا آقاخانی! روحیه عجیبی داشت. زیر آتش سنگین عراق شهدا رو منتقل می کرد عقب! توی همین رفت و آمدها بود که گلوله مستقیم تانک! سرش رو جدا کرد

چند قدمیش بودم هنوز تنم می لرزه وقتی یادم میاد

❀ "از سر بریده اش صدا بلند شد: السلام علیک یا ابا عبدالله"

شهادت: کربلای ۵ شلمچه^۶



ارادت پروفیسور اتریشی...

پزشک معالج من در آلمان، یک پروفیسور اتریشی بود. میگفت: ((من اهل سیاستم، تئورسین اک، برای خودم نظریه دارم.)) با من خیلی صحبت میکرد. از این صحبت ها خوشش می آمد. یک روز

(برگرفته از کتاب لحظه های آسمانی)^۵

برگرفته از کتاب روئے خط عاشق^۶

سر تا پای من را عکس رنگی گرفتند و بردند پیش پروفسر ژوزخ تا هر چه شی خارجی در بدم هست
.. مشخص شود

پرسید: چقدر تیر و ترکش خوردی ، در بعضی جاها یکیش هم کافی است که طرف تمام کند، تو
چرا هنوز زنده ایی؟

گفتم: دکتر!× حالا این قدر خوش اخلاقی، زود تر همین تیکه پاره ها رو سرهم بندی کن ما بریم به
...کارمون برسیم. قربون دستت

پرسید کجا میخوای بری؟ _

گفتم: جبهه

با تعجب نگاهی کرد و گفت: ((دوست دارم بیایم و این مرد (امام خمینی رحمه الله علیه) را ببینم.
ببینم با شما چه کرده که این قدر بهش ارادت دارید

صدامیان اجازه روزه گرفتن و یا نماز جماعت خواندن به ازادگان را نمی دادند...

یکی از ازادگان می گوید: "ما در ماه مبارک رمضان توانستیم بطور مخفیانه ده روز اول را روزه
بگیریم و ناهاری که برایمان می آوردند را برای افطار نگه داری کنیم اما بعد از ده روز صدامیان
باخبر شدند وعده ای را بخاطر این کار برای شکنجه بردند و در زندان انفرادی زندانی کردند مجددا
در روزهای بعد شکنجه را شروع کردند که بر اثر شدت این شکنجه یکی از اسرا که از اهالی ملاثانی
بود به دلیل خونریزی داخلی به شهادت رسید. این ازاده سرافراز گفت به این ترتیب بود که شکنجه
".و شهادت سهم اسرا از روزه داری در ماه مبارک رمضان بود

گاهی عراقی ها به بهانه های گوناگون نفراتی را برای تنبیه انتخاب می کردند یک روز ظابط عراقی " به همراه چند سرباز وارد اسایشگاه شد و پس از به خط کردن بچه ها رو به همراهان خود گفت : به نظر شما کدام را انتخاب کنیم ؟ یکی از سربازان که فرد ناپاکی بود در پاسخ این ایه شریفه را خواند ((سیماهم فی وجوههم من اثر السجود)) و سپس با خنده ای نفرت انگیز ، مشغول انتخاب "عزیزانی شد که جای مهر روی پیشانی هایشان نقش بسته بود

در یکی از دیدارهای خانواده شهدا با امام خمینی (ره)، مادری با لهجه خرمشهری فریاد می زد: ای امام، سه پسر داشتم و هر سه شهید شدند، دیگر فرزندی ندارم تا در راه اسلام قربانی کنم، **خدا مرا فدای تو کند**

در گزارش عملیات « والفجر هشت » آمده است : در یکی از تیپ ها ، 25 نفر روحانی غواص در شب عملیات برای رزمندگان معبر گشودند و در یکی از لشکرها ، فرمانده غواصان آن لشکر یک روحانی بود . یکی از رزمندگان می گوید : روحانیت ، همیشه نقش مهمی در گوشه و کنار این مرز و بوم دارند و باید بگوییم که اگر روحانیون حضور نمی داشتند، پیروزی در جبهه نمی بود. برای این که از نظر روحی و فکری ما را تقویت نموده و مطالب اسلامی را بر افکار جوانان پیاده کرده اند. یکی از فرماندهان جنگ هم نقش روحانیت را چنین بازگو می کند : من در عملیات کربلای پنج ، در شدیدترین پاتک دشمن ، شاهد بودم که **چند نفر روحانی، کار سه فرمانده لشکر را انجام می دادند و** در همان حال، چند نفر روحانی که در کانال خطوط مقدم حضور داشتند، با یک بلندگوی دستی نیروها را تشویق به مقاومت می کردند. همین امر باعث شد پاتک شدید دشمن که خیلی هم به آن امیدوار بود، با مقاومت بچه های رزمنده دفع شود

کرامت این شهید

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم.

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید رویده است.

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم شد که نام این شهید بزرگوار (۱۳۱) مهدی منتظر القائم بوده است.

عشق و ارادت سردار قاسم سلیمانی به مکتب امام حسین (ع)

مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (احزاب، ۲۳)////// عشق و ارادت سردار قاسم سلیمانی به مکتب امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) بی نظیر بود. به طوری که علاوه بر توسلات روزانه هر روز زیارت عاشورا می خواند و هفته ای یک مرتبه جلسه روضه با وجود مشغله های زیاد در منزل ایشان برپا بود. به طوری که حتی در زمان های ماموریت نیز تماس می گرفت و پیگیر این جلسات هفتگی بود./// شهید سلیمانی سوخته برخی نکات بود که یکی روضه امام حسین (ع) بود به طوری که هر وقت روضه ای می شنید آنقدر

اشک و سوگ متمادی داشت و دیگری هر وقت درباره امام عصر (عج) صحبت می‌شد در فراق ایشان اشک می‌ریخت.

شهید سلیمانی بسیار اهل مطالعه بود و در مسیر مأموریت‌ها و با وجود خستگی بخش زیادی از مطالعه خود را انجام می‌داد.

آن شهید در اوج اقتدار و صلابت در جبهه نبرد و جنگ، در اوج رحمت و تواضع، عطوفت و مهربانی // با مومنین، دوستان و اهل خانه بود و این‌ها از الطاف مکتب اهل بیت (ع) است

یکی دیگر از ویژگی‌های حاج قاسم همراهی با رهبر و امام از ابتدا تا انتها بود. که از همان ابتدا ارادت قلبی به امام راحل داشت و تا آخر در تبعیت و اطاعت از رهبری ایستاد و به دنبال تکلیف بود. تا هر آنچه برایش مکلف شده انجام دهد.

هر کس مخلص باشد و برای خدا کار کند و حاج قاسم سلیمانی به خاطر همین اخلاص در عین صلابت و با وجود بحران‌های متعدد آرامشی خاص داشت و برای آنها تدبیر می‌کرد که این به واسطه توکل و اخلاص به وجود آمده بود. /// ایشان وصیت کرد که بر قبرش بنویسند سرباز قاسم سلیمانی. با اینکه ایشان فرمانده بزرگی بود

اگر جایی سخنرانی داشت و عکس خودش را انجا زده بودند درخواست می‌کرد که عکسش را بردارند. والا سخنرانی نمی‌کند

زندگی ساده، بی‌تکلف و بدون تشریفات حاج قاسم سلیمانی و مردمی بودن او یکی دیگر از ویژگی‌های آن شهید است که این ویژگی‌ها می‌تواند برای بسیاری از مسئولان ما الگو و اسوه باشد

((ایشان ریالی حق ماموریت نمی گرفت و گاهی در مخارج زندگی درمانده میشد

آمریکایی ها جهت ناامن کردن منطقه ۷ تریلیون دلار هزینه کردند، ولی سردار سلیمانی همه این نقشه های آمریکا را از بین برده بود.//////بعد از ترور سردار سلیمانی آمریکایی ها ۱۶ کشور را واسطه قرار دادند تا ایرانی ها کاری نکنند یا اگر کاری هم می کنند یکی از سران آمریکا را ترور کنند.////سردار سلیمانی هیچ وقت از امکانات دولتی برای رفاه خود و خانواده اش استفاده نکرد، سردار سلیمانی هیچ وقت در عملیات ها از اتاق فرماندهی نبرد را هدایت نکرد، همیشه در وسط میدان بود و به عنوان فرمانده جهادی در دنیا شناخته شد

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ

ترجمه: "حقیقتا خدا جان و مال مومنین را می خرد و در عوض به آنها بهشت را می دهد. این مومنین در راه خدا می جنگند و می کشند و شهید می شوند

شهدا حق بزرگی به گردن کشورمان دارند. شهدای ما شخصیت هایی هستند که با دشمنان مبارزه کردند و جهاد نمودند و شر دشمنان را از سر ملت ایران کم نمودند. آنها راحتی و آسایش خود را فدای راحتی و آسایش ملت بزرگ ایران چه. **شهدای قبل از انقلاب مانند شهدای پانزده خرداد و هفده شهریور. و شهیدان ایه الله غفاری و ایه الله سعیدی**

دوم شهدای محراب

سوم شهدای ترور مانند شهدای حزب جمهوری اسلامی

چهارم شهدای دولت از جمله شهیدان رجایی و باهنر

پنجم شهدای دفاع مقدس

ششم شهدای مدافع حرم

هفتم شهدای هسته ای

هشتم شهدای منا

نهم شهدای امنیت

دهم شهدای سلامت و....

اگر شهدا نبودند....

نقش شهدا در انقلاب اسلامی انقدر مهم است که می توانیم ادعا کنیم اگر شهدا نبودند انقلاب ما شکست می خورد. اسلام شکست می خورد. بخاطر خون شهدا است که انقلاب اسلامی در دفاع مقدس پیروز شد. بخاطر خون شهدا است که کشورمان به عزت و عظمت رسید. ما هرچه پیشرفت داریم مرهون خون شهدا است ما هرچه امنیت داریم. آرامش داریم از برکت خون شهداست. چه شهدایی که سرداران ما بودند و چه شهدایی که یک بسیجی یا سرباز ساده بودند

اینها باعث شدند کشور ما از شکست نجات یابد و موفق بشود بمدت چهل و یک سال درمقابل استکبار جهانی مقاومت کند

حضرت امام: ملت ایران زیر منت شهدا می باشد. انقلاب ما زیر منت شهدا می باشد. استقلال ما به خاطر مجاهدتهای شهدا است. عزت ملت ایران بخاطر شهدا می باشد

چه سعادتمند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نمودند و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند

علت عدم هراس ملت ایران از استکبار جهانی و قدرتهای زورگو، شهادت طلبی مردم ما است. اینکه نوجوانانی مانند محمد حسین فهمیده خود رو با نارنجک زیر تانک می اندازد و تانک رو منفجر می کنه و خود بشهادت می رسد. یا رزمندگانی که به عراق و سوریه می روند و از حرم های مطهر اهل بیت دفاع می نمایند و از جان و مال مردم دفاع می کنند که اگر این مدافعین حرم نبودند و اگر این رزمندگان اسلام نبودند ما این امنیت و آرامش را نداشتیم و کشورمان دچار ناامنی میشد

شهید طیب رضائی خُر انقلاب

کسی جرأت نداشت با شاه ایران سر میز غذا بشیند. اما طیب می نشست، گنده لات تهران بود. شاه هر وقت میخواست مجلسی خراب بشه به طیب میگفت

یک روز شاه گفت: این دفعه پول زیادی بهت میدهم، برو مجلسی را خراب کن

.گفت: کجاست؟ طرف کیه؟ شاه هم گفت: فلان جا...سید روح الله خمینی

طیب جا خورد! گفت: گفתי سید هست؟

شاه گفت: آره. طیب گفت: نه ما نیستیم

ما با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

(این موقعی بود که امام هنوز معروف نشده بود که اسمش روی زبان مردم بیفتد)

شاه گفت: هستی تو را میگیرم، ناخن هایت را میکشم، میدم تیکه تیکه ات کنن

طیب گفت: هر کار میکنی بکن، من با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

اینقدر شکنجش کردند که طیب سینه سپر شد نی قلیون

وقتی خواستن اعدامش کنند یکی آمد و گفت: طیب، پیامی برای امام خمینی نداری؟ گفت: من ایشان

را نمیشناسم، فقط به ایشان بگوئید، **طیب گفت: قربان جدت بروم، همه شما را دیدند و خریدند، من**

ندیده شما را خریدم. آن دنیا شفاعتم کن

وقتی پیامش را پیش امام بردند امام گفت: طیب نیازی به شفاعت من نداره، طیب در قیامت امت من را

شفاعت میکنه

بعد انقلاب وقتی امام رفت سر قبر طیب، گفت: طیب، تو که عاقبت بخیر شدی، دعا کن خمینی هم

عاقبت بخیر شود

این شد که طیبی که ۶۰ سال نه نماز خواند نه روزه گرفت، فقط در مقابل حضرت زهرا ادب کرد و

شد #حر_انقلاب

.و همین شد که طلبه های قم جمع شدند و نماز و روزه ۶۰ سالش را قضا کردند

تا ابد ، روضه ی او

محفل طیب سازی است

این چنین معجزه ها،

هست فقط ، کارِ #حسین

شهید_طیب_حاج_رضایی #

مزار: حرم حضرت عبدالعظیم حسنی

یاد_شهدا_باصلوات #

محرم #عاشورا #

📧 | شهیدان ه | 🌹

دوستش میگفت +

یہ شب تو خواب دیدم بش گفتم محمد رضا اینقد از حضرت زہرا (س) دم زدے آخرش
چیشده؟

گفت: ہمین کہ تو بغلِ فرزندش مہدی (عج) جان دادم برایم کافیست۔

♡ □ شہید ابراہیم ہادی □ ♡

. یہ نفر اومده بود مسجد و از دوستان سراغ شہید ابراہیم ہادی رو می گرفت

"بہش گفتم: "کار شما چیہ؟ بگین شاید بتونم کمکتون کنم

گفت: "ہیچی! می خواہم بدونم این شہید ابراہیم ہادی کی بودہ؟

"قبرش کجاست؟

.. مونده بودم چی بہش بگم

: بعد از چند لحظہ سکوت گفتم

"شہید ابراہیم ہادی مفقودالاثرہ، قبر ندارہ .. چرا سراغشو می گیری؟"

: با یہ حزن خاص قضیہ رو برام تعریف کرد

کنار خونہ ی ما تصویر یہ شہید نصب کردند کہ مال شہید ابراہیم ہادی ہستش . من دختر "

: کوچیکی دارم کہ ہر روز صبح از جلوی این تصویر رد میشہ و میرہ مدرسہ . یہ روز بہم گفت

" بابا این آقا کیه؟ "

" . گفتم : " اینا رفتند با دشمنان جنگیدن و نداشتن دشمن به ما حمله کنه و شهید شدند

. از زمانی که این مطلب رو به دخترم گفتم ، هر وقت از جلوی عکس رد میشه بهش سلام می کنه

چند شب پیش این شهید اومده به خواب دخترم بهش گفته من ابراهیم هادی ام ، صاحب همون عکس که بهش سلام می کنی ؛

بهش گفته

دختر خانوم ! تو هر وقت به من سلام می کنی من جوابت رو میدم ؛ "

" چون با این سن کم ، اینقدر خوب حجابت رو رعایت می کنی دعوات هم می کنم

" بعد از اون خواب دخترم مدام می پرسه : " این شهید ابراهیم هادی کیه ؟ قبرش کجاست ؟

بغض گلوم رو گرفته بود .. حرفی برا گفتن نداشتم ؛

فقط گفتم : " به دخترت بگو اگه می خواهی شهید هادی همیشه هوات رو داشته باشه مواظب نماز و

" .. حجابت باش

سلام....

* به نظر شما کدام ~ شهید ~ جذاب تر و انسان را متحول می کند؟ *

* انتخاب سخته مگه نه؟ *

شهیدی که نشانی قبر خود را داد  ➡

* شهید حمید عربنژاد *

شهیدی که قرضهای یک نفر را داد  ➡

* شهید سید مرتضی دادگر درمزاری *

شهیدی که بدنش با اسید هم از بین نرفت و پس از ۱۶ سال با پیکر سالم به میهن بازگشت  ➡

شهید محمدرضا شفیعی * ۱۴ ساله *

شهیدی که از بهشت برای فرزندش نامه نوشت  ➡

* شهید محمود رضا ساعتیان *

شهیدی که در قبر خندید  ➡

* شهید محمدرضا حقیقی *

شهیدی که عراقی ها برایش ختم گرفتند  ➡

* شهید عباس صابری *

شهیدی که روز تولدش شهید شد 

* شهید سید مجتبی علمدار *

شهیدی که هر هفته مادرش را سر قبر صدا میزد 

* شهید مستجاب الدعوه * سید مهدی غزالی

شهیدی که لحظه خاکسپاریش خندید 

* شهید علیرضا حقیقت *

شهیدی که غرور امریکایی ها را شکست 

* شهید نادر مهدوی *

شهیدی که عکسش در اتاق رهبر است 

شهید هادی ثنایی مقدم * ۱۵ ساله *

شهیدی که پیکرش هنگام نبش قبر سالم بود ➡

شهید رخشانی* از شهدای قبل از انقلاب که توسط ساواک شهید شد*

شهیدی که *سید حسن نصرالله* سخنرانی خود را با نام او نامگذاری کرد ➡

شهید احمدعلی یحیی

شهیدی که ➡

شهیدی که قبرش بوی گلاب میدهد ➡

شهید سیداحمد پلارک

شهیدی که پیکرش را کسی تحویل نگرفت ➡

شهید رجبعلی غلامی* از افغانستان*

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت ➡

شهید علی اکبر دهقان

شهیدی که بخاطر فاش نکردن رمز بی سیم بدنش قطعه قطعه شد ➡

شهید بروجعلی شکری

شهیدی که با وجود اینکه بدنش به استخوان تبدیل شده بود اما پاهایش درون پوتین سالم بود ➡

شهید محمدحسین شیرزاد نیلساز

شهیدی که عاشورا متولد شد و اربعین به شهادت رسید ➡

شهید مهدی خندان

شهیدی که با پیشانی بند "یا حسین شهید" ایرانی بودنش محرز شد ➡

از شهدای گمنام هستند

شهیدی که بحرمات مادرش در قبر خندید ➡

شهید حاج اکبر صادقی

شهیدی که در شب عملیات به تک تک اعضا گردان گفت که سرنوشت شما چه خواهد شد ، ➡

شهادت ، اسارت و زننده ماندان و در *وصیت نامه* خود نوشت ای برادر عراقی که مرا به درجه

شهادت رساندی اولین کسی را که در آن دنیا شفاعت می کنم

تو هستی چرا که مرا به این درجه رساندی

شهید حاج علی محمدی پور* فرمانده گردان ۴۱۲ رفسنجان* 📺👉

و چه بسیارند

..... شهدای دفاع مقدس و مدافعان حرمی که 📺👉

برای شادی روح همه شهدا صلوات 🌹

شهیدی که بعد از شهادت برای امام حسین(ع) مداحی می کند و فرمود:هر مشکلی بانام زهرا(س) 🌹
رفع می شود 🌹

شهید_سید_مجتبی_علمدار#

یکی از همزمان شهید می گفت

.یک شب آقا سید با پیراهن مشکی به خوابم آمد

گفتم: سید چرا مشکی پوشیدی؟؟

گفت: محرم نزدیک است تمام شهدا جمع هستند حضرت امام گفته که باید برای امام حسین (ع)
...مداحی کنیم

...خیلی با او درد و دل کردم گفتم: سید ما را ول کردی و تنها گذاشتی دست دیگر بر سر ما نیست

...گفت: چرا این حرف را میزنی؟ من لحظه به لحظه با شما هستم و دستم روی سر شماست

گفت: هر چی مشکل در این دنیا دارید و هر غم و غصه ای دارید فقط با نام مبارک مادر من رفع می
...شود

درد داری و حاجت می خواهی؟ عاشورا بخوان

.عاشورا شما را درمان می دهد و کمک می کند

....توسل پیدا کنید و اشک چشم داشته باشید

دایش تلفن کرد،

گفت: « حسین تیکه پاره

رو تخت بیمارستان افتاده،

«شما همین طور نشستین؟»

گفتم: «نه؛ خودش تلفن کرد

گفت: دستش یه خراش کوچیک

برداشته پانسمان می کنه می آد

گفت: شما نمیخواه بیان

«....خیلی هم سرحال بود

گفت: «چی رو پانسمان می کنه؟»

«دستش قطع شده

همان شب رفتیم یزد، بیمارستان

به دستش نگاه می کردم

گفتم: «خراش کوچیک

:خندید ... گفت

«دستم قطع شده، سرم که قطع نشده»

▼ تفحص

بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما ﷺ:

بچه‌های تفحص دنبال 3 شهید بودند که بعد از یک هفته جستجو آنها را پیدا کردیم؛ داخل □ ۴ پارچه‌های سفید گذاشتیم و آوردیم مقر تا شناسایی شوند؛ به پدر و مادرهایشان اطلاع داده بودند که فرزندانشان شناسایی شده‌اند. مادری آمده بود و طوری ناله می‌زد که تا به حال در عمر 46 ساله‌ام ندیده بودم؛ دخترش می‌گفت «مادرم از 25 سال گذشته که فرزندش مفقود شده، حالش همین طور است»؛ ناگهان رفت داخل اتاق، مقابل 3 شهید ایستاد؛ به بچه‌ها گفتم «با ایشان کاری نداشته باشید» تا رفتم دورین بیاورم؛ این مادر، یکی از شهدا را بغل کرد و دوید سمت مسجد؛ به بچه‌ها گفتم «بگذارید ببرد».

هنوز ما اطلاع دقیقی از هویت 3 شهید نداشتیم؛ برای شهید نماز خواند و شروع کرد با او به □ ۴ صحبت کردن؛ دلتنگی‌های 25 ساله‌اش را به او گفت؛ از تنهایی‌های خودش؛ از اینکه پدرش فوت کرده؛ خواهر و برادرانش ازدواج کرده‌اند و از اینکه چه سختی‌هایی که نکشیدند و اینکه که شما را

به ما می خواستند، بفروشد به یک میلیون و دو میلیون تومان. می آمدند به ما می گفتند ماشین
می خواهید، خانه می خواهید یا زمین

این مادر بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما... به او گفتم «مادر چطوری
فهمیدید، این بچه شماست؟» او گفت «همان موقعی که رفتم و در را باز کردم، دیدم پسرم در مقابلم
با همان چهره 25 سال پیش که به منطقه فرستادمش، با همان تیپ، با همان وضعیت بلند شد و به من
«سلام کرد و گفت مادر منتظرت بودم

صبح روز بعد، وقت نماز مادر به رحمت خدا رفت؛ زمانی که ما بعد از فوت مادرش رفتیم کار
شناسایی را انجام دادیم. پلاکش را در قفسه سینه اش پیدا کردیم و تا اطلاعات را وارد رایانه کردیم
دیدیم مادر درست گفته بود

حاج قاسم سلیمانی گفت:

وقتی برای آیت الله بهاءالدینی تعریف کردم که

شهید حسینعلی عالی

شب عملیات روی سیم های خاردار خوابید تا بچه ها از معبر عبور کنند، ایشان بیش از 10 دقیقه گریه
کردند

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد و گفت: یازده بار! و اگر

«خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی دوازدهم شهید می شوم

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شهرانی» به وسیله ی ترکش خمپاره راه

جاودانگی را در پیش گرفت.

راوی: همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد رسول الله (ص

بعد از شهادت محمد تا چند روز در اردوگاه فقط نوارهای مداحی و مناجات های محمد را پخش

می کردند،

بیشتر مناجات‌ها و مداحی‌های محمد در مورد امام زمان بود؛ خیلی ناراحت بودم تا اینکه یک شب محمد را در خواب دیدم،

خوشحال بود و بانشاط، لباس فرم سپاه بر تنش بود، چهره‌اش خیلی نورانی‌تر شده بود؛ یاد مداحی‌های او افتادم.

پرسیدم: محمد این همه در دنیا از آقا خواندی، توانستی او را ببینی؟

محمد در حالی که می‌خندید گفت

من حتی آقا امام زمان را در آغوش گرفتم.

شهید محمدرضا تورجی زاده

□*«... معلم ما آن آقایی است که»

امام (ره) غبار کج فهمی‌ها را از چهره اسلام زدود و آن را با نام اسلام ناب محمدی صل الله علیه و ▼
آله باز تعریف کرد و بنای نهضتی را گذاشت و انسانهایی در تراز آن همچون مطهری، بهشتی،
! خامنه‌ای و... را تربیت کرد

شاگردان خمینی با الگو گرفتن از امام حسین علیه السلام اول پاسدار اسلام ناب، پاسدارنی در تراز  ! نهضت او تربیت کردند که امروز سرمشق آزادگان جهانند

چه کوتاه و زیبا شهید بهشتی پاسدار را معرفی کرد: « پاسداران آگاهانه انتخاب می کنند ، □ *
غریبانه زندگی می کنند ، شجاعانه می جنگند ، مظلومانه بشهادت میرسند و بی شرمانه مورد تهمت
» قرار می گیرند

● امروز پاسدار یعنی قاسم سلیمانی که ۴۱ سال برای دفاع از حق، ملاحظه هیچ مرزی را نکرد نه
مرزهای جغرافیایی و نه مرزهای سیاسی و نه حتی مرزهای استراحت و خستگی و... و به همین دلیل
آزادگان نه فقط در ایران بلکه در سراسر جهان در تکریم او هر مرزی را در نوردیدند و حتی در
! ...صنعاى جنگ زده دو میلیون انسان با چشمانى اشکبار به خیابانها آمدند و

● پاسدار یعنی محمد بروجردی که مأمور مقابله با فتنه در کردستان شد و ظاهراً بقول بعضی ها برای
سرکوب رفت اما پس از کور کردن چشم فتنه ، در میان همان مردم گُرد اهل تسنن ملقب شد به «مسیح
» کردستان

● پاسدار یعنی محمد ابراهیم همّت که آخرین جمله به یادگار مانده اش این بود: « امام فرمودن برای
! حفظ جزایر، حسین وار بجنگید » وقتی پیکر او را یافتند سر در بدن نداشت

● پاسدار یعنی حمید باکری که برای تحقق فرمان امام در شناسایی عملیات خیر آنقدر نخواهید که
موی رگهای چشمانش پاره شد و خونریزی کرد و با همان چشمان خسته و خونین به ملاقات ارباب
رفت

● پاسدار یعنی مهدی باکری که وقتی دشمن صدای او را در بیسیمها شنود میکرد میلرزید اما آنقدر رئوف بود که در گشت شناسایی، برای نجات آهوئی جان خود را به خطر انداخت و آنقدر مرام داشت که وقتی پشت بیسیم خبر دادند حمید آسمانی شده و داریم پیکرش را میاریم پرسید آیا همه شهدا را میتوانید بیارید؟ گفتند: نه آقا مهدی آتش سنگین است گفت: «پس حمید را هم نیارید که فردا در مقابل پدر و مادر شهدا کمتر خجالت بکشم»

● پاسدار یعنی مهدی زین الدین آنقدر جگر داشت که برای اطلاعات در دل دشمن نفوذ میکرد و گاهی مدتها با آنها زندگی میکرد اما او در بین نیروهای لشکرش آنقدر محبوب بود که جرأت حضور در جمع آنها را نداشت چون اگر او را گیر می آوردند ساعتها بر روی دستان بسیجیها می افتاد و...

● پاسدار یعنی حسین خرازی که در اوج تشنگی و در برگشت از شناسایی، آب میوه ای خُنک برای او باز کردند تا لبهای خشکیده اش را ترکند سؤال کرد آیا همه ی بچه های لشکر خورده اند؟ وقتی به او گفته شد نه حاجی به همه نمی رسد، آبمیوه را کنار گذاشت و آب گرم خورد، او با جسم نحیفش و یک بازوی قلم شده سه سال فرماندهی لشکری را بر عهده داشت که نامش لرزه بر اندام دشمن می انداخت و ماجرای گل گل او در بیسیمها با ماهر عبدالرشید ملعون زبانزد همه بود

● پاسدار یعنی محمود شهبازی که در فتح المبین نتوانست سیلی یک بسیجی بر گونه افسر اسیر بعضی را تحمل کند و حکم به قصاص سیلی کرد

● پاسدار یعنی محمود کاوه که قصه رشادتها و جوانمردیهایش شاه بیت پدران و مادران خطه کردستان برای فرزنداناشان شده، در بزرگی و عظمت او همین بس که رهبر معظم انقلاب فرمودن: «...کاوه شاگرد ما بود ولی او امروز استاد ما است و

● پاسدار یعنی احمد کاظمی ، او اولین فرمانده ای بود که وارد خرمشهر شد در واقع احمد فاتح اصلی خرمشهر بود ۲۳ سال بعد بشهادت رسید در این مدت خیلی ها گوش بزننگ بودن احمد یکجا ولو در جمع خصوصی بگوید من فاتح خرمشهر بودم ولی این « من » را کسی از او نشنید

● پاسدار یعنی حسین همدانی که وقتی بشار اسد به او اعتراض کرد که اینجا جنگ است چرا خانواده ات را به سوریه آورده ای ؟

گفت : « معلم ما آن آقایی است که برای دفاع از اسلام نتنها خانواده و حتی شش ماهه اش را هم به » میدان آورد

پاسدار یعنی جوانمردی خلاق و مبتکر، که هواپیمای نظامی متجاوز آمریکایی با ۳۸ کماندوی متجاوز را در رادار رهگیری میکند و شرعاً و قانوناً میتواند آنها بزند ولی نمیزند و بلافاصله هواپیمای فوق پیش رفته بدون سرنشین آنان را هدف قرار میدهد تا هم شیر فهم کند که میتوانیم و هم مرامش را ثابت کند اما در جایی دیگر با یک خطای انسانی در آن موقعیت حساس، ناجوانمردانه متهم به نخبه کشی میشود

امروز خدا را شاکریم علاوه بر افتخاراتی چون حاجی زاده ها هزاران جوان نه فقط در عرصه دفاع و امنیت بلکه در سیل و زلزله و # کرونا و... این سرمشقها را مشق میکنند^۷

□ ۴۱

بهزاد زارع^۷

دانشجوی مشروطی دانشگاه شهادت

امام خامنه‌ای خطاب به یکی از جانبازان: شما هم شهید شدید؛ این شهادت تدریجی است

جملاتی تامل برانگیز درباره شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران 🌹

شهیدی که اولین نظامی ای بود که مقام معظم رهبری پشت سر او نماز خواند و به او اقتدا کرد#

(شهید خلبان علی اکبر قربان شیروودی)

شهیدی که خلبانان عراقی در محل شهادتش در بغداد به احترام او یک دقیقه سکوت کردند#

(شهید خلبان عباس دوران)

شهیدی که وصیت نامه ی او را مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه قرائت نمود#

(شهید سروان مسعود آشوری)

فرمانده ای که در 4 عملیات بیش از 10 هزار کیلومتر مربع از خاک مقدس جمهوری اسلامی ایران #

را آزاد نمود

(شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)

شهیدی که مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه نحوه شهادتش را شرح داد#

(شهید سرهنگ ایرج نصرت زاد)

شهیدی که قرآن را با دست نوشت و با ختم نوشتن قرآن شهید شد#

(شهید سرهنگ شریف اشراف)

شهیدی که پیام داد«به امام و مادرم بگویید که سیاه کوه لرزید اما انشایی نلرزید» و شهید شد#

(شهید ستوانیکم وظیفه عبدالحمید انشایی)

شهیدی که اسیر شد و در حال مقاومت به شهادت رسید و لبخند شادی به لبانش نشست#

(شهید سرباز محمدرضا صادقی)

شهید آزاده ای که بیشترین مدت اسارت را تحمل کرد#

(شهید خلبان حسین لشگری)

شهیدی که در پایان جنگ نارنجک به خود بست و زیر تانک دشمن رفت (شهید سرباز یوسف #

حیدری)

اولین شهید ترور بعد از انقلاب (شهید سپهبد سید محمد ولی قرنی) #

فرمانده شهیدی که ناو جنگی خود را تا آخرین نفس رها نکرد و به شهادت رسید #

(فرمانده ناوچه پیکان ناخدا محمد ابراهیم همتی)

شهیدی که خبر از شهادت خودش داد و گفت مفقود الاثر می شوم #

(شهیدی از ل 92 شهید ستوان غلامرضا طرق)

شهیدی که گزارش پر صلابتی از مقاومت رزمندگان در چزابه را به امام خمینی (ره) داد #

(شهید سرهنگ غلامرضا مخبری)

شهیدی که بخاطر برپایی نماز در اسارت ضد انقلاب به شهادت رسید #

(شهید خلبان حسین قاسمی)

مسیحی که مسلمان شد و بلافاصله به شهادت رسید #

(وازگن آوسیان یا مهدی محمدی)

شهیدی که مالک اشتر نیروهای مسلح بود#

(شهید سپهد علی صیاد شیرازی)

جانباز قطع نخاعی که 24 سال دمر خوابیدن را بدون ذره ای ناراحتی تحمل کرد و به شهادت #
رسید.

(شهید سرباز رمضان روحی)

شهیدی که دستش در عملیات رمضان قطع شده و آن را در جیبش قرار داده بود تا سرباز ها متوجه #
نشوند

(شهید زارعیان)

شهیدی که گفت ایران کشور پهناوری است اما برای عقب نشینی من جایی ندارد#

(شهید سرتیپ امیری)

به احترام شهدا #انتشاردهید 🌹



من تندگویان هستم....

گفت: به خاطر آنکه قاب عکس صدام را شکسته بودم، مرا به گودالی که هشتاد پله از زمین فاصله داشت، بردند آنجا شبیه یک مرغدانی بود وقتی مرا در سلولم حبس کردند، از بس کوچک بود، می‌بایست به حالت خمیده در آن قرار می‌گرفتم. آن سلول درست به اندازه ابعاد یک میز تحریر (یک متر در دو متر) بود شب فرا رسید و کلیه‌هایم از شدت سرما به درد آمده بود. به هر طریق که بود، شب را به صبح رساندم. تحملم تمام شده بود... با پا محکم به در سلول کوبیدم... نگهبان که فارسی بلد بود، گفت: چیه؟... چرا داد می‌زنی؟... گفتم: یا مرا بکشید یا از اینجا بیرون بیاورید که کلیه‌ام درد می‌کند. اگر دوايي هست براي من بياوريد! دارم می‌میرم... او در سلول را باز کرد و چند متر جلوتر در یک محوطه بازتر مرا کشاند و گفت: همین جا بمان تا برگردم... در آنجا متوجه یک پیرمرد ناتوان شدم. او در حالی که سکوت کرده بود، به چشمانم زل زدو بی مقدمه پرسید ایرانی هستی؟... جوابش را ندادم. دوباره تکرار کرد. گفتم: آره، چه کار داری؟ پرسید: مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه از کجا بشناسم؟ گفت: اگر ایرانی باشی، حتما مرا می‌شناسی... گفتم: اتفاقاً ایرانی‌ام؛ ولی تو را نمی‌شناسم. پرسید: وزیر نفت ایران کیست؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: نام محمد جواد تندگویان را نشنیده‌ای؟ گفتم: آری، شنیده‌ام. پرسید: کجاست؟... گفتم: احتمالاً شهید شده سری تکان داد و گفت: تندگویان شهید نشده و کاش شهید می‌شد گفت من تندگویان هستم و یازده سال است که از این سیاه چال به اون سیاه چال در رفت و آمد هستم و فعلاً در این سیاه چال، که 4 طبقه زیر زمین در پادگان هوا نیروز عراق به نام الرشید است محبوس هستم دیگر همه چیز را فهمیدم. بغض گلویم را گرفته بود. فقط نگاهش می‌کردم. نگاه به بدنی که از بس با "اتوی داغ به آن کشیده بودند، مثل دیگ سیاه شده بود" گفتم: اگر پیامی داری بهم بگو... گفت: پیام من مرز داری از وطن است... صبوری من است... نگذارید

وطن به دست نااهلان بیفتد... نگذارید دشمن به خاک ما تعرض کند... استقامت، تنها راه نجات ملت ماست... بگذارید کشته شویم، اسیر شویم؛ ولی سرافرازی ملت به اسارت نیفتد... گفتم: به خدا قسم...
...پیامت رابه همه ایرانیان می‌رسانم خم شدم دستش را ببوسم که نگذاشت

کتاب خاطرات دردناک ناصر کاوه▲

منبع: راوی: عیسی عبدی، کتاب ساعت به وقت بغداد، 

از کتاب "بازگشت" خاطرات رزمندگان از مشاهدات آنها از فضای برزخ بهشتی و نحوه شهادت شهدای رزمنده و... به شما توصیه می‌کنم. حتما این کتاب را تهیه نمایید

...و اما شما هم اینک یکی از داستان تکان دهنده و زیبای این کتاب را پیش رو دارید

محمدحسن کاظمینی....

آخرین روزهای اسفند ۱۳۶۴ بود. در بیمارستان مشغول فعالیت بودم. من تکنسین اتاق عمل و متخصص بیهوشی بودم. با توجه به عملیات رزمندگان اسلام تعداد زیادی مجروح به بیمارستان منتقل شده بود. لحظه ای استراحت نداشتیم اتاق عمل مرتب آماده می شد و تیم جراحی وارد می شدند

داشتم از داخل راهروی بیمارستان به سمت اتاق عمل می رفتم، که دیدم حتی کنار راهروها مجروح خوابیده!! همین طور که جلو میرفتم یک نفر مرا به اسم کوچک صدا زد، برگشتم اما کسی را ندیدم می خواستم بروم که دوباره صدایم کرد، دیدم مجروحی کنار راهروی بیمارستان روی تخت حمل بیمار از روی شکم خوابیده و تمام کمر او غرق خون است. رفتم بالای سر مجروح و گفتم شما من را صدا زدی؟ چشمانش را به سختی باز کرد و گفت: بله، منم کاظمینی. چشمانم از تعجب گرد شد، گفتم محمدحسن اینجا چه کار می کنی؟

محمدحسن کاظمینی سال های سال با من همکلاسی و رفیق بود. از زمانی که در شهرضای اصفهان زندگی می کردیم. حالا بعد از سال ها در بیمارستانی در اصفهان او را می دیدم. او دو برادر داشت که قبل از خودش و در سال های اول جنگ در جبهه مفقود شده بودند. البته خیلی از دوستان می گفتند. که برادران حسن اسیر شده اند.

بلافاصله پرونده پزشکی اش را نگاه کردم. با یکی از جراحان مطرح بیمارستان که از دوستانم بود صحبت کردم و گفتم این همکلاسی من طبق پرونده اش چندین ترکش به ناحیه کمرش اصابت کرده و فاصله بین دو شانه چپ و راست را متلاشی کرده طوری که پوست و گوشت کمرش از بین رفته، دو برادر او هم قبلاً مفقود الاثر شدند. او زن و بچه هم دارد اگر می شود کاری برایش انجام دهید.

تیم جراحی خیلی سریع آماده شد و محمدحسن راهی اتاق عمل شد دکتر همین که میخواست مشغول به کار شود. مرا صدا زد و گفت: باورم نمیشه، این مجروح چطور زنده مانده به قدری کمر او آسیب دیده که از پشت می توان حتی محفظه ای که ریه ها در آن قرار می گیرد مشاهده کرد!! دکتر

به من گفت: این غیر ممکن است، معمولاً در چنین شرایطی بیمار یکی دو ساعت بیشتر دوام نمی آورد بعد گفت: من کار خودم را انجام می دهم. اما هیچ امیدی ندارم، مراقبتهای بعد از عمل بسیار مهم است. مراقب این دوست باش. عمل تمام شد یادم هست حدود ۴۰ عدد گاز استریل را با بتادین آغشته کردند و روی محل زخم گذاشتم و پانسمان کردم. دایره‌ای به قطر حدود ۲۵ سانت، روی کمر او متلاشی بود. روز بعد دوباره به محمدحسن سر زدم حالش کمی بهتر بود، خلاصه روز به روز حالش بهتر شد. یادمه روز آخر اسفند حسابی براش وقت گذاشتم، گفتم فردا روز اول عید است مردم و بستگان شما به بیمارستان و ملاقات مجروحین می آیند. بگذار حسابی تر و تمیز بشیم همینطور که مشغول بودم و او هم روی شکم خوابیده بود به من گفت می خواهم به خاطر تشکر از زحماتی که برای من کشیدی یک ماجرای عجیب رو برات تعریف کنم. گفتم بگو میشنوم، فکر کردم می خواهد از حال و هوای رزمندگان و جبهه تعریف کنه. ماجرای را برایم گفت که بعد از سالها هنوز هم وقتی به آن فکر می کنم حال و هوایم عوض می شه.

... ادامه ماجرا

محمد حسن بی مقدمه گفت: اثر انفجار را روی کمر من دیدی؟ من با این انفجار شهید شدم، روح به طور کامل از بدنم خارج شد و من بیرون از بدنم ایستادم و به خودم نگاه می کردم یک دفعه دیدم که دو ملک در کنار من ایستادند. به من گفتند: از هیچ چیزی نگران و ناراحت نباش تو در راه خداوند شهید شده و اکنون راهی بهشت الهی خواهی شد. همراه با آن دو ملک به سمت آسمان ها پرواز کردیم در حالی که بدن من همینطور پشت خاکریز افتاده بود. در راه همین طور به من امید می دادند و می گفتند نگران هیچ چیزی نباش خداوند مقام بسیار والایی را در بهشت برزخی برای شما و بقیه شهدا آماده کرده.

در راه برخی رفقایم را که شهید شده بودند می دیدم آنها هم به آسمان می رفتند کمی بعد به جایی رسیدیم که دو ملک دیگر منتظر من بودند دو ملک قبلی گفتند اینجا آسمان اول تمام می شود شما با این ملائک راهی آسمان دوم میشوی از احترامی که به ملائک آسمان دوم گذاشته شد فهمیدم، ملائک آسمان دوم از لحاظ رتبه و مقام از ملائکه آسمان اول برترند. آن دو ملک هم حسابی مرا تحویل گرفتند و به من امید دادند که لحظاتی دیگر وارد بهشت برزخی خواهی شد و هر زمان که بخواهی می توانی به دیدار اهل بیت علیه السلام بروی. بعد من را تحویل ملائکه آسمان سوم دادند همین طور ادامه داشت تا این که مرا تحویل ملائک آسمان هفتم دادند، کاملاً مشخص بود که ملائکه آسمان هفتم از ملائک آسمان ششم برترند. بلافاصله نگاهم به بهشت افتاد نمی دانید چقدر زیبا بود از هر نعمتی بهترین هایش در آنجا بود. یکباره دیدم که هر دو برادرم در بهشت منتظر من هستند فهمیدم که هر دوی آنها شهید شده اند. چون قبلاً به ما گفته بودند که آنها اسیر هستند. خواستم وارد بهشت بشوم که ملائک آسمان هفتم با کمی ناراحتی گفتند: این شهید را برگردانید، پدرش راضی به شهادت او نیست و در مقام بهشتی او تاثیر دارد او را برگردانید تا با رضایت پدرش برگردد. تا این حرف را زدند، ملائک آسمان ششم گفتند چشم...

یکباره روح به جسم من برگشت تمام بدنم درد میکرد. من را در میان شهدا قرار داده بودند. اما یک نفر متوجه زنده بودن من شد و مرا به بیمارستان منتقل کردند و از آنجا راهی اصفهان شدیم. حالا هم فقط یک کار دارم، من بهشت و جایگاه بهشتی خودم را دیدم. حتی یک لحظه هم نمی توانم دنیا را تحمل کنم فقط آمده ام رضایت پدرم را جلب کنم و برگردم. او میگفت و من مات و متحیر گوش میکردم.

روز بعد پدرش حاج عبدالخالق به ملاقات او آمد، پیرمردی بسیار نورانی و معنوی، میخواستم ببینم ماجرا چه می شود وقتی پدر و پسر خلوت کردند، شنیدم که محمدحسن گفت: پدر شما راضی به شهادت من نیستی؟ پدر خیلی قاطع گفت: خیر.

محمد حسن گفت: مگه من چه فرقی با برادرهایم دارم آنها الان در بهشت هستند و من اینجا

پدر گفت: اون ها شاید اسیر باشند و برگردند اما مهم این است که آنها مجرد بودند و وزن و بچه داری من در این سن نمی توانم فرزندان کوچک تو را سرپرستی کنم. از اینجا به بعد رو متوجه نشدم که محمدحسن برای پدرش چه گفت، اما ساعتی بعد وقتی پدرش بیرون رفت و من وارد اتاق شدم محمد حسن خیلی خوشحال بود گفتم چه شده گفت: پدرم راضی شد انشاءالله می روم آنجایی که باید بروم. من برخی شب ها توی بیمارستان کنارش می نشستم برای من از بهشت می گفت، از همان جایی که برای چند لحظه مشاهده کرده بود، می گفت: با هیچ چیزی در این دنیا نمی توانم آنجا را مقایسه کنم. زخمهایش روز به روز بهتر می شد، دو سه ماه بعد، از بیمارستان مرخص شد شنیدم بلافاصله راهی جبهه شده.

چند روزی از اعزام نگذشته بود که برای سر زدن به خانواده راهی شهرضا شدم، رفقایم گفتن امروز مراسم تشییع شهید داریم. پرسیدم کی شهید شده؟

گفتند: محمد حسن کاظمینی. جا خوردم و گفتم این که یک هفته نیست راهی جبهه شده! به محل تشییع شهدا رفتم درب تابوت را باز کردم محمد حسن، نورانی تر از همیشه گویی آرام خوابیده بود. یکی از رفقا به من گفت: بلند شو که پدرش داره میاد. دوست من گفت: خدا به داد ما برسه ممکنه حاجی سر همه ما داد بزنه دو تا پسرش مفقود شده و سومی هم شهید شد. من گوشه ای ایستادم. پدر

بالای سر تابوت پسر آمد و با پسرش کمی صحبت کرد ، بعد گفت: پسرم بهشت گوارای وجودت دو سال بعد جنگ تمام شد و اُسرای ایرانی آمدند اما اثری از برادران محمدحسن نبود. با شروع تفحص پیکر دو برادر محمد حسن هم پیدا شد و برگشت، و در کنار برادرشان و در جوار مزار حاج ابراهیم همت در گلزار شهدای شهرضا آرام گرفتند

ماجرای تکان دهنده از شهیدی که تک فرزندی خانواده بود و زنده زنده سرش رو بریدند ولی زبانش رو باز نکرد تا عملیات لو بره

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده ی دنیا تسلط داشت 😊 تک فرزندی خانواده هم بود 😊 زمان جنگ او مد و گفت: مامان میخوام برم جبهه 😊 مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟ عباسعلی گفت: امام گفته. 😊...مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم

عباس او مد جبهه. خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش نیفته ☹️ اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب 😊 فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... 😊 بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو منفجر کنن 😊 پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود... پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود 😊 قبل از رفتن حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: " به هیچوجه با عراقیها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقیها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو 😊... بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برگشته... 😊 اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقیها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... 😊 زمزمه لغو عملیات مطرح شد. 😊 گفتند ممکنه عباسعلی [?]توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز همیشه برید عملیات کنید... 😊 عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت 😊 پسر عموی 😊... عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده زنده سرش رو بریدند... 😊 جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر

نداره 😞 وقت تشیع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا نینمش نمیدارم دفنش کنین! گفتن مادر بیخیال. همیشه... مادر گفت: بخدا قسم نمیدارم. گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین بینین 😞

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟ 😞 گفتند: مادر! عراقی ها سر عباس رو بردند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو بینم... 😞 مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد و خم شد 😞 😞... رگهای عباس رو بوسید. و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد^۸

♥ شادی روح شهدا صلوات ♥

❏ 41

*مکاشفه شهید عبدالحسین برونسی با حضرت زهرا (س) *

موضوع: شهادتی

راوی: محمد احمدیان از بچه های تفحص^۸

شهید برونسی فرمانده است توی عملیات رمضان، تیربار دشمن می گیره تو گردان عده ای شهید 

☹️. میشن گردان زمین گیر میشه

: سید کاظم حسینی میگه

من معاون شهید برونسی بودم،

اصلا بچه ها نمی تونستن سرشونو بلند کنن،

یه دفه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و

همه رو ول کرد و رفت یه جا افتاد به سجده

رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه،

☹️...میگه یا زهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم: حالا وقت این حرفا نیس،

پاشو فرماندهی کن! بچه های مردم دارن شهید میشن،

.ولی شهید برونسی انگار مرده بود و اصلا توجهی به این خمپاره ها و حرفهای من نداشت

:گفت: بعد از لحظاتی بلند شد و گفت

سید کاظم؟ گفتم: بله؟

گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن،

قدم بشمار بچه های گردان رو ببر سمت چپ، 25

بعد 40 قدم ببر جلو

گفتم: بچه ها میتونن سرشونو بلند کنن

عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟

گفت: خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت: وقتی این دستورو داد آتیش دشمنم خاموش شد، 25 قدم رفتم به چپ، 40 قدم رفتم جلو،

بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آرپیچی می زد دفه شهید برونسی گفت فلانی آرپیچی بزن،

گفت: آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی

🙄 نمی بینم

گفت: بگو یا زهرا و شلیک کن

می گفت: یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد

تمام فضا آتیش گرفت و روشن شد فضا،

💖 گفت اون شب 80 تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیش روی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتیم اونجا که شهید برونسی به سجده افتاده بود

🙄 و می گفت یا زهرا مدد

🙄.نگا کردم دیدم جلومون میدون مین هست

قدم شماری کردم 25 قدم به چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده

اگر من 30 قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که زدن 40
فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی فاطمه ام، من
سیدم،

به جده ام قسم از پیشت تکنون نمی خورم تا سیر اون شب رو بهم بگی،

تو اون شب تو سجده افتادی فقط گفتم یا زهرا مدد، چی شد یه دفه بلند شدی گفتم 25 قدم به
چپ؟

قدم جلو، بعد به آریچی زن گفتم شلیک کن؟ شلیک کرد به یه تانک خورد که فرماندهان 40
دشمن تو اون تانک بودن؟ قصه چیه؟

!گفت سید کاظم دست از سرم بردار

گفتم نه تا این سر رو نگی رها ت نمیکنم،

□ گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی

!گفتم باشه

گفت : تو سجده بودم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه) یه خانومی رو دیدم

به من گفت چی شده؟

☺ گفتم بی بی جان موندم؛ ☹ اینا زائرین کربلای حسین تو هستند، اینجا موندن چه کنم؟

گفت : آقای برونسی جلوت میدون مینه، حرکت نکن، 25 قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمنه، از اونجا بچه ها رو 40 قدم ببر جلو میدون مین تموم میشه فرمانده های دشمن یه جا جمع شدن تو تانک جلسه دارن آرپیچی رو شلیک کن ایشالا تانک منفجر میشه و

☺ شما ان شاء ... پیروز میشی

شهید_عبداللہ_برونسی_#

وصیت نامه عجیب این شهید

بعد از جنگ در حال تفحص در منطقه کردستان عراق بودیم، که به طرز غیر عادی جنازه شهیدی را پیدا کردیم، از جیب شهید یک کیف پلاستیکی در آوردم داخل کیف وصیت نامه قرار داشت که کاملاً سالم و این چیز عجیبی بود

در وصیت نامه نوشته بود:

..من سید حسن بچه تهران و از لشکر حضرت رسول (ص) هستم

پدر و مادر عزیزم، شهدا با اهل بیت ارتباط دارند

..اهل بیت شهدا را دعوت می کنند

پدر و مادر عزیزم من در شب حمله یعنی فردا شب به شهادت می رسم

جنازه م ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز در منطقه می ماند

بعد از این مدت جنازه من پیدا می شود. و زمانی که جنازه من پیدا می شود امام خمینی در بین شما نیست

این اسراری است که ائمه به من گفتند و من به شما می گویم

..به مردم دلداری بدهید

به آنها روحیه بدهید و بگویید که امام زمان (عج) پشتوانه این انقلاب است

بگویید که ما فردا شما را شفاعت می کنیم

بگویند که ما را فراموش نکنند

بعد از خواندن وصیت نامه درباره عملیاتی که لشکر حضرت رسول (ص) آن شب انجام داده بود
تحقیق کردیم

دیدیم درست در همان تاریخ بوده و ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز از آن گذشته است^۹



 مادر شهید مدافع حرم علی جمشیدی

یک شب قبل از خبر رسیدن پیکر علی، من او را در لباس طلبگی در حالی که اذان می گفت و برای
🌸🌟 همه دعا می کرد در خواب دیدم

راوی: سردار حسین کاجی^۹

خاطرات ماندگار ص ۱۹۲ تا ۱۹۵ 📖

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاءالله ما تا ۴۵ روز دیگر می‌رویم ایران. در «❖» حالیکه آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و شوخی کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم

به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟ گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری می‌کنید. جنازه‌ام را دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش گفتند: «همه حرف‌هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برای عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که نمی‌گذارند انجام دهیم. ضمناً این بعضی‌ها برای آقا امام حسین (ع) که در کشور خودشان دفن است «نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور می‌خواهند بگذارند برای تو عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت... در همان روزی که دوستان از دنیا رفت، یک سرتیپ 🌸 عراقی مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود، آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی گفت: برویم بینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن

کرده بودند. چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم، آن سرتیپ عراقی یک سیلی محکم زد ﷻ توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت: «لا بالموت... هذا شهید... والله الاعظم هذا شهید...»
:دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود. گفت

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم بدنش را دور تا دور اردوگاه « سه بار تشییع کنید.» او که این‌ها را می‌گفت بچه‌ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی‌ها رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟ جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم. گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود :این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت

«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی‌ها آمدند داخل و گفتند که دیگر باید به ❖❖
❖❖. ایران باز گردید^{۱۰}

#

کتاب سیری در زمان - جلد سوم - صفحه ۵۴۵ الی ۵۴۶^{۱۰}

تحقیق و پژوهش: استاد مهدی امینی

[?]خاطرات_شهید

[?]پسرم از روی پله ها افتاد، دستش شکست ●

[?]بیشتر از من عبدالحسین هول کرد. بچه را که داشت به شدت گریه میکرد بغل گرفت

از خانه دوید بیرون. چادر سرم کردم و دنبالش رفتم. ماتم برد وقتی دیدم دارد می رود طرف خیابان. تا من

[?]رسیدم به او، یک تاکسی گرفت

[?]دران لحظه ها، ماشین سپاه جلوی خانه پارک بود

● خانه ما آفتاب گیر بود. از اواسط بهار تا اوایل پاییز من و چند بچه قدونیم قد، دایم با گرما دست و پنجه

[?]نرم می کردیم

فقط یک پنکه درب و داغان داشتیم. من نمی دانستم عبدالحسین فرمانده گردان است ولی می دانستم

[?]حقوق او کفاف خریدن یک کولر را نمی دهد

یک رو اتفاقی فهمیدم از طرف سپاه تعدادی کولر به او داده اند تا به هر کس خودش صلاح

[?]میدانددهد

بعضی از دوستانش واسطه شده بودند تا یکی از آنها را ببرد خانه خودش، قبول نکرده بود. بهش

[?]صرار کرده بودند

گفته بود: این کولرهای مال آن خانواده هاییه که جگرشون داغ شهید داره ،تا وقتی اوناباشن نوبت به
[?] [?] خانواده من نمی رسه

شهید عبدالحسین برونسی [?]

خاطره: با اینکه کوچه ای که #شهیدسیاهکالی در آن

[?] [?] سکونت داشتند کوچه ای طولانی بوده است

[?] ولی ایشان هیچ وقت موقع رفتن

[?] به محل کارشان در اول صبح

[?] [?] موتور را درب منزل روشن نمی کردند

[?] برای اینکه صدای [?] موتور همسایه ها را

[?] اذیت نکند موتور را دست گرفته

[?] و تا سر خیابان می بردند و بعد

[?] [?] آن را روشن کرده و سوار می شدند

شهید حمید سیاهکالی_ مرادی [2]

شهیدی که بخاطر فقر مردم سوریه روزه می‌گرفت

همسر شهید مدافع حرم موسی رجبی می‌گوید در سوریه که بود بیشتر روزها روزه می‌گرفت، ❖
می‌گفت این مردم غذا و امکانات ندارند، شرم می‌کنم در کشورشان باشم و غذای بیش از حد بخورم

شب عاشورا گویا خوابی می‌بینم که صبح برای دوستاش تعریف می‌کنم

می‌گه شب خواب یه باغ زیبا و سرسبز رو دیدم و به شماها گفتم که بیاین از این طرف بریم که شما
نیومدید و من خودم رفتم سمت اون باغه که دوستاش بهش می‌گن تو احتمالا شهید میشی که روز

🌸 چهاردهم محرم هم شهید می‌شه

وقتی خبر شهادتش رو به خواهرم دادن تا صبح صبر کرده بود و بعدا به ما خبر داد وقتی فهمیدم 🌸
یه حالت بهت زده بهم دست داد و گفتم تا نینمش باور نمی‌کنم وقتی رفتیم معراج شهدا چون یک
سمت صورتش سوخته بود و من قسمت سالمش رو ندیدم و قسمت مجروحش رو دیدم شناختمش
گفتم این رسول نیست چرا اینجوریه بعدا از عکسهایی که نشون دادن شناختمش همون موقع
🌸 صورتش رو آروم بوسیدم و سعی کردم زیاد بیتابی نکنم

وقتی خدا میخواد شهادت رو قسمت کسی بکنه میگن حضرت زهرا سلام الله عليها خودش دست 
به سینه مادر شهید می کشه و صبر بهش می ده و من فکر می کنم که خدا این صبر رو بهم
❖...داده^{۱۱}



دفترچه گناهان یک شهید ۱۶ ساله

در تفحص شهدا، □ 

دفترچه یک شهید 16 ساله که گناهان هر روزش را می نوشت پیدا شد

گناهان یک هفته او اینها بود؛ X

.شنبه: بدون وضو خوابیدم

یکشنبه: خنده بلند در جمع

.دوشنبه: وقتی در بازی گل زدم احساس غرور کردم

.سه شنبه: نماز شب را سریع خواندم

چهارشنبه: فرمانده در سلام کردن از من پیشی گرفت

پنجشنبه: ذکر روز را فراموش کردم

جمعه: تکمیل نکردن ۱۰۰۰ صلوات و بسنده به ۷۰۰ صلوات

راوی که یکی از بچه‌های تفحص شهدا بوده می‌نویسد 

...دارم فکر می‌کنم چقدر از یک پسر شانزده ساله کوچکترم ☐!؟

☐!؟! ما چی ☐!؟

کجای کاریم ؟

☐!! حرفامون شده رساله توجیه المسائل

...غیب ☐ 1

«تو روشم می‌گم

...تهمت ☐ 2

🔔 همه میگویند

3... دروغ

👜 مصلحتی

4... رشوه

🎯 شیرینی

5... ماهواره

🌐 شبکه های علمی

6... مال حرام

💰 پیش سه هزار میلیارد هیچچه

7... 🏠 یا

🍷 همه میخورن دیگه

🙈...نگاه به نامحرم 8

👁️...یه نظر حلاله

🎵...موسیقی حرام 9

🔊...آرامش بخش

👤...مجلس حرام 10

✖...یه شب که هزار شب نمیشه

...بخل 1 1 1

💰...اگه خدا میخواست بهش میداد

شهدا واقعا شرمنده ایم که بجای #باتقوا بودن فقط شرمنده ایم 🌻

📖...خاطرات_شهدا#

هیچ خانم نامحرمی را نگاه نمی کرد

همیشه می گفت : اگر قرار است چشمی به آقا امام زمان (عج) بیفتد ؛ نباید با نگاه به نامحرم آلوده شود

.

در خیابان هم که بودیم همیشه ملاحظه می کرد که نگاهش به نامحرم نیفتد و مراعات
. می کرد

...شهید مدافع حرم آل الله

شهید_مسلم_خیزاب#

🌹 سالروز_شهادتشان#

شهید_مصطفی_نبی_لو

سخن شهید به همسر گرامیشان

به ما نگوئید مدافعان حرم. چون جنگ سوریه و عراق که تمام شود به ما می گویند حالا که حرمی «
در خطر نیست. حالا این ها چه کار می کنند؟ ما مدافعان حرم نیستیم. ما زمینه ساز ظهور هستیم. ما تا
ظهور آقا امام زمان (عج) به مبارزه ادامه می دهیم. حالا می خواهد سوریه و عراق باشد و یا جنگ با
خود اسرائیل در فلسطین اشغالی باشد. هر جا ندای مظلومی بلند شود ما آنجاییم. هر جا که برای
زمینه سازی ظهور آقا احتیاجی به ما باشد ما آنجاییم. پس از همین حالا یاد بگیرید فقط نگوئید
مدافعان حرم. چون شکر خدا امروز حرم ها در امنیت است. ما زمینه ساز ظهوریم. این را به همه
بگوئید

ماجرای نبش قبر شهید بهنام محمدی / جسدی که بعد از ۳۱ سال سالم بود

مادر شهید محمدی می گفت که بهنام هر شب به خوابش می آید و می گوید «من از دوستانم جا ماندم،
مرا به مسجد سلیمان ببرید»؛ به اصرار مادر شهید، ایشان را سال ۹۰ نبش قبر کردند. با اجازه علما قرار
بر این شد که پیکر ایشان از محل دفن به مسجد سلیمان انتقال پیدا کند

آیت الله جمی امام جمعه و جناب سروان دهقان با من تماس گرفتند و گفتند شما هم برای مراسم
بیایید. بلیط هواپیما گرفتم و برای نبش قبرش رفتیم، من و حاج آقا کعبی جلو رفتیم مادرش سمت
راست من و پدرش روبروی من قرار داشتند خاک را برداشتند و رسیدند به نزدیکی سنگی که روی
جنازه ایشان بود؛ من رفتم جلو و گفتم «بیل را کنار بگذارید، چون استخوان های این بچه قطعاً در این

مدت پوسیده، و اگر تکه‌ای از این سنگ روی آن‌ها بیافتد استخوان‌ها از بین می‌رود. بگذارید من با «دست خاک را کنار بزنم و استخوان‌هایش را سالم برداریم».

آرام آرام با دستانمان خاک را کنار زدیم و به سنگ رسیدیم، وقتی که سنگ اول را برداشتیم، با پیکر سالم شهید مواجه شدیم، من که در همان لحظه از حال رفتم، مادرش هم غش کرد؛ باور کردنی نبود، انگار که این بچه یک دقیقه پیش خوابیده است؛ بعد از ۳۱ سال هنوز زانویش خون می‌چکید

مادر شهید محمدی، پیکر نوجوان شهیدش را ساعات زیادی در آغوش خود گرفته بود، و حاضر نبود او را از خود جدا کند؛ او می‌گفت «مردم! این بچه بوی گلاب می‌دهد؛ چرا می‌خواهید از من جدایش کنید؟ مگر نمی‌بینید که تمامی اعضایش سالم است؟ پس چرا می‌خواهید او را دفن کنید؟ مگر شما از دست بچه من سیر شده‌اید؟» واقعا صحنه‌ی عجیبی بود

من سال گذشته مادر بهنام را دیدم؛ به من گفت «جناب سرهنگ! عجب اشتباهی کردم؛ این بچه قبل از اینکه جایش را عوض کنیم هر شب به خوابم می‌آمد و با من حرف می‌زد، و می‌گفت “جایم را عوض کنید، من از دوستانم دور افتادم”، اما از وقتی که جایش را تغییر دادیم، دیگر مثل قبل به خوابم نمی‌آید»؛ من به ایشان گفتم «آیا شما ناراحتی که او خوشحال است؟»؛ گفت «خوشحالم از اینکه که او خوشحال است، اما ناراحتم که چرا هر شب نمی‌بینمش». ما چنین عزیزانی را داشتیم، که همه باید قدر این افراد را بدانیم

یاد شهید بابایی بخیر که طلاهای همسرش را فروخت و به افسران و سربازان متاهل داد و گفت:

مایحتاج عمومی گران شده و حقوق شما کفاف خرج زندگی رو نمیده

یاد شهید رجبی بخیر که پول قرض الحسنه به دیگر نیروها میداد و میگفت وام است و وقتی □ ❁ *

*. میگفتند دفترچه قسطش را بده میگفت کسی دیگر پرداخت میکند

یاد شهید بابایی بخیر که یکی از دوستانش تعریف میکرد که: دیدم صورتشو پوشونده و □ ❁ *

پیرمردی رو به دوش کشیده که معلوله ... شناختمش و رفتم جلو که بینم چه خبره که فهمیدم پیرمرد

رو برا استحمام میبره

یاد شهید حسین خرازی بخیر که قمقمه آبش را در حالی که خودش تشنه بود به همرزمانش □ ❁ *

میداد و خودش ریگ توی دهانش گذاشت که کامش از تشنگی به هم نچسبه

یاد شهید مهدی باکری بخیر که انبار دار به مسئولش گفت: میشه این رزمنده رو به من تحویل □ ❁ *

بدهید، چون مثل سه تا کارگر کار میکنه طرف میگه رفتم جلو دیدم فرمانده لشکر مهدی باکری

هست که صورتشو پوشونده کسی او را شناسد و گفت چیزی به انباردار نگو

آره یاد خیلی شهدا به خیر که خیلی چیزها به ما یاد دادند که بدون چشم داشت و تلافی کمک Ψ *
کنیم و بفهمیم دیگران رو اگر کاری میکنیم فقط واسه رضای خدا باشه و هر چیزی رو به دید
خودمون تفسیر نکنیم

برای رد شدن از سیم خاردار باید یه نفر روی سیم خاردار میخوابید تا بقیه از روش رد بشن (!!)*
*.داوطلب زیاد بود

قرعه انداختند، افتاد بنام یک جوان زیبا رو!! همه اعتراض کردند الا یک پیرمرد که گفت: چکار *
*...دارید بنامش افتاده دیگه

همه تو دلشون گفتند: عجب پیرمرد سنگدلی!! دوباره قرعه انداختند، باز هم افتاد بنام همون *
*...جوون

جوان بدون درنگ خودش رو انداخت روی سیم خاردار

!!...تو دل همه غوغائی شد

بچه ها گریان و با اکراه شروع کردند به رد شدن از روی بدن جوان... همه رفتند الا همون پیرمرد... *
*گفتند چرا نمیای؟؟

گفت: نه شما بروید من باید *بدن پسر رو ببرم برای مادرش*

!!آخه مادرش منتظره... درود بر شهامت و غیرت آنان*

✿ معجزه شهید محمد ابراهیم همت

.... از شهـداء بخـواهیم #👉

□ □ یه شب خواب بودم که تو خواب دیدم؛ دارن در می زنند. در رو که باز کردم؛ دیدم شهید همت □
با یه موتور تریل جلو در خونه واساده و می گه: سوار شو بریم. ازش پرسیدم: کجا؟! گفت: یه نفر به
کمک ما احتیاج داره. سوار شدم و رفتیم. سرعتش زیاد نبود طوری که بتونم آدرس خیابون ها رو
!خوب ببینم. وقتی رسیدیم از خواب پریدم

□ □ از چند نفر پرسیدم که تعبیر این خواب چیه؟ گفتن: خوب معلومه باید بری به اون آدرس ببینی □
کی به کمک احتیاج داره! هر جوری بود خودمو به اون آدرس رسوندم. در زدم؛ در رو که باز
کردن دیدم یه پسر جوون اومد جلوی در

□ □ نه من اونو می شناختم؛ نه اون منو. گفت: بفرمایید چیکار دارید؟ ازش پرسیدم که: با شهید □
همت کاری داشته؟ یهو زد زیر گریه! گفت: چند وقته می خوام خودکشی کنم. دیروز داشتم تو
....خیابون راه می رفتم و به این فکر می کردم که چه جوری خودم رو خلاص کنم که یه دفعه

□ □ که یه دفعه چشمم افتاد به یه تابلو که روش نوشته شده بود اتوبان شهید همت. گفتم: می گن؛ □
شماها زنده اید اگه درسته یه نفر رو بفرستید سراغم که من از خودکشی منصرف بشم و الان شما
....اومدید اینجا و می گید که از طرف شهید همت اومدید

راوی: استاد دانشگاه □✍

بسیجی ده ساله به بزرگترها مشاوره می داد...

حسن 10 سال داشت که بسیجی شد. من از ایشان بزرگ تر بودم اما به من مشاوره می داد. وقتی 🌱
دنبال کار یادواره شهدا و هیئت می رفت و از درسش عقب می افتاد با خودش برنامه ریزی می کرد که
آن دو ساعت را با شب بیداری و هر طوری که شده جبران کند. وقتی می گفتم خب درست مهم تر
است و این فعالیت ها را کم کن می گفت:

ماها باید در صحنه باشیم. ما باید در ادارات و دانشگاهها فعال باشیم که در نبود و فقدان ما بچه های ●
👤. غیرارزشی روی کار می آیند و این خوب نیست

حسن از همان سنین کم عاشق ولایت بود. خوب یاد دارم 12 سال داشت که رهبری به رشت 🏠
آمده بودند. حسن از رودسر تا رشت پیاده رفت. گفتم نمی توانی بروی گفت من نمی توانم؟! من یکی
😊. دیگر را می گذارم روی کولم و می برم

آنقدر که عاشق ولایت بود. اطاعت از ولایت فقیه سرلوحه همه کارهایش بود و خیلی وقت ها به زبان
می آورد و می گفت اگر می خواهید واقعاً کشور ما #زمینه ساز_ ظهور آقا بشود باید اطاعت از ولی
💖. فقیه را سرلوحه کارهایتان قرار دهید

مدافع_حرم #

🌹 شهید_حسن_عشوری #

به روایت خواهر

ناجی_لشکر کرمان #

حاج قاسم سلیمانی:

او ناجی همه ی عملیات ها بود

در صحنه جنگ وقتی عراقی ها

پاتک می کردند و فشار می آمد

همین قدر که در جبهه می پیچید

که "میرحسینی" آمد والله قسم

انگار یک لشکر می آمد. این قدر

... در کل جبهه تاثیر داشت

شهید_حاج_قاسم_میرحسینی #

قائم مقام_لشکر 41 ثارالله #

پیشگویی شهید سید علی اندرزگو

وحید یامین پور در سال 1391 در وبسایت شخصی خود نوشت: در حال ساخت یک سری مستند سیاسی هستیم. تا به حال ۱۶ قسمت تولید شده؛ دیروز رفتیم خانه ی شهید سیدعلی اندرزگو برای مصاحبه با همسرش. اندرزگو از آن شخصیت‌های پیچیده ای بوده که خیلی ها جذبش شده اند. مصاحبه ی عجیبی شد. وسط مصاحبه چند بار گریه کردیم

همسر شهید خودش یک شهید زنده است. فکر کنید که تا چند ماه بعد از شهادت همسرش در ❖ زندان اوین تحت شکنجه ی ساواک بوده، آنهم در ۲۵ سالگی

مصاحبه که تمام شد به تیم تصویربرداری اشاره کردم که دوربین ها را خاموش نکنند، من وارد ▲ گفتگوی غیر رسمی شدم تا نگفته ها را بشنوم و چیزهایی شنیدم که برایم خیلی عجیب بود

یکی از خاطرات همسر شهید که خیلی عجیب بود از این قرار است؛ همسر شهید ❖

چند ماه قبل از شهادتش در خانه نشسته بودیم. سید علی یک ذغال گداخته را از روی قلیان برداشت " و کف دستش گرفت. من شگفت زده پرسیدم سید دستت نمی سوزد؟ سید لبخندی زد و گفت: «این که هیچ، بدن من به آتش جهنم هم حرام است. بعد سید علی گفت بزودی پهلوی می رود و انقلاب پیروز خواهد شد. دو سال بعد از پیروزی شخصی رئیس جمهور خواهد شد که نامش «سید علی» است. از آنروز به بعد منتظر #ظهور حضرت ولی عصر عج باشید

بعد گفت دینداری در آن دوران مثل نگه داشتن این ذغال گداخته در دست است

همسر شهید گفت من پرسیدم: سید علی! منظورتان این است که خودتان رئیس جمهور می شوید؟
"سید پاسخ داد خیر، من آن روز نیستم

...بعد ذغال را آرام برگرداند و روی قلیان گذاشت ❖

همسر شهید گفت: دست از سید علی نکشید ▲

شهید محمد حسین یوسف الهی

شهید محمد حسین یوسف الهی از مردان خدا بود. سردار شهید سپهد سلیمانی در خاطراتش با این شهید بزرگوار می گوید: یک روز با حسین به سمت آبادان می رفتیم. عملیات بزرگی در پیش داشتیم. چندتا از کارهای قبلی با موفقیت لازم انجام نشده بود و از طرفی آخرین عملیاتمان هم لغو شده بود

من خیلی ناراحت بودم. به حسین گفتم: چندتا عملیات انجام دادیم، اما هیچ کدام آنطور که باید موفقیت آمیز نبود. این یکی هم مثل بقیه نتیجه نمی دهد. گفت: برای چی؟ گفتم:، چون این عملیات خیلی سخته و بعید می دانم موفق بشویم. گفت: اتفاقا ما در این کار موفق و پیروز هستیم. گفتم: حسین دیوانه شده ای. در عملیات هایی که به آن آسانی بود و هیچ مشکلی نداشتیم نتوانستیم کاری از پیش ببریم آنوقت در این یکی که کلا وضع فرق می کنه واز همه سخت تر است. موفق می شویم

حسین خنده ای کرد و با همان تکه کلام همیشگی اش گفت: حسین پسر غلامحسین به تو می گویم که ما در این عملیات پیروزیم

می دانستم که او بی حساب حرفی را نمی زند. حتما از طریقی چیزی که می گوید ایمان و اطمینان دارد

گفتم: یعنی چه از کجا می گویی؟ گفت: بالاخره خبر دارم. گفتم: خب از کجا خبر داری؟ گفت: به ما گفتند که ما پیروزیم. پرسیدم: کی به تو گفت؟ جواب داد: حضرت زینب (س). دوباره سوال کردم در خواب گفت یا در بیداری؟ با خنده جواب داد: تو چه کار داری. فقط بدان بی بی به گفت . که شما در این عملیات پیروز خواهید شد و من به همین دلیل می گویم که قطعاً موفق می شویم

هر چه از او خواستم بیشتر توضیح بدهد. چیزی نگفت و به همین چند جمله اکتفا کرد. نیاز هم نبود توضیح بیشتری بدهد. اطمینان او برایم کافی بود

همان طور که گفتم همیشه به حرفی که می‌زد. ایمان داشتم. وقتی که عملیات با موفقیت تمام به انجام رسید. یاد حرف آن روز حسین افتادم و به ایمان و قاطعیتی که در کلامش بود؛ و هرگز از این اطمینان به او پشیمان نشدم

سرباز حاج قاسم سلیمانی

دو تا از بچه‌های واحد شناسایی از ما جدا شدند. آنها با لباس غواصی در آب‌ها جلو رفتند. هر چه معطل شدیم باز نگشتند. به ناچار قبل از روشن شدن هوا به مقر برگشتیم. محمد حسین که مسوول اطلاعات لشکر ثارالله بود، موضوع را با برادر حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر در میان گذاشت

حاج قاسم گفت: باید به قرارگاه خبر بدهم. اگر اسیر شده باشند، حتماً دشمن از عملیات ما با خبر می‌شود. اما حسین گفت: تا فردا صبر کنید. من امشب تکلیف این دو نفر را مشخص می‌کنم

صبح روز بعد حسین را دیدم. خوشحال بود. گفتم: چه شد؟ به قرارگاه خبر دادید؟

گفت: نه. پرسیدم: چرا؟

مکشی کرد و گفت: دیشب هر دوی آنها را دیدم. هم اکبر موسایی پور هم حسین صادقی را

با خوش حالی گفتم: الان کجا هستند؟

گفت: در خواب آنها را دیدم. اکبر جلو بود و حسین پشت سرش. چهره اکبر نور بود! خیلی نورانی بود. می دانی چرا؟ اکبر اگر درون آب هم بود، نماز شبش ترک نمی شد. در ثانی اکبر نامزد داشت. او تکلیفش را که نصف دینش بود انجام داده بود، اما صادقی مجرد بود

»اکبر در خواب گفت که ناراحت نباشید؛ عراقی ها ما را نگرفته اند، ما بر می گردیم

پرسیدم: چه طور؟

گفت: شهید شده اند. جنازه های شان را امشب آب می آورد لب ساحل

من به حرف حسین مطمئن بودم. شب نزدیک ساحل ماندم. آخر شب نگهبان ساحل از کمی جلوتر تماس گرفت و گفت: یک چیزی روی آب پیدااست

!وقتی رفتم، دیدم پیکر شهید صادقی به کنار ساحل آمده! بعد هم پیکر اکبر پیدا شد

خبر داشتن از وقایع قبل از رخ دادن

زمستان ۶۴ بود. با بچه های واحد اطلاعات در سنگر بودیم. حسین وارد شد و بعد از کلی خنده و شوخی گفت: در این عملیات یک راکت شیمیایی به سنگر شما اصابت می کند

بعد با دست اشاره کرد و گفت: شما چند نفر شهید می شوید. من هم شیمیایی می شوم

حسین به همه اشاره کرد به جز من

چند روز بعد تمام شهوذهای حسین، در عملیات والفجر ۸ محقق شد

حاج_قاسم_سلیمانی به آیت الله بهاءالدینی چه جمله ای گفت که ایشان ده دقیقه گریستند؟#

سردار سلیمانی می گوید #شهید_حسین_عالی یک جوان زابلی بود که در شبهای عملیات وقتی  سیم خاردار آخری را باز می کرد روی سیم خاردار می خوابید و با گریه التماس فرماندهان و بچه ها می کرد از رویش رد بشوند. این را برای آیت الله بهاءالدینی تعریف کردم بیش از ده دقیقه گریست^{۱۲}



☺! طتر جبهه

خواهرای غواص ♣

"گردان حضرت "زینب(س) ☺

وقتی شهید ملکی که یک روحانی بود ☺☺☺ خود را برای اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل ☼ معرفی کرد، به او گفتند باید به ☺گردان حضرت زینب (س) بروی. شهید ملکی با این تصور که گردان حضرت زینب (س) متعلق به خواهران است ☺ به شدت با این امر مخالفت کرد X و خواستار اعزام به گردان دیگری شد ☺ اما با اصرار فرمانده ناچار به پذیرش دستور و رفتن به گردان حضرت زینب شد... ☺ هنگامی که می‌خواست به سمت گردان حضرت زینب (س) حرکت کند، فرمانده به او گفت این گردان غواص در حوالی رودخانه دز در دزفول مستقر است. شهید ملکی بعد از شنیدن اسم "غواص" به فرمانده التماس کرد

که به خاطر خدا مرا از اعزام به این محل عفو کنید ☺، من را به گردان علی اصغر (ع) علی اکبر (ع) گردان امام حسین (ع) بفرستید، این همه گردان، چرا من باید برم گردان حضرت زینب؟ ☺ اما دستور فرمانده لازم الاجرا بود. شهید ملکی در طول راه به این می‌اندیشید که "خدایا من چه چیزی را باید به این خواهران ♡ بگویم؟ اصلاً این‌ها چرا غواص شده‌اند؟ یا ابوالفضل (ع) خودت کمکم کن." ☺ هوا تاریک بود که به محل استقرار گردان حضرت زینب رسید، شهید ملکی از ماشین پیاده

شد چند قدم بیشتر جلو نرفته بود که یکدفعه چشمانش را بست 🙏 و شروع به استغفار کرد. 🙏 راننده:
که از پشت سر شهید ملکی می آمد، با تعجب گفت

حاج آقا چرا چشمتونو' بستین؟ 🤍 شهید ملکی با صدایی لرزان گفت: "والله چی بگم، استغفرالله 🙏
از دست این "خواهرای 🤍 غواص" ... 😊😊 راننده با تعجب زد زیر خنده و گفت: کدوم خواهر
حاج آقا؟ □ اینا برادرای غواصن که تازه از آب بیرون آمدند 🙏 و دارند لباساشونو عوض
می کنند. 😊 اینجا بود که شهید ملکی تازه متوجه قضیه شده و فهمید ماجرای گردان حضرت زینب
😊!! چیه^{۱۳}

»▶

شهیدی که شاگرد اول دانشگاه تورنتو بود...

!از تحصیل در تورنتو کانادا تا مهندسی پل خیبر

!قابل توجه سمپادی ها ✓

□! قابل توجه تازه به دوران رسیده ها X

□! و قابل توجه افراد و مسئولین تنبل ، راحت طلب ، کم کار و از خود متشکر XX

نابغه جوان ، مهندس شهیدی که از دنیای پرزرق و برق دست کشید و با تمام وجود به آن پشت پا زد!
!و با بی اعتنایی ، دنیای فریبده را به سخره گرفت

شهیدی که با وجود امکانات و موقعیت هایی که در خارج از کشور برایش فراهم بود اما برای دفاع از خاک کشورش و ارزش های دینش از همه آنها دست کشید و به کشور بازگشت و عازم جبهه شد و ۶ سال در عملیات های متعددی حضور داشت و اقدامات موثری را در جنگ تحمیلی انجام داد

شهید حسن آقاسی زاده؛ فروردین ۱۳۳۸ در مشهد به دنیا آمد. در سال ۴۴ در دبستانی واقع در کوچه خواجه ربیع مشهد ادامه تحصیل داد. دوران دبستان را با معدل ۲۰ به اتمام رساند. در سال ۵۰ وارد دبیرستان فردوسی شد و در رشته ریاضی ثبت نام کرد

دانشجوی عالی دانشگاه تورنتو

در کنار تحصیل، فعالیت‌های انقلابی‌اش را پیگیر بود به طوری که حتی گاهی اعلامیه پخش می‌کرد و نسبت به فرایض دینی‌اش بسیار حساس بود. به اصرار پدر و مادر سال ۵۶ عازم کانادا شد و در رشته راه و ساختمان مشغول تحصیل شد اما آنجا نیز دست از فعالیت بر نداشت و شروع به جذب دانشجویان پیروی خط امام در تورنتو کرد و به عنوان سرپرست دانشجویان پیروی خط امام انتخاب شد.

سال ۶۰ با وجود اینکه دانشجوی عالی دانشگاه تورنتو با مدرک کارشناسی ارشد رشته راه و ساختمان...بود به کشور برگشت

باید به ایران برگردم

کارشناسی خود را در رشته مهندسی سازه‌ها و سپس کارشناسی ارشد را در رشته پل سازی در دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی گذراند و رتبه اول دانشگاه را کسب کرد. وقتی روزنامه گاردین از کسب رتبه اول دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی، از سوی یک ایرانی با خبر می‌شود. از او درخواست مصاحبه می‌کند. می‌خواستند او را همان جا نگه دارند

:وقتی با پیشنهاد حقوق بالا از حسن آقا تقاضای اقامت در کانادا می‌شود، می‌گوید

«باید به ایران برگردم و به ملت خدمت کنم، مدیون آنها هستم»

مشروح مصاحبه با عکسش را در روزنامه گاردین چاپ کردند

و وارد جهاد سازندگی و سپس به خدمت سپاه خاتم الانبیاء درآمد و سال ۶۱ عازم جبهه شد و در عملیات های رمضان، محرم، خبیر، بدر، والفجر ۱۹، کربلا ۱۱۰، نصر ۱_۱۱ حضور فعالی داشت

پل فاو زده شد

در کتاب «شهاب» از برادر ایشان نقل شده است

بارها می خواستند پل فاو را بسازند ولی به مشکل برخورد کرده بودند. ساخت پل فاو کار سختی «
بود.

بزرگی آن به اندازه عرض رودخانه بهمن شیر بود. به دلیل سرعتی که آب رودخانه اروند داشت، شهید آقاسی زاده تحقیق انجام داد و با افراد مختلف صحبت کرد

حتی با یکی از نظامیان بازنشسته ای که در تهران بود و تخصص او در آب های رودخانه های
خوزستان و آب های دریا بود مشورت کرد

آن قدر به تهران و استان ها رفت و آمد کرد تا سرانجام فهمید در چه روزی و در چه ساعتی آب
رودخانه بهمن شیر متوقف می شود و هیچ حرکتی ندارد و در آن لحظه می توان عملیات ساخت پل
را شروع کرد

آقاسی زاده از قبل، حدود ۴۰۰ کمپرسی شن و خاک آماده کرد و لوله‌های بزرگ با تریلی حمل شد و به سرعت لوله‌ها را در داخل آب انداختند و مشغول خاک ریزی شدند

در همان مدت کوتاهی که برنامه ریزی کرده بود، پل فاو زده شد و رفت و آمد رزمندگان و «خودروها و توپ و تانک و امکانات از همین پل انجام شد

گفتنی است، شهید آقاسی زاده از ابتدای ورود به جبهه تا هنگام شهادت در ۲۴۰۰ پروژه کوچک و بزرگ از خط مقدم تا عقبه شهرها شرکت داشت

حساب کنید میانگین در سال، در ماه، روزانه چند پروژه، تعجب میکنید! سخت کوشی / روحیه و (مدیریت جهادی

بیش از ۲۴۰۰ پروژه مهندسی جنگ از جمله خاکریز، پل، جاده، سکوی پرتاب موشک با مدیریت او! در جنگ تحمیلی انجام شد

قابل توجه مسئولین تنبل، راحت طلب، خودشیفته، مغرور و بعضاً به درد نخوری که دائماً دم **XX** از نمی‌توانیم و نمیشود میزنند کارنمیکنند و حقوق نجومی میگیرند

وی سرانجام در ۲۸ مهرماه ۱۳۶۶ در سن ۲۸ سالگی در عملیات کربلای ۱۰، در منطقه «ماووت» عراق به شهادت رسید

پیکر وی پس از تشییع در سه شهر ارومیه، تهران و همزمان با شهادت امام رضا (علیه السلام) در مشهد،
در حرم مطهر امام رضا (علیه السلام) آرام می گیرد

شبیه شهدا شویم #

معمار میلیاردی که شهید مدافع حرم شد

شهید #حبیب بدوی □ ←

حاج حبیب بدوی جزو کسانی بود که دنیا به صورت تمام عیار به او رو کرد و همه چیز داشت ▲
ولی او خیلی به دنیا میدان نداد

غائله سوریه و جسارت به حرم حضرت زینب سلام الله علیها که راه افتاد کار و زندگی اش را رها ▲
کرد و چسبید به جنگ و جبهه؛ درآمد قابل توجه و کسب و کار پر رونقی هم داشت، اما شهید
حبیب بدوی خیلی ساده از همه دلخوشی های دنیا دل کند و رفت تا به آرزویش یعنی شهادت برسد و
در نهایت ۲۰ آبان ۱۳۹۶ در البوكمال سوریه به یاران شهیدش پیوست

مردان خدا پرده ُ پندار دریدند ☹

یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند ☹

روح ایثار



آخرین مسئولیت شهید پلارک، فرمانده دسته بود. در والفجر 8 از ناحیه دست و شکم مجروح شد،
اما کمتر کسی می دانست که او مجروح شده است. ❤️

اگر کسی درباره حضورش در جبهه از او سوال می کرد، طفره می رفت و چیزی نمی گفت.

یک دفعه در جبهه خواستیم از یک رودخانه رد شویم. زمستان بود و هوا به شدت سرد بود. شهید

پلارک رو به بقیه کرد و گفت: اگر یکنفر مریض بشه، بهتر از اینه که همه مریض بشن.

یکی یکی بچه ها را به دوش کشی و به طرف دیگر رودخانه برد. آخر کار متوجه شلوار او شدیم که
یخ زده بود و پاهایش خونی شده بود^{۱۴}

خاطره ای از زندگ ے #شهیدسیداحمد_پلارک



'در لشگر 27 محمد رسول الله (ص)

برادری بود که عادت داشت پیشانی شهدا را ببوسد

وقتی خودش شهید شد بچه ها تصمیم گرفتند به تلافی

. آن همه محبت ، پیشانی او را غرق بوسه کنند

پارچه را که کنار زدند ، جنازه ی بی سر او دل همه شان

. را آتش زد

"شهید حاج محمد ابراهیم همت"

باشهدا گم نمیشویم #

اهمیت به نماز اول وقت شهید صیاد شیرازی

نقل می کنند که در یکی از روستاهای فیروز کوه جلسه ی بزرگداشت شهدا بر پا بود و شهید صیاد شیرازی به عنوان سخنران دعوت بود جلسه را یک مقدار طول دادند وقتی که نوبت سخنرانی رسید ایشان پشت تریبون قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر گفتند که روزی جلسه ی مهمی در مورد جنگ خدمت امام بودیم وقت نماز شد و امام وضو گرفتند و به نماز ایستادند ما هم فهمیدیم از این حرکت امام که نماز بر همه چیز ترجیح دارد و الان هم که من دارم برای شما صحبت می کنم وقت نماز است برویم نماز بخوانیم بعد از نماز اگر دوست داشتید برایتان سخنرانی می کنم و صحبتشان را تمام کردند و صفهای نماز تشکیل شد و همانجا نماز اول وقت به جماعت بر پا شد

شهید حمیدرضا استاد آقائظری» خطاب به امام عصر علیه السلام چنین نوشته است: «آقا جان دوست دارم گوشه ای بنشینم، شما هم مقابل من بنشینید، متوجه تان شوم (گاهی آدم به جایی نگاه می کند ولی متوجه جلوی خود نیست شاید به همین دلیل شهید گفته متوجه تان می شدم) آنقدر نگاهتان می ».کردم و آنقدر گریه می کردم تا از هوش بروم؛ وقتی به هوش آمدم، بینم سرم روی دامن شماست

شهید علی شریفی» می گوید: «خوشا به حال شهیدی که بدنش تکه تکه شود و امام زمان تکه های « بدنش را جمع آوری کرده و بر آن نماز بخواند.» و دقیقاً همین اتفاق برای علی افتاد؛ در شلمچه بدنش تکه تکه شد

بچه هایی که حدس می زدیم در عملیات به شهادت می رسند، معمولاً یک گوشه دنجی پیدا و خلوت می کردند. بعدها معلوم می شد که همان چاله کوچک، همان مثلاً قبر کوچکی که با دست درست کرده بودند، یا یک گوشه خاص در یک شیار باریک، عبادتگاه بچه ها بوده است. یا وقتی رزمنده ای دوستش به شهادت می رسید، می رفت یک جای خاص می نشست و گریه می کرد؛ وقتی بچه ها دلیل این کار را می پرسیدند، می گفت: فلانی همین جا با امام زمان (عج) عهد بست و امضای شهادتش را گرفت و رفت. این ارتباط ها معمولاً به شکل سرّ و مکتوم باقی می ماند و جایی درز نمی کرد. شاید گاهی بعد از شهادت بچه ها عنوان می شد

پیشگویی عجیب شهید سلیمانی از شروع جنگ سنگین #سفیانی بعد از جنگ با داعش

یکی از مدافعان حرم می گوید: در پایان جنگ با داعش حاج قاسم سلیمانی به قرارگاه آمد □ ﷻ آمده بود به بچه ها خدا قوت بگوید، نشستم کنارش گفتم: حاجی جنگ دیگه تموم شد؛ با اجازه من برگردم سر درس و زندگیم، بغضم را فرو بردم و گفتم سفره جنگ را جمع کردند ما جا موندم از قافله ی شهدا، برای ما دعا کنید

حاجی دستم را گرفت توی دستش و فشار داد و گفت: فلانی، خیلی عجله نکن، به زودی یک جنگ سنگینی خواهیم داشت که همه شهدای دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم آرزو می کنند کاش بودند. و در این جنگ کنار شما می جنگیدند^{۱۵}

(۱۱)

۱۰۰ ساعت بیداری شهید احمد کاظمی در بم. دوران بعد از دفاع مقدس

زلزله بم اما جدا از همه جنبه های فنی و ناظر بر ساختمان سازی، فرصتی بود برای انسان سازی و چه خوب، کسی که در بم نگاه داشتن آتش شوق سال های خون و شهادت را در سینه خود به ظهور رساند، چند سالی بعد، پاداش حقیقی خود را دریافت کرد.

حاج احمد، تنها مرد سال های مقاومت و جهاد علیه دشمن بعثی نبود، بلکه هر جا ندای مظلومی شنیده می شد، باید زودتر از همه به دفاع برمی خاست

خبر حادثه دلخراش زلزله بم را که شنید، اندوه همه وجودش را فرا گرفت؛ آن قدر که پیش از همه به نجات زلزله زده ها شتافت؛ «نخستین ناجی زلزله زدگان بم»، کسی نبود جز یادگار سال های دفاع

مقدس، حاج احمد کاظمی؛ همان گونه به سان سال‌های جانبازی در جبهه‌ها گمنام و ناشناس، پیش از همه خود را به بم رسانده و مشغول کمک‌رسانی بود.

اگر او را میان آواره‌ها و جنازه‌ها، موقع انتقال مجروحان و خارج کردنشان از زیر آوار و با آن چشم‌های خسته و نیمه باز، می‌دید، هرگز باور نمی‌کردی که «فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران» باشد. صد ساعت تمام، چشم‌هایش با خواب بیگانه بودند و او بیدارتر از همیشه، در پی «خدمت» بود.

باند فرودگاه را در اختیار خودش گرفته بود و کنترل و هدایت هواپیماها و بالگردهای حامل مجروحین را بر عهده داشت. با تدبیر او، هر دوازده دقیقه، یک فروند هواپیما یا بالگرد دو ملخه حامل آسیب دیدگان، از فرودگاه پرواز می‌کرد و به سرعت، سی هزار مجروح از بم انتقال داده شد؛ این تنها با درایت و دلسوزی حاج احمد کاظمی ممکن بود و بس.

شاید کسی باور نمی‌کرد. خواب در برابر دیدگان احمد کاظمی چنان سر تسلیم فرود آورد که پس از صد ساعت بیداری او به خواب نرفته، بلکه بیهوش شود و به همه ما فرورفتگان در روزمرگی‌های خود، نشان دهد که در روزگار صلح نیز مردانی هستند که بر خلاف ظاهر آرام خویش، هنوز هم مرد جنگند.

پایان دلنشین یک مرد بی‌پایان

وی پس از پنج سال خدمات ارزنده در نیروی هوایی سپاه، در سال ۱۳۸۴ حکم فرماندهی نیروی زمینی سپاه را از فرمانده معظم کل قوا دریافت کرد و تنها در سه ماه فعالیت شبانه‌روزی، بیش از یکصد سفر به همه یگان‌های نیروی زمینی داشت و وضعیت یگان‌های نیروی زمینی را از نزدیک بررسی کرد. سردار شهید احمد کاظمی، محور عمده فعالیت‌های نیروی زمینی را تقویت و ارتقای یگان‌های صنفی نیروی زمینی سپاه اعلام کرد و در این زمینه، خدمات ارزنده ای را ارائه نمود.

شهید کاظمی در شب شهادت، طی نشست، ضمن آن که که حسرت می‌خورد که چرا شهید نشده و یاران او رفته‌اند، سفارش کرد: «شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی کنیم. باید در اردوهای راهیان نور از همه شهدا (ارتش، سپاه و بسیج) بگویید، از خودتان نگوئید از دیگران بگوئید. «از نیروی هوایی ارتش، از هوانیروز ارتش، از شهدای ارتش و جهاد بگوئید».

وی صبح روز شهادت، رهسپار منطقه شمال غرب شد

معجزه شهید صادقی

پاسدار شهید علی اکبر صادقی سال 41 در سیرجان چشم به جهان گشود و سال 63 در منطقه مریوان. در عملیات والفجر 4 به مقام شهادت نائل آمد

علی اکبر فردی با تقوی و خوش اخلاق بود، روحیه شهادت طلبی و ایثارگری قوی داشت. وی در سال‌های جنگ، پیک لشکر 27 محمد رسول الله (ص) بود و فرمانده حوزه 251 منطقه 17 بود و به مبارزه علیه باطل شتافت.

با مادر و برادر شهید علی اکبر صادقی به گفت و گو نشستیم و آنها از معجزه شهیدشان را روایت کردند.

.پیکر مطهر این شهید در قطعه ۲۹، ردیف دوم مدفون است

مادر شهید علی اکبر می گوید: لحظات آخری که می خواستند فرزندم را دفن کنند خیلی دلم شکست، از خداوند خواستم تا یک بار دیگر عنایتی کند تا فرزندم را با چشمان باز بینم؛ در همان لحظه چشمان فرزندم به مدت چند ثانیه باز شد به من نگاه کرد و بعد چشمان خود را بست. این معجزه را همه حضار دیدند.

هم فرزندم که داخل قبر بود و هم کسانی که در اطراف من در بالای قبر بودند این معجزه خداوند و عنایت امام حسین(ع) را به چشم خودشان دیدند و خوشبختانه عکاسی که در آنجا بود از این حادثه باورنکردنی چند عکس پشت سر هم گرفت.

گفتم خدایا از تو می خواهم عنایتی کنی تا فرزندم چشمانش را باز کند تا من مانند دوران حیاتش یک بار دیگر برای آخرین بار به چشمانش نگاه کنم.

مادر این شهید می گوید: زمانی که علی اکبر در بیمارستان بقیه الله تهران بستری بود، چون تعداد عیادت کنندگان او زیاد بود برای رعایت حال دوستان و علاقه مندان او سعی می کردم اکثرا از پشت شیشه اتاق، فرزندم را بینم، گاهی هم دو سه دقیقه مختصر کنار او می ایستادم و بر می گشتم.

پس از آنکه علی اکبر در بیمارستان به شهادت رسید و بالای سرش بودم دیدم یکبار چشمانش را باز کرد و بست

شهید محمد رضا حقیقی ، جمعی لشکر 7 ولی عصر(عج) در هنگام به خاک سپاری - بهمن 1364

او که خم شده بود تا برای آخرین بار چهره ی پاک ، آرام ونورانی محمد رضا را ببیند، متوجه شده بود که لب های محمد رضا در حال تکان خوردن است و دو لب او که به هم قفل و کاملاً بسته شده بود ، در حال باز شدن و جدا شدن است و دندان های محمدرضا یکی پس از دیگری در حال نمایان و ظاهر شدن است.وقتی صلوات مردمی که برای تشییع پیکر محمد رضا دیرینه ی حقیقی آمده بودند تمام شد ، پیکر شهید به آرامی از داخل تابوت درون قبر قرار داده شد. لحظاتی بعد محمد رضا آرام تر از همیشه درون قبر خوابیده بود. تا این لحظه همه چیز روال عادی خود را طی می کرد. اما هنوز فرازهای اول تلقین تمام نشده بود که عموی شهید فریاد زد: «الله اکبر! شهید می خندد.عموی او می گفت: ابتدا خیال کردم لغزش حلقه های اشک در چشمان من است که باعث می شود لب های شهید را در حال حرکت ببینم، با آستین، اشک هایم را پاک کردم و متوجه شدم که اشتباه نکردم

لب های او در حال باز شدن بود و گونه های او گل می انداخت پدرومادر شهید را خبر کردند.آن ها هم آمدند و به چهره ی پاک فرزند دلبندها نگریستند. اشک شوق از دیدن چنین منظره ای به یک باره بار غم و رنج فراق محمدرضا را از دل آن ها بیرون آورد. مادرش فریاد زد: «بگذارید همه بیایند» و این کرامت الهی را ببینند

تمام کسانی که برای تشییع پیکر شهید به بهشت آباد اهواز آمده بودند، یکی پس از دیگری بالای قبر محمدرضا آمده و لبخند زیبای او را به چشم دیدند و روی قبر را پوشاندند

روایتی از شهید مدافع حرم

آیت الله بهجت دست روی زانوی او گذاشت و پرسید جوان شغل شما چیست گفت

□. طلبه هستم. آیت الله بهجت فرمود: باید به سپاه ملحق بشوی و لباس سبز مقدس سپاه را بپوشی

آیت الله بهجت پرسید اسم شما چیست

:گفت

فرهاد

آیت الله بهجت فرمود

حتماً اسمت را عوض کن. اسمتان را یا عبدالصالح یا عبدالمهدی بگذارید. شما در شب امامت امام زمان (عج) به شهادت خواهید رسید

. شما یکی از سربازان امام زمان (عج) هستید و هنگام ظهور امام زمان (عج) با ایشان رجوع می کنید

شهید عبدالمهدی کاظمی؛ شهیدی که طبق تعبیر آیت الله بهجت برای خوابی که دیده بود، در شب امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در 29 آذر ماه 1394 در سوریه به شهادت ۷ رسید

وصایای_مهدوی

پدر و مادر عزیزم! ما هر لحظه ای امام زمان (عج) را می بینیم و هر قدمی که بر می داریم، با یاری امام زمان (عج) بر می داریم. اگر بیایی و بینی که چطور فرزندان امام زمان (عج) با یزیدان، مبارزه می کنند و سربازانی همچون حبیب بن مظاهر و همچون علی اکبر و علی اصغر در سنگرها جان می دهند و با هر قطره ای از خونشان، می گویند: لیبک یا خمینی... پدر جان! ما در هر حمله ای که شرکت می کنیم، دست خدا و امام زمان (عج) با ماست و کسی که دست خدا با او باشد، پیروز است

شهید حسن چمن آراء

اگر می گفت بمیر، می مردم

رزمنده ای تعریف می کرد که یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر شهید کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می - آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از جیبش در آورد، گذاشت روی زخم سرش و بعد از سالن بیرون رفت. این برخورد از

صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی ببینی کار کی بوده. همان طور که خون ها را پاک می کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می گفت بمیر، می مردم.^{۱۶}

شهید مهدی باکری

وقتی مرد^{۱۷}ها وارد خانه می شوند همسر و فرزندان باید از وجود او لذت ببرند و خوشحال بشوند. خانم همسایه شهید باکری به همسر این شهید بزرگوار می^{۱۸}گوید: "من دوست دارم یکبار که حاج مهدی آقا به خانه می^{۱۹}آید، در خانه شما باز باشد تا ببینم به شما چه می^{۲۰}گوید که تا نیم ساعت بعد در حال خندیدن هستید". مرد باید در خانه اینگونه رفتار کند تا همه از وجود او خوشحال باشند.

شهیدی که یک تنه جلوی ۴۰ داعشی ایستاد

اگر شهید عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده بوکمال به دست داعش می افتاد و به دنبال آن شهر ❖
بوکمال نیز سقوط می کرد.

او به تنهایی با ۴۰ تن روبه‌رو می‌شود و پس از به هلاکت رساندن ۳۷ نفر از آنها، فشنگ‌هایش تمام می‌شود. به سوی او حمله می‌کنند تا اسیرش کنند، اما این بار با سرنیزه دفاع و دو نفر دیگر را مجروح می‌کند و در نهایت به شهادت می‌رسد.

شهید پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین شهید مدافع حرم شهرستان خفر در استان فارس است. او ۲۰ آذر ۹۶ در سوریه به شهادت رسید و هیچ‌گاه دومین پسرش را ندید.

شهیدی که زمان شهادت و پیدا شدن جنازه اش را در وصیت نامه خود قید کرده بود ؟!!!!

پس از پایان جنگ ما در مسیری که می‌رفتیم (آن مسیر در کردستان عراق بود) یک پیرمرد کرد عراقی به من گفت: «شما دنبال شهید می‌گردید؟» گفتم: «بله» گفت: «بالای این تپه، جنگی بین «ایران و عراق بوده است، بالا بروید و بگردید، این جا شهید دارید

وقتی ما نقشه را نگاه کردیم، دیدیم که طبق آن نقشه ی جنگی که در آن زمان داشتیم، این جا جنگی نشده، ولی کرد عراقی گفت: چرا! شما این جا شهید دارید. گفتم: شما چه اصراری دارید که این حرف را می‌زنید؟ گفت: «من در شب های جمعه، نور سبزی را از اینجا می بینم، این جا احتمالاً «شهید هست

مارفتیم و گشتیم ، دیدیم از شهید خبری نیست. از صبح تا غروب گشتیم، ولی هیچ شهیدی نبود. نزدیکی های غروب همین طور که مشغول بودیم و دیگر نا امید شده بودیم ، آبی خوردیم و گفتیم: «.خدایا! چه حکمتی است؟ این پیرمرد نور سبز می بیند، ولی ما چیزی پیدا نمی کنیم

وقتی فکر می کردم، با نوک سر نیزه هم زمین را خط می کشیدم که یک دفعه دیدم نوک یک پوتین پیدا است و در همان حال یکی از بچه ها آنطرفتر بلند شد و فریاد زد که: «این جا من یک شهید پیدا کردم.» به هر حال به خودمان آمدم دیدیم آن روز خدا را شکر حدود چهل شهید پیدا کردیم

گفتیم این نور سبزی که بود، حتما برای همین شهدا است. یکی دو هفته گذشت و خواستم از منطقه رد شوم که دوباره آن پیرمرد را دیدم و از ایشان تشکر کردم و گفتم: خیلی از شما متشکرم ، آدرسی که شما به من دادید، ما رفتیم و آن جا شهدایمان را پیدا کردم

گفت: نه ، هنوز در آن جا شهید هست و من دو باره شب جمعه آن جا نور سبز دیدم. خیلی تعجب کردم. با خودم گفتم: دفعه ی قبل پیرمرد دروغ نگفت، ما رفتیم و پیدا کردیم. این بار هم حتما واقعیت دارد!

خلاصه از صبح بچه ها را بسیج کردیم و به آن جا رفتیم و گفتیم: حتما اسراری در این تپه هست. هر طوری که شده، باید وجب به وجب این جا را بگردیم و شهید پیدا کنیم. اما هرچه گشتیم شهید پیدا نشد، ظهر شد شهید پیدا نشد، عصر شد ، شهیدی پیدا نشد و ما باید ساعت پنج بعد از ظهر از منطقه .برمی گشتیم

ساعت چهار خیلی خسته شدیم و گفتیم: شهدا ما خسته شدیم، شما خودتان به ما کمک کنید تا شما را پیدا کنیم همین که نشستیم تا رفع خستگی کنیم، یک لحظه یکی از بچه ها با سر نیزه روی زمین را کوبید ، دید نوک یک پوتین پیدا شد و سریع خاک ها را به اطراف ریختیم، دیدیم لباسش لباس

ایرانی است و کاملاً خاک اطراف جنازه را خالی کردیم. دستم را توی جیب این شهید فرو بردم و از جیبش یک کیف پلاستیکی در آوردم. در داخل آن یک وصیت نامه بود که همه ی آن سالم بود و اصلاً نپوسیده بود.

دفعات قبل که می رفتیم، کارت شهید پیدا می شد و این کارت بعد از چند لحظه که از خاک بیرون می آمد و هوا می خورد، آثار نوشتنی اش پاک می شد ولی این کیف از حکمت خدا اصلاً نپوسیده بود. وقتی کیف را باز کردم، دیدم این شهید وصیت نامه ای نوشته است. باز کردم و یک نوشته ی طولانی را که هیچ آثار پوسیدگی در آن نبود، بیرون آوردم و شروع به خواندن آن کردم. داخل آن نوشته بود: من سید حسن، بچه ی تهران و از لشکر حضرت رسول (ص) هستم و..... به اصل نامه اش: که رسیدم، نوشته بود

پدر و مادر عزیزم شهدا با اهل بیت ارتباط دارند. اهل بیت شهدا را دعوت می کنند. فردا شب، شب حمله است. بدانید که شهدا برحق اند. پشتوانه ی این مملکت، امام زمان (عج) است. اگر این اتفاق نیفتاد، هر فکری که شما می کنید، بکنید.

پدر و مادر عزیزم من در شب حمله، یعنی فردا شب به شهادت می رسم. جنازه ی من، هشتسال و پنج ماه و بیست و پنج روز در منطقه می ماند. بعد از این مدت، جنازه ی من پیدا می شود و زمانی که جنازه ی من پیدا شود، امام (ره) در بین شما نیست. این اسراری است که ائمه (ع) به من گفتند و مرا به شهادت دعوت کردند و من به شما می گویم: به مردم دلداری بدهید، به آنها روحیه بدهید و به آنها بگویید که امام زمان (عج) پشتوانه ی این انقلاب است، بگویید که ما فردا شما را شفاعت می کنیم و بگویید ما را فراموش نکنند.

همانطور که نشسته بودیم، دفتر و مدارک دنبالمان بود، سریع مراجعه کردیم و عملیاتی را که لشکر حضرت رسول (ص) در آن شب انجام داده بود، پیدا کردیم، دیدیم درست همان تاریخ بوده که هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز از آن گذشته است^{۱۷}

❖. خوابی که مادر بزرگ شهید مغنیه پس از شهادتش دید

اهمیت نماز در قیامت

مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه چند روز پس از شهادت جهاد خوابی می بیند که جهاد او را به نماز و به ویژه نماز صبح وصیت می کند

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و به من سر ❖ میزد و می آمد پیشم

گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی ها طول کشید، برای همین دیر آمدم.

در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی های سوریه را میگوید. گفتم: مگر تو از بازرسی رد میشوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم

با تعجب:: گفتم بازرسی چی؟

گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از نماز صبح سؤال میشود. نماز صبح

تازه یادم آمد جهادم شهید شده. پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند. حسابی در... کار نیست. ما هم الان کارمان تمام شد و راه افتادیم^{۱۸}

خانم یکی از پاکبانان محله مریض شده بود، بهش مرخصی نمی دادند و می گفتند: نفر جایگزین نداریم.

رفته بود پیش شهردار، آقای شهردار بهش مرخصی داده بود و خودش رفته بود جاش

شهید مهدی باکری #

پی نوشت افتوسوار

. کارهای این شهید را که مرور میکنم عینا به یاد کارهای شهردار شهر خودمان می افتم

.با این تفاوت که در دو مسیر کاملا مخالف هم هستند

شهرداری که تمام توانش را خالصانه برای اسایش مردم و نیروهایش صرف کرد و خود را خادم مردم ... دانست

و شهرداری که نه کار میکند و نه پاسخی می دهد و گویا (همه) را خادم خود می داند یا ؛

! خادم خود کرده است

.البته با هزینه ی شهرداری ، هر طور که نیاز بود و هر طور که پیش رفت

شیر صحرا" لقب که بود؟

فرمانده ای که صدام شخصا برای سرش جایزه تعیین کرد

وی با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای عراقی آورد

!که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است

.در سال 1335 وارد ارتش شد سریعا به نیروهای ویژه پیوست

.فارغ التحصیل اولین دوره رنجری در ایران بود

دوره سخت چتربازی و تکاوری را در کشور اسکاتلند گذراند ❖

در اسکاتلند در مسابقه نظامی بین تکاوران ارتشهای جهان ، اول شد و قدرت خود و ایران را به رخ ❖
کشورهای صاحب نام کشاند

وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت بگیرد ، او طی ❖
نامه ای به صدام حسین وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند ، صدام یک لشکر به فرماندهی ژنرال
"عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد ، "عبدالحمید" کسی بود که در اسکاتلند از این ایرانی
شکست خورده بود و هفتم شده بود. پس از نبردی نابرابر و طولانی عراقیها شکست خوردند و او
شخصاً ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت

در سال 1362 به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر 23 نیروهای ویژه منصوب ❖
شد. بخاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیرصحر" دادند

دهان فرماندهان از تعجب باز مانده بود. کارهای او با هیچ قاعده ای جور در نمی آمد و سرهنگ ❖
با طرح و فکر خودش آن را به انجام می رساند؛ بدون دادن حتی یک نفر تلفات. یکی از افسران جلو
آمد و با حالتی ناباورانه که عمق حیرت و بهت او را آشکار می کرد، پرسید: «جناب سرهنگ، من
اصلاً متوجه نمی شوم. آخر چطور می شود که شما چهل کیلومتر وارد خاک دشمن بشوید، بکشید و
«بگیرید، بدون حتی یک کشته؟

وی در عملیات "قادر" در منطقه "سرسول" بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت ☞ رسید. بعد از
شهادت او رادیو عراق با شادی مارش پیروزی پخش کرد

اینها گوشه ای از رشادت بزرگ مردی بود که اکثریت ایرانیان او را نمی شناسند ❖

او سرلشکر شهید "حسن آشناسان" فرمانده شجاع نیروهای ویژه ارتش سرافراز ایران بود

، شهیدی خوابیده است که قول داده برای زائرانش دعا کند

در بهشت زهراي تهران قطعه ۵۰، شهیدی خوابیده است که قول داده برای زائرانش دعا کند □ سنگ
قبر ساده او حرفهای صمیمانه اش و قولی که به زائرانش می دهد دل آدم را امیدوار میکند

:بخشی از وصیتنامه

شما چهل روز دائم_الوضو باشید خواهید دید که درهای رحمت خداوند چگونه یک به یک در 
مقابل شما باز خواهد شد

نمازهای واجب خود را دقیق و اول_وقت بخوانید، خواهید دید درهای اجابت به روی شما باز 
میشود

سوره واقعه را هر شب یک مرتبه بخوانید، خواهید دید که چگونه فقر از شما روی برمی گرداند. 
از شما بزرگواران خواهشی دارم، بعد از نمازهای یومیه #دعای_فرج فراموش نشود و تا قرائت
نکردید از جای خود بلند نشوید (X) زیرا امام منتظر دعای خیر شما است

اگر درد دل داشتید و یا خواستید مشورت بگیرید بیایید سر مزارم به لطف خداوند حاضر هستم. 
من منتظر همه شما هستم. دعا می کنم تا هر کسی لیاقت داشته باشد شهید شود. خداوند سریع الاجابه
است پس اگر می خواهید این دعا را برای شما انجام دهم شما هم من را با خوشی یاد کنید

 خواندن فاتحه و یاد شما بسیار موثر است برای من، پس فراموش نکنید

🌹 شهید سجادزبرجدی 🌹

سیلی سرباز بصورت مسیح کردستان شهید محمد بروجردی

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش بیرون آمد و 
.جویای قضیه شد

!سیلی سرباز بر صورت فرمانده

.«مسئول دفتر گفت: «این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره تقاضای مرخصی داره

.«فرمانده گفت: «خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی نمی شه دوباره بری 

یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب دیدم شهید ❖
بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: «دست سنگینی داری پسر! یکی هم این
»طرف بزن تا میزان بشه

بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: «ببخشید، نمی دانستم این قدر ضروری ❖
»است. می گم سه روز برات مرخصی بنویسند

سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی هماهنگ کند ❖
گوشی را از دستش گرفت و گفت: «برای کی می خوای مرخصی بنویسی؟ برای من؟ نمی خواد. من
»لیاقتش را ندارم

بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی شده؛ یازده ماه ❖
بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت

به بهانه ی هفتم بهمن ماه

شہادت عمو مرتضیٰ

اشلو (مرتضیٰ جاویدی) را برات می فرستم

مرحلہ اول کربلائی ۵ بود کہ رضا برگشت

عصا دستش بود. تیر توی زانویش بود. عمل نکرده آمده بود جبہ

چشمم کہ افتاد بہ رضا، بہ پایش اشارہ کردم و

:- گفتم

- چرا اومدی؟

:فقط یک جملہ گفت

...مرتضیٰ تنہا بود-

آقارضا جلوی تیوتا نشسته بود. بین دوتا تیوتا خمپارہ ۶۰ ی ۱۲۰ زدند

ترکش خورد توی سر آقارضا

بلافاصله فرستادیمش عقب، طولی نکشید در حالی که سرش را پانسمان کرده بود برگشت. می خواستم بگویم اقلأ صبر می کردی

.ولی خب جواب آقا رضا برایم مثل روز روشن بود

.دو روز و دو شب درگیری شدیدی وجود داشت. ظرف ۴۸ ساعت، ۲۴ ماشین مهمات ما تمام شد. دشت شلمچه در شرق بصره و غرب خرمشهر برای ارتش عراق اهمیت فوق العاده ای داشت. آنها به کمک مستشاران نظامی خارجی، سد دفاعی مستحکمی در این منطقه ساخته بودند. هلالی شکل ها یا سنگرهای نونی شکل یکی از همین موانع بود. نیم دایره ای به شعاع ۲۰۰ متر، ضخامت ۳ و ارتفاع ۵ الی ۶ متر

روی پد هلالی ها، جاده ساخته بودند، جاده ای برای عبور تانک هایی که از آن بالا کاملاً بر منطقه مسلط می شدند. برای تردد امن و سهولت دسترسی نیروهایشان، دور تا دور هلالی شکل ها را کانال زده بودند.

.شاید سخت ترین نقطه ای درگیری های کربلای ۵ تصرف نونی ها بود

. استحکامات نونی شکلی که انبوهی از نیروها را می بلعید، یک قتل گاه تمام عیار بود

. گردان، گردان نیرو وارد نونی ها می شد ولی نفر بیرون می آمد

. بوی باروت و سوختن گوشت و پوست و استخوان بچه ها، همه ای فضای نونی را پر کرده بود

دستور آمده بود نونی چهارم باید حفظ شود. اگر نونی چهارم دست عراقی ها می افتاد لشکر ثارالله دور می خورد

. (شهید) قاسم سلیمانی، فرمانده ی لشکر 41 ثارالله، در محاصره ی دشمن گیر کرده بود)

حاج قاسم به قرارگاه بیسیم زد

...عراقی ها ما را محاصره کردن.بعیده کسی زنده بمونه...دیدار به قیامت-

طولی نکشید سردار اسدی بیسیم زد

قاسم!قاسم!جعفر-

جعفر به گوشم-

اشلو(مرتضی جاویدی) را برات می فرستم-

آقا مرتضی به همراه نیروهایش،خود را به پشت نهر جاسم در محدوده ۷۱ پنج ضلعی می رساند و با

نیروهای عراقی درگیر می شود.محاصره ۷۱ آن ها را شکسته و دشمنان را به عقب می راند تا

بچه ۷۱ های لشکر ثارالله به فرماندهی(شهید) حاج قاسم سلیمانی از محاصره دشمن بیرون بیایند

روز هفتم ساعت 9:15 صبح،که عراق از گرفتن منطقه ناامید شده بود،من با دو تا دسته لب اروند

صغیر بودم،آقا رضا (بدیهی) کمی عقب تر و آقا مرتضی هم با دو تا دسته،توی سنگر نونی بود

. وقفه ۷۱ ای ایجاد شده بود

. سکوتی همه جا را فرا گرفته بود

.آقا مرتضی به بچه ۷۱ ها گفته بود توی این وقفه،صبحانه بخوریم

.مرتضی بود و شهید چگینی و بیسیم ۷۱ چی شان،انصاری بچه نورآباد

آقا مرتضی تکه نان خشکی برداشت،زد توی مربای کوچک،نزدیک دهانش که برد صدای صوتی

. بلند شد

انصاری نشسته بود، سمت چپش مرتضی بود و سمت راست چگینی

. خمپاره خورد وسط سفره^۱ی کوچک آقا مرتضی، انصاری تکه تکه شده بود

مرتضی ترکشی ریز توی سینه^۲اش خورده بود و بدنش از سمت راست به پایین کاملاً متلاشی شده
...بود

آقای فریدبخت با من تماس گرفت

آقا مرتضی به حاج محمود دست داد-

ناباورانه پرسیدم: کجا؟

. گفت: اصلاً نیست. مرتضی توی سنگر بود که خمپاره زدند ولی هر چه می^۳-گردیم نیست

گفتم: مگر می شود؟ یعنی چه؟

. بلافاصله با سردار اسدی تماس گرفتم

جریان را که گفتم، انگار او هم نمی توانست باور کند گفت

. حتی اگر شده یک تکه از بدن مرتضی را پیدا کنید و برگردانید عقب -

گفتم

آخه میگویند هیچ اثری از مرتضی نیست-

گفت

. همین الان آب دست هست بگذار و خودت برو-

. بیش از صد متر فاصله داشتم با سنگر نونی شکل

.راه افتادم سمت سنگر،توی راه چشمم به آقا رضا افتاد،چیزی نگفتم

.تمام سنگر را گشتم اثری از مرتضی نبود که نبود

.هزار جور با خودم فکر کردم

.دلم می خواست مرتضی از پشت سنگر می آمد و خودش را نشان می داد

یهو محمدحسین شیعه داد زد

- مدارك مرتضی

.کارت مرتضی را توی یک پلاستیک پیدا کرده بود

.دادم دست عباس حاج زمانی،گفتم ببرد عقب

. جای جای سنگر را گشتم.مرتضی نبود که نبود

. گفتم می گذاریم آتش سبک تر شود،پشت خاکریز را هم می گردیم

یک گوشه ای نشستیم،تمام غمهای دنیا روی سینه مان سنگینی می کرد.آتش که سبک شد.عباس

. حاج زمانی و محمد رضا شیعه غلت زدند و رفتند آن طرف دژ

.. حاجی ! آقا مرتضی این طرف خاکریزه

موج انفجار مرتضی را پرت کرده بود پشت خاکریز و چون خاکریز شیب داشت، مرتضی سر خورده

بود و رفته بود پایین

. سریع دویدم مرتضی را آوردیم بالا و فرستادیم عقب

مانده بودیم به آقارضا چگونه بگوئیم؟

.بلافاصله رفتم پیش سردار اسدی

.خبر شهادت مرتضی را که تأیید کردم، حاجی دست گذاشت روی کمرش و نشست

...رو کرد به (شهید)قاسم سلیمانی و گفت : کمرم خرد شد

. قرار شد خبر شهادت مرتضی به آقا رضا داده شود

.سردار اسدی آقا رضا را خواست

خبر به آقا رضا رسیده بود

. شکستگی را در چهره ی رضا می شد به وضوح دید

.سردار اسدی دست گذاشت روی شانه ی آقارضا

از این به بعد مسئولیت خط اسلام با توست. باید مثل مرتضی محکم باشی، که بچه ها احساس نکنند -

...مرتضی نیست تو هم مرتضایی و هم رضا

مظلومترین مادر شهید ایران را بشناس

مادر شهید یوسف داورپناه درباره جزئیات شهادت یوسف می گوید؛

من مظلوم ترین مادر شهید هستم، منافقین من و فرزندم را اسیر کردند، من تنها مادر شهیدی هستم که بچه ام را جلوی چشمانم سر بریدند، شکم بچه ام را پاره کردند و جگرش را در آوردند

با ساتور بدن فرزندم را قطعه قطعه کردند و من را 24 ساعت با این بدن تنها گذاردن ، و خودم با دستم قبر کندم و با قطعه ای از چادرم یوسفم را کفن کردم و دفن کردم

شهید مدافع حرمی که در خنثی سازی مین ها تبحر ویژه ای داشت و ملقب به چشم عقاب بود



شهید اکبر ملکشاهی

همسر شهید نقل می کنند: شهید به قدری در پاکسازی میدان مین تبحر داشت که این کار را با □ □ چشم بسته هم می توانست به خوبی انجام دهد. ایشان سال ها مین هایی را که با کمک اسرائیل و آمریکا در خاک کشورمان تله گذاری شده بود، پاکسازی کرده بود؛ برای همین وقتی شنید بار دیگر اسرائیل مین و تله های انفجاری در اختیار داعش قرار داده تاب نیاورد

از طرفی وقتی خبر شهادت جوانان ۲۰ تا ۲۵ ساله مدافع حرم را بر اثر انفجار مین ها و تله های □ □ انفجاری می شنید، بسیار ناراحت می شد. بارها و بارها به مسئولین مربوطه نامه زد که من و امثال من که جنگ را دیده و تخصص لازم را داریم باید راهی شویم اما چون نامه هایش بی پاسخ ماند برای همین ابتدا از مسئولیتش استعفا کرد و بعد راهی سوریه شد. اکبر آقا به عنوان تک تیر انداز رفت؛ در این امر هم تبحر ویژه ای داشت به طوری که لقب "چشم عقاب" را به ایشان داده بودند؛

بسیجی شهید «اصغر طاهری»

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می «خواند: «اللهم ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در آخرت شفاعت حسین(ع)».

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سرشوخی به او می گفتند: «چرا اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می گفت: «خدا دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند.»

مادرش می گفت: «شبى اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم»

شهید رضا اسماعیلی □◆

فاطمیون، داعشی ها در حالیکه او را اسیر کردند بیسیم اش را روبروی دهانش گرفته همزمان سر از بدنش جدا میکردند تا با صدای ناله های او روحیه همزمانش را تضعیف کنند؛ در حالیکه او تا لحظه یاعلی میگفت آخر پشت بیسیم

...عملیات ها پی در پی شکست میخورد

او طرح جدیدی داشت اما کسی به او بها نمی داد

...خرمشهر اشغال شده و آبادان در محاصره بود

او در دفتر یادداشت خود چیزی نوشت: «این نوع جنگیدن بدرد نمیخورد، استراتژی این جنگ باید عوض شود.»

سرانجام او حرف خود را به گُرسی نشانده و طرح عملیات شکست حصر آبادان را آماده کرد

نام عملیات را ثامن الائمه گذاشتند و حصر آبادان شکسته شد

او در میانه میدان بود

...عملیات ها پی در پی انجام میشد و در قله ابتکار این عملیات ها حسن باقری قرار داشت

...جوانی لاغر اندام که اسمش در شناسنامه غلامحسین افشردی بود و به جای پوتین ، کتانی میپوشید

...هوش سرشار او به عملیات آزاد سازی خرمشهر رسید ؛ عملیات بیت المقدس

اما او فرصت زیادی نداشت

پس از عملیات رمضان که نیروهای ایرانی شکست خوردند او در یک صحبت همه از غرور و عافیت

...طلبی انذار داد و همه را متوجه مسئولیت خون جوانان کرد

و مسئولیت در برابر خدا و امام و مردم

فرماندهان سپاه قرار گذاشتند که به محضر امام خمینی (ره) برسند

حسن نرفت، گفت اینجا میمانم تا اگر بتوانم کاری انجام دهم و باری از روی دوش امام بردارم

... او ماند

... اما نماند

بهمن ۱۳۶۰ در حالیکه برای شناسایی به منطقه فکه رفته بود ۹

خمپاره ای در سنگرش نشست و او بشدت مجروح شد

...برادرش محمد حسین پیکر نیمه جان او را سوار ماشین کرد

...به قرارگاه که رسیدند او را در آمبولانس گذاشتند و بردند

...چند دقیقه بعد محمد حسین جواب تلفن را داد

کوتاه بود

.حسن باقری شهید شد

عصر بود حسن باقری که از شناسایی او مد. انگار با خاک حمام کرده بود! از غذا پرسید؛ نداشتیم! یکی از بچه‌ها تندی رفت از شهر چند سیخ کوبیده گرفت. کوبیده‌ها رو که دید، گفت: "این چیه؟" "بشقاب رو زد کنار و گفت: "هر چی بسیجی‌ها خوردن از همون بیار. نیست؟ نون خشک بیار

سعید شاه حسینی، برادر شهیدان محمدحسن و حسین شاه حسینی است. اصالتاً نیاورانی بودند

پدر شهید ۲ سال پیش و مادر شهید مدتی قبل آسمانی شد. وقتی سعید شهید شد بچه‌ها رفتند تا خبر را به خانواده اش بدهند. حاج عبدالوهاب پدر شهید آمد و گفت شلوغ نکنید، مادر سعید قبلاً دو فرزند دیگرش را هم تقدیم کرده، بگذارید من خودم این خبر را می‌دهم

وقتی به منزل می‌روند می‌بینند مادر پای تلویزیون نشسته و این فیلم در حال پخش شدن است. مادر با یک ذوق عجیبی می‌گوید "سعید، سعید خودمونه.... که تا سعید یا حسین می‌گوید

پدر شهید می‌گوید؛ دیدی شیر بچه ات چه تکبیری گفت؟

مادر با خوشحالی می‌گوید؛ بله

پدر شهید می‌گوید: اگر لیاقت داشته باشد و تکبیرش قبول بشود، باید مانند برادرانش شهید شود و بعد می‌گوید: این پسرمان هم لایق بود و این تکبیر آخرش است و به شهادت رسیده، و قطرات اشک...مادر جاری شد

خانه این خانواده در نزدیکی بیمارستان فرهنگیان و اردوگاه منظریه اکنون تبدیل به حسینیه گشته است.

روایت روزی که حاج قاسم سه بار تا مرز شهادت پیش رفت

سردار "حسنی سعدی" در همایش پاسداران علم و بصیرت که به مناسبت بزرگداشت شهید ^{۱۴} "الله‌دادی" و شهدای دانشجو برگزار شد به بیان خاطره‌ای از شهید "پورجعفری" درباره یک روز از زندگی حاج قاسم پرداختند و گفتند

شهید پورجعفری عزیز می‌گفت فقط یک روز را براتون تعریف می‌کنم. شهید پورجعفری به من ^{۱۵} گفت ای کاش وقت داشتیم و می‌نشستم برات تعریف می‌کردم. گفت فقط یه روز رفتیم کردستان عراق داعش اومده بود در کردستان عراق. مردم خونه‌ها رو خالی کرده بودند و رفته بودند. تو یه خونه مستقر شدیم. صبحونه خوردیم

ایشون دوربین برداشت راه افتادیم توی منطقه. روی پشت بوم یه خونه لب بالکن دوربین را ^{۱۶} گذاشت شروع کرد منطقه را شناسایی کند. من دیدم یه بلوک اون کنار افتاده این بلوک را برداشتم و گذاشتم روی سر بالکن تا ایشون دوربین را از سوراخ‌های بلوک بندازه که تک تیراندازهای داعش ما رو نزنند.

خدا شاهده هنوز بلوڪ را نذاشته بوم روی سر بالڪن، ٽڪ تيراندا زڊ، بلوڪ پاشيد روی سر و ڪله
من و حاجی و از این خونه رفتیم پشت بام یه خونه دیگه برا شناسایی

اونجا هم یه تیر زدن بغل گوش ایشون تیر رفت تو دیوار. باز از اینجا رفتیم. به من گفت حسین برو ❖
بین اینجا سرویس بهداشتی کجا هست یه جای تمیز باشه که وضویی بگیریم و آبی به صورت بزنیم.
رفتم گشتم تمیز نبود، به حاجی گفتم بریم بغداد اینجا رفتم خیلی تمیز نیست. حاجی گفت تا بغداد
۱۸۰ کیلومتر راه هست، میریم خونه‌ای که امروز صبحونه خوردیم. گفتم بریم. وقتی رسیدیم من
نشستم ایشون رفت وضو بگیره دیدم دلم داره شور میزنه، استرس دارم، رفتم دنبالش بینم کجا رفت

رفتم دیدم وضو گرفته اورکت روی دست راستشه و جوراباش دست چپش داره میاد گفتم از اینجا ❖
بریم. گفت حسین تو امروز چه طورت شده، گفتم بریم. گفت بذار جورابامو بپوشم گفتم تو ماشین
پوش. با زحمت ایشون رو سوار ماشین کردم و در رو بستم و راه افتادیم صد متر که از اون خونه
فاصله گرفتیم تمام خونه با هفده نفر از نیروهای خودی که داخلش بودن رفت رو هوا. این سه مورد،
مورد چهارم رفت برا شناسایی و ارتباط با بچه‌ها و دوستانمون، سوار ماشین بودیم که بچه‌ها داد زدن
وایسا وایسا جلوتر نیا، ایستادیم. یه بمب کار گذاشته بودن تو جاده که چاشنی کششی داشت. بیست
سانت دیگه مونده بود که ماشینمون بره روش منفجر بشه. شب رفتیم بغداد برا استراحت فقط حاجی
یک کلام گفت: عجب امروز دو سه بار می‌خواستیم شهید بشیم، شهید نشدیم

سردار سعدی در آخر این خاطره گفت: تمام زندگی حاج قاسم استرس، خطر، ریسک و تلاش و ❖
کار و دست پنجه نرم کردن با مرگ بود.

خاطره خواندنی توسل شهید برونسی به حضرت زهرا(س) در لحظات سخت عملیات

در عملیات رمضان، توسط تیربار دشمن عده ای شهید میشوند و بطور کلی گردان هم زمین گیر ❖
میشود. سید کاظم حسینی میگوید: من معاون شهید برونسی بودم، اصلاً بچه ها نمی توانستند سرشونو
بلند کنن، یه دفعه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و همه رو ول کرد و رفت یه جا افتاد به
سجده، رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه، میگه یازهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم حالا وقت این حرفا نیست ، پاشو فرماندهی کن بچه های مردم دارن شهید میشن، ❖
میگفت شهید برونسی انگار مرده بود و اصلاً توجهی به این خمپاره ها و حرف های من نداشت. گفت
بعد از لحظاتی بلند شد و گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن، ۲۵ قدم بشمار بچه های
گردان رو ببر سمت چپ، بعد ۴۰ قدم ببر جلو

گفتم بچه ها اصلاً "نمیتونن سرشونو بلند کنن. عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟

گفت خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت وقتی این دستورو داد آتیش دشمنم خاموش شد، ۲۵ قدم رفتم به چپ، ۴۰ قدم رفتم جلو، ❖
بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آریچی می زد، یه دفه شهید برونسی گفت فلانی آریچی
بزن، گفت: آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی نمی گفتم بگو یا زهرا و شلیک کن
یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد. تمام فضا آتیش گرفت و روشن شد.
گفت اون شب ۸۰ تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیشروی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتم اونجا که شهید برونسی به سجده افتاده ❖
بود و می گفت یا زهرا مدد، نگاه کردم دیدم جلومون میدون مین هست. قدم شماری کردم ۲۵ قدم به
چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده. اگر من ۳۰ قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه. رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که زدن ۴۰
فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی فاطمه ام، من ❖
سیدم، به جده ام قسم از پیشت تکون نمی خورم تا سیراون شب رو بهم بگی، تو اون شب تو سجده
افتادی فقط گفتم یا زهرا مدد، چی شد یه دفه بلند شدی گفتم ۲۵ قدم به چپ؟ ۴۰ قدم جلو، بعد به
آریچی زن گفتم شلیک کن؟ شلیک کرد به یه تانک خورد که فرماندهان دشمن تو اون تانک
بودن؟ قصه چیه؟

گفت سید کاظم دست از سرم بردار. گفتم نه تا این سِر رو نگی رها ت نمی کنم، ﴿

. گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی. گفتم باشه

گفت تو سجده بادم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه) یه خانومی رو دیدم به من گفت چی شده؟ گفتم بی بی جان موندم؛ اینا زائرین کربلای حسین تو هستند، اینجا موندن چه کنم؟

گفت آقای برونسی جلوت میدون مین است. حرکت نکنید، ۲۵ قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمن است، از اونجا بچه ها رو ۴۰ قدم ببر جلو میدان مین تموم میشود. فرمانده های دشمن یک جا جمع شدن توی تانک جلسه دارن آرپیچی رو شلیک کنید ان شاءالله تانک منفجر میشود و شما ان شاءالله پیروز میشوید^{۲۰}

پدر شهید ماشاءالله رشیدی می گفت...

آخرین باری که آمده بود مرخصی خیلی حال عجیبی داشت، نیمه شب با صدای ناله اش از خواب پریدم رفتم پشت در اتاقش سر گذاشته بود به سجده و بلند بلند گریه میکرد میگفت: «خدایا اگر شهادت را نصیبم کردی میخوام مثل مولایم امام حسین #سر نداشته باشم مثل حضرت عباس»
» #بی دست شهید شوم

دعایش مستجاب شد

...وی کجا سر و دستش را داد

عملیات کربلای پنج

فرمانده گردان سیدالشهدا

لشکر ۴۱ ثارالله

شهید ماشاءالله رشیدی

نصف شب دوستاشو بیدار کرد گفت بیدار شید! من میخوام شهید شم

دوستاش گفتن حالا نصف شبی چه وقت

🌙 این کار است؟! کو شهادت؟ □ گفت "من خواب دیدم امام حسین به

خوابم آمد و گفت رضا تو شهید میشوی

🤔". اگر سرت را بریدن ترس در دندارد

□ ♥ شب قبل شهادتش ارباب تو

👤 خواب بهش گفت سرتورو

✍ میرن ولی درد نمیکنه سر

منم بریدن درد نداشت

🔥 داعش بیسیم رضا را روشن میگذارد...

رضافرمانده اطلاعات

عملیات فاطمیون بود چندبار

از او میپرسند که برای چه اینجا

🍷 آمدی؟ رضا میگوید: به خاطر

حضرت زینب آنها هم میگویند

😊 اگر به مقدساتی که به آنها

معتقدی پشت کنی ما تو را آزاد

😊 می کنیم

اما رضا میگوید من به خاطر

حضرت زینب آمده ام سرم را

هم بدهم محال است به

اعتقاد اتم پشت کنم ♡☐😊

بعدداعشی هادرحالی که رضا

مدام یا علی یازینب میگفته

اوراذبح میکنند 😞

استوری #دهه_فجر#

شهید_رضا_اسماعیلی #

(شهید رضا اسماعیلی)

بسیجی پاسدار مهندس مهیار مهران ♡☐

از دوره دبستان تا دوره دبیرستان باهم بودیم. ما ۳ تا رفیق بودیم که هیچ وقت از هم جدا نمی ✓ شدیم. توی محله یوسف آباد تهران، شب و روز باهم بازی می کردیم و درس می خواندیم. البته هوش و استعداد مهیار از همه دوستان ما بیشتر بود. او کمتر از ما درس می خواند و نمره ای بهتر از ما می گرفت. از طرفی خانواده ی آن ها، خیلی اهل مُد روز و... بودند

من و شهریار و مهیار، سال ۱۳۵۲ باهم دیپلم گرفتیم. پدر مهیار بلافاصله کارهای پسرش را انجام داد. مهیار از ما خداحافظی کرد و رفت. او در دانشگاه برایتون انگلیس در رشته هوافضا مشغول تحصیل شد.

سال ۱۳۵۴ بود که روزنامه ها نوشتند: یک دانشجوی ایرانی به نام مهیار مهران در انگلیس به خاطر مصرف زیاد مواد مخدر به حالت کما رفت

خیلی برای دوست قدیمی خودم نگران شدم. اما خدا را شکر او حالش خوب شد و سال ۱۳۵۶ به ایران برگشت. همسر انگلیسی او هم به نام جین همراهش آمده بود

مهیار و خواهران و برادرانش در قید و بند مسائل دینی نبودند. مهیار مدتی در شرکت فیلیپس و بعد در دفتر شرکت هواپیمایی پان آمریکن در تهران مشغول شد. با پیروزی انقلاب، دفتر هواپیمایی تعطیل شد و مهیار در یک هتل مشغول به کار شد

در زمانی که آیت الله خلخالی با معتادان مواد مخدر برخورد می کرد، مهیار دستگیر و زندانی شد. در زندان و بین معتادهایی که ترک کرده بودند مسابقه ای برگزار شد و نفرات اول آزاد شدند. مهیار هم از زندان آزاد شد

در این فاصله جنگ شروع شده بود، من هم راهی مریوان شدم و همراه با حاج احمد متوسلیان و در واحد مهندسی سپاه، مشغول فعالیت بودم

ارتباط ما با یکدیگر کمتر شده بود. او موضع گیری های سیاسی ضد نظام داشت و از منافقین حمایت می کرد. اما با این حال، وقتی به مرخصی آمده بودم، به دیدن مهیار رفتم

خانم او ایران را ترک کرده و به انگلیس رفته بود. پدر مهیار با من صحبت کرد و گفت: پسر من به خاطر مهندسی در رشته هوا و فضا، قصد استخدام در یگان بالگرد صدا و سیما را داشت، اما به خاطر موضوع اعتیاد، نمی تواند استخدام شود. پدر مهیار با ناراحتی از من خواست کاری برای مهیار انجام دهم.

با مهیار صحبت کردم. گفتم: من می خوام برم جبهه، میای با هم بریم؟ او هم که توی حال خودش نبود گفت: باشه.

خانواده مهیار از او قطع امید کرده بودند، با این خبر خوشحال شدند. انگار می خواستند یک جوری از دست او راحت شوند

فردا صبح، قبل از اذان آمدم منزل آنها، یک ساعت طول کشید تا مهیار از دستشویی بیرون بیاید! حسابی خودش را ساخت! پدرش یک شیشه آب سیاه به من داد و گفت: این شیره سوخته تریاک است. هر روز ۳ بار به او بده تا ترک کند

بعد مکثی کرد و گفت: البته این دفعه چهاردهم است که قصد ترک کردن دارد! ایشان قرص های والیوم نیز به من داد و گفت: در شرایط خیلی سخت این قرص ها را به او بده

وقتی راه افتادیم، با خودم گفتم: عجب اشتباهی کردم، حالا آبروی خودم را هم می برم

بعد گفتم: مهیار، تو اگر شده الکی دوگلا راست شوی، باید بغل من بایستی نماز بخوانی، و گرنه بر می گردیم.

شب رسیدیم به یکی از مقرها. من مشغول نماز شدم. مهیار هم که حسابی خمار بود، زیر چشمی من را نگاه می کرد.

بعد از نماز برگشت و گفت: بین، نمازت غلط بود. تو یه بار دوگلا شدی، اما ۲ بار سرت رو زمین گذاشتی

با تعجب نگاهش کردم. یعنی این پسر رکوع و سجود و اعمال نماز را هم بلد نیست؟!

فردا رفتیم یکی از مقرهای سپاه مریوان، به دوستم گفتم: این آقا که همراهم آمده مریضه، اگه حالش بد شد یه دونه از این قرص ها بهش بده

آن روز وقتی من نماز می خواندم، مهیار هم کنار من ایستاد. او هیچ چیزی از نماز بلد نبود. به من گفت: توی نماز چی میگی؟ بین ۲ نماز چه دعایی می خونی؟

روز بعد بردمش یه مقر دیگه و همینطور تا ۷ روز او را جا به جا کردم تا کسی به مشکل او پی نبرد

روز هفتم حال و روز مهیار بهتر شد. گفت: من دیگه ترک کردم، دیگه خماری ندارم

پدرش به من گفته بود وقتی مهیار ترک کنه، به خوراک می افته و باید حسابی غذا بخوره

من هم چند کارتن تن ماهی با روغن زیتون برای مهیار گرفتم. او حسابی غذا می خورد

مهیار را به یکی از مقرهای کوهستانی بردم. آنجا بالای ارتفاع بود و چند متر برف نشسته و شرایط  بسیار سختی داشت

آن ایام زمستان سال ۱۳۶۰ بود. مهیار در آن مقر کوهستانی در کنار چند بسیجی و مجاهد عراقی در واحد مخابرات مشغول شد

هوش و استعداد خاصی داشت. رمزهای بی سیم را سریع حفظ می کرد. شب اول از سرما ترسیده بود.
. اما رفته رفته به آنجا عادت کرد

مدتی بعد به سراغ او رفتم. با بسیجی ها حسابی جور شده بود. با برخی از آنها صحبت می کرد و
. مسائل و مشکلات دینی خودش را می پرسید

به نماز خواندن او نگاه کردم. انگار یک عمری نمازخوان بوده! مانند بقیه بسیجی ها شده بود

یک ماه بعد، که از ترک مواد توسط مهیار مطمئن شدم، بی سیم زدم و گفتم: عصر بیا پایین، می
.خوایم بریم تهران

توی راه هم گفتم: تو دیگه پاک شدی، برو دنبال کار استخدام

عصر روز بعد توی خانه بودم که مهیار تماس گرفت. با عصبانیت گفت: امیراگه شما نمیری منطقه،
.من فردا بر می گردم

بعد با عصبانیت ادامه داد: این خواهرای من هیچی نمی فهمن. یه مشت جَوون دارن اونجا جون میدن و
.نون خشک می خورن تا اینها توی آرامش باشن، اما اینها نمی فهمن. انگار توو این مملکت نیستن
فردا با مهیار برگشتیم. نماز اول وقت او ترک نمی شد. حالا او به من تذکر می داد که نماز اول وقت
.و... را رعایت کن

مهیار دیگر اهل جبهه شد. یک روز ترک کردن آن محیط معنوی برایش سخت بود. مهیار ۲ سال در
کردستان ماند. من درگیر کارهای مهندسی بودم و او در کنار بسیجی ها، مسئول مخابرات سپاه سرو
...آباد از شهرهای کردستان شده بود. با بسیجی ها به عملیات می رفت، برای آنها حرف می زد و

من برخی شب‌ها که به دیدن او می‌رفتم، شاهد بودم که مهیار برای نماز شب بلند می‌شد و حال و هوای عجیبی داشت.

عجیب تر اینکه، این پسر از فرنگ برگشته، که تا مدتی قبل نماز بلد نبود، دعای بین نماز جماعت را با سوز خاصی می‌خواند.

او یک بسیجی تمام عیار شده بود. یاد آن زمانی افتادم که خانواده او، به خاطر اعتیاد، به مرگ فرزندان راضی شده بودند.

روزها گذشت تا اینکه قبل از عملیات والفجر ۴، در پائیز سال ۱۳۶۲ نیروهای رزمنده به سوی منطقه پنجوین عراق حرکت کردند. یک روز بچه‌ها به من خبر دادند که ظاهراً مهیار شهید شده و پیکرش را برده‌اند سنج.

باورم نمی‌شد. رفتم ستاد شهدای سنج، گفتم: شهیدی به نام مهیار مهران دارید؟ گفت: نه خوشحال می‌خواستم برگردم. همان شخص گفت: اما چند تا شهید گمنام داریم که قرار است منتقل شوند تهران و به عنوان گمنام دفن شوند.

برگشتم تا آنها را نگاه کنم. ۷ شهید که همه بدن آنها گلوله باران شده و با ماشین از روی سر آنها عبور کرده بودند، به عنوان شهید گمنام کنار هم آرمیده بودند.

به سختی مهیار را شناختم. یک گردنبد نقره از دوران انگلیس در گردنش بود. از روی همان گردنبد او را شناختم. بقیه هم بچه‌های سپاه سروآباد بودند که به دست ضد انقلاب به طرز فجیعی به شهادت رسیده بودند.

پیکر مهیار به تهران منتقل شد. اما خانواده اش او را تشییع نکردند. پیکر او بدون تشییع در قطعه ۲۸ بهشت زهراى تهران به خاک سپرده شد

مراسم ختم او فقط ۱۳ نفر شرکت کننده داشت! او غریب و گمنام تشییع و تدفین شد. اما برای مراسم چهلم او، به سراغ بیچه های لشکر رفتم و ماجرای این بسیجی غریب را تعریف کردم

بیچه های لشکر، دسته عزاداری راه انداختند و او را از غربت درآوردند. خیابان یوسف آباد از کثرت جمعیت بسته شده بود

خواهران او از ایران رفتند. پدرش در سوئیس از دنیا رفت. شهید مهیار مهران، راه درست و راه حق را نمی شناخت. از زمانی که با انسانهای الهی در جبهه رفاقت کرد، مزه رفاقت با خدا را چشید

از زمانی که راه درست را شناخت، لحظه ای در پیمودن راه حق تردید نکرد. او بنده واقعی خدا شد. خدا هم در بهترین حالت او را به سوی خود دعوت کرد

آنها که دوست دارند این شهید غریب را زیارت کنند، به قطعه ۲۸ بهشت زهرا ردیف ۶ شماره ۴ در کنار شهدای گمنام بروند. روح ما با یادش شاد

هر چیزی سر جای خودش!

به روایت معصومه ی سبک خیز همسر #شهید_برونسی

در یکی از عملیات‌ها، □ انگشترم را #نذر کردم و گفتم «اگر انشاءالله به سلامتی برگرده، همین انگشتر رو می‌اندازم تو ضریح امام رضا (ع)». شهید برونسی در همان عملیات مجروح شد، اما زخمش زیاد کاری نبود و سالم به خانه برگشت.

«جریان نذر انگشتر را برایش گفتم خندید و گفت «وقتی نذر می‌کنی، برای جبهه نذر کن پرسیدم «چرا؟!» گفت «چون امام هشتم احتیاجی ندارند، اما جبهه الان خیلی احتیاج داره؛ حالا هم.» «نمی‌خواد انگشترت رو ببری حرم بندازی... از دستش دلخور شدم □ □ اما چیزی نگفتم

عبدالحسین در عملیات بعدی به سختی مجروح شد، او را به بیمارستان کرج برده بودند؛ از همان جا به ما اطلاع دادند و فهمیدیم که حالش اصلاً خوب نیست بطوریکه اصلاً نمی‌توانست صحبت کند.

فردای آن روز برادرم از تهران زنگ زد. زود پرسیدم «چه خبر، حالش خوبه؟» گفت «خوبتر از اونی که فکرش رو بکنی الان هم یک پیغام خیلی مهم هم برای شما داشت، اولاً که سلام رساند، دوماً «گفت اون انگشتری رو که عملیات قبل نذر کرده بودی، همین حالا برو حرم، بندازش در ضریح

:گیج شده بودم □، حساب کار از دستم در رفته بود؛ گفتم «او که می‌گفت این کار را نکنم!» گفت

وقتی ما رسیدیم بالای سرش، هنوز به هوش نیامده بود. هم تختی هاش می گفتند توی عالم «»
بیهوشی داشت با پنج تن آل عبا (ع) حرف می زد، آن هم با چه سوز و گدازی! تک تک آن
... بزرگوارها را به اسم صدا می زد

وقتی به هوش آمد، جریان را از خودش پرسیدیم. اولش که طفره رفت، بعد خیلی غمگین شروع کرد
به گفتن؛ توی عالم بیهوشی، دیدم #پنجتنآل_عبا(ع) بالای سر من تشریف آوردند. احوالم را
پرسیدند و دست می کشیدند روی زخم های من و می فرمودند عبدالحسین خوش گذشته (به خیر
گذشته)، انشاءالله زود خوب می شه. بعد یکی از آن بزرگوارها، عیناً انگشتر خانمم را نشانم دادند و
». فرمودند □ بگویند آن انگشتر □ را بیندازند توی ضریح

فهمیدم خواست خودش نبوده که انگشتر را بیندازم ضریح؛ فرمایش همان هایی بود که به خاطرشان
... می جنگید و شاید هم یادآوری این نکته که هر چیز به جای خودش نیکوست

شهید عبدالحسین برونسی #

نذر #

امام_رضا #

کتاب خاک های نرم کوشک 

😊 جوون خوش سیمایی بود

گفتم اگه شهید شی خونوادت

چی؟! میخوای تنها بذاری؟

گفت: مگه تا حالا من مواظبشون

بودم! من چکاره ام خدا باهاشونه

از این به بعد هم خدا تنهاشون

😊...نمیذاره

👈 بخشی از وصیت شهید

من خیلی به حضرت زهرا علاقه

👉 داشتم طوری که هر وقت به

👈 فکرش می افتم اشکم جاری

میشود و از این خانم بزرگوار

🙏 میخوام که از خدا بخواد که

از سر تقصیر ما بگذره تا هر چه

زود تر به اون عشق که وارد سپاه

😊. شدم برسم

♥ □ شهادت شهادت شهادت □ ♥

♥ □ # استوری □ ♥ جمعه

♥ □ # شهید کمیل صفری تبار □ ♥

شهید چمران

نخستین عید بعد از ازدواجمان که لبنانی ها رسم دارند دور هم جمع می شوند، مصطفی در مؤسسه ماند و نیامد به خانه پدرم. آن شب از او پرسیدم: «دوست دارم بدانم چرا نرفتید؟» مصطفی گفت: «الان عید است. خیلی از بچه ها رفته اند پیش خانواده هایشان. اینها که رفته اند، وقتی برگردند، برای این دویست، سیصد نفر یتیمی که در مدرسه مانده اند تعریف می کنند که چنین و چنان. من باید بمانم با این بچه ها نهار بخورم، سرگرمشان کنم که اینها هم چیزی برای تعریف کردن داشته باشند». گفتم: «چرا از غذایی که مادر برایمان فرستاد، نخوردید؟ نان و پنیر و چای خوردید». گفت: «این غذای مدرسه

نیست». گفتم: «شما دیر آمدید بچه‌ها نمی‌دیدند شما چی خورده‌اید». اشکش جاری شد، گفت: «خدا
»که می‌بیند^{۲۱}».

شهید _ سعید _ کمالی

به مامی‌گفت: که باید طور زندگی

کنیم که زمینه ساز ظهور آقا امام

□♥. زمان باشیم

زن و زنند گیمون و مهمون نیامون

👕. حتی لباس پوشیدنمون

اصلاً ورد زبانش بود که

🕌. زمینه ساز ظهور باشیم

در همین راستا عروسی خود شو

نیمه پنهان ماه ، ج ۴^{۲۱}

همزمان با سفر حجش بر گزار کرد

🕌. جشن باولیمه حج یکی شد

حاج سعید همیشه دوست داشت

🌐. جزء زمینه سازان ظهور باشد

شهیدانه #دهه_فجر #

شهید_سعید_کمالی #

میگفت شهادت خیلی زیبا تر

🖐️❤. از داماد شدن است

در تولد ۱۹ سالگی گفت "مادر

... سال دیگه تولد ۲۰ سالگی منه

یک تولد خاص! شما باید برای من

یک تولد خاص بگیرید سال دیگه

😊 تولد من یه تولد خیلی قشنگی

"میشه میخوام همه رو دعوت کنم"

☺!امامن آن روز نفهمیدم

فکر کردم که میخواهد رفقای

خود را دعوت کند گفتم «باشه

مادر جان! سال دیگه برات جشن

تولد میگیرم و همه رفیقاتو

🕌»دعوت کن

امسال فهمیدم که جشن تولد ۲۰

🌙. «!سالگی محمد مهدی رضوان خیلی خاص بود

هر روز با آقام حرف می زدم...

اسمش «عبدالمطلب اکبری» بود. چون کر و لال بود، خیلیا مسخره اش می کردن. یه روز رفتیم
کنار قبرستان و عبدالمطلب رو دیدیم که با انگشت یه چارچوب قبر کشید و توش نوشت «شهید
عبدالمطلب اکبری»! ما هم کلی خندیدیم و مسخره اش کردیم! هیچی نگفت؛ سرش رو انداخت پایین
و. آروم از کنارمون رفت

فردای اون روز عازم جبهه شد و دیگه ندیدیمش. ۱۰ روز بعد شهید شد و پیکرش رو آوردن. ❖
جالب اینجا بود که دقیقا جایی دفن شد که برای ما با دست، قبر خودش رو کشیده بود و مسخره‌اش
!کردیم

وصیت نامه‌اش خیلی سوزناک بود؛ نوشته بود: «یک عمر هر چی گفتم به من می‌خندیدن! یک ❖
عمر هر چی می‌خواستم به مردم محبت کنم، فکر کردن من آدم نیستم و مسخره‌ام کردن! یک عمر
کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم، خیلی تنها بودم. اما مرْدُم! ما رفتیم. بدونید هر روز با آقام امام
»...زمان حرف می‌زدم. آقا خودش گفت: تو شهید میشی

روایت از هم‌رزم شهید 

خوشحالی ساواک...

سیدمهدی اندرزگو (فرزند شهید): پس از شهادت شهید اندرزگو، پیکر ایشان را به کمیته
ضدخرابکاری برده و کنار حوضی گذاشتند و تمام زندانیان را به صف کرده و با افتخار ماموران
ساواک اعلام کردند که ما بزرگ مبارزین را زدیم تا انگیزه مبارزان را از بین ببرند. پس از شهادت

پدر، خانواده ما دستگیر و مادرم بازجویی و حکم اعدام وی صادر شد که خوشبختانه با پیروزی انقلاب، این حکم اجرا نشد.

ناراحتی امام خمینی در شهادت اندرزگو

سید محسن اندرزگو (فرزند شهید): شهید اندرزگو در شهریور ماه ۱۳۵۷ و در ماه مبارک رمضان به شهادت رسید، ولی ما تا زمان پیروزی انقلاب و ورود امام خمینی (ره) به ایران بازگشتند، از این حادثه خبر نداشتیم چون تصور می کردیم که به نوفل لوشاتو و نزد امام خمینی رفته است.

روزی که امام وارد کشور می شدند، ما تلویزیون را نگاه می کردیم و منتظر بودیم که ایشان هم همراه امام وارد کشور شوند ولی ایشان را ندیدیم و خبری از ایشان هم نشد. حضرت امام که به کشور آمدند و در مدرسه ی رفاه مستقر شدند به اطرافیان فرموده بودند: من دوست دارم خانواده آقای اندرزگو را ببینم.

وقتی خدمت ایشان رسیدیم، پس از کمی مقدمه چینی خبر شهادت پدر را به ما دادند و فرمودند: همان شبی که این روحانی مبارز به شهادت رسید، خبر شهادتش را برای من تلگراف کردند و من به شدت از این موضوع ناراحت شدم و غصه خوردم که ما محروم ماندیم از نعمت بزرگی مانند شهید اندرزگو که تجربه های گرانبهائی در مبارزات داشت.

حال مادرم بسیار دگرگون شد. حضرت امام هم از حضرت زینب (س) و صبر ایشان مثال زدند و او را به صبر و بردباری نصیحت فرمودند و برای ما دعا کردند.

شهید محمدعلی صفا ر کورددار شکار تانک در جهان

شهید سرتیپ محمدعلی صفا و شماری از کماندوهای نیروی دریایی بوشهر در حالی که کمتر از یک دهم لشکر عراق بودند، توانستند 164 تانک لشکر متجاوز بعثی را منهدم کنند و ارتش صدام را به عقب برانند. بعد از اشغال خرمشهر، صدام متجاوز، خرمشهر را «گورستان لشکر تانک» خود نامید

راوی #احمد_جعفری

فراموشی...

تابستان ۶۵ در خط فاو بودیم مسئول محور آقای (نام محفوظ) بودند. یک شب که میلاد امام رضا

(ع) بود مقداری آبنبات و شکلات تهیه کردیم و در تاکتیکی مجلسی مختصر با دوستان طرح عملیات و مخابرات برپا نمودیم فرمانده محور که دستی هم در سخنوری داشت خاطره یکی از فرماندهان :گلف را که از ایشان شنیده بود این گونه نقل کرد

اوایل جنگ بود و من مسئولیت تدارکات و اورژانس خط را بعهده داشتم. روزی جوانی برومند که موهای بلندی داشت و پیراهن مَنّتی گل و شلوار لی پوشیده بود در حال عبور از نگهبانی پادگان دیدم که با اصرار و سماجت می خواست که به جبهه فرستاده شود، مسئول نگهبانی با دیدنم ایشان را به من حواله داد. و او هم به من اصرار جهت اعزام میکرد. به او گفتم برای اعزام باید از طریق مسجد محل و یا پایگاههای بسیج اقدام نمایید چون با وجود جاسوسان و منافقین نمی شد افراد را همین جوری به خط فرستاد... دیگر اصرارش به خواهش و تمنا و التماس کشیده شده بود. با خود گفتم نیرو کم داریم این هم ظاهرا جوان خویست زیر نظر خودم در همین گلف بماند. شروع بکار کرد چند روزی گذشت پیشنهادی جهت بهبود کارها داد نظرش را پسندیدم چند روز بعد پیشنهاد دیگری داد. دیدم چقدر نظرش عالی است. پس از مدتی دیگر کار بجایی رسیده بود که برای تمام کارها با او مشورت میکردم او هم مرتب به آبادان و خرمشهر میرفت تا اینکه یک روز خبر آوردند شهید شده است. چون نمی دانستم اهل کجاست، با اندوه و ناراحتی سراغ ساکش رفتم و شماره تلفنی که متعلق به تهران بود یافتم، تماس گرفتم و گفتم فرزند شما مجروح شده. آن کسی که آن طرف خط بود گفت اشتباه گرفتید و قطع کرد. دوباره تماس گرفتم و مشخصات از من خواستند. پس از دادن اسم و نشانی، کسی که پشت خط بود گفت تمام نشانی ها که میدهی درست است اما ایشان که فرزند ماست، الان آمریکاست و مشغول گذراندن دوره دکتری است.....یکبار جا خوردم تازه فهمیدم این همه پختگی و نبوغ از کجا نشأت گرفته بود. بعدها دانستم که او در آمریکا وقتی متوجه میشود صدام

به ایران حمله کرده درس را رها کرده به ایران آمده و بدون اطلاع خانواده خود را به اهواز رسانده
.....بود

هر شب وسطِ های های گریه هایش می زد روی شانه ام...

♥ "رفیق! دعا کن منم اینطور شهید بشم"

⊖ وقتی از اربا اربا شدن علی اکبر(ع) میخواند،

وقتی از گلوی بریده ی حضرت علی اصغر(ع) می گفت،

وقتی از جدا شدن دستان حضرت عباس(ع) می گفت،

وقتی از بی سر شدن امام حسین(ع) ضجه می زد

Ⓜ...و حتی از اسارت حضرت زینب(س)

یک شب از دستش کلافه شدم، بهش توپیدم

مسخره کردی مارو هرشب دوست داری یه شکلی #شهید بشی"

لبخندی زد و گفت ☺

♥️ "حاجی دعا کم فقط" ²²



» *! رزمنده ای که زنده زنده در آتش نفربر سوخت، اما آخ نگفت

شهید سید مرتضی آوینی روایت می کند که :

حسین خرازی نشست ترک موتورم که به منطقه عملیاتی برویم. بین راه، به یک نفربر "پی ام پی" و تانک برخوردیم که در آتش می سوخت

فهمیدیم یک بسیجی داخل نفربر گرفتار شده و دارد زنده زنده می سوزد

برشی از کتاب #سربلند ²²

شهید_محسن_حججی #

سردار_بی_سر #

من و حسین آقا هم برای نجات آن بنده ی خدا با بقیه همراه شدیم

گونی سنگرها را برمی داشتیم و از همان دو سه متری، می پاشیدیم روی آتش

جالب این بود که آن عزیز گرفتار شده، با این که داشت می سوخت، اصلاً ضجه و ناله نمی زد

و همین پدر همه ی ما را درآورده بود

بلند بلند فریاد می زد

خدایا

الان پاهام داره می سوزه

می خوام اون ور ثابت قدمم کنی

خدایا

الان سینه ام داره می سوزه

این سوزش به سوزش سینه ی حضرت زهرا نمی رسه

خدایا

الان دست هام سوخت

می خوام تو اون دنیا دست هام رو طرف تو دراز کنم

نمی خوام دست هام گناه کار باشه

خدایا

صورتم داره می سوزه

این سوزش برای امام زمانه

برای ولایت

اولین بار حضرت زهرا این طوری برای ولایت سوخت

آتش که به سرش رسید، گفت

خدایا! دیگه طاقت ندارم،

دیگه نمی تونم،

دارم تموم می کنم.

لااله الا الله،

خدایا

خودت شاهد باش

خودت شهادت بده آخ نگفتم

آن لحظه که جمجمه اش ترکید، من دوست داشتم خاک گونی ها را روی سرم بریزم

.بقیه هم اوضاعشان به هم ریخت

حال حسین آقا خرازی از همه بدتر بود. دو زانویش را بغل کرده بود و های های گریه می کرد و می گفت

خدایا

ما جواب اینا را چه جوری بدیم؟

ما فرمانده ایناییم؟

این کجا و ما کجا؟

اون دنیا خدا ما رو نگه نمی داره بگه، جواب اینا رو چی می دی؟

.زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم و هر طوری بود راه افتادیم

تمام مسیر را، پشت موتور، سرش را گذاشت روی شانه ی من و آن قدر گریه کرد که پیراهن من
خیس اشک شد.

"شهید سردار "حاج حسین خرازی *

کودکی سوخت در آتش به فغان، هیچ نگفت

مادری ساخت به اندوه نهان، هیچ نگفت

پدر پیر شهیدی که به عشق ایمان داشت

سوخت از داغ پسرهای جوان، هیچ نگفت

وقت بزارید و این داستان واقعی را بخوانید...

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان
زنده ی دنیا تسلط داشت تک فرزند خانواده هم بود زمان جنگ اومد و گفت: مامان میخوام برم جبهه
مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟ عباسعلی گفت: امام گفته. مادرش گفت:
...اگه امام گفته برو عزیزم

عباس اومد جبهه. خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش نیفته اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو منفجر کنن پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود... پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود قبل از رفتن حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: " به هیچوجه با عراقیها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقیها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو...بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برنگشته... اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقیها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد. گفتند ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز همیشه برید عملیات کنید... عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت پسر عموی عباسعلی... اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش بره زبونش باز نمیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... او نا هم زنده زنده سرش رو بریدند... جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر نداره وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا نینمش نمیدارم دفنش کنین! گفتن مادر بیخیال. همیشه... مادر گفت: بخدا قسم نمیدارم. گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟ گفتند: مادر! عراقی ها سر عباس رو بریدند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد (یاد گودی قتلگاه و مادر سادات) و خم شد رگهای عباس رو بوسید. و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون... بوسه دیگه حرف نزد

شهیدی که با شهادتش توانست جان بیش از ۴۰ زائر حرم #حضرت_زینب #سلام_الله_علیها را نجات دهد...

شهید #مدافع_حرم #حجت_اسدی □ ←

روز دوم اسفند ۱۳۹۴، حجت اسدی که اتاقش نزدیک حرم حضرت زینب سلام الله علیها بود، بعد □ □ از نماز صبح پنجره اتاق را باز کرد و رو به حرم حضرت زینب گفت: «۱۵ سال برایتان نوکری کردم، یک شبش را بخیرید و من در شب شهادت مادرتان شهید شوم

غروب همان روز، مصادف با شب شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها، درحالی که قرار بود □ □ حجت اسدی و دوستانش دوروز دیگر به مناطق عملیاتی بروند، متوجه یک عملیات انتحاری نزدیک حرم حضرت زینب سلام الله علیها می شوند؛ پس از انفجار اول، شهید حجت اسدی به سرعت به کمک مجروحان رفتند ولی دقایقی بعد، عامل انتحاری دوم و سوم منفجر شد و حجت اسدی را به آرزوی دیرینه اش رساند.

شهید حجت اسدی همانند حضرت زهرا سلام الله علیها از ناحیه پهلوی، صورت و بازو مجروح □ □ شد؛ مقدار ترکش ها در ناحیه پهلوی به قدری بود که به گفته یکی از همزمانش اگر حجت نبود، این ترکش ها به ۳۰ تا ۴۰ نفر اصابت می کرد. حجت اسدی به سوی شهادت شتافت تا بسیاری را به زندگی امیدوار کند .

اسفند عجب ماهی است...

شهادت حمید باکری: 6 اسفند

شهادت حسین خرازی: 8 اسفند

شهادت امیر حاج امینی: 10 اسفند

شهادت سردار حاج یوسف رضا ابوالفتحی ۱۱ اسفند

شهادت حاج ستار ابراهیمی ۱۲ اسفند

شهادت ابراهیم همت: 17 اسفند

شهادت حجت اله رحیمی: 18 اسفند

شهادت حسین برونسی: 23 اسفند

شهادت عباس کریمی: 24 اسفند

شهادت مهدی باکری: 25 اسفند

شهادت یوسف سجودی "26 اسفند

سالگرد شهادت همه شهدای عزیز بالاخص شهدای اسفندماه را گرامی می داریم

...اسفندماه هفته ایثار و شهادت هم هست که این موضوع به قابلیت این ماه افزوده است

روحشان شاد یادشان گرامی باد

شهیدی که دست قطع شده خودش رو توی جیش گذاشت

از پرسنل ارتش جمهوری اسلامی ایران

ستوان "اسماعیل زارعیان" در مقابل نیروهای صدام نشان داد که این بیشه هیچگاه خالی از شیر نیست؛ مبارزات این ارتشی قهرمان آنچنان بلای جان سرداران بعثی شده بود که آنها او را در رادیو و تلویزیون مورد خطاب قرار داده و حتی برای سر او جایزه تعیین می کند

زارعیان که هم قسم شده بود تا آخرین گلوله از پادگان دفاع کند، گویی مست بود از عشق وطن و برایش قابل فهم نبود پا پس کشیدن در مقابل دشمن زیرا به هنگام پوشیدن لباس سربازی ملت ایران قسم خورده تا آخرین قطره خون تا آخرین فشنگ مبارزه کند تا ایرانی آسوده باشد

به همین دلیل لباس خود را درآورده و درون لباس وصیت نامه خود را می نویسد و تا آخرین نفر ایستاد تا خاک پادگان دژ مقدس شود

یکی از همزمان او می گوید: وقتی او را با لباس خیس دیدیم به او گفتیم اسمش در گروه شهدا و مفقودین رد شده است، او لبخندی زد و گفت من تا خرمشهر را از بعثی ها پس نگیرم شهید نخواهم شد و اظهار داشت که قبل از آمدن به این سمت روی دیوار یکی از خانه نوشته است خرمشهر ما برمی گردیم، روزی که عملیات بیت المقدس انجام شد، او با خط خودش روی یکی از دیوارها نوشت ... خرمشهر ما آمدیم

یکی از همزمانش درباره نحوه شهادت این افسر قهرمان در عملیات رمضان می گوید: گلوله ۱۳۰ م.م به نزدیکی ما خورد و یک دست او قطع شد، او دست خود را برداشت و در جیب گذاشت و با آن

دست فرمان پیشروی صادر کرد. دقایقی بعد گلوله دیگری منفجر شد و این بار دست دیگر او همراه با جراحات متعدد در بدنش قطع شد و به شهادت رسید.

اسماعیل در سال ۱۳۳۴ در شهر آبادان در خانواده‌ای مومن دیده به جهان گشود. پدرش نعمت‌الله از افراد سرشناس شهر و دارای فضایل اخلاقی بسیار بود. اسماعیل پس از گذراندن دوران کودکی در سن شش سالگی وارد دبستان شد و با توجه به علاقه‌ای که به کسب علم داشت توانست دوران ابتدایی و دبیرستان را طی نموده و در سن ۱۸ سالگی موفق به اخذ دیپلم و سپس وارد دانشکده افسری شد و سه سال دوره دانشکده افسری را در تهران به پایان رسانده و به درجه ستوان دومی و اخذ لیسانس علوم اجتماعی مفتخر گردید. سپس برای آموختن دوره مقدماتی فرماندهی یک سال در شیراز اقامت کرد و پس از آن به خوزستان منتقل شد و فرماندهی گروهان ۲ از گردان دژ خرمشهر که تحت امر لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود را به عهده گرفت و چندین ماه در منطقه شلمچه و کوشک در مرز ایران و عراق انجام وظیفه نمود.

سربریده یا حسین می گفت...

در جاده بصره خرمشهر، "علی اکبر دهقان" همینطور که می دوید از پشت، از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و سرش از پیکرش جدا شد.

در همان حال که تنش داشت می دوید، سرش روی زمین غلتید

سر مبارک این شهید حدود پنج دقیقه فریاد "یا حسین، یا حسین" سر می داد

همه رزمندگان با مشاهده این صحنه شگفت ، همه به گریه افتاده بودند

:چند دقیقه بعد از توی کوله پشتی اش وصیتنامه اش را برداشتند، نوشته بود

السلام علی الرأس المرفوع

خدایا من شنیده ام که امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شده است، من هم دوست دارم اینگونه شهید
بشوم.

خدایا شنیده ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده
بشود.

خدایا شنیده ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خوانده، من که مثل امام ، اسرار قرآن را نمی
دانم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می شوم سر بریده ام به ذکر
".یا حسین" باشد

بدهی نجومی

یک پاسدار به سپاه



اگر کسی از من طلبکار است

.طلب او را بدهید

هر کس از من طلبی داشته

مدیون است که

..از پدر یا برادرانم وصول نکند

در ضمن ۲۰۰ تومان

بابت تلفن های شخصی

.به سپاه بدهید

:سردار شهید

علی اصغر حسینی محراب

شهید ابوالفتحی از بدو استخدام به رغم لیاقت های شایان توجهی که داشت مسئولیت های بسیاری را عهده دار بود از جمله معاون کمیته منطقه یک تهران , مدیر کل مواد مخدر , فرمانده گردان , معاون

جنگ کمیته انقلاب ، فرمانده یگان حفاظت ، فرمانده کل عملیات کمیته انقلاب اسلامی ، فرمانده قرارگاه مرکزی محمدرسول الله (ص) ، فرمانده یگان دریایی کل کمیته ، جانشین معاون اطلاعات و عملیات کل ، فرمانده محور در کردستان ، فرمانده قصر شیرین ، فرمانده ناحیه انتظامی تهران بزرگ و در آخرین مسئولیتش که فرمانده انتظامی استان فارس را بر عهده داشت در حین درگیری با اشرار مسلح و آدم ربایان در شهرستان فسا واقع در ناحیه انتظامی فارس در حالی که شهید فرماندهی عملیات را بر عهده داشت بر اثر اصابت تیر مجروح گردید. این مجاهد دلیر و بزرگوار که تمام زندگی خود را وقف این مرز و بوم کرده بود حتی در عزیزترین روز زندگی دست از مجاهدت برنداشت و در شب ازدواج فرزندش با شنیدن خبر گروگان گیری (بعضی از کارکنان) توسط اشرار همان شب راهی منطقه لارستان شد و در یازدهمین روز بهمن ماه سال 1378 بر اثر نقص فنی چرخبال و سقوط در دریاچه مهارلو به جمع جان باختگان طریق فضیلت و آزادی پیوست و با کاروان راهیان سپید همراه شد تا با شهادت مظلومانه خود لزوم حراست مستمر و همه جانبه از دستاوردهای انقلاب اسلامی را گواهی نماید

یازدهم اسفند سالروز شهادت **شهید عبدالرسول زرین** : شهیدی که شهید خرازی لقب گردان تک نفره به او داده بود (یعنی به تنهایی کار یک گردان رزمی را می کرد) برترین تک تیرانداز دنیا و هشت سال دفاع مقدس چشمان تیز بین و ایمان قلبیش کاری کرده بود که در مدت دو سال بیشتر از ۷۰۰ شلیک موفق را به ثبت برساند. این در حالی است که رکورد بهترین تک تیر انداز امریکایی حدود ۱۷۰ شلیک موفق بوده است.

او که از بچه های لشکر ۱۴ امام حسین (ع) اصفهان و متولد سال 1320 در استان کهگیلویه و بویر احمد بود، پس از مجاهدت های بسیار در عملیات خیبر در یازدهم اسفندماه سال 62 در جزیره

مجنون به جمع شهدا پیوست. بسیار جای تأسف است که شاید بسیاری از مردم جامعه ما حتی نام این شهید گرانقدر به گوششان هم نخورده باشد در حالی که اگر در کشورهای دیگر چنین اعجوبه ای پیدا شده بود، با ساخت فیلم و ... به معرفی آن به جهانیان می پرداختند. □ برای شادی روح پاک و مطهر شهدا بل اخص شهید عبدالرسول زرین صلوات عنایت بفرمایید

وصیت نامه شهید سید کریم حسینی

بارالها به جبهه آمدم تا تکلیف خود را ادا کنم و از من راضی باشی، اما افسوس که نتوانستم مأموریت خود را به نحو احسن انجام دهم که به تو نزدیکتر شوم و از من راضی باشی. همسر عزیزم از بچه ها به خوبی نگهداری کن و آنها را در راه فراگیری علم و دانش یاری نما و مرتب آنها را به مساجد ببر تا فرد مفیدی برای جامعه ی ما باشند.

شهید حسینعلی اکبری □

خیلی از همزمان شهید می گفتند

شهید همیشه بوی عطر می داد،

خوش بو بود، خیلی وقت ها از او

می پرسیدیم حسین چه عطری

می زنی اما هر دفعه جواب سر بالا

می داد یا بحث را عوض می کرد

ولی آنچه که برای ما عجیب بود

بوی عطر خیره کننده اش بود که

هیچ جا نبود. تا اینکه شهید و در

وصیت نامه اش راز این بوی خوش

فاش شد.

این شهید در وصیت نامه اش

نوشته بود: به خدا هیچ گاه در

زندگی ام از عطر استفاده نکردم،

فقط هر گاه می خواستم بوی خوش

: داشته باشم، می گفتم

«...السلام علی ک یا ابا عبد الله»

شهید محمد رضا سماوات یکم مهرماه سال یکهزار و سیصد و سی و هشت در شهر تهران متولد شد و در سوم مهرماه سال 59 به فیض شهادت نائل آمد.

مادر شهید از فرزندش چنین نقل میکند

خاطره ای از گذشت و مهربانی

محمد رضا دو تا دوست داشت که با هم خیلی مهربان و صمیمی بودند آنها را به خانه میآورد و میگفتند و میخندیدند و میشنیدند و خیلی با هم اخت بودند توی حیاط میرفتند و با هم در زیر سایه درخت مو میشستند و انگور میخوردند.

یکروز همانطور که با هم توی حیاط بودند محمد صدا زد خاله بیا پایین پرسیدم محمد جان چرا پهلوی دوستانت به من خاله میگویی گفت: سیس، سیس، صدایت را بلند نکن گفتم محمد جان من مدتی است که از تو میپرسم و تو پاسخم را نمیدهی؟ من که نمیگویم دوستانت را نیاور من که آنها را میشناسم.

گفت این دو تا مادر ندارند، یکی از اینها پدرش معتاد بوده و مادرش سالم است متار که کرده اند دیگری هم مادرش به هنگام تولدش سرزا رفته است و اینها به من میگویند تو همیشه سرو وضع مرتبی داری چون یک مادر این چینی داری برای همین من هم دلم نیامده که حقیقت را بگویم گفته ام که

تو خاله من هستی که آرزوی بچه دار شدن را داشته ای و مادر من مرا از همدان نزد تو فرستاده تا
بزرگم کنی.

خاطره ای از روزهای انقلاب

آقامحمد در اوایل انقلاب که داشت دیپلمش را هم میگرفت در سرچشمه پیش دایش کار میکرد و
درآمدش را نیز پس انداز میکرد در همان روزها که انقلاب هم شروع شده بود شاه در باشگاه افسران
مهمانی ترتیب داد که سخنرانی بکند تا از تاج و تختش بتواند حمایت کند زمانی که یک عده از
مهمانها (افسران و درجه دارها) مخالفت خود را با شاه و رژیم نشان دادند دستور دادند بلافاصله همه
را اعدام کنند همان شب این خبر بلافاصله توسط یکی از اقوام که ارتشی بود و خود ناظر این برنامه
بود به ما رسید.

ما فردا صبح زود به بهشت زهرا رفتیم ساواکیها هم بودند گفتم محمدرضا خبرنگار بازی تو اینجا به
کار میآید او هم رفت جلو و با یکی از آنها شروع به سلام و احوالپرسی کردند و بعد مدتی دیدم
محمد با شادی بسیار شروع به بوسیدن سر و روی آن افسر کرد و از او جدا شد و به سمت من آمد
گفتم چطور شد که آن لعنتی را بوسیدی؟ گفت عزیز نگو من نوار سخنرانی شاه ملعون را گرفتم بعد
از اینکه به خانه برگشتیم با پول پساندازیش در حدود 50 تا نوار خام خرید و به کمک دوستانش
شروع به تکثیر و ضبط نوارها نمودند شبها که حکومت نظامی شروع میشد و تظاهرات هم سر
میگرفت نوارها را داخل ساک میریخت و میرفت بین مردم و فریاد میزد

نوار سگ، 10 تومان. همه هم دورش جمع میشدند و میخریدند و بعد از گذشت در حدود 20 روز از این فعالیتها یکی از ساواکیهای محل او را شناسایی کرد که ما او را فراری دادیم من هم ساک را با همان نوارها بردم توی پارک 17 شهریور و زیر درختی خاک کردم

خاطره ای از شکرگزاری

آقا محمد در دوران خدمت کم به مرخصی می آمد فقط زمانی که برادر کوچکترش (حمید) مجروح شده بود و در تهران بستری بود 10 روز به مرخصی آمد و شبی که میخواست برگردد مرا صدا زد و گفت عزیز خانم بیا توی اتاق کارت دارم گفتم بگو گفت میخواهم چیزی بگویم ولی فقط دل داشته باش الان یک جنگی با منافقین و شاید هم با اعراب در پیش رو داریم ما سرباز امام زمانیم و فرمانبردار رهبری هرچه امام خمینی دستور بدهند ما عمل میکنیم

اگر مرا مثل حمید آتش و لاش برایت فرستادند که هیچ خوب میشوم و دوباره میروم و اگر هم شهید شدم فبها، خوب من را میآورند و مشخص میشود ولی اگر جنازه من به دست شما نرسید خیلی حواست را جمع کن که فبهاتر، عزیز شکر خدا، آنوقت سرش را روی طاقچه گذاشت و گفت من سجده میکنم ولی موقعی که به شهادت رسیدم شما روی زمین سجده کنید چون الان من پیش خدا ... شرمنده ام من که کاری نکرده ام من چنین و فلان هستم

خاطره ای با عنوان نشانه

محمدرضا 18 ساله بود با دوچرخه با کامیونی تصادف کرد و دندان جلوییش شکست دکتر هم گفت . که تا 20 سالش تمام نشود و رشدش کامل نشود نمیتوانیم دندانش را درست کنیم

محمدرضا دختر عمه اش را دوست داشت ما هم حرفش را زده بودیم عمه اش گفته بود این امروز . که از سربازی بیاید گوسفند سربازیش را که کشتیم روزی عقد کنانش میکنیم

قرار بود که فردا به خواستگاری رسمی برویم برای همین گفتم: محمدجان فردا اگر بخندی میگویند داماد دندان ندارد گفت عزیز این چه حرفی است غصه نخور این دندان یک نشانه است اگر روزی گم شدم و خواستی مرا پیدا کنی از این دندان مرا خواهی شناخت آن روز این حرف را ندیده گرفتم ولی سه سال بعد که محمد شهید شد و جنازه ها را می آوردند و من توی پزشکی قانونی و معراج شهدا میرفتم که پسر من را شناسایی کنم تازه به معنای گفته محمد رسیدم چون من با دست خودم خار و خاشاک جلوی دهن شهدا را پاک میکردم و فک آنها را میکشیدم تا از روی دندانهای جلوشان، بتوانم محمد را شناسایی کنم

خلاصه سال اول بدین منوال گذشت و من پسر من را نتوانستم بیابم تا اینکه شبی خواب دیدم محمد به سمت من آمد و گفت عزیز خیلی اشتباه میکنی مگر من به تو نگفته بودم دنبال من نیا جای من راحت است ولی تو عذابم میدهی بین جای من چقدر خیس است برو به دنبال بچه هایی که جنازه دارند . ولی مادر ندارند. من هم بعد آن دیگر دنبالش نرفتم

منبع: مرکز اسناد بنیاد شهید و امور ایثارگران تهران بزرگ

به خداوندی خدا یقه تان را می گیرم...

بخش هایی از وصیت نامه مدافع حرم #شهید محمد امین_ کریمیان □

خدمت مردم شریف ایران عرض می کنم آتش افروز #فتنه و اعوان و انصارش خائن به انقلاب [?] هستند و اگر کسی ذره ای ارادت به این شخص ها را دارد زیر تابوت مرا نگیرد

در ادامه به تمام برادران عرض می کنم حضرت آیت الله العظمی سید علی #خامنه ای (حفظه الله) ولی [?] امر تمام مسلمین جهان است. اگر کسی می خواهد بداند تابع و مرید شهدا است باید مطیع این سید... بزرگوار باشد

من از این دنیا با همه زیبایی اش می روم و همه آرزوهایم را رها می کنم اما به ولایت و حقانیت علی [?] ...ابن ابی طالب و خداوندی خدا یقه تان را می گیرم اگر امام خامنه ای را تنها بگذارید

اگر از سرهای ما کوه درست کنند هرگز نخواهیم گذاشت روزی نسل‌های بعدی در کتاب [?] تاریخشان بخواندن امام خامنه‌ای مثل جدش حسین (ع) تنها ماند

□ □

حجت الاسلام محمدامین کریمیان از شهدای مدافع حرم شهرستان بابلسر و از طلاب حوزه علمیه قم [?] بوده است. این شهید والامقام در سال 1395 در سن 22 سالگی در منطقه حلب سوریه به درجه رفیع شهادت نائل آمد

.

گریه سپهبد صیادشیرازی □

متنی که میخوانید، خاطره‌ای بسیار زیبا و خواندنی از سپهبد شهید صیاد شیرازی است که چندی قبل [?][?][?]امیر ناصر آراسته هم‌رزم و معاون ایشان آن را نقل کرده است

سال 1364 جناب صیاد به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش در معیت رئیس جمهور وقت، عازم [?] لبنان شدند. من هم در خدمت ایشان بودم. رفتیم سوریه، الجزایر و لیبی. مذاکرات انجام شدند. بعد از آخرین جلسه، جناب صیاد از رئیس جمهور پرسیدند: آقا من در مذاکرات فردا و پس فردا مسئولیت و

کار خاصی دارم؟ ایشان فرمودند خیر. ایشان بلافاصله برنامه ریزی کرد که به ملاقات ژنرال مصطفی ...طلاس برود

صیاد شیرازی به ژنرال طلاس گفت که می خواهد به جنوب لبنان برود

آقای طلاس گفت

....نه آنجا امن نیست.اسرائیل مرتب به آنجا حمله می کند و دیوار صوتی را می شکند

بالاخره ژنرال طلاس راضی شد و گفت نمی گذارم شما به جنوب لبنان بروید،ولی با توجه به اصرار شما می گویم بروید به بلعبک

یک اردو گاه آموزشی در آنجا هست سپاه پاسداران شما در آنجا حضور دارند و در حال آموزش رزمندگان مسلمان هستند بروید از آنجا بازدید کنید

یک تیپ ورزیده به عنوان تامین مسیر و یک گروهان هم برای حفاظت ما انتخاب شدند

یک سرلشکر سوری هم قرار بود همراه ما باشد و راهنمای مسیر باشد.وقتی می خواستیم حرکت کنیم :صیاد شیرازی سرلشکر سوری را خواست و گفت

طوری برنامه ریزی کنید که وقت نماز به منزل یک شهید و یا مسجد برسیم و نماز اول وقت بخوانیم

خلاصه راه افتادیم و با هدایت سرلشکر سوری،برای نماز صبح رسیدیم به منزل پیر مردی از شیعیان .
اطراف بلعبک

پنج نفر از اعضای خانواده این پیر مرد شهید شده بودند

ایشان استقبال گرمی از ما کردند و بعد از نماز سفره صبحانه ای از نان، کره و پنیر محلی مهیا نمودند.

هنگام صرف صبحانه، من دیدم توجه این پیر مرد یکسره به صیاد شیرازی است.

من در کنار صیاد نشسته بودم و بانگاه های پیر مرد، خوردن صبحانه برای من هم مشکل شده بود. چشم از او برنمی داشت. بعد از صبحانه شهید صیاد به پیر مرد گفت

چه شده پدر؟

سوالی دارید؟ کاری دارید؟ مشکلی هست؟

ایشان گفت

نه! صیاد گفت

.آخر خیلی حواستان به من است

پیر مرد لبنانی گفت

فکر می کنم دارم خواب می بینم، چون به شما که نگاه می کنم، امام را می بینم

پیش خود می گویم این امام نیست، این سرهنگ صیاد شیرازی است. باز پلک می زنم و به شما نگاه می کنم، دوباره تصویر امام را می بینم. من به جای صیاد شیرازی، امام را دارم می بینم. حرفی برای گفتن نداشتیم.

وقت خدا حافظی پیر مرد دستش را کشید روی پوتین صیاد شیرازی و با خاک آن صورتش را مسح

.کرد و بعد کف دست خودش را بوسید

جناب صیاد به شدت منقلب شد و با لحنی لرزان گفت

.چرا این کار را با من می کنید؟ و دست پیر مرد را گرفت و با اصرار آن را بوسید

بعد هم ادامه داد

شما خودت پدر پنج شهید هستی. چرا این کار را با من کردی؟

پیر مرد گفت

من نه می توانم و نه لایق هستم که بیایم و دست و پای امام را ببوسم. می خواهم وقتی رفتید ایران، به

امام بگویید گرچه لایق نبودم و نتوانستم بیایم دستبوس شما،

. ولی پای سربازتان را بوسیدم

جناب صیاد هم بار دیگر دست ایشان را بوسید و حرکت کردیم. سفر سختی بود خصوصا این که

جناب صیاد هنوز جراحات هایش کاملاً بهبود نیافته بود و حسابی اذیت می شد. در محل

استقرارمان، من و ایشان در یک سوئیت اسکان داشتیم. پاسی از شب گذشته وضو گرفتیم و دو رکعت

نماز خواندیم و من اجازه گرفتم و سر گذاشتم برای خواب. اما ایشان ایستاد برای نماز خواندن. بعد از

یک ساعتی که بیدار شدم، دیدم هنوز مشغول نماز است

ساعت حدود یک بعد نیمه شب بود. دوباره یک چرتی زدم و بیدار شدم. دیدم عبادتش ادامه

دارد. مطمئن بودم نماز شب نمی خواند چون جناب صیاد همیشه یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار

می شد برای نماز شب و هنوز تا آن ساعت خیلی مانده بود. حدس زدم که موضوعی هست و کنجکاو

شدم.

بلند شدم و تا خواستم پیرسم چرا استراحت نکردی؟

به سجده رفت. متوجه شدم که به شدت هم گریه می کند

گریه اش که تمام شد، سریع رفتم روبه رویش، پشت به قیله نشستم و گفتم

جناب سرهنگ! شما هنوز نماز شب را شروع نکردی. باید برای من بگویی چرا اینقدر سجده طولانی داشتی و این قدر گریه می کردی؟ ایشان با حجب خاص خودش گفت: آقا برو بگیر استراحت کن یا برو نماز بخوان. دست از سر ما بردار

اما من به دلم افتاده بود که باید حکمت این حال جناب صیاد را متوجه بشوم. آن قدر اصرار کردم تا دوباره اشک بر صورتش روان شد و با همان وضع گفت

آقای آراسته دیدی آن پدر شهید لبنانی با من چه کرد؟

من تا حالا فکر می کردم که فقط در مملکت خودم، مدیون مردم خودم و انقلاب اسلامی هستم. امروز فهمیدم که من نه تنها مدیون مردم خودم هستم، بلکه هر جایی در این دنیا مظلوم و شیعه و مسلمانی هست، مدیونش هستم. هر جا کسی علیه ظلم می جنگد من به آن مظلوم مدیونم و باید در آنجا حضور داشته باشم. هر مظلومی که دارد می جنگد من به او مدیونم. گریه من استغفار به درگاه حضرت حق بود. گریه ام از این است که من در کشور خودم طوری که مقبول ذات خداوند باشد، قادر به انجام تکالیفم نیستم. چگونه می توانم در جاهای دیگر انجام وظیفه کنم. من که توان و امکانش را ندارم، هر جایی که جنگی هست حضور پیدا کنم، و هر جا که مظلومی هست دینم را به او ادا کنم. چاره ای غیر از استغفار به درگاه خدا ندارم. کار من امشب استغفار بود که خدایا مرا ببخش. من از انجام وظیفه ام در جمهوری اسلامی عاجزم، چگونه می توانم در جاهای دیگر دینم را ادا کنم؟ این گفت و گویی بود که بین من و شهید صیاد رد و بدل شد که فقط خدا گواه آن است

خاطرات شهید رضا صادقی یونسی

بسیاری از شهدا، با زبان روزه شهید شدند. برخی از رزمندگان، سهمیه ناهارشان را می گرفتند، اما آن را به هم رزم هایشان می دادند و خودشان روزه می گرفتند

اولین بار که در جبهه رفتم، نزدیک شب قدر بود. شب قدر که رسید، به اتفاق چندین تن از هم رزم هایم، به محل برگزاری مراسم احیا رفتم. از مجموع 350 نفر افراد گردان، فقط بیست نفر آمده بودند. تعجب کردم

شب دوم هم همین طور بود. برایم سؤال شده بود که چرا بچه ها برای احیا نیامدند، نکند خبر نداشته باشند. از محل برگزاری احیا بیرون رفتم. پشت مقر ما صحرایی بود که شیارها و تل زیادی داشت. به سمت صحرا حرکت کردم، وقتی نزدیک شیارها رسیدم، دیدم در بین هر شیار، رزمنده ای رو به قبله نشسته و قرآن را روی سرش گرفته و زمزمه می کند. چون صدای مراسم احیا از بلند گو پخش می شد، بچه ها صدا را می شنیدند و در تنهایی و تاریکی حفره ها، با خدای خود راز و نیاز می کردند. بعدها متوجه شدم آن بیست نفر هم که برای مراسم عزاداری و احیا آمده بودند، مثل من تازه وارد بودند

امضای #حضرت زهرا (س) پای نامه شهادت نوجوان لبنانی

- دوستم #شهید علی_الهادی علاقه ی زیادی به شهید «احمد مشلب» داشت. این شهید اهل شهر ●
نبطیه لبنان بود

علی دو ماه قبل از شهادتش برایم از خوابش گفت و این طور تعریف کرد: یک شب در خواب ● دوست شهیدم را دیدم. از او پرسیدم شما شهید #احمد_مشلب هستی؟ گفت: بله، گفتم از شما یک درخواست دارم و آن اینکه اسم من را نیز جزو شهدا در لیستی که حضرت زهراء سلام الله علیها می نویسد و شما را گلچین می کند بنویسی

شهید احمد مشلب به من گفت: اسمت چیست؟! گفتم: علی الهادی! شهید احمد مشلب گفت: این ○ اسم برای من آشناست، من اسم تو را در لیستی که نزد حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود دیده ام و به زودی به ما ملحق خواهی شد.

اینطور شد که دوستم علی الهادی دو ماه بعد به شهادت رسید[۲]

راوی: دوست صمیمی شهید □ [۱]

باز هم اشلو!

اشلو معروف ترین لقب شهید جاویدی است و دلیل گذاشتن این لقب برای او این است که با لباس [۲] عراقی ها پیش خودشان می رفت و با آنان هم غذا می شد. (اشلونک به معنای حالت چطور؟) او به سنگر های عراقی ها می رفت و با آنها صحبت می کرد، بعد ها عراقی ها پی می بردند که او ایرانی است و برای جاسوسی به سنگر آنها آمده است و برای سر مرتضی جاویدی جایزه می گذاشتند

در عملیات والفجر در حالی که پادگان حاج عمران توسط نظامیان ایرانی به اشغال درآمده بود، [?] گردان فجر تحت محاصره‌ی نیروهای نظامی عراق در می‌آید و حدود ۵ روز این محاصره طول می‌کشد. در روز پنجم، برخی فرماندهان از جمله محسن رضایی و صیاد شیرازی به جاویدی که فرماندهی عملیات را عهده‌دار بوده است دستور عقب نشینی می‌دهند اما وی امتناع کرده و می‌گوید: «نمی‌گذارم اُخْدی دیگر تکرار شود». به همین دلیل بعدها او را سردار تنگه احد نامیدند

در عملیات کربلای ۵، هنگامی که حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله در محاصرهٔ دشمن [?] گیر می‌کند، بنا به تصمیم سردار اسدی فرمانده لشکر ۳۳ المهدی، مرتضی جاویدی فرمانده گردان فجر لشکر المهدی، به کمک وی می‌شتابد و قاسم سلیمانی را نجات می‌دهد

[?] شهید سجاد طاهر نیا

تاریخ تولد: ۱۳۶۴ / ۵ / ۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۴ / ۸ / ۱

محل تولد: رشت

گفت: چرا! ولی آرزو هم داشتم که اسمم بین مدافعین [?] همسرش ← گفتم واقعاً دوست نداری بمانی؟
من به صورتش نگاه نمی کردم چون خیلی دوستش داشتم ♥ □ و اگر نگاه می کردم، دلم [?] حرم باشد
من [?] دیدم گریه کرد و به التماس افتاد [?] گفتم حالا بمان اگر نروی بهتر است [?] به حالش می سوخت
آقا سجاد ساعت 8 غروب [?] گفتم باشد ایراد ندارد [?] آخرش نتوانستم مقاومت کنم [?] هم گریه ام گرفت
همان روز ظهر زنگ زد که [?] بود که رفت و درست 6 ساعت بعد از رفتنش پسرمان به دنیا آمد
پرسید صدای چیه؟ گفتم [?] پسرم گریه می کرد تلفن را گرفتم جلوی دهانش [?] رسیدنش را اطلاع بده
ما در حرکت بودیم که [?] خیلی خوشحال شد ♥ □ همرمز ← آتش سنگینی بود [?] پسرت دنیا آمد
ما فکر کردیم شاید [?] چشمانش را هم بسته بود [?] دیدیم سجاد ایستاد و شروع کرد زیر لب حرف زدن
زدم پشتش و گفتم حالت خوبه؟ ترسیدی؟ چشمش را باز کرد و گفت نه، حالم خوب [?] ترسیده باشد
و او از ناحیه [?] قدم جلوتر که رفتیم موشکی کنارش برخورد کرد 10 [?] است، بهتر از این نمی شود
و او در بیمارستان شهید [?] در مسیر بیمارستان مدام ذکر یا زهرا می گفت [?] او پا آسیب دید [?] پهلوی
[?] [?] [?] شد

:اگر از دست کسی #تاراحت هستید دو رکعت #نماز بخوانید و بگویید

!خدایا

...این بنده تو #خواستش نبود ، من از او #گذشتم تو هم بگذر

ابراهیم از نوجوانی مهربان بود ؟

خاطره ای از شهید ابراهیم امیر عباسی

هوا خیلی سرد بود. اما نمی خواست ما رو توی خرج بندازه. دلم نیومد؛ همان روز رفتم و یک کلاه براش خریدم. روز بعد کلاه رو سرش کرد و رفت. اما ظهر که اومد بی کلاه بود! بهش گفتم: کلاهت کو؟ گفت: اگه بگم دعوا نمیکنی؟ گفتم: نه مادر! چیکارش کردی مگه؟ گفت: یکی از بچه ها با ...دمپایی میاد مدرسه؛ امروز هم سرما خورده بود دیدم کلاه برای او واجب تره^{۲۳}

خاطره ای از نوجوانی سردار شهید ابراهیم امیر عباسی ؟

؟

مداومت بر نماز شب

یکبار دیدم کسی در کنجی خلوت و تاریک، دستهایش به طرف آسمان بلند است و شانه هایش □ 1
از گریه می لرزد، جلو که رفتم دیدم کلاهدوز است

نیمه شب بود، خسته بودیم و خوابیدیم. ساعت دو بعد از نیمه شب از خواب بیدار شدم. صدای □ 2
ضجه می آمد. صدا آرام و ملایم بود. بلند شدم دیدم. کلاهدوز در گوشه حیاط مشغول نماز شب و
ذکر است.

هر وقت که از گشت بر می گشتم، می دیدم در حال مناجات است و نماز شب می خواند. همیشه □ 3
وضو داشت

□□. یاد و خاطره پاسدار مخلص، شهید یوسف کلاهدوز را با ذکر صلواتی گرامی می داریم □□

شهیدی که #اهلیت برایش یک هفته #عزادار بودند

یه بنده خدایی میگفت : یه شوهر خاله داشتم مغازه ی خار و بار داشت خیلی به شهدای مدافع حرم
□... گیر میداد

و به ریش ما بخندن و ... خیلی گیر [?]همش میگفت رفتن بجنگن واسه بشار اسد و سوریه آباد بشه میداد به مدافعان حرم گاهی وقتا هم میگفت اینا واسه پول میرن ☹️ □ خلاصه هر جا که نشست و برخاست داشت پشت شهدای مدافع حرم بد میگفت

تا اینکه خبر شهادت شهید محسن حججی خبرساز شد و همه جا پر شد از عکس و اسم مبارک این شهید ، شبی که خبر شهادت #شهید_حججی رو آوردن خاله اینا مهمون ما بودن شوهر خاله ی منم [?]طبق معمول میگفت واسه پول رفته و کلی حرفای بد و بیراه

ما خیلی دلگیر میشدیم مخصوصا از حرفایی که در مورد #شهید_حججی گفت بغض گلو مو فشار میداد و اما هر چی بهش می گفتیم اشتباه میکنی گوشش بدهکار نبود اخرشم عصبی شد و از خونمون [?]به حالت قهر رفت

[?][?]یه هفته بعد از جلو مغازش که رد میشدم چشمام گرد شد

چی میدیدم اصلا برام قابل باور نبود . یه عکس بزرگ از #شهید_حججی داخل مغازش بود همون عکسی که شهید دست به سینه ایستاده باورتون نمیشه چشمام داشت از حدقه درمیومد رفتم توی مغازه [?]حوالپرسی کردم یهو دیدم زارزار گریه کرد

❓گفتم: چی شده چه خبره این عکس شهید این رفتارای شما

شوهرخالم گفت: روم همیشه حرف بزnm کلی اصرار کردم آخرش با خجالت گفت: اون شبی که از خونتون با قهر اومدم بیرون رفتم خونه، شبش خواب دیدم روی یه تخت دراز کشیدم یه آقایی اومد خونمون کنار تختم نشست ☺ □ به اون زیبایی کسی رو توی عمرم ندیده بودم، هرکاری کردم نتونستم بلند بشم

سلام ❓توی عالم رویا بهم الهام شد که ایشون قمر بنی هاشم #حضرت_ابوالفضل علیه السلام هستن گفتم آقا چه غلطی کردم من، چه خطای ❓ دادم به آقا، آقا جواب سلاممو دادن و روشونو برگردوندن آقا با حالت غضب و ناراحتی فرمودند❓بزرگی از من سر زده

❓❓ آقای فلانی ما یک هفته هست که برای شهید محسن عزاداریم تو میای به شهید ما توهین میکنی؟

متوجه شدم چه غلطی ازم سر زده ❓ یهو از خواب پریدم تمام بدنم خیس عرق بود ولی میلرزیدم شروع کردم توبه کردن و استغاثه

❓تورو خدا گول حرفای بیگانگان رو نخورید به خدا شهدا راهشون از اهل بیت جدا نیست

بمیرم برای غربت و عزت [?] تموم بدنم میلرزید و صدای گریه هامون فضای مغازشو پر کرده بود
[?] محسن جان حالا میفهمم چرا رهبرم گفت حجت بر همگان شدی

حاج احمد متوسلیان [?]

حاج احمد متوسلیان برای بیمارستان مریوان از بین بچه های سپاه، مسول انتخاب می کند، یک روز [?]
سرزده، برای بازید به بیمارستان می آید. حاجی صحنه ای را می بیند که توصیفش در این چند خط
آسان نیست. جوان بسیجی مجروح که بدون رسیدگی روی تخت بیمارستان رها شده است، حاج
احمد که همیشه در کارها جدی و بی تعارف است رئیس بیمارستان را می خواهد، یقه او را می گیرد
و کشان کشان سمت اتاق آن جوان می برد و تویبخش می کند، که تو چرا به این جوان نرسیده ای؟
بعد حاج احمد، جلوی همه میرود که او را بزنند، ریس [?] چرا جورابهایش را عوض نکرده اید؟
بیمارستان که منصوب خود حاج احمد است از دستش فرار می کند، حاجی هم، فریاد میزند که
امشب بیائی سپاه، می کشمت... آن رئیس بیمارستان می گوید اگر حاجی با کلاشینکف هم مرا میزد
باز دوستش داشتم، چون حاج احمد با ما جدی بود اما شبها می آمد ظرفهای پادگان را می شست و
...توالت ها را تمیز می کرد

یکی از فرماندهان دمکرات که روبروی احمد می جنگید، زن و بچه اش در شهر بودند و وضعیت [?]
زندگی خوبی هم نداشتند. احمد که شنیده بود آن ها اوضاع خوبی ندارند، رفت به همسر او سر زد و

حقوق خودش را که آن زمان مبلغ 4 هزار تومان بود با آنان نصف می کرد و به آنها می داد. چند ماه اوضاع این طور بود و این خانم به شوهرش نامه می نوشت و این وقایع را برای او تعریف می کرد. این طور شد که این فرمانده با ۳۰ نفر از اعضای گروه آمدند و به احمد گفت من از بلند بالایی تو ترسیدم اما آمدم ببینم چه کسی است که وقتی همه همسر من را رها کرده و رفته اند، به او کمک می کند. اگر تو این چنین هستی اوستای شما خمینی کیه؟... همین یک اتفاق چند هزار تومانی در راه... خدا باعث شد که 30 نفر چریک اسلحه به دست با فرمانده شان به او جذب شود

راوی سردار عسگری

کلاه بیت المال؟

آخرین نفری که از عملیات برمی گشت خودش بود. یک کلاه خود سرش بود، افتاد ته دره حالا آن ؟ ... طرف دموکرات ها بودند و آتش شان هم سنگین. تا نرفت کلاه خود را برنداشت، برنگشت

«اگه شهید می شدی...؟» ؟ گفتیم

«...این بیت المال بود» ؟ گفت

در زمانی که حاج احمد در منطقه بود، حدود ۳ هزار نفر از افراد گروهک های کومله و دمکرات ؟ که فریب حرف های ضد انقلاب را خورده بودند، خود را به حاج احمد تسلیم کردند. کاک احمد یکبار در جاده «دزلی» پیرمردی را سوار ماشین کرد، او را به جای خود بر صندلی جلوی ماشین نشاند و خودش پشت وانت نشست. حاج احمد بعد از قرار گرفتن در جریان مشکلات پیرمرد، تصمیم

گرفت تا برای او و خانواده‌اش غذا و نفت ببرد. به طوری که او از دزلی تا مله‌خورد که سه ساعت پیاده‌روی دارد، بدون ماشین در حالی که دو گالن نفت نیز به همراه داشت، به منزل آن پیرمرد رفت تا آنها را خوشحال کند. در واقع حاج احمد، اسطوره‌ای بی‌بدیل است

کرده‌ها به هر کسی برادر نمی‌گویند؛ مگر این که مردانگی‌اش برایشان ثابت شده باشد، اما حاج [?] احمد برای همه ما برادر احمد بود^{۲۴}

کتاب زندگی به سبک شهدا#

ناصر کاوه#

سالگرد_اسارت#

شهیدی که در قبر اذان گفت و سوره مبارکه کوثر را تلاوت کرد

عارف شهدا شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

برشی از زندگی سردار جاوید الاثر، حاج احمد متوسلیان [?] ²⁴

راوی: ماموستا فتاحی از پیشمرگان مسلمان کرد و از هم‌زمان حاج احمد متوسلیان [?]

این شهید بزرگوار مستجاب دعوه هست و سریع حاجت میده. مزار این شهید نازنین را مقام معظم رهبری طبق گفته ها ۵بار زیارت کردند.

حتی گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب ها مزار شهید را زیارت میکردند این قطعه خاک از هزاران کیلومتر و از شهرهای شمالی و غربی ایران زائر داشته و محال ممکن هست کسی دست خالی از سر قبر مبارک شهید عبدالمهدی مغفوری بلند بشه اتفاقی عجیب

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند

.خانواده شهید و سه فرزند دلبندهش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند

مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت:وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم،با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است.

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان.با خدا شب ها چه گفتید؟

جان علی با حضرت زهرا(ص) چه گفتید؟

پسرعموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره ای شگفت دارد

وقتی می خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده اش شهد وصال نوشیده بود به خاک
بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم، که به یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر
می گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم

راوی: حجت الاسلام محمد حسین مغفوری، لشکر ۴۱ ثارالله

شخصی می گوید من دچار بیماری سختی شدم و پزشکان از بهبودی من قطع امید کردند یک روز
حاج مهدی با یک دسته گل سرخ به عیادتم آمد وقتی نظر پزشکان را به او گفتم اشک در چشمانم
حلقه زد پس لیوانی را برداشت آن را تا نیمه آب کرد و چیزی زیر لب خواند و به آب داخل لیوان
دمید پارچه سبزی را از جیب پیراهنش درآورد و با آب لیوان خیس کرد و نم آن را بر لبان من کشید
و در آخر زمزمه کرد به حق دختر سه ساله ی حسین

روز بعد در عالم رویا خودم را در صحنه ی کربلا دیدم دختر بچه ای سمتم آمد و من قمقمه ام را به او
دادم او آن را گرفت و فقط لب های خشکش را تر کرد و دوباره به سوی خیمه ها رفت اما سواری
دختر بچه را با سیلی زد هر چه تقلا کردم به کمکش بروم نتوانستم یکباره از خواب پریدم و از همان
لحظه حالم خوب شد و بهبود یافتم

مردان بے ادعا

- بی خوابی زده بود به سرم. رفتم توی محوطه ی پادگان دو کوهه قدم بزنم

- از دور افرادی را دیدم که در حال "شستشوی سرویسهای بهداشتی" بودند

- «!با خودم گفتم:»خدمت کارهای پادگان چرا نیمه شب مشغول کار شدند

- نزدی ک- تر رفتم؛خش کم زد!باور کردنش مش کل بود

- حاج احمد متوسلیان، حاج محمود شهبازی و حاج همت بودند که در حال شستشو بودند

- ..وقتی این صحنه را دیدم به یقین رسیدم که فرماندهی برای این ها ذره ای ارزش ندارد

- ...آنها مثل سه برادر بودند که خود را خادم بسیجی ها می دانستند

❓ شهید مجید بقایی

مقید بود به نماز اول وقت. کنار جاده، زیر آتش باران دشمن، توی کانال‌های باریک و... فرقی ❓ نمی‌کرد، او باید نمازش را می‌خواند

همراه شهید حسن باقری بود. برای شناسایی رفته بودند که گلوله توپ مستقیم مهمان سنگر آنها ❓ می‌شود

می‌گفتند مجید یک دفترچه داشت که مطالبی در آن می‌نوشت. دفترچه را بعد از شهادتش باز ❓ «می‌کنند، می‌بینند که اسم ۳۹ شهید را در آن نوشته. چهلمی‌اش خودش بود: «دکتر مجید بقایی

ماهنامه امتداد، شماره ۳ ❓

... وقتی استاندار گیلان راننده‌ی پیرمرد تخم مرغ فروش شد

... کاش هنوز هم چنین مسئولینی وجود داشت

در کنارهم بودیم که برایم تعریف می کرد: روزی به شهر شما فومن رفته بودم و از من خواسته بودند که در آنجا برایشان سخنانی کنم، در بین راه که می رفتم در انتهای بازار روز، مردی را دیدم که منتظر خودروهای عبوری بود. او فروشنده مرغ و جوجه و تخم مرغ بود. دیدم این مرد کنار جاده به انتظار ایستاده است. ترمز کردم تا ایشان را سوار کنم. مقدار زیادی گونی، مرغ و تخم مرغ خریداری کرده بود تا آنها را به فومن ببرد. کمک کردم و آنها را گذاشتیم توی خودرو و حرکت کردیم

. در بین راه او گفت : اگر ممکن است کمی تندتر بروید

پرسیدم : چرا؟

جواب داد : می گویند امروز قرار است آقای استاندار به فومن بیاید و در مسجد بالامحله ، صحبت کند. می خواهم به سخنانی او برسم

وقتی به فومن رسیدیم پرسیدم : شما را کجا پیاده کنم؟

گفت: جلوی مغازه ام. می خواهم وسایلم را توی مغازه بگذارم. شما تشریف ببرید

او را پیاده کردم و رفتم مسجد وضویی گرفتم ، دیدم مسجد آماده و مردم منتظر هستند. یک راست رفتم پشت تریبون. گرم سخنانی بودم که همان مرد را دیدم که وارد مسجد شد. او وقتی مرا دید تعجب کرد ، همانجا وسط مجلس ایستاد و نمی نشست . شنیدم که از یک نفر پرسید ؛ آقای استاندار کی می آید؟ کسی به او گفت : استاندار همانی است که دارد صحبت می کند

. او خنده‌ای کرد و گفت : نه، اینکه راننده من بود . نیم ساعت پیش او مرا از رشت به فومن آورد

وقتی نشست ، من به سخنرانی خود ادامه دادم . مجلس که تمام شد ، آمد جلو با من روبوسی کرد و گفت : مرا ببخشید که شما را نشناختم و معطلتان کردم ، ما استاندار این شکلی ندیده بودیم . به او گفتم : همان که گفתי درست بود ، من راننده شما هستم

راوی : حمید کامران زاده ، کتاب استاندار آسمانی

؟؟؟؟؟؟؟؟

تیر ماه، سالروز شهادت علی انصاری استاندار سابق گیلان ... روحش شاد و یادش گرامی 15

شهیدی که حضرت علی (ع) به او بشارت شهادت داد

شهید سید علی توکلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۱ / ۱۲ / ۱۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳ / ۴ / ۱

محل تولد: مشهد

محل شهادت: سردشت

مادرش ← بر اساس علاقه و اعتقاد به ائمه اطهار (ع) نامش را علی گذاشتیم نمازهایش را به موقع و [?] با حالت خوشی به جا می آورد وقتی خبر شهادتش را آوردند، دستانم را بلند کردم و گفتم: «الحمد لله الهی شکر که او به جد خود پیوست. من از اول می گفتم یک شهید تقدیم به درگاه خداوند که چیزی نیست ای کاش چند پسر داشتم و همه را تقدیم اسلام می کردم بی سیم چی شهید سید علی توکلی در خاطرات خود در خصوص حالات قبل از شهادت فرمانده علی آورده است: شهید توکلی قبل از حضور در عملیات لیلۃ القدر بسیار خوشحال بود علت را که جویا شدم در جواب گفت: دیشب حضرت علی (ع) را در خواب دیدم که به من فرمودند: سه روز دیگر شما به میهمانی من طبق خواب او در روز شهادت امیر المومنین علی (ع) با اصابت گلوله به شهادت رسید □ [?] خواهی آمد و میهمان سفره حضرت علی (ع) شد

سالروز اسارت شهید حججی

وصیتنامه_ شهید_ حججی # [?]

عمریست شب و روزم را به عشق شهادت گذرانده ام... و همیشه اعتقادم این بوده و هست که با

...شهادت به بالاترین درجه ی بندگی میرسم

...خیلی تلاش کردم که خودم را به این مقام برسانم اما نمی دانم که چقدر توانسته ام موفق باشم

چشم امیدم فقط به کرم خدا و اهل بیت است و بس امید دارم این رو سیاه پرگناه را هم قبول کنند و به

...این بنده ی بدِ پرخطا نظری از سر رحمت بنمایند

...که اگر این چنین شد؛ الحمدلله رب العالمین

اگر روزی خبر شهادت این بنده حقیر سرا پا تقصیر را شنیدید؛ علت آن را جز کریمی و رحیمی خدا

...ندانید

...اوست که رو سیاهی چون مرا هم می بخشد و مرا یاری می کند

شادی روح شهدا #صلوات[?]

ناگاه شهید به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد...

در شهر شیراز رسم بود علمای برجسته برای شهدا تلقین بخوانند. آن شب قبل از خواب احساس

عجیبی داشتم

روز بعد وقتی وارد قبر شدم، در چهره‌ی شهید (شهید احمد خادم‌الحسینی) حالت تبسمی احساس کردم.

زمانی که نام مبارک صاحب الزمان (عج) را آوردم، انگار جانی تازه به بدن شهید مراجعت کرد، چون به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

حالم منقلب شد.

اشک از چشمانم جاری گشت.

انگار امام زمان (عج) در زمان تدفین او حضور داشت.

با مشاهده‌ی این حالت مردم مرا از قبر بیرون آوردند، و علت گریه‌ام را پرسیدند؛ فقط توانستم بگویم:

اگر صحنه‌هایی را که من دیدم، شما هم می‌دیدید.

مثل من نمی‌توانستید تلقین شهید را ادامه دهید. کسی دیگر تلقین شهید را بخواند.

روایای صادقانه

همسر شهید مطهری نقل می‌کنند

حدود یک هفته به شهادت استاد مطهری، مرحوم علامه طباطبائی یک روز صبح، ساعت نه، به « منزل ما زنگ زدند و خود استاد گوشی را برداشتند

علامه فرموده بودند که « دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و از حضرت پرسیدم: حال آقا مطهری چطور است؟

» .ایشان تبسم فرموده و جواب دادند: آقا مطهری از دوستان ماست

من هنگام گفت و گوی استاد مطهری و علامه، تنها شاهد بودم که [آقا مطهری در مقابل علامه]
تواضع و تعارف می کند. ما علامه را «حاج آقا» صدا می کردیم

پس از مکالمه آن دو، من از آقا مطهری سؤال کردم: « حاج آقا چه می فرمودند؟ » پس از اصرار زیاد
من، خواب علامه را برای ما تعریف کردند

با این که شهید مطهری هنوز در قید حیات بود، علامه در خواب حال او را از حضرت سید الشهداء
علیه السلام رسیده بودند و ما بعدها فهمیدیم که این بشارتی برای شهادت مرحوم مطهری بوده است

به صورت لباس شخصی سوار اتوبوسی در کردستان شد. آنقدر اتوبوس تکان می خورد که کودک [؟]
[؟]. کردی که همراه پدرش کنار آن ها نشسته بود دچار استفراغ شد

.او کلاه زمستانی اش را زیر دهان کودک گرفت. کلاه کثیف شد

.پدر بچه خواست بچه اش را تنبیه کند

با لبخند مانع شد و گفت: کلاه است می شویم پاک می شود [؟]

مدت ها بعد در عملیاتی سردار خرازی و رفقاییش محاصره شدند. کاری از دستشان برنمی آمد

رئیس گروه دشمن که با نیروهایش به آن ها نزدیک شده بود ناگهان اسلحه اش را کنار گذاشت، سردار را در آغوش گرفت و بوسید؛ صورتش را باز کرد و گفت: من پدر همان بچه م... با رفتار آن روزت مرا شیفته خودت کردی. حالا فهمیدم که شما دشمن ما نیستی^{۲۵}

کتابزنند گیهسبک شهدا #ناصر کاوه #

شهادت می دهد

کرامت شهید

روایت شفا گرفتن یک بیمار با توسل به شهید علی یار خسروی

عصر پنجشنبه، مادر «علی یار» ، به سنت هر هفته، نشسته است کنار مزار پسرش که زن همسایه بی تاب و پریشان خودش را می رساند به مزار علی یار و شروع می کند به پهنای صورت اشک ریختن

مادرِ علی یار می پرسد: «چی شده؟ این چه حال و روزیه؟» و زن همسایه لابلای اشک هایی که قطره قطره، دارند روی مزار علی یار می بارند، با صدایی که گاه بغض، قطع و وصلش می کند و:

چانه ای که مدام می لرزد، این گونه پاسخ می دهد

پسرم مریضه! حالش خیلی بده! تو حالت احتضاره! نه حالش خوب میشه و نه تموم می کنه! یکی از «همسایه ها بهم گفت: برو به علی یار متوسل بشو. او مدام این جا از پسرت بخوام برا بچه م دعا کنه!» و دوباره طوفان گریه های زن وزیدن می گیرد

مادر علی یار چند بیسکویت و کمی آب می دهد دست زن همسایه و زن، از شدت آشفتگی و اضطراب، بدون این که حتی فاتحه ای بخواند، اشک ریزان برمی گردد

صبح جمعه، یکی تند و تند درب خانه را می زند. انگار آن سوی در اتفاقی رخ داده باشد، امان نمی دهد. مادرِ علی یار می خواهد خودش را برساند به درِ خانه که بچه ها در را باز می کنند و زن همسایه گریه کنان خودش را می اندازد داخل حیاط. اول سجده می کند و زمین را می بوسد و بعد از آن، از درب خانه شروع می کند به بوسیدن تا زمین و پله ها را و خودش را می اندازد روی پاهای مادر علی یار و بوسه بارانش می کند

مادرِ علی یار، با زحمت، شانه های زن همسایه را می گیرد و از زمین بلندش می کند. «بلند شو! چی شده آخه؟! چه اتفاقی افتاده؟»

گریه امان حرف زدن نمی دهد به زن همسایه. شدیدتر از گریه های روی مزار علی یار، گریه می کند:

و شنیدن حرف هایش، لابلای آن همه بغض و آه و گریه، مشکل است

دیروز دلشکسته از شهیدآباد برگشتم خونه. کمی از آب رو که شما دادی، ریختم روی لبها و توی «دهن پسرم. یک دفعه دیدم چشماشو باز کرد و دوباره بست. اول گمون کردم تموم کرد. حالم بد

شد. به هم ریختم. شروع کردم گریه کردن که دیدم دوباره چشماشو باز کرد و گفت: مادر گرسنه!!
با تعجب اشکامو پاک کردم و همون بیسکویت ها رو دادم بهش خورد. الان حالش خوبه و نشسته
«توی خونه

این جای داستان اشک های مادر علی یار و زن همسایه با هم می بارند، اما داستان به همین جا ختم
نمی شود. زن همسایه از علی یار پیامی آورده است برای مادر

دیشب علی یار رو تو خواب دیدم. گفت برو به مادرم بگو جمعه ها سر مزار من نیاد. جمعه ها ما رو «
می برن زیارت امام حسین(ع) و اهل بیت(ع). همه ی رفیقام میرن زیارت ، اما من به احترام مادرم که
» . . . میاد سر مزارم، می مونم پیشش و با بچه ها نمی رم زیارت. بهش بگو جمعه ها نیاد

سکوت، فضای خانه ی پدری «شهید علی یار خسروی» را فرا گرفته است. سکوتی که در امتزاج
صدای گریه ی اهل خانه، چون موسیقی غریبی در عرش شنیده می شود

راوی : مادر شهید علی یار خسروی ، با تشکر از برادر عزیزم عظیم سرتیپی

شهیدی که در قبر اذان گفت و سوره مبارکه کوثر را تلاوت کرد

عارف شهدا شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

در کرمان

سلوک عارفانه ستاره درخشان آسمان کرمان سردار شهید حاج عبدالمهدی مغفوری است وی از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارا... کرمان و در پشت جبهه مسئول بسیج سپاه پاسداران استان کرمان بود. وی مدتی در سپاه پاسداران زرنند خدمت می کرد و اعتقاد زیادی به احترام به والدین داشتند و عقیده داشتند که هر روز قبل از شروع کار دست پدر و مادر را باید بوسید

وی در داشتن مقام معنوی به قرب خدا شهره بود او استاد اخلاق بود مردی که مردمان دیار کرمان حاجات خود را به واسطه او به درگاه خدا می فرستند

وی در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ خالصانه به پاس همه بندگی هایش به درگاه خدا راه [?] آسمان را در پیش گرفت

این شهید بزرگوار مستجاب دعوه هست و سریع حاجت میده. مزار این شهید نازنین را مقام معظم [?] رهبری طبق گفته ها ۵ بار زیارت کردند

حتی گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب ها مزار شهید را

زیارت میکردند این قطعه خاک از هزاران کیلومتر و از شهرهای شمالی و غربی ایران زائر داشته و محال ممکن هست کسی دست خالی از سر قبر مبارک شهید عبدالمهدی مغفوری بلند بشه اتفاقی عجیب:

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند

خانواده شهید و سه فرزند دلبندش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند

مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت: وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم، با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است

وقتی پیکر مطهر شهید عبدالمهدی مغفوری را آوردند حال مساعدی نداشتم. نشسته بودم و گریه می کردم. در حزن و اندوه غوط هور بودم که ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: شهید قرآن می خواند

یکی از روحانیون محل هم که آنجا بالای سر جنازه بود قسم خورد که او هم تلاوت قرآن شهید را شنیده است. با خود گفتم خدایا این چه شهیدی است و نزد تو چه قرب و مقامی دارد که این کرامت را به او عنایت کرده ای که از جنازه اش پس از چند روز که شهید شده صدای تلاوت قرآن می آید

از جا بلند شدم که خودم هم از نزدیک این اعجاز را مشاهده کنم. وضو گرفتم بالای سرش رفتم و روی او را کنار زدم. رنگش مثل مهتابی نور می داد و بوی عطر عجیبی از پیکرش به مشام می رسید. وقتی گوشم را به صورت و دهانش نزدیک کردم، مثل کسی که برق به او وصل کرده باشند در جا خشکم زد. چون من هم از او تلاوت قرآن شنیدم. درست به خاطر دارم در همان لحظه که گوشم نزدیک دهان او بود شنیدم که این آیه را می خواند: اعطیناک الکوثر... پیشانی اش را بوسیدم و از کنار او برخاستم و وقتی به خانه بازگشتم از مشاهده این کرامت و مقامی که خدا به شهید عبدالمهدی داده بود دو رکعت نماز شکر بجا آوردم

شب که بعضی از اهل محل برای عرض تسلیت به منزل ما آمدند، حاج آقا سید کمال موسوی روحانی محل هم آمد. این قضیه را که از من شنید گفت: چند نفر دیگر هم شاهد تلاوت قرآن شهید بوده اند

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان. با خدا شب ها چه گفتید؟

جان علی با حضرت زهرا(ص) چه گفتید؟

:پسر عموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره ای شگفت دارد

وقتی می خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده اش شهد وصال نوشیده بود به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم، که به یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم

دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاء الله ما تا ۴۵ روز دیگر می‌رویم ایران. در «؟»
حالی که آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش
گذاشتند و شوخی کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم

به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی رسیدی خانه‌ات، چه کار
بکنی؟

گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز
عزاداری می‌کنید. جنازه‌ام را هم دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش گفتند: «همه حرف
هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برایت عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع
جنازه را که نمی‌گذارند انجام دهیم. ضمناً این بعضی‌ها برای آقا امام حسین (ع) که در کشور خودشان
«دفن است نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور می‌گذارند برای تو عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت... در همان روزی که دوستان از دنیا رفت، یک سرتیپ عراقی ؟
مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود،
آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی
گفت: برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام
نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور
نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن کرده بودند.

چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد.
تا مدتی حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم ، آن سرتیپ عراقی یک سیلی محکم زد [?]
توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت
«...لا بالموت...هذا شهيد... والله الاعظم هذا شهيد»

دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود . گفت
برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم بدنش را دور تا دور اردوگاه «
سه بار تشییع کنید.» او که این‌ها را می‌گفت بچه‌ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از
ایرانی‌ها رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟
جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم ایران

گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی
گفت

«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز که شد دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی ها آمدند داخل و گفتند که دیگر باید به [?] ایران باز گردید^{۲۶}

[?]

[?] شهیدی که از بی کسی برای آب نامه می نوشت

شهید «یوسف قربانی» در خانواده‌ای مستضعف در زنجان متولد شد. یوسف در 6 ماهگی پدر خود [?] را از دست داد. در سن شش سالگی مادر یوسف در اثر حادثه‌ای ازدنیافت و یوسف و برادرش رابا همه دردها و رنج‌هایشان تنها گذاشت. بعد همراه برادرش به تهران رفت. با پیروزی انقلاب و سپری شدن دوران ستمشاهی، یوسف نیز همراه دیگر فرزندان مستضعف امام پابه عرصه انقلاب گذاشت. در همین سال‌ها برادر یوسف در حادثه‌ای درگذشت

همرزم یوسف می گوید: هر روز می دیدم یوسف گوشه‌ای نشسته و نامه می نویسد. با خودم می گفتم یوسف که کسی را ندارد، برای چه کسی نامه می نویسد؟ آن هم هر روز... یک روز گفتم یوسف نامه‌ات را پست نمی کنی؟ دست مرا گرفت و قدم زنان کنار ساحل اروند برد. نامه را از جیبش در آورد، داخل آب انداخت. چشمانش پر از اشک شد و آرام گفت: من برای آب نامه می نویسم. کسی را ندارم که برایش بنویسم!

اوسرانجام در عملیات کربلای پنج، در شلمچه به شهادت رسید. چند دقیقه قبل از عملیات، یکی از
همرزمان خبرنگارش از او پرسیده بود: آقا یوسف! غواص یعنی چی؟ او پاسخ داده بود

.غواص یعنی مرغابی امام زمان عجل الله

زرق و برق دنیا

در بین عملیات کربلای 5 وقفه‌ای به وجود آمد. حاج حسین خرازی تقریباً از سه ماه قبل به □ □
مرخصی نرفته بود. چون قبل از کربلای 5، عملیات کربلای 4 و قبل از آن هم کارها و مقدمات این
دو عملیات فرصت مرخصی رفتن را از شهید خرازی گرفته بود. در نتیجه حاج حسین یک هفته به
اصفهان رفت

چهار یا پنج روز که گذشت دیدیم حاجی به جبهه برگشته و از بقیه مرخصی‌اش استفاده نکرده □
است. من با اعتراض به او گفتم چه شد زود برگشتی؟ مگر قرار نبود یک هفته بمانی؟

شهید خرازی پاسخی نداد. من ادامه دادم که خانواده هم حق دارند و باید در کنار انجام وظیفه به □
آنها هم رسیدگی کرد. و همین‌طور با حاج حسین بحث می‌کردم

حاجی قصد پاسخ‌گویی نداشت و دائم طفره می‌رفت. اما من هم دست بردار نبودم. تا این که [?] بالاخره گفت

روز آخر که اصفهان بودم، تو اتاق نشسته بودم. یک لحظه به ذهنم خطور کرد مثل این که دنیا هم [?] بد نیست. خانه، زندگی، غذای آماده، راحتی، کنار خانواده، و خلاصه همه چیز مهیاست

لحظاتی در این فکر بودم که ناگهان به خود آمدم. فهمیدم شیطان مشغول وسوسه است و می‌خواهد [?] زرق و برق دنیا را برایم جلوه دهد. با خود گفتم آیا من باید به دنیا وابسته باشم؟ هرگز

کوله‌پشتی‌ام را برداشتم و بدون معطلی راه افتادم. خانواده پرسیدند: کجا می‌روی؟ گفتم: جبهه! ☀️ گفتند: قرار بود بیش‌تر بمانی؟ گفتم: باید بروم. گفتند: حداقل بمان بعد از ناهار برو. گفتم: نه کار مهمی پیش آمده که باید حتما بروم

خدا حافظی کردم و دیگر لحظه‌ای نماندم و به جبهه برگشتم [?] ²⁷

خواب عجیب!

چهار دختر و سه پسر داشتم اما باز باردار بودم و دیگر تمایلی برای داشتن فرزندی دیگر نداشتم. [۲]
دارویی برای سقط جنین گرفتم و آماده کردم و گوشه ای گذاشتم ، همان شب خواب دیدم، بیرون
خانه هم همه و شلوغ است ، درب خانه هم زده می شد!! در را باز کردم ، دیدم آقای نورانی با عبا و
عمامه ای خاک آلود از سمت قبله آمد. نوزادی در آغوش داشت، رو به من گفت: این بچه را قبول
می کنی؟

گفتم: نه، من خودم فرزند زیاد دارم

آن آقای نورانی فرمود: حتی اگر علی اصغرامام حسین (ع) باشد! بعد هم نوزاد را در آغوشم گذاشت
و رفت

گفتم: آقا شما کی هستید؟

گفت: علی ابن الحسین امام سجاد (ع)

هراسان از خواب پریدم ، رفتم سراغ ظرف دارو ، دیدم ظرف دارو خالی است

صبح رفتم خدمت شهید آیت الله دستغیب و جریان خواب را گفتم

آقا فرمودند: شما صاحب پسری می شوی که بین شانه هایش نشانه است ، آن را نگه دار

آخرین پسر، روز میلاد امام سجاده (ع) به دنیا آمد و نام او را علی اصغر گذاشتند در حالی که بین دو
شانه اش جای یک دست بود

علی اصغر، در عملیات محرم، در روز شهادت امام سجاده (ع)، در تیپ امام سجاده (ع) شهید شد [۱]

"شهید علی اصغر اتحادی"

❤️ هدیه ای از جبهه بعد از فراق طولانی

به هر بهانه ای برایم هدیه می خرید. اگر فراموش می کرد، اولین فرصت جبران می کرد. هدیه اش +
را می داد و از هم تشکر می کرد. زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، مدت ها به خانه نیامده بود. یک
روز دیدم در می زنند. رفتم دم در، دیدم چند تا نظامی پشت در هستند. -گفتند: "منزل جناب
"سرهنگ شیرازی؟"

دلم لرزید، گفتم: "جناب سرهنگ جبهه هستند، چرا اینجا سراغشان را می گیرید؟ +"

گفتند: "از طرفی ایشان پیغام داریم" و بعد پاکتی را به من دادند و رفتند-

آدم در حیاط، پاکت را در حالی که دستانم می لرزید، باز کردم. یک نامه بود با یک انگشتر عقیق

"نوشته بود: "برای تشکر از زحمت های تو همیشه دعایت می کنم"

یک نفس راحت کشیدم، اشک امانم نداد

|همسر مکرمه شهید علی صیاد شیرازی|

?) (شهادت همانند حضرت علی اصغر

?) شهید محمد تقی غیور انزله

تاریخ تولد: ۱۳۴۸ / ۶ / ۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶ / ۲ / ۲

محل تولد: مشهد

محل شهادت: ماووت-عراق

((مزار: حرم امام رضا (ع)

همرزم ← ۱۶ سال سن داشت □ بچه‌ها او را عارف کوچولو صدا میکردند □

□ □ در خط سوم، جایی که قبضه‌های خمپاره مستقر بودند قرار داشتیم میخواستیم با او خدا حافظی کنم

هر چه دنبالش گشتم نبود

کنار رودخانه پیدایش کردم

نشسته بود با خودش زمزمه‌ای داشت و گریه میکرد

□ □ به شوخی گفتم: چیه؟ خلوت کردی، التماس دعا

گفت: «روضه علی اصغر میخوانم» پرسیدم: «چرا علی اصغر»؟؟ گفت: من هم مثل علی اصغر به شهادت میرسم

بعد گفت: اگر قول بدهی به کسی نگویی برایت تعریف می کنم

خندیدم و گفتم: قول میدهم ولی تو □

رو که به خط نمیرن، چطور شهید میشوی؟! □ «گفت: همینجا □ کنار قبضه‌های خمپاره، سه روز

دیگه من به همراه برادران توکلی و عزیزی به کمک قبضه‌های خمپاره میرویم، یک ناشناس با □ ماست

□ ناگهان گلوله‌هایی از آسمان می آید

□ من گلوله را میبینم

□ عزیزی و توکلی از ما جدا میشوند و گلوله کنار ما به زمین میخورد

«من و آن ناشناس شهید میشویم» ترکش بزرگی گلوی مرا میبرد

((دقیقاً همان شد که گفته بود. سه روز بعد همانند حضرت علی اصغر(ع))

ترکش گلویش را برید

شهید محمد تقی غیور انزله

🌸 سربند یامهدی (عج)

دوست قدیمی من بود؛ ابراهیم هادی ...

کنارش نشستم و سلام کردم. مرا شناخت و تحویل گرفت

درست نمی توانست صحبت کند. گلوله از صورت به داخل دهانش خورده بود و به طرز عجیبی از

گردنش خارج شده بود

یک گلوله هم به پایش خورده بود. معمولاً وقتی گلوله از انتهای گردن خارج می شود، به نخاع و یا

شاهرگ آسیب می رساند و احتمال زنده ماندن انسان کم می شود، اما ابراهیم سالم و سرحال بود

بلافاصله نگاهم به سر ابراهیم افتاد. قسمتی از موهای بالای سر او نیز سوخته بود. مسیر یک گلوله را می شد بر روی موهای او دید

با تعجب گفتم: داش ابرام، سرت چی شده؟

دستی به سرش کشید. با دهانی که به سختی باز می شد گفت: می دانی چرا گلوله جرئت نکرد وارد سرم شود؟

"گلوله خجالت کشید وارد سرم بشود، چون پیشانی بند یامهدی (عج) به سرم بسته بودم"^{۲۸}

بچه هام محاصره شده بودند و راه به جایی نداشتند.. نیروهای پشتیبانی نمی توانستند کمک برسانند و همه گرسنه و تشنه بودند

شهید کارور هرچه تلاش کرد و خودش رابه آب و آتش زد تا بتواند لااقل کمی آب برای رفع تشنگی -
..بچه ها پیدا کند ، نشد

برگرفته از کتاب سلام بر ابراهیم ۲ اللهم عجل لولیک الفرج  ۲۸

چند دقیقه بعد با گامهای استوار سمت تپه های بازی دراز رفت؛ تیمم کرد و با صدای بلند تکبیر گفت -
..و به نماز ایستاد

..مدتی در سجده ماند، سراز خاک که برداشت دستهایش را بالا برد و چشمهایش را بست -

..نمی دانم با چه حالی با چه اخلاصی دعا کرد که صدای الله اکبر گفتن و شادی بچه ها بلند شد -

..باران نم نم شروع به باریدن کرد ☔

ماجرای درخواست حاج قاسم از نوحه خوان حرم امام رضا (ع) برای خواندن یک شعر در مراسم
تشییع پیکرش

به روایت حاج حسین خوش احوال، خادم حرم امام رضا علیه السلام ▲

یکی از روزها که قرار بود شست‌وشوی حرم انجام شود، وارد روضه منوره شدیم. طبق همان ❖ عادت همیشگی بنا کردیم به آماده‌سازی فضا. دیدم حاج قاسم وارد شد؛ خیلی ساده و خودمانی. اشاره کردند هیچی نگو. رفقا بعضی فهمیدند و بعضی نفهمیدند و ما شروع کردیم شعر معروفی که زمزمه عاشقانه و خیلی ساده است و شاید ایراد فنی ادبیاتی هم داشته باشد، خواندیم

ای صفای قلب زارم، هر چه دارم از تو دارم
تا قیامت ای رضا جان، سر ز خاکت بر ندارم

منم خاک درت غلام و نوکرت

مران از در مران به جان مادرت

علی موسی الرضا

قبل از اینکه من شروع کنم این شعر را بخوانم، تی (جارو) را دادم به حاجی. حاجی که شروع کرد ❖ به شست‌وشو، من شروع کردم به خواندن این شعر. دیدم تی را گذاشت کنار، سرش را گذاشت کنار. ضریح و شروع کرد به گریه

تمام شد. داشتیم می آمدیم بیرون، فرمودند قرار است امشب حکم خادمی من را بدهند. دلم ❖
می خواهد این شعر را آنجا هم بخوانی. گفتم دست من نیست. باید تبلیغات بگویند. گفت من با تولیت
هماهنگ می کنم که شما را دعوت کنند بیایی این شعر را بخوانی. گفتم چشم

از درب دارالسرور آمدیم بیرون که وارد کفشداری هفت قدیم شویم؛ فضایی که تازگی ها گوشی ❖
آنتن می دهد. هیچ ارتباطی هم نه من و نه حاج قاسم با کسی نگرفتیم. آمدیم به سمت آسایشگاه
برویم، تلفنم زنگ خورد. مدیر مراسم گفت امشب اعطای حکم داریم اما نگفت که میهمان داریم یا
شخص ویژه ای است. گفت شما مداحش هستی و ما فراموش کردیم به شما بگوییم

به حاج قاسم گفتم نمی خواهد به کسی بگویی. خودش جور شد. شب شد و برنامه اعطای احکام. ❖
شروع کردم به خواندن که حاج قاسم اشکش سرازیر شد

حکم را گرفتند. لباس هم از قبل برایشان آماده کرده بودند. شب جمعه بود. گفتم برویم ❖
آسایشگاه، رفقا دوست دارند شما را ببینند. گفتند باشه. داشتیم چای می خوردیم. تشکر کردند و با
لهجه کرمانی فرمودند "اگر روزی جنازه من آمد توی این حرم، بیا و قول بده دوباره این را برای من
"بخوانی"

حاج قاسم شهید شد. وقتی قرار شد پیکرشان به حرم بیايد، قبل از آنکه من برسم، شورای تبلیغات ❖
و انتظامات و خدام جلسه گذاشته بودند که چه کسی و کجا بخواند. وارد روضه منوره که شدیم و

پیکر را که از دارالحفاظ وارد کردند، من دم دادم که «ای اهل حرم میر و علمدار خوش آمد / سردار حسین سید و سالار خوش آمد». یک دفعه یاد قولی افتادم که به حاج قاسم داده بودم. شروع کردم به .. خواندن. حق حق گریه و ضجه و ناله به آسمان رفت

توجهات امام زمان(ع)، در ورای دیده ها

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره 120 کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه 120 در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم. یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می کردند و دخیل یا خمینی می گفتند

♥️ متروی تهران ایستگاهی دارد به نام جوانمرد قصاب

🌿. این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟ می گفت: الحمدلله، ما از خدا راضی هستیم،

🌿!!.....او از ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت گوشت مشتری همیشه سنگین
تر بود.

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد. می گفت: «برای هر مقدار
»پول، سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و احوالپرسی چیزی بگوید. 🌿
مقداری گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا عائله زیادی داشت، را دو 🌿
.برابر پول مشتری، گوشت می داد

♥️. گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که پول گرفته است 🌿

🌿.گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر میگرداند به مشتری 🍷

گاهی هم پول را میگرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره همان پول را می داد دست 🍷
❖❖❖.مشری و می گفت: «بفرما ما بقی پولت

🌿!!.....عزت نفس مشری نیازمند را نمی شکست 🍷

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت در یکی از عملیات های 🍷
❖❖❖.دفاع مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

!شهید عبدالحسین کیانی "همان "جوانمرد قصاب" است" 🍷

برای درمان به انگلیس اعزام شد

خون لازم داشت؛ گفت خونِ غیرمسلمان نزنید

توجه نکردند و هرچه زدند، بدنش نپذیرفت

خون یک مسلمان جواب داد

پزشکش که دکتر کلینز نام داشت، بواسطه‌ی آن مسلمان شد و گفت: یک معجزه است

شهید حمید رضامدنی قمصری #

وقتی حاج قاسم از عراقی ها لودر نو گرفت

یکی از هم‌رزم‌های حاج قاسم می‌گوید: رفتم اهواز که من را انداختند بندر فاو که سه منطقه‌ی ❖
.کارخانه نمک، خور عبدالله و منطقه‌ای به نام البهار بود

وقتی رفتم آن‌جا، حاج قاسم من را دید و گفت: آقای افزون شهید نشدی؟ گفتم: نه! من هنوز □ □
لیاقت پیدا نکردم. گفت: تو که یکی از ملاهای قدیمی کنارت هست! واقعاً هم این‌گونه بود. پدر
هم‌سرم یکی از ملاهای قدیمی بود

در سنگر به من گفت: همراه می‌آیی برویم خط؟ گفتم: هرجا که شما بگویی می‌آیم. رفتیم □ □
.یک جایی که کانال بود و سنگر کمینی که حاج قاسم می‌رفت داخلش برای دیده‌بانی

حاجی گفت: خدا با تو است! شب تا صبح را سنگر می‌زنی اما تیر نمی‌خوری. در همان منطقه‌ی □ □
.کارخانه‌ی نمک یک منطقه‌ای به نام سهراهی مرگ بود. محال بود گلوله به سمت نیاید

یک بار از حاج قاسم پرسیدم: «چرا به این جا می‌گویند سهراهی مرگ؟» گفت: «هر که به این
منطقه برود امکان ندارد که تیر به سمتش نیاید.» که من گفتم: «حاجی من چند سری رفتم، اما اتفاقی
نیفتاده!» حاجی خندید و گفت: «اون موقع خواب بودند!» حاج قاسم ما را برد سنگر کمین و عراقی‌ها
را نشانم داد و گفت: «این‌ها عراقی هستند اگر دل و جرأت داری برو اون سمت. یک نفر دیگر هم
بود به نام آقای زارع منصوری که از همشهری‌های حاجی بود که بعدتر شهید شد. دوربین را داد و
نگاه کردم دیدم کلاً این جا جایگاه لشکر صدام است. گفتم: «سردار برویم.» گفت: «یک شرایط دارد
». که اصلاً صحبت نکنی! چون اگر زبانت را باز کنی بفهمند که ایرانی هستی تو را می‌کشند

من با حاج قاسم و زارع منصوری حدود ساعت ۱۰ شب رفتیم آن جا و در صف عراقی‌ها نشستیم،
غذا گرفتیم و خوردیم. چند تا لودر آن جا بود. حاج قاسم به من گفت: «تو که راننده لودر هستی،
می‌تونی یکی از این لودرها را برداری؟» گفتم: «نه مگر می‌شود!» او گفت: امکانش را خدا برای‌مان
درست می‌کند.» رفتم دیدم یکی از دستگاه‌ها صفر است و هنوز بیلش هم زمین نخورده. برگشتم به
حاجی گفتم: «یکی از دستگاه‌ها خوبه، ولی بقیه نه.» گفت: برو چک کن روغن و آبش رو.» گفتم:
«بله داره، ولی سوئیچ نداره!» گفت: «تو کیسه آخر پشت سر صندلی سوئیچ هست» رفتم برداشتم و
». روشن کردم. حاج قاسم خودش کنارم نشست و گفت: «حرکت کن

از خاکریز اول و دوم که گذشتیم به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه □ □ شدند. صبح روز بعد رادیو لندن اعلام کرد که قاسم سلیمانی آمد عراق یک دستگاه لودر برداشت و برد. از همان موقع شدیم راننده مشهور

کتاب من قاسم سلیمانی هستم □ □

ناصر کاوه □ □

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت ...

در جاده بصره خرمشهر شهید "علی اکبر دهقان" همین طور که می دوید از پشت از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و سرش از پیکر پاکش جدا شد. در همان حال که تنش داشت می دوید، سرش روی زمین غلتید. سرمبارک این شهید حدود پنج دقیقه فریاد "یا حسین، یا حسین" سر می داد. همه رزمندگان با مشاهده این صحنه شگفت گریه می کردند چند دقیقه بعد از توی کوله پشتی اش وصیتنامه اش را برداشتند، نوشته بود: اَلْسَّلَامُ عَلَی الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ خدایا من شنیده ام که امام حسین (ع) بآلب تشنه شهید شده است، من هم دوست دارم این گونه شهید بشوم خدایا شنیده ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده بشود. خدایا شنیده ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خوانده، من که مثل امام اسرار قرآن را نمی دانم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می شوم سر بریده ام به ذکر یا حسین (ع) باشد عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است دادن سر نه عجب، داشتن سر عجب است بیاد شهدا و این شهید عزیز صلوات هدیه کنیم □ □ راوی دفاع مقدس نظری محبوب

خوابی با درس بزرگ

خوابی که مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه دید ❀

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و به من سر می زد و می آمد پیشم. گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی ها طول کشید، برای همین دیر آمدم. در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی های سوریه را می گوید. گفتم: مگر تو از بازرسی رد می شوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم. با تعجب گفتم بازرسی چی؟ گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از #نماز صبح سؤال می شود. نماز صبح. تازه یادم آمد جهادم شهید شده. پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند. حسابی در کار نیست. ما هم الان کارمان تمام شد و راه افتادیم

□♥یکی از شهدای مدافع حرم بود

داعشی ها دورش کردن □ تا تیر داشت با تیر جنگید تیر تموم شد سنگ تموم شد، #داعشی ها ♥
نیت کرده بودن زنده بگیریانش

.. همون موقع #حاج_قاسم هم توی منطقه بود

خلاصه اینقدری این بچه رو زدن تا دیگه بدنش هم کم آورد و اسیر شد ولی یک لحظه سرشو از
....#ترس_پایین نیاورد

.... ☹تشنه بود آب جلوش می ریختن روزمین

... فهمیدن #حاج_قاسم توی منطقه س

برای این که روحیه حاج قاسم رو خراب کنن بیسیم رضا اسماعیلی گرفتن جلو دهن رضا و چاقو گذاشتن زیر گردنش کم کم برای این که زجر کشش کنن آروم آروم شروع کردن به بریدن سرش و بهش می گفتن حضرت زینب فحش بده پشت بیسیم ... بین اینقدر یواش یواش بریدن که ۴۵ دقیقه .. طول کشید

ولی از اولش تا لحظه ای که صدای خر خر گلو آمد این پسر فقط چندتا کلمه می گفت .. اصلا من آمدم جونم بدم اصلا من آمدم فدایم برا #حضرت_زینب اصلا من آمدم سرم رو بدم یا علی یا

..... مولا یا زهرا 😞😞😞

.. میگویند حاج قاسم عین این ۴۵ دقیقه رو گریه می کرد که پشت بیسیم گوش می داد

💔 شهدا شرمندہ ایم 💔

😞 بعدم سر رضا رو گذاشتن جعبه و فرستادن برای سردار

شهید بزرگوار «سید محمد صادق دشتی» همیشه لبخندی زیبا بر لب داشت

شهید بزرگوار «سید محمد صادق دشتی» همیشه لبخندی زیبا بر لب داشت. در اردیبهشت 1363 در جزیره معجون ترکشی به سینه او اصابت کرد، اما باز لبخند از لب او دور نمی شد. او اخلاص عجیبی داشت و بسیار کم به شهر می آمد. وقتی خانواده از او سؤال می کردند کار تو در جبهه چیست؟ لبخندی می زد و می گفت: «جارو کش هستم!» و این در حالی بود که مسئولیت نصب دکل های دیده بانی در هور که کار بسیار مشکل و غیرممکنی بود و مسئولیت آموزش نیروها و نصب پلهای خیری بر روی رودخانه های جریان دار را عهده دار بود

سردار شهید «حاج حسن کسایی» فرمانده ای متواضع و با اخلاص بود. او با اینکه مسؤول جهاد بود، هر وقت صبح زود به جهاد می آمدم، دیده می شد از بقیه زودتر آمده و جهاد را آب و جارو کرده است. او در انجام کار خستگی نمی شناخت. روزی که همزمان او به خاطر شهادت چند تن از دوستانشان اندوهگین بودند، حاجی همه ی بچه ها را جمع کرد و گفت: «خستگی حزب الله را خود خداوند استراحت می دهد. اگر یک مقدار خسته باشند، مجروحشان می کند و اگر خیلی خسته شده باشند، شهیدشان می کند. شما ناراحت نباشید! برادران ما که به فیض شهادت نائل شدند، موقع «. وصالشان فرا رسیده بود

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می خواند: «اللهم ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در آخرت شفاعت حسین(ع)».

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سر شوخی به او می گفتند: «چرا اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می گفت: «خدا دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند».

مادرش می گفت: «شبی اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم».

سیدمرتضی شفیعی

از ابتدای جنگ علی رغم آتش مستمری که دشمن بعثی بر روی شهر مقاوم آبادان می ریخت، سیدمرتضی شفیعی شهر را ترک نکرد. قبل از انقلاب هم عکس و رساله ی امام(ره) را مخفیانه می فروخت، که توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد.

او با کھولت سنی که داشت به عضویت بسیج درآمده بود. شب ها که بچه ها در خواب بودند برمی خاست، ابتدا نماز شب می خواند و سپس مانند پدری مهربان به تک تک سنگرها سرکشی می کرد تا !مبادا پتویی از روی بچه ها به کنار افتاده باشد

در عملیات «بیت المقدس» با شربت و شیرینی کام بچه ها را شیرین می کرد و لحظاتی بعد کام جان او . به شهد شهادت شیرین شد

ساده زیستی فرمانده

طرز لباس پوشیدن سرلشکر خلبان شهید «بابایی» همواره مورد استهزاء دشمنان انقلاب و مورد ایراد و اعتراض همکاران وی بود. ایشان وقتی لباس شخصی به تن می کرد، به علت سادگی و بی پیرایگی لباس، تشخیص وی از افراد معمولی جامعه مشکل می شد. موی کوتاهش به ناشناخته ماندن او در بین توده ی مردم کمک می کرد. هنگام حضور در جبهه یا بازدید از قرارگاه ها، لباس بسیجی به تن داشت. از علایم خلبانی، نشانهای افسری، درجات امیری و ... هیچ اثری در لباس های وی دیده نمی شد. اما وقتی لباس خلبانی به تن می کرد، ناچار به استفاده از علایم و نشانهای فرماندهی می شد. به هنگام راه رفتن یا صحبت کردن سرش را پایین می انداخت. انگار که از تمایز و اختلاف درجه ی خود با دیگران ناراحت بود. به محض اینکه شرایط را مناسب می دید، درجه ها و نشانه های خود را بر می داشت و در جیبش پنهان می کرد

استاندار شهید مهندس شهید علی اخوین انصاری

پس از پیروزی انقلاب بود که به پیشنهاد آقای دکتر حسن غفوری فرد - که از دوستان قدیمی او بود - به معاونت استانداری خراسان برگزیده شد و پس از چند ماه در بهمن ۱۳۵۸، به استانداری گیلان که زاده گاهش منصوب شد.

روزی که رهسپار رشت بود، اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود. مادر همسرش از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ او با متانت پاسخ داد: دیشب قدری از نامه امام علی (ع) خطاب به مالک اشتر در نهج‌البلاغه را خواندم. دیدم مسئولیت زیادی بر عهده‌ام گذاشته شده است. به این نتیجه رسیدم که اگر امام علی در روز قیامت از من بپرسد، تو با این نامه من و دستورهایی که در آن بود، چه کردی، چه پاسخی دارم؟ می‌ترسم اگر نتوانم آن گونه که باید به مردم محرومان کمک نکنم، شرمنده مولایم علی (ع) شوم.

استانداری که غسل شهادت می‌کرد

علی در آغاز کار در گیلان با استانی روبه‌رو شد که میدان جولان و خودنمایی گروه‌های چپ وابسته به شوروی و گروه‌های ضد انقلاب از جمله منافقین بودند. این نیروهای الحادی و مارکسیستی که با ایجاد آشوب، هدفی جز سهم‌خواهی از نظام اسلامی و وادار کردن جمهوری اسلامی به سهم دادن به

آنها نداشتند، شهر رشت و بسیاری از شهرهای استان گیلان را اشغال کرده بودند و مردم نیز در سردرگمی مانده بودند، زیرا نمایندگان دولت موقت یا نیروهای بی تجربه بودند که توان مقابله با این حرکات را نداشتند و یا نیروهای وابسته‌ای بودند که دلسوز انقلاب نبودند. علی با ورود به شهر رشت که بسیاری از مراکز اداری و ساختمان‌های دولتی آن از جمله استانداری آن در اشغال نیروهای ضد انقلاب بود به ساختمان جهاد سازندگی رفت و کار خود را برای پاکسازی و ساماندهی نیروهای دولتی به همراه فرمانده سپاه پاسداران و دادستان شهر از آنجا آغاز کرد. او که همواره لباس سپاه بر تن داشت، پس از چند ماه فعالیت شبانه روزی با همکاری نیروهای مردمی و انقلابی آن استان کارها به سامان رسید و شهر به یک آرامش نسبی دست یافت.

پس از آرامشی که بر استان حاکم شد به همراه نیروهای مساجد و جوانان مسلمان به خدمت رسانی به مردم محروم استان همت گماشت که بسیاری از آن طرح‌های عمرانی و خدماتی تاکنون نیز ادامه دارد و یادگاری از تلاش خالصانه او و همراهانش در این مسیر هستند.

در این ماه‌های سخت و طاقت‌فرسا ده‌ها بار تهدید و چندین نامه تهدیدآمیز به منزلشان فرستاده شد و یا با تلفن‌های متعدد به همسرش یادآوری می‌کردند که شوهرت را خواهیم کشت، مگر آنکه از این استان برود. ولی علی خم به ابرو نمی‌آورد و مصمم در راه انقلاب و رهبری امام خمینی ایستاده بود.

او در این رابطه چند بار به همسرش گفت: چندین بار به من زنگ زدند و گفتند تو را شهید می‌کنیم. فکر می‌کنند من از شهادت می‌ترسم. آنها اگر این کار را نکنند، نامرد هستند چون شهادت آرزوی من است. به همین دلیل است که هرگاه به بیرون از منزل می‌روم، غسل شهادت می‌کنم.

عید نوروز در کنار محرومان بود

هر شب نزدیک ساعت ۱۰ دستور می داد تا نیروهای استانداری، مقداری خرما و نان و برنج و روغن و... را در نایلون هایی بگذارند و به خانواده های مستمند که در زیر چادرها یا مناطق محروم زندگی می کردند، برسانند

در مدتی که در استانداری بود، زمان تحویل سال را در کنار محرومان می گذرانید و هیچ گاه عید نوروز کنار خانواده اش نبود. می گفت: من استاندار و خادم این مردم هستم و باید در کنار آنها باشم. او برای آنها لباس نو می خرید و به آنها هدیه می داد تا شرمنده فرزندان شان نشود

یک سوم حقوقش را که از استانداری می گرفت به همسرش می داد تا زندگی را با آن بگذرانند و مابقی را به کمیته امداد امام خمینی می داد تا خرج محرومان و مستمندان کند

امام خمینی (ره) او را با لفظ «فرزندم» خطاب می کرد

علی چندین بار با حضرت امام خمینی دیدار کرد و همیشه امام با ملاطفت خاصی با او برخورد می کرد و با صمیمیت به او می گفت: «والی استان گیلان» و یا او را با «فرزندم» خطاب می کرد. علی سر از پا نمی شناخت و با آرامش گزارش خود را تقدیم امام خمینی می کرد

پس از شهادت او در پانزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ حضرت امام خمینی در دیدار با همسر و خانواده این شهید با صمیمیت و اخلاص، شهید انصاری را با نام کوچک یاد کردند و فرمودند: غم از دست دادن علی، غم شما نبود؛ غم من هم بود. مرا در غم خود شریک بدانید. سپس دستی بر سر دختر خرسال شهید کشیدند و فرمودند: علی در جوار رحمت الهی آرمیده است.

شهیدی که بعثت لو ندادن عملیات زنده سرش را بریدند

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت تک فرزند خانواده هم بود زمان جنگ او مد و گفت: مامان میخوام برم جبهه. مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟

عباسعلی گفت: امام گفته

مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم... عباس او مد جبهه

خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش نیفته

اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب. فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست

گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید حسین خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو... منفجر کنن. پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود

..پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود. قبل از رفتن

حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: ”به هیچوجه با عراقی ها درگیر نمی شید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقی ها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو...بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برگشته... اونایی که برگشته بودند

گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقی ها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد

!گفتند: ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز... همیشه برید عملیات کنید

عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت. پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه!... گفتم سرش بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده زنده... سرش رو بردند

.جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند

گفتند به مادرش نگید سر نداره. وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا
!نبنمش نمیدارم دفنش کنین

...گفتن مادر بیخیال. همیشه

مادر گفت: بخدا قسم نمیدارم

.گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟

.گفتند: مادر! عراقی ها سر عباست رو بردند

مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن
عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد(یاد گودی
قتلگاه و مادر سادات) و خم شد رگ های عباس رو بوسید

...و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد

برگی از دفتر خودسازی #زندگینامه

شهیده_زینب_کمایی #

در سال ۱۳۴۷ در آبادان و در خانواده ای متدین و مذهبی به دنیا آمد. اسمش را میترا گذاشته بودند که بعدها وقتی بزرگ شد، به اسمش اعتراض داشت. دوست داشت اسمش زینب باشد، برای همین اصرار داشت او را زینب خطاب کنند. نهایتاً هم یک روز روزه گرفت و برای افطاری دوستانش را دعوت کرد و به دوستانش اعلام کرد که نامش را به زینب تغییر داده و خواست تا آنها هم زینب صدایش کنند.

به گفته خانواده اش، در دوران کودکی دو بار به بیماری سختی مبتلا شد و در بیمارستان بستری شد، اما به لطف و عنایت خدا، سلامتی اش را به دست آورد. به گفته مادرش، زینب بین ۷ بچه، چهار دختر و سه پسر از همه سازگارتر بود. از هیچ چیز ایراد نمی گرفت، صبور و فعال بود.

از بچگی در کارهای خانه کمک حالم بود و بیشتر از اینکه دنبال لباس و خوردن و بازی باشد، دنبال نماز و روزه و قرآن بود. به همسر می گفتم از هفت تا بچه ام زینب سهم من است، انگار قلبمان را با هم تقسیم کرده بودند.

زینب بسیار درسخوان و خیلی مومن بود، در دوران دبستان به کلاس های قرآن می رفت. بعد از شرکت در کلاس های قرآن علاقه شدیدی به حجاب پیدا کرد. کلاس چهارم با حجاب شد. با روستری به مدرسه می رفت، در مدرسه مسخره اش می کردند و اُمل صدایش می زدند.

از همان دوران با وجود گرمای زیاد و شرعی بودن آبادان و لاغری جسمی، روزه می گرفت. اولین باری که روزه گرفت، ده روز قبل از ماه رمضان بود. زینب کوچکترین دختر خانواده بود و در همه راهپیمایی های زمان انقلاب شرکت می کرد.

زینب فعالیت های انقلابی اش را در مدرسه راهنمایی شهرزاد آبادان شروع کرد. بعد از انقلاب به خاطر پیام امام هر هفته دوشنبه و پنجشنبه روزه بود و خیلی مقید به انجام برنامه های خودسازی بود.

وی حتی بعد از انقلاب تصمیم داشت برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه برود، می گفت باید دینمان را خوب بشناسیم تا بتوانیم از آن دفاع کنیم. جنگ که شروع شد، مردم کم کم به دلیل بمباران مجبور به خروج از شهر شدند، زینب و خواهران و برادرانش مخالف رفتن از آبادان بودند.

خواهران بزرگترش برای کمک به بیمارستان شرکت نفت رفتند ولی زینب چون لاغر و ضعیف و کم سن و سال بود، به جامعه معلمان که فعال بودند می رفت و کارهای فرهنگی انجام میداد

به گفته مادر شهید، با دستور امام جمعه آبادان جهت تخلیه آبادان، به اصفهان رفتیم. فقط دو دخترم که در بسیج و بیمارستان فعال بودند ماندند. زینب سوم راهنمایی بود و من خیلی به او وابسته بودم، وقتی گفتم به تو احتیاج دارم، راضی به آمدن با ما به اصفهان شد

زینب که ۶ ماه از درس عقب مانده بود، در اصفهان به مدرسه راهنمایی رفت. علاقه زیادی به شهدا داشت و برای تشییع شهدا به گلزار شهدای اصفهان می رفت. از خاک قبر شهدا به عنوان تبرک برای خودش نگه می داشت، سر مزار شهید زهره بنیانیان از شهدای انقلاب می رفت و قرآن می خواند، می گفت مامان بین فقط مردها شهید نمی شوند، زن ها هم شهید می شوند

بعد از مدتی از محله دستگرد اصفهان به شاهین شهر رفتیم، زینب اول دبیرستان بود و تصمیم داشت وارد رشته علوم انسانی شود و در آینده به قم برود و درس حوزه علمیه را برای طلبه شدن بخواند

در شاهین شهر هم فعالیتهای فرهنگی می کرد و علاوه بر فعالیت در دبیرستان به جامعه زنان و بسیج می رفت. در دبیرستان گروه سرود و تئاتری به نام گروه سرود و تئاتر زینب تشکیل داد. مدرسه اش

دور بود و مخارج کرایه ماشین را خرج خرید کتاب و هدیه آن به مجروحین و رزمندگان بیمارستان می کرد و مسیر را تا خانه پیاده طی می کرد

اهل خواندن نماز شب بود، وقتی از مدرسه برمی گشت اول به مسجد المهدی می رفت، نماز می خواند و بعد به خانه برمی گشت. یک دفتر درست کرده بود و روی جلد آن نوشته بود، دفتر خودسازی زینب کمایی! دفتری که بیست تیر داشت و به خودش نمره میداد. به گفته مادر شهید، زینب همیشه غسل شهادت می کرد. قبل از شهادت هم غسل شهادت کرده بود

اسفند ماه بود که در تمیز کردن خانه برای عید کمک می کرد و از من خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشاء به مسجد بروم. آخرین نمازش بود بعد از نماز، هنگام برگشت از مسجد توسط منافقین ربوده شد که در ۲ فروردین ۱۳۶۱ با چادر اش خفه اش کرده بودند و نیروهای امنیتی، پیکرش را بعد از سه روز جستجو پیدا کردند

زینب قبل از شهادت توسط منافقین تهدید شده بود و منافقین در طی ارسال نامه و تماس تلفنی مسئولیت ترور زینب را برعهده گرفتند. زینب چهارده ساله بود و اولین دبیرستانی بود که همراه با شهدای عملیات فتح المبین در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد

شهیده_زینب_کمایی#....

مادر زینب دربارهٔ دفتر خودسازی دختر نوجوان خود، این گونه روایت می‌کند: «زینب در دفتر خودسازی خود جدولی کشیده بود که بیست مورد داشت؛ از نماز به موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن نماز شب، نماز غفیله و نماز امام زمان (عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره‌های قرآن کریم، دعا کردن در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن تا کم خوردن صبحانه، ناهار و شام. دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبهٔ کارهایش جدول را علامت می‌زد؛ من وقتی جدول را دیدم به یاد سادگی زینب در پوشیدن و خوردن افتادم، به یاد آن اندام لاغر و نحیفش که چند تکه استخوان بود، به یاد آن روزه‌های مداوم و افطارهای ساده، به یاد نماز شب‌های طولانی و بی‌صدایش، به یاد گریه‌های او در سجده‌هایش و دعاهایی که در حق امام خمینی (ره) داشت. زینب در عمل، تک تک موارد آن جدول خودسازی و «خیلی از چیزهایی که در آن جدول نیامده بود را رعایت می‌کرد»

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و ناتوان احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می‌کرد و در احترام به والدینش اسوه بود، به گونه‌ای که مادرش نقل می‌کند: «اگر پایین‌تر از او می‌نشستیم بلند می‌شد و می‌رفت جایی که پایین‌تر از ما باشد بنشیند، هر وقت که از من خداحافظی می‌کرد دست به سینه عقب می‌رفت و بعد برمی‌گشت

با #حاج_قاسم سر میز صبحانه نشسته بودیم

دو بشقاب آخر را حسین آورد

عمو گفت: حسین بابا با ما صبحانه بخور

تشکر کرد و رفت

چشم‌های حاجی خیس شد

پرسیدم عمو چی شد؟

...فرمود: بالای بیست سال هست با منه هنوز سر یک سفره نمی شینه

تولدت مبارک حاج حسین

شهید حسین پورجعفری رفیق و دستیار سردار سلیمانی بود که همراه با ایشان در ۱۳ دی ۹۸ -

فرودگاه بغداد به شهادت رسید

احمد کاظمی و حسین خرازی دو فرمانده لشکرهای استان اصفهان در زمان جنگ بودند. احمد

فرمانده لشکر نجف که از بچه‌های ناب نجف آباد بود و حسین فرمانده لشکر امام حسین

همه می‌دانستند سخت‌ترین ماموریت‌ها هم که به آنها داده می‌شد امکان نداشت نه بگویند

در عملیات‌ها هم هیچوقت تنها از پشت بیسیم فرمان نمی‌دادند، خودشان وسط معرکه بودند، وسط

خاک و دود و ترکش و باروت. بچه‌ها هم همه دوست‌شان داشتند

حسین در عملیات سخت کربلای ۵ رفت، با اینکه قبل از خودش، یک دستش را فرستاده بود نزد

خدا.

من آن موقع‌ها نبودم اما می‌دانم احمد آقا چه دلتنگی‌ای می‌کشیده در نبود حسین

منصور برایم تعریف می‌کرد چندی از شهادت حسین گذشته بود، دیدم احمد از سنگرها فاصله گرفته

و وسط بیابان‌های جنوب تنهایی دارد قدم می‌زند. می‌گفت اتفاقاً آن روز باد بسیار تندی وزیدن گرفته

و سر و صورت همه ما خاک آلود شده بود

منصور شلال نژاد از بچه‌های اطلاعات و عملیات قرارگاه مرکزی بود و سر و کارش با فرماندهان

لشکرها زیاد بود

از پشت سر احمد را صدا می‌زند

می‌گفت احمد که برگشت دیدم دستش را به چشم‌هایش کشید تا آنها را پاک کند، اما نمی‌دانست

!شیار اشک‌هایش روی گونه‌های پر از خاکش پاک نمی‌شوند

دو شیار باریک این طرف و دو شیار هم آنطرف به وضوح دیده می شد. خاک های صورتش را شسته
و پایین برده بودند

خجالت کشیدم که صدایش کرده بودم. گر چه احمد مثل بقیه بچه های جنگ دلش نمی خواست
کسی اشکش را ببیند ولی چشم های قرمز و تنهایی اش وسط بیابان بی آب و علف جنوب، فریاد می زد
خیلی دلش گرفته

گفتم احمد دلت برای حسین تنگ شده؟

...همین که اسم حسین خرازی را اوردم انگار دنیا را روی سرش خراب کرده باشم

...گفت نه، اما شُر شُر اشک هایش بود که دوباره از چشمانش سرازیر شد

گفت دیشب خواب حسین را دیدم

!تنهایی افتاده بود توی گودال بزرگی، هر چه زور داشت می زد بالا بیاید اما با یک دست نمی توانست

...می آمد تا نصفه راه، دوباره سُر می خورد و می غلتید به ته گودال

حسین خرازی هم جانباز بود، هم شهید بزرگی

می گفت وحشت کردم، گفتم حسین! چرا توی گودال، چرا اینطور رها شده ای

نگاهم کرد و گفت، احمد خیلی مواظب باش، می گویند شهدا بی سؤال و جواب می روند بهشت، اما

...تو باور نکن! من به خاطر اشتباه کوچکی در قبال نبروها اینجا گیر کرده ام

احمد یادت باشد یک حق الناس کوچک هم رسیدگی می شود، مواظب باش مبادا به یک نیرو ظلمی
...بشود، که اینطوری گیر نیفتی

آن روز احمد همه بدنش می لرزید

منصور! من می ترسم، از حقی که نیروها گردن ما دارند، مبادا یک شام به آنها نرسد، مبادا خوب -
.پشتیبانی نشوند، مبادا حواس مان نباشد یک زخم بردارند

منصور! من می ترسم، آن دنیا نگویند تو شهیدی، تو جنگیدی، تو یاد ما بودی

تنها پرسند برای این بچه ها، برای این مردم چه کردی؟

.و من گیر بیفتم، و من دست و پا بزنم و باز سقوط کنم وسط گودال باتلاقی

.و نفسم بگیرد و هیچ کس نباشد کمکم کند

احمد کاظمی بعد از جنگ رفت به دیدار رفقاییش. می دانم گودال او و حسین، شاید تنها خواب و

خیال شان بوده، اما شک ندارم گودال ها برای آنها که مردم را فقیر کردند، بی اعتنا به کمک

.خواستن های مردم بودند، برای همه آنها که یادشان رفته روی دوش این مردم بینوایند، مهیاست

...و خدا که نمی پرسد چه لباسی داشتی، چه دینی داشتی، چه مقامی داشتی، چه سابقه ای

و می پرسد چه کردی برای مردم

چه گذاشتی برای نسل های بعد

چه خنده ها به لبان مردم

چه محبت ها کردی

و اگر تو نبودی

چه می شد!؟

حسین جان

احمد جان

.باور کن ما می دانیم حق مردم خیلی بزرگ است

.ولی آنها نمی دانند که از خزانه برمی دارند

و نمی دانند

چه در انتظارشان است

لطفا به خواب همه ما بیاید

.لطفا به ما هم بگویید چه در انتظارمان است

به رفقای تان بگویید

...که آن روزها را فراموش کرده اند

شهید قوچانی

وارد ساختمان سپاه که شد، چندتایی از بچه‌های سپاه را دید. حاج‌علی بین آن‌ها بود و داشت حرف می‌زد:

▼ بچه‌ها وظیفه ما فقط جبهه رفتن نیست؛ وظیفه اصلی ما امر به معروف و نهی از منکر نموده. ما «
که می‌آییم مرخصی، نباید بشینیم تو خونه‌هامون و

▲ «...وضع شهر این جوری باشه، باید بریم داخل شهر و امر به معروف کنیم

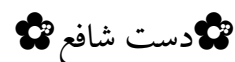
از آن به بعد بچه‌ها از مرخصی که می‌آمدند، شروع به امر به معروف و نهی از منکر در سطح (ع)
(😊)...شهر می‌کردند

📖 سیره دریادلان ۲ 📖

🌹 شهید علی قوچانی 🌹

شهید_یدالله_ترمیمی #

: به روایت #مادر_شهید



پسرم وقتی به دنیا اومد خیلی نحیف و ضعیف بود، همه میدونن اسمی که خداوند برای او در نظر گرفته بود باعث حیات دوباره ی یدالله شده بود! به همین دلیل هر زمان، هر جایی با خودم یدالله رو میبردم باید خیلی می پوشاندمش! اینقدر لباس تنش میکردم و پتو دورش میپیچیدم تا به گفته ی دکتر، سینه پهلونکنه

یه بار وقتی برگشتم خونه و از لای پتو بیرونش آوردم، متوجه شدم دست راستش بخاطر اینکه هوا نخورده، کپک زده بود

وقتی کمی بزرگتر شد، از من پرسید: ماما چرا کف دست من اینطوریه؟ چرا قرمزیه همیشه؟

بهش گفتم: عزیزم وقتی بزرگتر شدی برات میگم چرا اینطور شدی

بزرگ که شد، دوباره پرسید: مادر بالاخره ماجرای دست من چیه؟

اتفاقی که براش افتاده بود رو گفتم

...دیدم رفت تو فکر

!گفتم به چی فکر میکنی عزیزم؟

گفت: دارم فکر میکنم شما برای محافظت از من چه کارهایی کردی و چه سختی هایی کشیدی

گفتم: این وظیفه ی من بوده پسرم

!با یه حالتی لبخندی بهم زد و چیزی نگفت

آن زمان متوجه لبخندش نشدم! اما وقتی شهید شد! یه بار اومد به خوابم و گفت: مادر به همه بگو با

دست راستم که تو بچگی برای حفاظت از من سختی کشیدی و قرمز شده، فردای قیامت با همین

دست شفاعت میکنم.....#شهید_یدالله_ترمیمی

ازدواج_به_سبک_شهدا# ۰

همسر شهید نقل می کند: شهریور سال ۱۳۹۳ مصادف با شب ولادت حضرت معصومه علیها السلام ❖ بود که من برای اولین بار برای نماز به مسجد جامع شهرمان رفتم. آنجا یک خانم مُسن از من خواست . که پذیرایی را برعهده بگیرم

حین پذیرایی، مادر و خواهر آقا یدالله من رو دیدند و بعدش از من اجازه خواستند که برای ❖ خواستگاری تشریف بیاورند. روزی که یدالله به همراه مادرش برای خواستگاری آمد، گفت می خواهد با من به تنهایی صحبت کند. چندمورد از خودش و کارش گفت و خواست جواب من رو !بدونه. برام عجیب بود که چطور هیچ شرط و ملاکی مطرح نکرد؟

خلاصه، مهر هر دوی مان به دل هم افتاد و در نهایت، بعد از چند جلسه خواستگاری به عقد هم ❖ در آمدم. بعد ازدواج بهم گفت: چند سال پیش، تو رو توی خواب دیدم که لباس سبز تنت بود و بهم گفتند همسر آینده ات این خانم هست. اون روزی که من رفته بودم مسجد جامع و برای اولین بار، ایشان و مادرش من را دیدند، زیر چادرم، مانتوی سبز تنم بود. (قبل اعزام به سوریه هم آقا یدالله برام لباس سبز خرید)

روز عقد من و یدالله، مصادف با عید غدیر بود اما سعی کردیم عشق و احترام متقابل را از اهل بیت ❖ علیهم السلام الگو بگیریم و در زندگی پُر مهرمان جاری سازیم و این عشق از همان ابتدا در بین

اطرافیان مان نیز جلوه گر شد؛ طوری که روز مراسم عقدمان، یدالله جلوی چشمان همه، دست مرا
بوسید.

اولین جایی که بعد عقد رفتیم، گلزار شهدای امامزاده عبدالله و مزار عموی شهیدش، شهید ❖
عباسعلی ترمیمی بود. یادم هست به او گفتم: من توی زندگی با شما دنبال عاقبت به خیری هستم و
امیدوارم خوشبخت ترین آدم ها بشیم و باهم پیمان بستیم که عشقِ ما، یک عشق فرازمینی باشد

بعد از ازدواج رفتیم مشهد. توی صحن حرم امام رضا علیه السلام که نشسته بودیم، آقایدالله از ♥
علاقه اش به امام حسین و امام رضا صحبت کرد؛ می گفت عشق معنوی امام رضا علیه السلام، تمام
وجودم رو پر کرده است. ازم خواست که زیارت عاشورا براش بخونم و فهمیدم به خواندن زیارت
عاشورا خیلی علاقه دارد

شهیدی که به دلیل نورانیت چهره، منور نام گرفته بود

شهید عباسعلی کریم آبادی اینقدر نورانی بود که وقتی وارد اتاق می شد من چراغ را خاموش می کردم دوستان همرمزم اعتراض می کردند که چراغ را روشن کن !!! من می گفتم تا وقتی منور هست . چراغ لازم نیست

" خداوند بدلیل معصومیت ایشان نوری در چهره او قرار داده بود که بهش می گفتیم " منور " ﷺ

وقتی ایشان به درجه رفیع شهادت نایل آمد دوستان برای اعلام خبر شهادت به خانواده ایشان مراجعه کردند پدرشان گفته بود

قبل از اینکه چگونگی شهادت او را بیان کنید چند سوال می پرسم

عباس آیا سر به تن دارد ؟ گفتیم نه

آیا دو دست دارد ؟ گفتیم نه

پدرشان با یک اطمینان خاطر گفت : خیالم راحت شد

پرسیدیم چطور؟؟

گفت: دلیل انتخاب نام عباسعلی این بود قبل از اینکه او بدنیا بیاید خواب آقا ابوالفضل العباس (ع) ﷺ را دیدم و به همین دلیل نام او را عباسعلی گذاشتم و من اطمینان داشتم که او نیز همانند آقا ابوالفضل العباس (ع) به شهادت می رسد.

راوی جانباز تخریبچی اویس زکی خانی □

"شهید عباسعلی کریم آبادی"

با تقدیم 100 شاخه گل صلوات محمدی به نیابت از شهدایی که مهمانشان هستیم، هدیه به سلامتی
وظهور فرج آقا صاحب الزمان

مصطفی چمران (سنگ مزارش پرچم ایران است) □

ایرج ترکاشوند(وصیت کرد پرچم ایران بعد از شهادتم بر سر درخانه نصب شود) ❀❀

عادل حاوی زاده (وصیت کرد جسمم را داخل پرچم ایران پیچند وبه خاک سپارند) ❀❀

وارتان آبراهامیان (سر قبرم پرچم ایران نصب کنید) ❀❀

احمد کشوری(مادرش پرچم ایران را با دست دوخته بود، بر سر مزارش نصب کرد) ❀❀

علی محمد قربانی (بعد از آزادی نُبَل وزهرا، روی پرچم ایران سجده کرد) ❀❀

غلام رضا لنگری زاده (پیکرم همراه با پرچم ایران از سوریه می آید) ❀❀

عزت اله کرم علی (مادرش وصیت نامه فرزندش همراه با نقشه پرچم ایران روی گلیم بافت) ❀❀

غفور جدی اردبیلی(خلبانی که وصیت کرد کفنش پرچم ایران باشد) ❀❀

حسن قاسمی دانا(مدافع حرمی که وصیت کرد پرچم ایران را روی جنازه ام بکشید تا شهدا مرا □☞ شفاعت کنند.)

علی اصغر صدیقیان (هنگام نصب پرچم ایران روی ارتفاعات به شهادت رسید.) □☞

"شهید منصور ستاری

یک بار با عصبانیت ایستادم بالای سر منصور و نمازش که تمام شد، گفتم: منصور جان، مگه جا قحطیه که میای می ایستی وسط بچه ها نماز؟ خُب برو یه اتاق دیگه که منم مجبور نشم کارم رو ول کنم و پیام دنبال مهر تو بگردم

تسبیح را برداشت و همان طور که میچرخاندش، گفت: این کار فلسفه داره. من جلوی این ها نماز ☞ می ایستم که از همین بچگی با نماز خوندن آشنا بشن.مهر رو دست بگیرن و لمس کنن. من اگه برم اتاق دیگه و این ها نماز خوندن من رو نبینن، چه طور بعداً به شان بگم بیاین نماز بخونین!؟

قرآن هم که می خواست بخواند، همین طور بود. ماه رمضان-ها بعد از سحر کنار بچه ها ﷻ می-نشست و با صدای بلند و لحن خوش قرآن می خواند. همه دورش جمع می شدیم. من هم قرآن دستم می-گرفتم و خط به خط با او می-خواندم

اصلاً اهل نصیحت کردن نبود. می گفت به جای این که چیزی را با حرف زدن به بچه یاد بدهیم، باید با عمل خودمان نشانش بدهیم

"

ﷻ شهید ے کہ زندگے اش در ماه مبارک رمضان گرہ خورد

ﷻ شهید ایوب توانایی

تاریخ تولد: ۱۳۴۵ / ۸ / ۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱ / ۴ / ۲۳

محل تولد: علی آباد، جیرفت، کرمان

محل شهادت: کوشک

همرزم ← هفت روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود □ که برادرش محمود عازم جبهه شد □ تا ۴ قبل از عملیات رمضان با برادرش در یک گردان بودند □ شب عملیات این دو برادر از هم جدا شدند □ محمود در یک گردان و ایوب هم در گردانی دیگر، محمود زخمی شد و ایوب مفقود □ در نهایت ایوب و برادر دیگرش یعقوب شهید شدند □ همرزم ← شب عملیات بود ایوب یک دیگر کوچک برداشت و رفت غسل شهادت کرد □ گفت من میروم و میخواهم پیش خدا شهید بشوم و نه بنده خدا □ اگر انسان شهید بشود می تواند 40 نفر را شفاعت کند □ البته اگر شهید بشود نه اینکه اسمش شهید باشد □ خدا می داند که عقیده و ایده اش چه بوده؟ و برای چه آمده؟ و برای چه کشته شده است؟ □» ایوب در ماه مبارک رمضان متولد شد □ در ماه مبارک رمضان برای فراگیری دروس حوزوی عزیمت کرد □ در ماه مبارک رمضان عازم جبهه شد □ در عملیات رمضان بر اثر ترکش گلوله توپ □ شهید و مفقود الجسد شد □ و در ماه مبارک رمضان استخوان هایش بعد از ۱۴ سال □ به

آغوش خانواده بازگشت 

طلبه شهید ایوب توانایی

از شهید حسین خرازی

به صورت لباس شخصی سوار اتوبوسی در کردستان شد □ ◆

آنقدر اتوبوس تکان می خورد که کودک کردی که همراه پدرش کنار آن ها نشسته بود دچار تهوع شد.

او کلاه زمستانی اش را زیر دهان کودک گرفت و کلاه کثیف شد

پدر بچه خواست بچه اش را تنبیه کند

...با لبخند مانع شد و گفت: کلاه است می شویم پاک می شود

مدت ها بعد در عملیاتی سردار خرازی و رفقاییش محاصره شدند. کاری از دستشان برنمی آمد

رئیس گروه دشمن که با نیروهایش به آن‌ها نزدیک شده بود ناگهان اسلحه‌اش را کنار گذاشت، سردار را در آغوش گرفت و بوسید؛ صورتش را باز کرد و گفت: من پدر همان بچه‌م... با رفتار آن روزت مرا شیفته خودت کردی. حالا فهمیدم که شما دشمن ما نیستی^{۲۹}



دو ساعت در برف پشت در نشسته بود

سیدابوالفضل کاظمی یکی از دوستان #شهید_علی_اصغر_ارسنجانی می‌گوید: «برف شدیدی ▼ باریده بود. وقتی قطار دو کوهه وارد ایستگاه تهران شد، ساعت دو نیمه شب بود. با چند نفر از رفقا حرکت کردیم. علی اصغر را جلوی خانه‌شان در خیابان طیب پیاده کردیم. پای او هنوز مجروح بود. فردا رفتیم به علی اصغر سر بنزیم. وقتی وارد خانه شدیم، مادر اصغر جلو آمد و بی مقدمه گفت: «آقا سید شما یه چیزی بگو!» بعد ادامه داد: «دیشب دو ساعت با پای مجروح پشت درِ خانه تو برف نشسته اما راضی نشده در بزنه و ما رو صدا کنه! صبح که پدرش می‌خواسته بره مسجد، اصغر رو دیده!» بله بسیجیان خمینی این گونه بودند. مدتی بعد این سرباز دین و میهن در منطقه‌ی عملیاتی شلمچه به شهادت می‌رسد و همچون مادر بی‌نشان سادات، زهرای مرضیه (س) بی‌نشان می‌شود.

شهید عباس علی خمیری

شهید_محسن_وزوایی

با شهید به منظور شرکت در سمیناری به شیراز رفته بودیم. روزی در بازار شیراز قدم می‌زدیم که پوستری در داخل مغازه نظر ایشان را به خود جلب کرد. روی پوستر، خانمی با حجاب چادر ترسیم شده بود که با ناخن‌های بلند و بزک کرده با یک دست چادر را کنار زده و مارک تولیدی شلوار را (۱۵) تبلیغ می‌کند

شهید با چهره‌ای برافروخته و دنیایی از احساس تعهد، داخل مغازه شد و با بیانی زیبا و در عین حال ملایم و متین از انگیزه‌های دشمنان اسلام و انقلاب در انتخاب شیوه‌های تهاجم فرهنگی صحبت کرد و مغازه‌دار را آگاه نمود □ به طوری که ما شاهد بودیم صاحب مغازه پس از این گفتگوی اعتقادی و منطقی، به خود آمد و از صمیم قلب پوستر را از دیوار مغازه پایین آورد و بعد از پاره پاره کردن، داخل سطح زباله انداخت (۱۶).

با چند تن از دوستان و بستگان در محضر شهید بودیم که یکی از حاضرین زبانش آلوده به غیبت شد (۱۷).

شهید که از این فکر آزرده شده بود رویش را به سویی برگرداند و گفت: «بویی به مشام ▲»! می‌رسد

(۱۸) «!همه متوجه شهید شدند و گفتند: «بوی چیه؟»

شهید گفت: «خوب دقت کنید، چه بوی بدی! به نظرم بوی گوشت مرده، بوی خون مرده ﴿٢٠﴾ می آید»

این برخورد ظریف و در عین حال گزنده باعث شد تا غیبت کننده متوجه شود که کار ناپسندی ﴿٢١﴾. انجام داده است لذا صحبتش را قطع کرد

خاطرات_شهید#

شهید_محسن_وزوایی#

فرمانده گردان میثم تعریف می کند...

وقتی زمزمه ی عملیات فتح المبین شروع شد برای اولین بار به پادگان دو کوهه آمدیم و سردار عشق حاج احمد متوسلین آنجا بودند و به تازگی تیپ حضرت رسول تاسیس شده بود پنج دقیقه قبل از تحویل سال بود حاج احمد مرا صدا کرد و گفت آقا سید ابوالفضل یک ذکر ناد علی بگو و سالمان را با این ذکر ادغام کردند و بهمین دلیل عملیات فتح المبین برایمان فتح الفتوح شد در آن عملیات من در گردان حبیب بودم و پرچم دار آن محسن وزوایی بود

راه را گم کردیم محسن جلو رفت و نماز خواند و لحظاتی بعد گفت همه از اینجا برویم پس از
شهادتش بود که فهمیدیم محسن وزوایی خدمت امام زمان(عج) رسیده بود

نیم ساعت راه رفتیم پس از آن شهید وزوایی بالای یک ارتفاع رفت و فقط یک شلیک کرد و با
...همان یک تیر ۹۴ قبضه توپ را به غنیمت گرفتیم

در عملیات فتح بلندی های بازی دراز بشدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت با وجود درد بسیار
ناله نمی کرد و به یکی پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت آقای
دکتر من هر چه بیشتر درد میکشم بیشتر لذت میبرم و احساس میکنم از این طریق به خدای خودم
نزدیک میشوم

شهید_محسن_وزوایی#

نگهبان علیرضا رو شناخت و دم در اردوگاه نگهبان داشت و گفت

کارت شناسایی؟+

علیرضا گفت: همراهم نیست-

نگهبان گفت: ببخشید! برادر عاصمی گفتن بدون کارت شناسایی کسی رو راه ندین +

علیرضا معذرت خواهی کرد و گفت: میرم کارتمو بیارم-

وقتی برگشتیم بهش گفتم: چرا به نگهبان نگفتی خودت عاصمی هستی؟! حالا باید این همه راهو ?
...برگردیم

علیرضا گفت: دستورش رو من دادم، خودم هم باید بهش عمل کنم؛ نه اینکه چون فرمانده ام  فقط برابقیه قانون بزارم

خاطرات شهدا_فرمانده شهید علیرضا عاصمی 

ثمره ی مداومت بر خواندن زیارت عاشورا □

خیلی زیارت عاشورا می خواند. اعتقاد داشت اگه با معرفت زیارت عاشورا بخوانی ، مثل امام حسین علیه السلام شهید میشی. هر روز صبح با زمزمه ی دلنشین زیارت عاشورا خواندنِ محمد از خواب بیدار می شدیم... بالاخره زیارت عاشورا خواندنش ثمر داد. معلوم بود همه شون رو هم با معرفت ...خونده ، چون وقتی که شهید شد ، مثل امام حسین علیه السلام سر نداشت

خاطره ای از زندگی شهید محمد منوچهری ✦

منبع: کتاب یک جرعه آفتاب ، صفحه 42

شهادتی که دهان خود را پر از گل کرد تا مبادا صدای ناله اش موجب لو رفتن معبر شود

برای شروع عملیات کربلای ۴ به آبادان منتقل شدیم و به عنوان غواصان خط شکن به خط  دشمن زدیم؛ به هر ترتیبی بود خط دشمن را شکستیم و پاکسازی کردیم. وقتی برای آوردن مجروحان و شهدا وارد معبر شدیم، دیدیم #شهید_حمیدی اصیل هر دو پایش قطع شده و پیکر مطهرش در گوشه‌ای از معبر افتاده است. اما آنچه که ما را به تعجب وا داشت، این بود که دهان شهید پر از گِل شده بود

بعدها متوجه شدیم که وقتی به پاهای سعید ترکش خورد و قطع شد، برای اینکه صدای ناله‌اش بلند نشود و باعث لو رفتن معبر نشود، دهان خود را پر از گِل کرده بود.  چقدر فرق است بین کسی که دهانش را از گِل پر می‌کند تا به دشمن گرانده، با کسی که دهانش را باید گِل گرفت تا دشمن صدایش را نشنود

شهید «مرتضی جاویدی» معروف به «اشلو» تنها فرماندهی که امام خمینی پیشانی‌اش را بوسید،

«شهید «مرتضی جاویدی»

متولد : 1337

محل تولد : روستای جلیان شهرستان فسا استان فارس

سال ازدواج : 1360

تعداد فرزندان : دو دختر

آخرین عملیات : کربلای 5

محل شهادت: شلمچه 8/11/65

!مرتضی جاویدی» بین عراقی‌ها معروف شده بود به اشلو»

:از بس که خودش را به سنگرهایشان می‌رسانده و به عربی باهاشان صحبت می‌کرده و می‌گفته

اشلونک؟» یعنی حالت چطوره؟! داخل کیفش یک دست لباس نظامی عراقی بود. پر از جای «

!ترکش و خون خشک

«این به چه درد تو می‌خورد، نجس است»

:گفت

«من با این لباس، کارهای بزرگ انجام می‌دهم»

.عکسی را نشان داد که با لباس و کلاه عراقی در یک جیب غنیمتی نشسته بود

:تعریف می‌کرد

من با همین لباس چند بار به داخل عراقی‌ها رفتم و با آنها نان و ماست خوردم! با این جیب هم با «

«!بچه‌ها در منطقه گشت می‌زنیم. این جیب را هم از خودشان گرفتم

بعد که می‌رفته، می‌فهمیده‌اند از نیروهای ایرانی بوده و خودش را عراقی جا زده که از آن‌ها اطلاعات

.منطقه را بگیرد

.از طرف ستاد فرماندهی جنگ عراق برای سرش جایزه گذاشته بودند

آنها هر چند وقت یکبار در رادیوشان بلوف می زدند که «اشلو» را کشته ایم. اشلو مخفف «ان شی لونک» بود، به معنی حال و روزت چطور است؟

نفر بودند که تپه «بردزرد» را فتح کردند. کار سختی نبود، اسیر هم گرفتند اما سختی کار تازه 400 بعد از مستقر شدن گردان فجر روی تپه شروع شد

عراق نمی خواست تپه را از دست بدهد، اما بچه های گردان فجر مقاومت کردند، آن هم بدون آب و غذا. چهار الی پنج روز مقاومت کردند تا نیروی کمکی رسید و تپه حفظ شد

اما دیگر خبری از گردان فجر نبود؛ گردان شده بود گروهان و کم کم گروهان هم شده بود دسته؛ آخر از 400 نفر فقط 18 نفر مانده بودند

آنقدر شهید زیاد شده بود، که می گفتند تعداد اسرای عراقی از تعداد رزمنده های ایرانی بیشتر شده است!

گردان رفته بود و دسته برگشته بود، بله باورش سخته اما مرتضی جاویدی در عملیاتی سخت و طاقت فرسا به نام والفجر 2، در منطقه عملیاتی حاج عمران، به همراه نیروهایش در محاصره ی دشمن مقاومت جانانه ای کرد

در حالی که 4 شب و 3 روز در 40 کیلومتری خاک عراق با دشمن درگیر بودند، وقتی فرمانده وقت سپاه به او اجازه عقب عقب نشینی می دهد، او پشت بیسیم می گوید که قصه احد در تاریخ برای بار

دیگر تکرار نخواهد شد و ما تنگه را ترک نمی کنیم، به همین علت او را به عنوان سردار احد هم می شناسند.

بعد از عملیات والفجر ۲ فرماندهان جنگ به محضر امام خمینی می روند

محسن رضایی و صیادشیرازی گزارشی از عملیات می دهند و به رشادت و قابلیت مرتضی جاویدی و نیروهایش اشاره می کنند

امام خمینی با شنیدن سخنان صیاد از جا برمی خیزد و تمام قد می ایستد و شهید جاویدی را در بغل می گیرد

همه نگاه ها به امام بود و لب هایی که بر پیشانی مرتضی می نشیند و مرتضی در حالی که اشک می ریخته است، شروع به بوسیدن دست و بازو و صورت امام می کند

در یک عملیات شهید مرتضی، شهید حاج قاسم سلیمانی و نیروهایش که در محاصره نیروی عراقی بودند نجات می دهد از فرماندهی کل دستور می رسد که گردان حاج قاسم سلیمانی در حال اسارت و محاصره شدید نیروهای عراقی هستند و دستور می رسد نیروی زبده و شجاع گردان فجر به فرماندهی جوان فسایی شهید مرتضی جاویدی عملیات نجات را انجام دهد که در ناباوری گردان فجر حاج قاسم و نیروهایش را از اسارت و محاصره عراقی ها آزاد می کند که فرماندهان جبهه از این عمل گردان تکاور فجر مبهوت می شوند حاج قاسم سلیمانی همیشه از شهید مرتضی جاویدی یاد می کرد و خوش فکری و شجاعت او را می ستود

:به عنوان حسن ختام از دستنوشته های شهید جاویدی برای شما مینویسم

نمیدانم من چکار کرده‌ام که شهید نمیشوم)) ❀

شاید قلبم سیاه است. خدا رحمت کند حاج مجیده ستوده را ،

وقتی باهم صحبت میکردیم می‌گفتیم اگر جنگ تمام شود ما زنده باشیم چکار کنیم ؟

...واقعا نمی‌شود زندگی کرد و به صورت خانواده های شهدا نگاه کرد

واین جاست که ما و جاماندگان از قافله نور باید بگوییم

((.خوشابه حال آنان که با شهادت رفتند



ادای احترام»

«شهید صیاد شیرازی* به اشلو

.شهید صیاد شیرازی* در یکی از سفرهایش به شیراز، سراغ مزار مرتضی* را می‌گیرد

تا می‌رسد به شهر

*فسا

.بعد روستای جلیان. همراهان صیاد می‌گویند از فاصله‌ی 50 متری مزار، از ماشین پیاده می‌شود

لباسش را مرتب می کند و با احترام کامل نظامی با قدم آهسته به سمت مزار می رود و آنجا دست راست را به گوشه ی کلاه نظامی می چسباند و فاتحه می خواند و هرچه بچه های سپاه فسا که از حضورش خبردار شده بودند از او می خواهند ناهار را آنجا بماند، می گوید من در ماموریتم و فقط به احترام مردی که امام به پیشانی اش بوسه زد، به اینجا آمده ام و باید بروم.

خستگی ناپذیری در سیره شهید حسن سلطانی

حسن به شدت اهل کار بود و معنی خستگی را نمی فهمید

برش اول

به من می گفت: اگر اینجا کار نیست، بفرستم جای دیگر. باید جواب غذا خوردن و لباس پوشیدنم را بدهم. روزهای اول در هور العظیم شنا کردن بلد نبود. دو روزه یاد گرفت. یک روز مسیر پاسگاه ترابه تا قرارگاه را به طول سه کیلومتر شنا کرد.

برش دوم

وقتی هم می خواست بیاید خط مقدم، کوله اش را پر از آر پی جی می کرد. می گفتم: با این حال خسته اینها را نمی آوردی. می گفت: دست خالی خوب نبود بیایم. بچه ها مهمات لازم دارند. می رفت و تحویلشان می داد.

برش سوم

حسن با شنا کردن داخل خطوط عراقی ها نفوذ می کرد و بعد از برگشت، نمازش را می خواند و ظرف بچه های مخابرات را می شست و چادرشان را تمیز می کرد. چند بار هم برای تمیز کردن چادر من آمد دعوايش کردم. بعد از این کارها چراغ دستی را بر می داشت و تا ۱۲ شب داخل قایق درس عربی می خواند.

برش چهارم

یک روز آمد اجازه بگیرد برای رفتن به خطوط دشمن. گفتم: کی می آیی؟ گفت: موقع اذان ظهر یا خودم می آیم یا خبرم. گفتم: خودت را می خواهم نه خبرت را. گفت: نه این طوری نمی شود. موقع نماز ظهر همین که مشغول نماز شدم، خبر شهادتش را برایم آوردند.^{۳۰}

راوی: حاج حمید شفیعی

کتاب رندان جرعه نوش؛ خاطرات حمید شفیعی، نویسنده و راوی: حمید شفیعی، تدوین گر: محمد^{۳۰}

دانشی، ناشر: سماء قلم، نوبت چاپ: اول- ۱۳۸۴؛ صفحه

شهردار مخلص!

زمانی که شهید مهندس مهدی باکری، فرمانده دلیر لشکر ۳۱ عاشورا شهردار ارومیه بود روزی برایش خبر آوردند که بر اثر بارندگی زیاد، در بعضی نقاط سیل آمده است. مهدی گروه‌های امدادی را اعزام کرد و خود هم به کمک سیل زدگان شتافت. در کنار خانه‌ای، پیرزنی به شیون نشسته بود، آب وارد خانه اش شده بود و کف اتاق‌ها را گرفته بود، در میان جمعیت، چشم پیرزن به مهدی خیره شده بود که سخت کار می‌کرد، پیرزن به مهدی گفت: «خدا عوضت بدهد، مادر، خیر ببینی، نمی‌دانم این شهردار فلان فلان شده کجاست، ای کاش یک جواز غیرت شما را داشت»..؛ و مهدی فقط لبخند می‌زد.

« روی انگشتر نوشته شده بود: « حسین جانم

چند روزی میشد که در اطراف کانی مانگا در غرب کشور کار میکردیم؛ شهدای عملیات والفجر چهار را پیدا می‌کردیم. اواسط سال 71 بود از دور متوجه پیکر شهیدی داخل یکی از سنگرها شدیم. سریع رفتیم جلو.

همانطور که داخل سنگر نشسته بود، ظاهراً تیر یا ترکش به او اصابت

. کرده و شهید شده بود

خواستیم که بدنش را جمع کنیم و داخل کیسه بگذاریم ، در کمال
حیرت دیدیم در انگشت وسط دست راست او انگشتی است ؛ از آن
جالب تر اینکه تمام بدن کاملاً اسکلت شده بود ، ولی انگشتی که
انگشت در آن بود ، کاملاً سالم و گوشتی مانده بود . همه ی بچه ها
دورش جمع شدند

خاک های روی عقیق انگشت را پاک کردیم . اشک همه مان در آمد ،
» روی آن نوشته شده بود: « حسین جانم

برگرفته از: شمیم یار 92

خاطراتی از شهید اکبر فتح الهی از شهدای لرستانی به نقل از پدر شهید

عملیات بدر در حال شکل گیری بود و شهید که در گردان خدمت می کرد یک شب مانده به عملیات
با دیگر بچه های رزمنده برای خنثی کردن مین های میدان مین حرکت کردند

کارها به سختی و با دشواری به پیش می‌رفت چراکه با کوچک‌ترین حرکت اضافه‌ای دشمن متوجه حضور بچه‌ها می‌شد و این به قیمت از بین رفتن عملیات و به هدر رفتن زحمت بچه‌ها بود. بچه‌ها پس از ساعت‌ها کار توانستند به‌خوبی از عهده این کار برآیند و همه با سلامت کامل بدون اینکه دشمن متوجه حضور آنها شود، برگردند.

حالا گروه تخریب فقط وظیفه‌اش استراحت بود تنها کسی که نمی‌خواست استراحت کند شهید فتح‌الهی بود که بدون این که احساس خستگی کند همراه با دیگر بچه‌های رزمنده به عملیات رفت و در صف اول قرار گرفت و هنگامی که در حال پیش‌روی بود بر اثر ترکش گلوله به شهادت رسید و این خاطره خستگی ناپذیری ایشان را برای همه به یادگار گذاشت.

خاطرات مربوط به شهید فتح‌الهی به‌نقل از مادر شهید

پسر من در پنج سالگی با پدرش به مسجد می‌رفت. رفتار او در خانه با پدر و مادر و دیگر اعضا بسیار خوب بود. خیلی مهربان و خوش رفتار و خوش برخورد بود و چون که شغل پدرش نظامی بود بیشتر اوقات کودکی خود را در کوهستان‌ها در بین مردم تهیدست گذرانده بود. هر وقت از دبستان به خانه می‌آمد به من و برادران و خواهرانش توصیه می‌کرد که نماز را بخوانیم و آنرا فراموش نکنیم تمام نمازهای خود را در مسجد می‌خواند.

هنگامی که مزدوران عراقی به آبادان حمله کردند او ۱۴ سال بیشتر نداشت آن موقع پدرش به جبهه اعزام شد. هنوز یک ماه از رفتن پدر او به جبهه نگذشته بود که شب و روز به من می گفت می خواهد به جبهه برود و من هم با این تصمیم او مخالفت می کردم و از او می خواستم که درس هایش را بخواند. ولی او آنقدر اصرار کرد و من را قسم داد تا این که من راضی شدم و او را به بسیج بردم و از دوستش خواستم نام او را برای اعزام به جبهه بنویسد. اما آنها به خاطر اینکه سن او کم بود از رفتنش ممانعت کردند.

شب اول ماه رمضان بود با هم سحری خوردیم تا اینکه گفت مادر من می خواهم برای نماز صبح به مسجد بروم و رفت اما تا ظهر نیامد و نزدیکی های ظهر به ما خبر دادند که او به جبهه رفته است. او به جبهه رفت به آرزوی خود رسید ۳ یا ۴ ماه یک بار به مرخصی می آمد آن هم برای یک هفته. هر وقت به خانه می آمد من از شوق و از روی محبتی که به او داشتم بهترین غذاها را برای او درست می کردم ولی او می گفت مادر غذایی ساده درست کن اسراف نکن. خرما یا حلوائی به من بدهی من راضی هستم. هر وقت لامپ اضافی در خانه می دید آن را خاموش می کرد و می گفت این اسراف و کاری حرام است. در آن مدتی که به مرخصی می آمد تمام مدت را به خواندن قرآن و نماز سپری می کرد. به بازدید دوستان و آشنایان می رفت و جمعه را هم روزه می گرفت. دو یا سه روزی هم که از مرخصی او مانده بود می گفت آنجا به من نیاز دارند و من باید بروم و در آن جا باشم.

در عملیات خیبر با مواد شیمیایی از ناحیه سر و صورت و سینه مجروح شد هرچه از او می پرسیدم به من می گفت که حالش خوب است و نباید نگرانش باشم و بعد از دو یا سه روز به من گفت که در

آن عملیات زخمی شده است. با ناراحتی رو به من کرد و گفت: من چرا نباید شهید بشوم چرا من
سعدت شهید شدن را نداشتم

در عملیات فرمانده ما تیری به گلولیش اصابت کرد و به شدت دچار خونریزی شد من خود را به بالای
سر او رساندم ولی او با همان حال از من می خواست که برگردم و او را به حال خود نگه دارم تمام
دوستان از فرمانده دور شدند ولی من ماندم بالای سر او و باز فرمانده به من گفت اگر من را دوست
داری بروید جلو دشمن را بگیرید و نگذارید جلو بیایند. با اصرار فرمانده به جلو رفتم. مثل باران تیر به
طرف ما می آمد ولی من در آن موقعیت خیلی حساس چرا شهید نشدم و ماندم و باز دوستم محمود را
دیدم که شهید شد و یک جلد از قرآن او باز بود و دوست دیگرم را دیدم که یک ساعت زیر خاک
و الوارهای سنگر بود و با زحمت خود را بلند کرد تا به من چیزی بگوید اما شهید شد

آن قدر از شهادت و شجاعت شهیدان می گفت که ما شب و روز به آنها افتخار می کردیم و در فکر
آنها بودیم و بارها به من می گفت اگر من را دوست دارید دعا کنید تا من شهید بشوم و انتقام خون
شهیدان و جنگ تحمیلی را بگیرم و همیشه به فکر مردم فلسطین بود و دائم این شعر را زیر لب زمزمه
«می کرد و می گفت: «گاهی سینه زنم گاهی دست بر زانو بگیرم

روایت عجیب نویسنده کتاب خاطرات شهید زنگی آبادی از ظهور دوباره شهید پس از شهادتش /

عجیب و از بی نظیر ترین شهیدان دوران دفاع مقدس

صدای زنگ تلفن من را به خود آورد. بی اهمیت به صدای زنگ مشغول جمع آوری ورقه ها شدم. باز هم صدای زنگ. ورقه ها را جمع می کردم و به درون کارتن می انداختم. باز هم صدای زنگ تلفن. روزهای گذشته را با خود مرور می کردم. باز هم صدای زنگ تلفن. از آقای کرمانی درخواست کرده بودم نگارش زندگینامه یکی از سرداران را به من بسپارد. باز هم زنگ تلفن. آقای کرمانی مسئول چاپ کتاب های مربوط به کنگره بزرگداشت سرداران بود. باز هم زنگ تلفن. آن روز یک کارتن پر از برگه داده بود دستم. باز هم زنگ تلفن. برگه ها مجموعه ای از گفتار خانواده، دوستان و همزمان سرداری شهید بود. باز هم زنگ تلفن. با مطالعه برگه ها وا رفتم. باز هم زنگ تلفن. نا امیدانه احساس کردم این همه خاطره از شهید قابلیت تبدیل شدن به اثری داستانی را ندارد. باز هم زنگ تلفن. از طرفی پروین، لیلا و سهیلا با دیدن کارتن دلخور شده بودند. باز هم زنگ تلفن. میدانستند تا چند وقتی که نگارش کتاب را در دست دارم من را بسیار کمتر خواهند دید. باز هم زنگ تلفن. اما چه کنم ؟ زندگی خرج دارد؟ باز هم زنگ تلفن. باید کاری کنم تا داستان جذاب شود. باز هم زنگ تلفن. می توانم از تجربه ای که در نگارش دارم برای خلق داستانی جذاب استفاده کنم. باز هم زنگ تلفن. حال آدمی را داشتم که بین زمین و آسمان معلق است. باز هم زنگ تلفن. و این زنگ تلفن. چه سماجی دارد. باز هم زنگ تلفن. احتمالاً یکی از خوانندگان است. باز هم صدای زنگ تلفن. و باز هم این بیست و پنجمین بار است که صدای تلفن بلند می شود. تعداد زنگ ها را شمرده بودم. گوشی را برداشتم

.....سلام علیکم. بفرمایید

علیکم سلام. می خواستم بگویم شما می توانید برای رفع این به ظاهر مشکل، از صناعات داستانی . برای پرداختن به خاطرات استفاده کنید و جای دست بردن در آن کاری کنید که خواندنی تر شود

!!حیرت زده شده بودم. او چه کسی است که ذهن من را می خواند؟

شما؟

من زنگی آبادی هستم

!بیخشید. کی؟

یونس زنگی آبادی

خشکم زده بود. سریع گوشی را گذاشتم. با چشمانی از حدقه در آمده به پنجره خیره شده بودم. زل زده بودم به دو چشم که در میان تاریکی هویدا شده بود. دو چشم پر فروغ و مهربان در طرح محوی

از یک سر. دو چشم پر از لطافت و لبخند. حسی که داشتم حیرت بود نه ترس. فضا بسیار دوستانه بود. دوباره زنگ تلفن به صدا در آمد. بی اختیار گوشی را برداشتم. من خوابم یا بیدار؟

دوباره همان صدا بود. سر تا پا گوش شده بودم

من برای ترساندن نیامده ام. بلکه برای ادای حقی که بر ذمه توست آمدم. هر عباسی یک حسین دارد و هر حسینی یک زینب و هر زینبی، شمشیری است در نیام که باید برآید. من این شمشیر را در دست تو می گذارم. زیرا از خدا خواستم که یک بار چون عباس شوم و یک بار چون حسین. به وقت عباس شدن بی دست شدم و به وقت حسین شدن بی سر. مرا از پاهایم شناختند. این ها را می ... دانی.....خوانده ای

یعنی من انتخاب شده ام؟

ما خود را تحمیل نمی کنیم. بلکه در دل ها جا می کنیم

باید چه کنم؟

حق را ادا کن. حق این اثر آن است که مرا طوری در یادها برانگیزد که در قیامت برانگیخته می شوم. کامل، نه شرحه شرحه، آن طور که در دنیا شدم. اگر حسین را سر بریدند و عباس را دست، آنان قیامت نه با سر و دست بریده که با اندام کامل خویش برانگیخته خواهند شد و من نیز که مرید آنان

بوده ام، چنینم. پس تو خاطرات مرا که چون جسم دنیایی ام شرحه شرحه است، همچون جسمی که
. در قیامت برانگیخته می شود، به اندام کن. با سر و دست . بخواهی می توانی

می خواهم. پس حتماً می توانم

مرا نه ناظر خود، که خواننده ای فرض کن که با کلمه به کلمه تو پیش می آید. به هر جمله ات قد
. می کشد. اگر کتاب تو جسم باشد، من روح آنم

. من مفتخرم

. از تعارف کم کن

. حرف دلم را زدم

... برای آن که به مکان مسلط شوی ،به روستای زنگی آباد برو

آیا ارتباط یک طرفه است ؟

همین طور تلفنی ؟

تو اراده کن من می آیم. به هر صورتی که بخواهم. من اذن از خدا دارم . منبرای زینب شدن اجازه گرفته ام.

ناگهان تلفن شروع کرد به بوق ممتد زدن. گوشی را گذاشتم. حجمی از سوالات به من حمله ور شد. یعنی خواب می دیدم؟ واقعاً او سردار شهید، حاج یونس زنگی آبادی بود؟ درباره این واقعیت با چه کسانی مشورت کنم؟ چه کسی باور می کند شهید با من تماس تلفنی داشته است؟ چه کسی باور می کند خیره شدن من به دو چشم مهربان و خندان را؟ به هرکسی توضیح دهم باید برایش قسم جلاله بخورم. آخر باور کردنی نیست. باید اولین کاری که می کنم از مخابرات پیگیر تماس شوم.

تمام شب واقعه را مرور می کردم. صبح اولین کاری که کردم پیگیر تماس شدم. حتی در حوالی آن ساعت

هیچ تماسی ثبت نشده بود! از طرفی 25 مرتبه زنگ خوردن گوشی اتفاقی غیرممکن بود. از نظر قانونی اگر زیر 25 مرتبه تماسی گرفته شود و پاسخ ندهیم. گوشی اشغال شده و قطع می شود

عقل و عشق حکم می کرد به اتفاقات آن شب اعتماد کنم. فصول کتاب در حال تکمیل است. با اتوبوس راهی روستای زنگی آباد شدم. روستایی در 20 کیلومتری کرمان. در جاده زرند. به روستا که رسیدم یک لحظه دوباره شک شیطانی به سراغم آمد. این چه کاری ست که من کردم. شاید خیال بوده شاید..... هنوز شاید ها کامل نشده بود که دوچرخه سواری جلوی من ایستاد

سلام علیکم. آقای صفایی؟

علیکم سلام. بله. شما؟

چشمانش پر از اشک شد و گفت: من مرتضی هستم. برادر شهید حاج یونس زنگی آبادی. از دوچرخه پیاده شد و من را در آغوش کشید و گفت: بفرمایید برویم منزل. شما مهمان حاج یونس هستید. قدمتان سر چشم. دیشب حاج یونس به خوابم آمد و گفت: که این ساعت به پیشواز شما بیایم

دیگر تمام اتفاقات عجیب داشت برایم عادی می شد. مطمئن بودم عجیب تر هم خواهد شد. مهمان همسر و فرزندان شهید شدم. مصطفی و فاطمه فرزندان شهید بودند. وقتی فهمیده بودند فرستاده ای از طرف پدر می آید برای دیدنم لحظه شماری کرده بودند. اکنون در فضای گرم و صمیمی حیاط منزل در کنار برادر شهید و دو فرزند شهید بودم. سر صحبت را با فرزندان شهید باز کردم. پرواز کبوتری که روی دیوار حیاط نشست توجه همه ما را به خود جلب کرد. با خود فکر کردم شاید حاج یونس این بار در کسوت کبوتری ظاهر شده. مصطفی و فاطمه همزمان گفتند: چه کبوتر قشنگی!. مصطفی سه ساله بود و فاطمه ده ماهه که پدر شهید شد. این جمله را مصطفی آنچنان با حسرت و سوزناک گفت که فاطمه زد زیر گریه. برای این که دختر شهید را آرام کنم، گفتم: پدر شما شهید است. شهداء زنده اند. دست پدران شما بسیار باز است. می توانند هر حاجتی که داشته باشید را برآورده کنند. ناگهان فاطمه وسط حرفم دوید و گفت: هر حاجتی؟ یکه خوردم. گفتم: تا آن جایی که بتوانند. البته بستگی به حاجت دارد. فاطمه گفت: تنها آرزوی من دیدن پدرم هست. ناگهان کبوتر پرواز کرد

و روی شانه فاطمه نشست و نوکش را به گونه های فاطمه کشید. همه تعجب کرده بودیم. ولی من یقین داشتم که این کبوتر، سفیر شهید است

خبر در روستا زود می پیچید. خبر ورود نویسنده ای که به زنگی آباد آمده تا درباره حاج یونس کتاب بنویسد. آقا مرتضی گفت: که خبر از اینجا به کرمان هم رسیده و عده ای از دوستان و همزمان حاج یونس پیغام داده اند که امشب بعد از شام می آیند اینجا برای شب نشینی، و نقل مجلسمان هم حاج یونس خواهد بود. گفتم عالی است و با وجود آنها جای خالی خاطراتی که درباره حاجی خوانده ام، پر می شود. حضور همزمان حاج یونس برای پی بردن به وجوه نظامی شخصیت او بسیار ضروری است.

دارم کلافه می شوم که چرا در این همه فصولی که از سر گذرانده ام، حاج یونس خودی نشان نداده است؟ آیا در این همه اشتباهی وجود ندارد که او تصحیح کند؟ حاجی جان، با تایید کار تا اینجا به من برای ادامه قوت قلب می دهی؟ پس چرا خودی به من نمی نمایی؟ تویی که به جسم کبوتری در می آیی تا

: ناگهان بر حاشیه دستنوشته من این خطوط پدیدار شد

بسم الله الرحمن الرحيم

1. اگر شما انتخاب شده اید، به دلیل روش تحلیلی کار شماست. پس انتخاب شما همان تایید کار شماست.

2. اشتباهی صورت نگرفته است که مجبور به دخالت شوم جز آنکه شفای مادرم بیشتر از آنکه رحمت خداوند بر من و برادرم مرتضی باشد، بر پدرم بوده است، زیرا خداوند نمی خواست زندگی بر او

بیشتر از آن سخت شود. مرگ همدم در طاقت او نبود و چون فردی صالح بود، خداوند بر او این رنج را نپذیرفت.

3. درست است که پس از مرگ پدرم، من مرد اول خانه شدم، اما مادرم قوی تر از آن بود که به من متکی باشد.

4. مبدا حق مرتضی ضایع شود. او در بیشتر کارها پس از مرگ پدرم همراه و کمک من بود.

5. در نوشتن محکم باشید و جز به رضای خدا نیندیشید، زیرا بسیاری از دقائق در زندگی من وجود دارد که متأسفانه به رضای دیگران اندیشیده ام که رضای خدا در آن نبوده است. پس شما به حذف آن دقائق همت کنید، هر چند خداوند مهربان از هر آنچه قصور در زندگی من بوده است، در گذشته است.

والسلام

از شدت هیجان چنان می لرزیدم که ترسیدم قلبم تاب نیاورد. آقا مرتضی را صدا کردم و با چشمانی اشکبار دستخط حاج یونس را نشانش دادم و گفتم: این دستخط را می شناسید؟

با دقت نگاه کرد و ناباور به من خیره شد. گفت: خط حاج یونس است! و حیران به خط نگاه کرد و باز به من.

پرسید: این را از کجا آورده اید؟

او پس از شنیدن توضیح من آنقدر هیجان زده شد که نوشته شهید را با خود برد و لحظاتی بعد صدای گریه و فریاد زن ها و بچه ها بلند شد. همسرش نام او را صدا

می زد و فرزندانش بابا بابا می کردند. من که قادر به حفظ اشک هایم نبودم، به این فکر می کردم که چرا حاج یونس برای ارتباط برقرار کردن با من از روش های غیر معمول استفاده می کند؟ آمدن به خواب امری طبیعی تلقی می شود، اما تلفن زدن و بر کاغذ نوشتن و در جسم یک کبوتر حلول کردن هر چقدر هم که ملموس باشد و به چشم خود ببینی و به گوش خود بشنوی، باز هم باورش برای کسی که ندیده است، سخت است. ناگهان صدای حاج یونس را شنیدم. نه از روبرو یا از پشت سر، که از همه جهات. به هر سو که می چرخیدم، در وضوح صدا تغییری احساس نمی کردم

بستگان و دوستان را به همان خوابشان رفتن کفایت است، اما تو که راوی منی، باید حضور مرا احساس کنی و لمس کنی و دریابی که آنچه نامش عند ربهم یرزقون است، چیست؟ که اذن خداوند به شهید تا به کجاست؟ که شهید عزیز کرده خداوند است و هر شهید بنا به درجه اش نزد حق تعالی می تواند تا آنجا پیش رود که علاوه بر حضور در خواب به حضور در بیداری نیز اقدام کند تا مایه عبرت غافلان گردد. تا این دنیای فانی را که کفی بر دهان ابدیت است، به هیچ گیرد و بداند آنچه حقیقی است؛ نه دنیا، که آخرت است. پس تو روایت کن مرا، آنچنان که به قدرت لایزال حق تعالی دنیا را در مشت دارم و دلم برای دنیا زدگان سخت می سوزد که غافلانند

زانو زدم و دست هایم را دراز کردم تا به دستانی که می دانستم دست دراز شده ام را رد نمی کنند، لمس شوم. شروع کردم به گریه کردنی سخت و به صدایی بلند که تاب نگه داشتن نفس را در سینه نداشتم. گفتم: حاجی جان، شفاعت ما یادت نرود... و سر بر سجده گذاشتم و نالیدم: دریغا

بعد از شام مجلس را با حضور حاج قاسم سلیمانی، خوشی، محمد زنگی آبادی و نجف زنگی آبادی آغاز کردیم. هم‌زمان حاج یونس حامل سلام از خیل دوستانی بودند که نتوانسته بودند در این جلسه حضور یابند. من توضیح دادم که اداره جلسه با خود شهید است. تمامی تصمیم‌گیری‌ها با اوست. در واقع او خود نویسنده خاطراتش است.

آقای خوشی گفت: اگر دستخط حاج یونس را ندیده بودم و اگر جوهرش به این تر و تازگی نبود هیچکدام از این اتفاقات را باور نمی‌کردم. اما حالا هر چه بگویید باور می‌کنم. اگر بگویید اینجاست، شک نمی‌کنم. اگر بگویید الان ظاهر می‌شود و خود را به ما که آرزوی دیدارش را داریم، نشان می‌دهد. باور می‌کنم و به احترام حضورش می‌ایستم و منتظر می‌مانم تا ظاهر شود. آنچه آقای خوشی گفت، مرا لرزاند و آن‌طور که آماده ایستاد که انگار قرار است حاج یونس ظاهر شود. به نظرم آمد که شدنی است. می‌شود. باور حضور فیزیکی شهید آن قدر جدی شد که همه بر خواستند. حاج قاسم گفت: ما شک نداریم. نجف آقا گفت: دیدن چنین چیزی کم نیست. محمد آقا گفت: معجزه است. اندام آقای خوشی از شدت گریه بی صدا تکان می‌خورد. صدای گریه زن‌ها که از اتاق برمی‌خواست، او هم صدای گریه‌اش را رها کرد. همه بی اختیار نام شهید را صدا می‌زدیم. من می‌گفتم: حاجی... حاج یونس عزیز. نجف آقا فریاد می‌زد: یونس جان... آقا مرتضی می‌گفت: برادر. حاج قاسم او را حاجی جان می‌خواند. صدای همسر شهید که او را حاج آقا خطاب می‌کرد اتمام حجتی بود بر باوری که تبدیل به یقین شده بود. و حالا فرزندان معصوم شهید پدر را صدا می‌زدند. فاطمه حین دویدن به سمت اتاق زن‌ها با چشمانی گریان می‌گفت: بابا...بابا... و مطصفی با دستهای اشک‌هایش را پاک می‌کرد و زمزمه می‌کرد: بابا جان... بابا جان... دیگر گریه زن‌ها، شیون

شده بود و صداهای ما فریاد. من فریاد زدم: حاجی ... تو را به شهادت قسم که اگر اذن داری، ... خودت را بر ما نمایان کن. حتی یک لحظه. که ببینیم ... لمست کنیم ... متبرک شویم

ناگهان چراغ پر نور شد و خاموش شد. همه جا ظلمات شد. فقط صدای شیون و فریاد به نام حاج یونس بلند بود. آن همه تاریکی به ظهور نوری ملایم، روشن شد و بیشتر و بیشتر رنگ گرفت تا به رنگ طلایی حضور شهید متوقف شد. در هیات یک آدم، رشید بود. در برابر چشمان حیران ما و زیر فشار خرد کنند صدای قلب ما شروع به چرخش کرد و برابر هر یک از ما ایستاد و ما را مورد تفقد قرار داد. با مهربانی از ما گذشت و سپس به اتاق دیگر رفت. ما ایستاده بودیم و یونس یونس از زبانمان نمی افتاد. دیگر همه طاقت از دست داده بودیم و افتادیم. و من در این اندیشه بودم که مگر قلم خود شهید بتواند این ظهور را بنویسد. حاج یونس در هیبت نوری طلایی به اتاق باز آمد و به همان ملایمتی که ظاهر شده بود، محو شد. دلم نمی خواست چراغ روشن شود. دلم می خواست در آن ظلمات روشن تر از نور، سر به سجده سایم و فریاد زنم: عند ربهم یرزقون.

حاج یونس زنگی آبادی در سال 1340 در خانواده ای مستضعف و متدین در روستای «زنگی آباد» کرمان به دنیا آمد. پدرش، ملاحسین، مردی مومن و عاشق اهل بیت بود. سنگ صبور یونس در سن هفتاد

و پنج سالگی از دنیا رفت، یونس دوازده سال بیشتر نداشت که یتیم شد. پس از پدر؛ مادر خانواده، قمر خانوم، با سختی و مشقت برای تامین معاش زندگی همت کرد. یونس نیز برای کمک به خانواده بعد از مدرسه یا به جالیز خیار کربلایی احمد می رود یا سری به جالیز هندوانه مشهدی عباس می زند، یا به پسته تکانی می رود و یا در شخم زدن زمین و برداشت محصول به اهالی کمک می کند. او حتی به کار سخت خشت مالی می پردازد تا از نظر مالی در تنگنا نباشند. ارادت او به خانواده و مادرش در سال های بعد نیز تداوم دارد. آنجا که وقتی مادر سخته می کند و دست، پا و زبانش سنگین می

شود. حاج یونس، یک ماه، علیرغم زخم ها و جراحات های سخت ناحیه شکم، خودش مادر را به دوش میگردد و برای مداوا به کرمان می برد. و حتی زمانی که همسرش از او می خواهد تا این کار را به او بسپارد می گوید: این وظیفه من است

حاج یونس با پیروزی انقلاب اسلامی به کردستان رفت و در سال 1360 لباس سبز پاسداری را رسماً به تن کرد. تدبیر، اخلاص و شجاعت او در عملیاتهایی چون فتح المبین، بیت المقدس، والفجر مقدماتی، رمضان، خیبر و بدر باعث شد تا سردار قاسم سلیمانی، فرمانده وقت لشکر ۴۱ ثارالله کرمان، حاج یونس ۲۳ ساله را به فرماندهی تیپ امام حسین (ع) لشکر ۴۱ ثارالله کرمان برگزیند. با شکوه ترین فراز زندگی او در روز بیست و پنجم دی ماه سال 1365 در شلمچه رقم خورد. او با تأسی از مولایش حسین (ع) و همچون علمدار کربلا، شهد شیرین شهادت را نوشید و مصداق آیه «عند ربهم یرزقون» شد. در مورد شهید حاج یونس زندگی آبادی همین بس که سردار قاسم سلیمانی در باره اش گفت: وقتی حاج یونس در خط بود، انگار نه یک لشکر که چند لشکر در خط بود. او در هر خطی بود احساس می کردم امکان ندارد آن خط شکسته شود....

شهید تهرانی مقدم

وقتی بازدید تموم شد، حسن رو کرد به کارشناس موشکی روسیه و گفت: اگه میشه فناوری این
!موشک رو در اختیار ما قرار بدید

!ژنرال های روسی خندیدند و گفتند: امکان نداره این فناوری فقط در اختیار کشور ماست

.حسن خیلی جدی گفت: ولی ما خودمون این موشک رو میسازیم

و دوباره صدای خنده ای اونا بلند شد وقتی برگشتیم خیلی تلاش کردیم نمونه ش رو بسازیم ، ولی
!نشد

.حسن راهی #مشهد شد ؛ به امام رضا علیه السلام متوسل شد و سه روز توی حرم موند

حسن میگفت *روز سوم بود که عنایت امام رضا علیه السلام رو حس کردم و... حلقه ی مفقوده ی
کار به ذهنم خطور کرد سریع دست به کار شدیم و موشک رو ساختیم که به مراتب از مدل روسی
*.بهتر و پیشرفته تر بود

🌹 شهید عبدالله میثمی

:همسر شهید میثمی □

.عاشق حضرت زهرا س بود

هیچ وقت به من نگفت برای شهادتم دعا کن. می گفت: لزومی نداره آدم به همسرش از این حرفها بزنه. [زیرا نمی خواست حرفی بزند که همسرش را ناراحت کند]. گفتم: می دونم برای شهادت زیاد دعا می کنی، اگر منو دوست داری دعا کن با هم شهید بشیم، از شما که چیزی کم نمی شه؟
گفت: «دنیا حالا حالاها با تو کار داره.» گفتم: بعد از تو سخت می گذره. گفت: دنیا زندان مؤمن است.

سرانجام همان طور که در شب دوم عملیات کربلای ۵ به دوستانش گفته بود: «من در این عملیات اجر
.خودم را از خدا می گیرم.» مصادف با شب شهادت حضرت زهرا (ع) بود که به شهادت رسید

شهید مدافع حرم قدرت الله عبودی

نماز شب شهدایی □ ﷺ

همسر شهید نقل می کند: قدرت الله تمام نمازهایش را به جماعت و در مسجد می خواند. آنقدر به □
!مسجد می رفت که ما به او کبوتر مسجد می گفتیم

او دائم الوضو بود و همیشه یک بطری آب در ماشینش برای وضو داشت. اگر جایی دسترسی □
به مسجد نبود و در راه بود، فوراً ماشین را کنار می زد، تجدید وضو می کرد و نمازش را همان جا
می خواند.

خیلی به نماز اول وقت و نماز جماعت تاکید داشت. حتی در وصیتنامه اش، خواهران، برادران و □
فرزندانش را به این دو امر سفارش کرده است. شب ها خواب نداشت. نیمه شب بیدار می شد و نماز
شبش را می خواند. زیارت تمام ائمه را در گوشی اش می گذاشت و همخوانی و گریه می کرد.

همرزمانش می گفتند نماز شب قدرت الله در سوریه هم که خیلی خسته بودند و با کمبود آب نیز □♥
مواجه بودند، ترک نمی شد. می گفتند او ته مانده ی آب های بچه ها را جمع می کرده و در آن سوز
سرمای سوریه، تجدید وضو می کرده و نماز شب می خوانده است

شب عملیات والفجر 8 که نیروها باید به دل امواج خروشان اروند می زدند، شهید مزرچی به شهید
:شوشتری گفت

امشب اگر عراقی ها ما را نزنند، توی آب کوسه ها می زنند. اگر هیچ کدام نزنند، ما لای سیم □♦
خاردار و تله های انفجاری گیر می کنیم. با محاسبات مادی، امشب ما نمی توانیم از آب رد بشویم. من
امشب فقط وارد آب می شوم تا امام که در جماران است، به ایشان خبر بدهند که آقا! بچه ها به عشق
:«تو زدند به خط. دیگر برای من مهم نیست که آن طرف خط برسیم یا نرسیم

و بعد از آن گفت «آنی که وظیفه ماست وارد آب شدن است، از این آب بیرون آمدن دیگر در □♦
اختیار و وظیفه ما نیست؛ آناش با خداست. بعد گفت که خدای آن طرف اروند، خدای این طرف
«اروند است. اگر کسی این طرف اروند قلبش آرام است، آن طرف می ترسد، توحیدش مشکل دارد

استاد حسن رحیم پور ازغدی ❖

شهید زین الدین سید شدند؟

خوابی که سردار سلیمانی پس از شهادت سردار مهدی زین الدین دیدن

هیجان زده پرسیدم: «آقا مهدی مگه تو شهید نشدی؟ همین چند وقت پیش، توی جاده‌ی سردشت...»
حرفم را نیمه تمام گذاشت. اخم کوتاهی کرد و چین به پیشانی اش افتاد. بعد باخنده گفت: «من توی جلسه‌ها تون میام. مثل اینکه هنوز باور نکردی شهدا زنده‌ن.» عجله داشت. می‌خواست برود. یک دیگر چهره‌ی درخشانش را کاویدم. حرف با گریه از گلویم بیرون ریخت: «پس حالا که می‌خوای بری، لااقل یه پیغامی چیزی بده تا به رزمنده‌ها برسونم.» رویم را زمین نزد. قاسم، من خیلی کار دارم، باید برم. هرچی می‌گم زود بنویس. هول‌هولکی گشتم دنبال کاغذ. یک برگه‌ی کوچکی پیدا کردم. فوری خودکارم را از جیبم درآوردم و گفتم: «بفرما برادر! بگو تا بنویسم.» بنویس: «سلام، من در جمع شما هستم»

همین چند کلمه را بیشتر نگفت. موقع خدا حافظی، با لحنی که چاشنی التماس داشت، گفتم:
«بی زحمت زیر نوشته رو امضا کن.» برگه را گرفت و امضا کرد. کنارش نوشت: «سید مهدی
زین الدین» نگاهی بهت زده به امضا و نوشته‌ی زیرش کردم. با تعجب پرسیدم: «چی نوشتی آقامهدی؟
تو که سید نبودی!» گفت: اینجا بهم مقام سیادت دادن

«از خواب پریدم. موج صدای آقامهدی هنوز توی گوشم بود؛ «سلام، من در جمع شما هستم»³¹»

ماجرای خواب حضرت زهرا

سوریه که بود پیام داد گفت #خواب عجیبی دیدم بعد از اینکه کلی اصرار کردم خوابش رو [?] میخوندم [?] تعریف کرد. گفت خواب دیدم وضع خراب بود و هوا سرد داشتم با #پوتین نماز
یکی اومد شروع کرد به حرف زدن و گفت #نماز قبول نیست و منم به شک افتادم. بعد از چند
دقیقه تو خواب دیدم که یه #خانم چادری اومد جلو و گفت

"برشی از کتاب "تنها؛ زیر باران" [?]

...روایتی از حاج قاسم سلیمانی درباره شهید مهدی زین الدین

پسرم ازت قبوله خداخیرتون بده ان شاءالله ☺ □ #

تا به خودم اومدم فهمیدم #حضرت_زهرا رو دیدم و از خواب پریدم □ □

حضرت_زهرا_مددی ♥ □ #

شهید_حسین_معزغلامی #

نتیجه توسل به امام زمان علیه السلام

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم.

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید رویده است.

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است

خیلی قشنگه

☐❤️☐☐ بخونید حتما

☐ شهید مصطفی ردانی پور ☐

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به "طرف در ورودی خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید. "برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید حسین خرازی وارد خیاط خانه شد.

"صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که سرخ شده بود از خجالت

"در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم کن"

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو کرده بود

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می چرخاندند

"حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلاً عقد کنان رفیقمان است

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت: چشم فرمانده! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شبیخون داریم

...بیخشید امشب عروسی داریم

و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران زده از خواب پرید. بی درنگ ...
به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در
انتظار اذان صبح به تلاوت قرآن مشغول است

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه شد که بریده بریده کلماتی بر
زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر
در مراسم عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم: خانم جان! فدایتان
شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید... اما شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج
فرزندم مصطفی آمده ایم... اگر به مراسم او نیایم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از خواب
پریدم

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه
کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند
کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) قرار گیرد، دعوتنامه ای _
برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان
حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم
را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند...
حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

شادی ارواح طیبه شهدا خصوصا شهید مصطفی ردانی پور صلوات

شهید آیت الله صدوقی

در سال 1320 رضاخان در راه خروج از ایران در اطراف قم ماشینش خراب می شود و بدون اجازه وارد باغ ایشان می شود و آیت الله صدوقی با بی توجهی و اعتراض او را از باغ بیرون می کند خبراین شجاعت و جسارت ایشان به محمد رضا پهلوی می رسد و در زمان سلطنت روزی در عبور از یزد قصد انتقام گرفتن از ایشان را داشت اما خدا نخواست و او از نفوذ آن روحانی تلاشگر یزد هراسید و . از این کار صرف نظر کرد

مقام معظم رهبری فرمودند

بنده از تبعید برمی گشتم از طریق یزد آمدم رفتم مسجد ایشان (آیت الله صدوقی) دیدم مثل اینکه اینجا جزء محیط اختناق کشور ایران نیست توی مسجد اعلامیه هایی زده بودند خیلی آزاد همه می آمدند می خواندند . . . و یا طریقه ساختن کوکتل مولوتف یا نارنجک دستی که اینها زده بودند پشت شیشه مسجد نیروی انتظامی جرأت نمی کرد برود اینها را بکند . در منبرها به طور صریح بر علیه مقامات سخن می گفتند . این روحیه شجاعانه آیت الله صدوقی مردم یزد را هم شجاع کرده بود سازمان منافقین در راستای هدف پلید از بین بردن نخبگان نظام ترور آیت الله صدوقی را در دستور کار قرار دادند . آنها چندین بار او را مور سوء قصد قرار دادند . بار اول شخصی که خود را در لباس طلبگی در آورده بود قصد ترور ایشان را داشت که ماءموران او را با اسلحه و مواد منفجره دستگیر

کردند . مرتبه دوم موتور سواری در تهران به آقا حمله کرد که با محافظان شهید صدوقی درگیر شد و با تیراندازی پاسداران از مهلکه گریخت . مرتبه سوم در تهران به اتومبیلش یورش بردند و ناکام ماند .

در آخرین روزهای حیات آقای که 75 سال سن داشت ، ضعیف و رنجور شده بود . روزی می گفت: آیت الله مدنی را شهید کردند ، آیت الله دستغیب را شهید کردند ولی می ترسم من در بستر بمیرم و توفیق شهادت را نیابم. مدتها بود در تعقیبات نمازها از خداوند طلب شهادت در راه خودش را می نمود .

از چندین هفته قبل از شهادت آقا جوانی در حدود 25 ساله با لباس بسیجیان در مسجد آقا پیدا شده بود و زاهدانه به مسجد رفت و آمد می نمود این برخورد او باعث می شد کسی به او مشکوک نشود . روز دهم ماه مبارک رمضان سال 1360 با روز جمعه همزمان شد . آیت الله صدوقی غسل جمعه نمود و به طرف مسجد ملا اسماعیل حرکت کرد . خطبه های نماز جمعه را خواند و سپس به نماز ایستاد چون نماز تمام شد یکی از پاسداران آقا کفشهای آقا را جلو پایش جفت کرد و قبل از اینکه آقا پایش را در کفش کند یکباره همه چیز عوض شد . جوان منافق از پشت سر به آقا هجوم آورد و گردن آقا را گرفت و سخت به عقب کشید . ناله ای از آقا برخاست و ناگاه صدای انفجار مهیبی در فضای مسجد پیچید! شور و غوغا هم مسجد را فرا گرفت ، آقا از پشت به زمین افتاد ، پهلوی و کمرش دریده و متلاشی شده و بدینسان پیر خسته دل 75 ساله جام وصال نوشید «ای خوشا با نعش خونین در . لقای یار رفتن

روز شنبه بر جنازه آیت کویر نماز خواندند و در میان انبوه جمعیت تشییع جنازه انجام گرفت و در خانه ابدی خویش قرار گرفت . حضرت امام در پیام تسلیت ایشان فرمودند

اینجانب دوستی عزیز که بیش از سی سال با او آشنا و روحیات عظیمش را از نزدیک درک می‌کردم از دست دادم و اسلام خدمتگذاری متعهد را و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی . . . دانشمند را از دست داد

...راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می‌کنیم

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می‌توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه‌ها در تردد بود و ذکر می‌گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه‌ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می‌کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می‌کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه‌ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد

شهادتی که شفا می دهد ♡ □

روایت شفا گرفتن یک بیمار با توسل به شهید علی یار خسروی^[۱]

این جای داستان اشک های مادر علی یار و زن همسایه با هم می بارند، اما داستان به همین جا ختم^[۲] نمی شود. زن همسایه از علی یار پیامی آورده است برای مادر

دیشب علی یار رو تو خواب دیدم. گفت برو به مادرم بگو جمعه ها سر مزار من نیاد. جمعه ها ما رو « می برن زیارت امام حسین (ع) و اهل بیت (ع). همه ی رفیقام میرن زیارت ، اما من به احترام مادرم که « . . . میاد سر مزارم، می مونم پیشش و با بچه ها نمی رم زیارت. بهش بگو جمعه ها نیاد

سکوت، فضای خانه ی پدری «شهید علی یار خسروی» را فرا گرفته است. سکوتی که در امتزاج^[۳] صدای گریه ی اهل خانه، چون موسیقی غریبی در عرش شنیده می شود

راوی : مادر شهید علی یار خسروی

حماسه جنوب - شهدا ♡ □

□□□□□□□□

دستانی که پیکر شهید را تحویل گرفتند □ ✓

شنیده ام، فردی که در شهیدآباد دزفول سال ها متولی دفن اموات و شهدا بوده است و پیکر علی یار □ را در قبر گذاشته است چنین روایت کرده است

جنازه های زیادی را توی لحد گذاشته ام و افراد زیادی را دفن کرده ام، اما این بچه "شهید علی یار خسروی" را که دفن کردم، قصه اش متفاوت بود. پیکرش را که از بالا دادند دستم و خواستم بگذارمش توی لحد، با چشمان خودم دیدم که دو دست از توی لحد آمد بیرون و پیکر را از من تحویل گرفت.

من پیکرش را بر خاک نگذاشتم، او را از دست من گرفتند

راوی : دکتر محمدرضا سنگری ، با تشکر از سایت موسسه وصال

شهید علی یار خسروی

شهید علی یار خسروی متولد 1348 ، در سن 16 سالگی در عملیات والفجر 8 در 22 بهمن ماه 64
آسمانی می شود و مزار مطهرش در گلزار شهید آباد دزفول، زیارتگاه عاشقان است

حماسه جنوب - شهدا ♡ □

تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ شَهِيدَ نَامَجْوَى

یک بار در مسیر بازگشت از اصفهان به تهران در ساعت 8 شب، اتومبیلی کنار جاده خراب شده [?] بود. شهید نامجوی گفت: بایستیم تا به او کمک کنیم. و در جواب اعتراض من که گفتم خسته ایم گفت: مگر نمی بینی که خانواده اش کنار جاده ایستاده اند؟

بلافاصله ایستادیم و خودمان را به آن ماشین رساندیم. در آنجا تنها متخصص فنی من بودم اما با بی [?] میلی به طرف اتومبیل رفتم. در این موقع صدای شهید نامجوی را که کمی عقب تر از من بود، می شنیدم که این آیه را می خواند: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى

خلاصه دست به کار شدم و حدود ساعت 1:30 شب بود که ماشین آنها را درست کردم. مرد آن [?] خانواده مقداری شیرینی برای تشکر آورد. شهید نامجوی در حین خوردن شیرینی به من گفت: ببین. مزد کار تو در این دنیا محبت و شیرینی است. بدان که خدا در آن دنیا بیش از این به تو خواهد داد.

من هم از ایشان به خاطر عامل شدن در این کار خیر تشکر کردم... نقل از دکتر تبریزی [?]

شهیدی که تروریست‌ها گوشت بدنش را خوردند [?] ♦

شهید_احمد_وکیلی که با پیروزی انقلاب نام مستعار سعید را برای خود انتخاب کرده بود ، بچه # [?] شهر قم بود.

حضور در کردستان، ایمانی قوی و دلی چون شیر را می طلبد، در اردیبهشت سال 59 و در جریان [?] عملیات آزاد سازی شهر سنندج بعد از نبردی دلاورانه، مجروح شد و توسط کومله به اسارت گرفته شد. همان لباس با آرم سپاهی که پوشیده بود، کفایت می کرد تا خونخواران کومله تا لحظه شهادت .بلاهایی بر سر او بیاورند که باور این رفتارها از یک انسان بسیار سخت است

بعد از مجروحیت و اسارت سعید، دیگر هیچ خبری از او نبود و نیست و برای همیشه مفقود الاثر شد [?] :و تنها سند و حکایت بعد از اسارت ایشان خاطرات یک برادر ارتشی است که از آن دوران دارد

دشمنان برای اعتراف گرفتن، هر دو دستش را از بازو بریدند. با دستگاه های برقی تمام صورتش را [?] سوزاندند. بعد از آن پوست های نو که جانشین سوخته شد همان پوست های تازه را کنده و با همان .جراحات داخل دیگ آب نمک انداختند. او مرتب قرآن را زمزمه می کرد

سرانجام او را داخل دیگ آب جوش انداخته و همان جا به دیدار معشوق شتافت. کوموله ها [?] جسدش را مثله نموده و جگرش را به خورد هم سلولی هایش دادند و مقداری را هم خودشان .خوردند

شادی روح شهدا امام شهدا صلوات #

شهیدی که سر بی تن او ذکر یا حسین می گفت [۲]

شهید علی اکبر دهقان از رزمندگان دفاع مقدس بود که عشق به امام حسین علیه السلام کار او [۲] را بدانجا رساند که آرزویش شهادتی همچون مولایش سیدالشهدا بود.

حجه الاسلام صادقی سرایانی، از راویان دفاع مقدس نقل می کند که وقتی شهید دهقان و عده ای از برادران رزمنده در جاده بصره-شلمچه در حال حرکت بودند، در پی انفجارهای پیاپی دشمن، شهید علی اکبر دهقان از پشت مورد اصابت گلوله قرار گرفت، در همان لحظه همزمانش که می خواستند به سرعت از منطقه دور شوند متوجه می شوند، در حالیکه بدن این بزرگوار بدون سر می دود، سرش چند دقیقه ای یا حسین گویان روی زمین می غلتید. تمام ده یا پانزده نفری که آنجا بودند دیگر یارای جمع آوری پیکر را نداشتند. همه داشتند گریه می کردند. به پیشنهاد یکی از رزمنده ها کوله پشتی اش را باز کردند و وصیت نامه ی این بزرگوار را گشودند.

نوشته بود:

ألسلام علی الرأس المرفوع

خدایا من شنیده ام که امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شده، من هم دوست دارم این گونه شهید

باشوم.

خدایا شنیده‌ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده‌اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده
...بشه

خدایا شنیده‌ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خورده، من که مثل امام اسرار قرآن را نمی‌دونم که
بتونم با اون انس بگیرم و بتونم بعد مرگم قرآن بخونم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم
دوست دارم وقتی شهید میشم سر بریده‌ام به ذکر یا حسین یا حسین باشه

?

شهید سید روح الله عجمیان

دو هفته قبل شهادت وسط جمع دوستانه میگفتیم و میخندیدیم سید روح الله پرسید اگر وسط ؟
!اغتشاش گر ها گیر بیوفتید چیکار میکنید؟

این سوال رو تک تک از هممون پرسید؟

و هر کدوممون به شوخی و خنده از جواب دادن طفره میرفتیم (شاید بخاطر این بود که دوست
(!نداشتیم حتی خودمونو تو اون شرایط فرض کنیم

!سید مصمم گفت جدی میپرسم؟

یکی از بچه‌ها گفت سید خودت گیر بیوفتی چیکار میکنی؟

سید با یہ حالتی کہ انگار خودشو تو اون شرایط دیدہ و قبول کردہ گفت من وایمیستم و تا آخرین
!قطرہ خونم از پرچم و کشورم دفاع میکنم

شہید_سید_روح_اللہ_عجمیان#

(محسن لشگری دوست و ہم پایگاہی شہید عجمیان ☐)

خواہش یک شہید از زائران کربلا

شہید شرفخانلو می نویسد: چون بدون زیارت و با آرزوی زیارت کربلا از این دنیا می روم، خواہش
می کنم کہ ان شاءاللہ بعد از آزادی کربلا عکس مرا بہ عنوان زائر امام حسین (علیہ السلام) بہ کربلا
....ببرید

شجاعت شہید سلیمانی

حجت الاسلام و المسلمین حجت سعیدی نماینده رهبری در همایش روحانیت پرچمداران بصیرت
: خاطره ای از سردار سلیمانی نقل کردند

سردار سلیمانی سرلشکرهای سوری را جمع کرد خطاب به آنها گفت چرا نمیروید حمص را پس
بگیرید ؟

یکی از سرلشکرهای سوری بلند شد و گفت : چند هزار جنگجو در حمص هستند چطور حمله کنیم؟

چند روز بعد سردار سلیمانی دوباره سرلشکرهای سوری را جمع کرد یک فیلم از حمص در
اختیارشان گذاشت که خودش با لباس مبدل از حمص تهیه کرده بود و گفت : تعداد نیروهای داعش
خیلی کمتر از تعداد آمارها است

یکی از سرلشکرهای سوری بلند شد در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت : به خدا
دگمه اورکت شما به ستاره‌های روی دوش من شرف دارد

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

.خانمی با بچه به مقر سپاه مریوان آمد...

.گفت: کاک احمد گناه من چیه که شوهرم عضو کومله است و من محتاج نان شب ام

حاج احمد گفت: از زمانی که من این جا هستم، تا زمانی که از این جا برم نصف حقوق ام رو به این
.خانم بدید

خبر که به گوش شوهرش رسید با جمعی از کومله ها خودش را تسلیم حاج احمد کرد [۲]

"حاج احمد متوسلیان"

حکایت عجیب مادران شهدا

مادری که هویتش را عوض کرد تا فرزندانش به سوریه بروند

مادر #شهیدان مصطفی و مجتبی بختی ☞

مصطفی و مجتبی که مدت ها تلاش کردند تا خود را برای دفاع از حرم حضرت زینب س به سوریه برسانند هر بار به دلیلی دچار مشکل می شدند عاقبت تصمیم می گیرند هویت ایرانی خود را تغییر دهند و از طریق تیپ فاطمیون به آرزوی سخت خود دست پیدا کنند اما حکایت که عشق آسان نمود . . . اول ولی افتاد مشکل ها برای این دو برادر رقم خورد

مادر شهیدان می گوید: آنها برای اینکه بتوانند خود را افغانستانی معرفی کنند از مهاجرین پرسیده بودند چه اسم هایی بگذارند که طبیعی تر باشد

خودشان را پسر خاله معرفی کرده بودند یعنی من با نام سکینه نوری خاله مصطفی بشیر زمانی و مادر
مجتبی جواد رضایی بودم. اسم پدرشان را هم گذاشته بودند جمعه خان. بچه ها چون منو افغانستانی
معرفی کرده بودند اگر تماس می گرفتند باید با لهجه افغانستانی حرف می زدم با من تمرین کرده
بودند.

یک روز زنگ زدند و گفتند: خانم شما جواد رضایی می شناسید. گفتم: بله مادرش هستم. با کمک
الهی تونستم با لهجه افغانستانی صحبت کنم. آنقدر نقشم را خوب بازی کردم که متوجه نشدند
من آگاهانه راضی به رفتنشان شدم. می دانستم ممکن است شهید شوند، سرشان را ببرند و بدنشان را
تکه تکه کنند. اینها همه را می دانستم بعد گفتم راضی به رضای خدا

پسرانم فدای بی بی زینب (س)

و هر دو با هم فدای حضرت زینب شدند

شهیدی که پدر و مادرش را از #فاجعه_منا نجات داد

تیرماه (۶۵)، سالگرد شهادت شهید عباس فخارنیا است، شهیدی که ۷ سال پیش پدر و مادرش رو ۱۹
از فاجعه منا نجات داد.

پدر و مادر این شهید در حج سال ۹۴ حضور داشتن، یک روز قبل از فاجعه منا، روحانی کاروان،
حاج منصور فخارنیا را در صحرای عرفات پیدا می کنه و بهشون میگه: « شهید شما به خواب من

اومده و گفته: اسم من عباس فخارنیا است. برید پدر منو تو کاروان پیدا کنید و بهش بگید چون قلبش
»مشکل داره امشب به مشعر و فردا به منا نروند

پدر شهدا اول قبول نمیکنه! روحانی مجددا میگه: «حاج آقا! من نه شما رو می شناختم و نه پسر
شهیدتون رو. این چیزی بود که باید میومدم به شما میگفتم، شما می تونید نائب بگیرید و از همین جا
برگردید مکه به هتل.

آقای فخارنیا طبق توصیه روحانی کاروان، برای خودش و همسرش نائب میگیرن و به مکه برمیگردن
.و به این ترتیب، عباس پدر و مادرش رو از فاجعه منا نجات داد

نثار روح شهیدان عباس و علی فخارنیا صلواتی هدیه کنید

شهیدان_زنده_اند #عید_قربان#

مراسم عقدش بود

:رو به همسرش کرد و گفت

میگن دعای عروس هنگام عقد مستجاب میشه

بعد یه مکثی کرد و از همسرش خواست که

دعا کنه "شهید" بشه

از تبریز اعزام شد

مسئول آموزش شد

به بسیجیا خیلی سخت میگرفت

می گفت: هر چه در آموزش سخت بگیریم در عملیات کمتر تلفات میدیم

:که بالاخره شبِ عملیات رسید و رو کرد به نیروهاش و گفت

...قمقمه ها رو زیاد پر نکنید! آخه ما به زیارت کسی میریم که لب تشنه شهید شده

تو عملیات حماسه ها آفرید و آخرش،

آخرش مثل اربابش لب تشنه به دیدار عشقش رفت

دیگه ازش خبری نشد

طلایه هنوز که هنوزه رازدارش هست

شهید علی تجلایی رو میگم

۲۱ شهید علی چیت‌سازیان فرمانده ی اطلاعات و عملیات لشکر ۳۲ انصار الحسین ع همدان

دمدمای غروب یک مرد کُرد با زن و بچه‌اش مانده بودند وسط یه کوره راه، من و علی هم با تویوتا داشتیم از منطقه برمی‌گشتیم به شهر، چشمش که به قیافه لرزان زن و بچه کُرد افتاد، زد رو ترمز و رفت طرف اونا، پرسید: کجا می‌روید؟ مرد کُرد گفت: کرمانشاه، علی پرسید: رانندگی بلدی؟ کُرد متعجب گفت: بله بلدم، علی دم گوشم گفت: سعید بریم عقب، مرد کُرد با زن و بچه‌اش نشستند جلو و ما هم عقب تویوتا، توی سرمای زمستان

باد و سرما می‌پیچید توی عقب تویوتا؛ هر دو تامون مچاله شده بودیم، لجم گرفت و گفتم: آخه این آدم رو می‌شناسی که این جوری بهش اعتماد کردی؟ اون هم مثل من می‌لرزید، اما توی تاریکی خنده‌اش را پنهان نکرد و گفت: آره می‌شناسمش، اینا دو، سه تا از اون کوخ نشینانی هستند که امام فرمود به تمام کاخ نشین‌ها شرف دارن، تمام سختی‌های ما توی جبهه به خاطر ایناس

۲۲ شهید علی چیت‌سازیان فرمانده ی اطلاعات و عملیات لشکر ۳۲ انصار الحسین ع همدان ۲۲

کرامتی از شهید سید مجید کلوشادی

از زبان عزیزی که به صورت شفاهی بیان شده

ایشان گفتند که از مسئولین آرامستان کرمانشاه پرسیدم در این مدت که اینجا بودید آیا چیزی غیر عادی دیدید؟

کرامتی از شهدا دیدید؟

ایشان تعریف کردند که یک نیمه شبی ماشینی با خانواده به مزار آمد و پرسیده بودند شهدای نصر هفت کجاست؟

ما هم راهنمایی کردیم و پرسش که چطور شده این وقت شب و از کجا آمدید؟

. گفتند ما از اصفهان آمدیم و همین الان رسیدیم کرمانشاه

گرفتاری برای دختر کوچکم به وجود آمده بود خیلی زار و نزار و عاجزانه از خدا خواستیم که خدا مشکل را حل کند

پدر دختر گفته بود که به خواب رفتم ، در خواب دیدم جوان خوش چهره و نورانی آمد و گفت نگران نباش مشکل حل شد ، منم در حالی که محو چهره زیبایش بودم پرسیدم شما کی هستید؟

شهید نصر هفت گفت من سید مجید کلو شادی هستم

از خواب بیدار شدم با خانواده مطرح کردم و همه خوشحال شدیم و الحمدلله مشکل حل شد

اسم زیبایش به خاطر من ماند

مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند...

هر هفته با شهید احمدعلی نیری به زیارت مزار شهدا می رفتیم. یک بار سر مزار شهیدی رسیدیم که [?] او را نمی شناختم. همانجا نشستیم فاتحه ای خواندیم. اما احمد آقا حال عجیبی پیدا کرده بود. در راه برگشت پرسیدم: «احمد آقا این شهید را می شناختی؟» پاسخ داد: «نه.» پرسیدم: «پس چرا سر مزار او آمدم؟» اما جوابی نداد. فهمیدم حتماً یک ماجرای دارد. اصرار کردم

وقتی پافشاری من را دید آهسته به من گفت: «این جا بوی امام زمان (عج) را می داد. مولای ما قبلاً به [?] کنار مزار این شهید آمده بودند.» البته می گفت: «اگه این حرف ها را می زنی فقط برای این است که یقین شماها زیاد شود و به برخی از مسائل اطمینان پیدا کنی و تا زنده ام نباید جایی نقل کنی

خاطره ای به یاد شهید معزز احمدعلی نیری [?]

.*

[?] شهید عبدالله میثمی

همسر شهید میثمی □

عاشق حضرت زهرا س بود

هیچ وقت به من نگفت برای شهادت دعا کن. می گفت: لزومی نداره آدم به همسرش از این حرفها بزنه. [زیرا نمی خواست حرفی بزند که همسرش را ناراحت کند]. گفتم: می دونم برای شهادت زیاد دعا می کنی، اگر منو دوست داری دعا کن با هم شهید بشیم، از شما که چیزی کم نمی شه؟

گفت: «دنیا حالا حالاها با تو کار داره.» گفتم: بعد از تو سخت می گذره. گفت: دنیا زندان مؤمن است.

سرانجام همان طور که در شب دوم عملیات کربلای ۵ به دوستانش گفته بود: «من در این عملیات اجر خودم را از خدا می گیرم.» مصادف با شب شهادت حضرت زهرا (ع) بود که به شهادت رسید

شهید مدافع حرم قدرت الله عبودی

نماز شب شهادایی □ ﴿﴾

همسر شهید نقل می کند: قدرت الله تمام نمازهایش را به جماعت و در مسجد می خواند. آنقدر به □ مسجد می رفت که ما به او کبوتر مسجد می گفتیم

او دائم الوضو بود و همیشه یک بطری آب در ماشینش برای وضو داشت. اگر جایی دسترسی □ ♥ به مسجد نبود و در راه بود، فوراً ماشین را کنار می زد، تجدید وضو می کرد و نمازش را همان جا می خواند.

خیلی به نماز اول وقت و نماز جماعت تاکید داشت. حتی در وصیتنامه‌اش، خواهران، برادران و [?] فرزندان را به این دو امر سفارش کرده است. شب‌ها خواب نداشت. نیمه‌شب بیدار می‌شد و نماز شبش را می‌خواند. زیارت تمام ائمه را در گوشی‌اش می‌گذاشت و همخوانی و گریه می‌کرد

همزمانش می‌گفتند نماز شب قدرت‌الله در سوریه هم که خیلی خسته بودند و با کمبود آب نیز ♡ □ مواجه بودند، ترک نمی‌شد. می‌گفتند او ته‌مانده‌ی آب‌های بچه‌ها را جمع می‌کرده و در آن سوزِ سرمای سوریه، تجدید وضو می‌کرده و نماز شب می‌خوانده است

[?] یادِ از سردار شهید دکتر خان میرزا استواری

اوایل انقلاب دانشکده‌ی تربیت معلم شیراز، همراه با خانمیرزا پذیرفته شدم. من خوابگاه گرفته □ □ بودم و شب‌ها شیراز می‌ماندم، اما خانمیرزا به احترام مادرش که طاقت دوری‌اش را نداشت، شب‌ها را به مرودشت برمی‌گشت. هر روز از دانشکده تا پلیس راه شیراز اصفهان که فاصله زیادی بود می‌دوید، بعد با ماشین به مرودشت می‌رفت

اطراف دانشکده باغ‌های میوه قصرالدشت بود. عصرها که کلاس نداشتیم به اتفاق دانشجوها □ □
میرفتیم در این باغ‌های سرسبز قدم می‌زدیم و گاهی از میوه‌های فصلی این درختان استفاده می‌کردیم.
تنها کسی که در این مدت ندیدم حتی یک میوه هم از این درختان بچیند، خانمیرزا بود. نه خودش
می‌چید، نه از میوه‌هایی که ما چیده بودیم استفاده می‌کرد

آن دوره خیلی زود تمام شد و ما به عنوان معلم به مروتدشت برگشتیم و خانمیرزا شد معلم □ □
ورزش. هرچند این مدرک فوق دیپلم، خانمیرزا را راضی نمی‌کرد و دوست داشت در رشته‌ای دیگر
...ادامه تحصیل دهد. شروع کرد به خواندن برای قبولی در رشته دندانپزشکی

شب عملیات والفجر 8 که نیروها باید به دل امواج خروشان اروند می‌زدند، شهید مِزرجی به شهید
شوشتری گفت

امشب اگر عراقی‌ها ما را نزنند، توی آب کوسه‌ها می‌زنند. اگر هیچ کدام نزنند، ما لای سیم « □ ♦
خاردار و تله‌های انفجاری گیر می‌کنیم. با محاسبات مادی، امشب ما نمی‌توانیم از آب رد بشویم. من
امشب فقط وارد آب می‌شوم تا امام که در جماران است، به ایشان خبر بدهند که آقا! بچه‌ها به عشق
...» تو زدند به خط. دیگر برای من مهم نیست که آن طرف خط برسیم یا نرسیم

و بعد از آن گفت «آنی که وظیفه ماست وارد آب شدن است، از این آب بیرون آمدن دیگر در □♦
اختیار و وظیفه ما نیست؛ آن‌اش با خداست. بعد گفت که خدای آن طرف اروند، خدای این طرف
«اروند است. اگر کسی این طرف اروند قلبش آرام است، آن طرف می‌ترسد، توحیدش مشکل دارد

استاد حسن رحیم پور ازغدی؟

یه شب یه مورد سد پیش اومد که لـ |

یه ماشینی میخواست به زور دو تا دختر رو سوار کنه

ما اینهارو گرفتیم و بردیم پاسگاه تحویل بدیم

مصطفی توسط راه به دخترها گفت: شما چرا این وقت شب بیرون هستین؟

دخترها گفتن جایی رو ندارن که برن

مصطفی بهشون گفت: من شماره خانمم رو میدم، □؟

باهاشون صحبت کنید

دخترها خیاط بودن

مصطفی گفت هم واسشون مغازه میگیره و هم وسایل خیاطی می‌خره

تا اونجا کار کنن و شب ها هم تو مغازه بخوابن دختر ها خنده شون گرفته بود

فکر نمی کردن یه نفر انقدر دلسوز باشه

شهید مصطفی صدرزاده

شهید سید محمد حسینی بهشتی

شهید آیت الله سید محمد حسینی بهشتی از اولاد امام حسین (علیه السلام) و از سادات حسینی هستند. بعد از شهادت ایشان، مادر این سید بزرگوار گفت: زمانی که پسر من به شهادت رسید، یکی از علمای بزرگوار تهران به دیدن ما آمد و ماجرای عجیبی تعریف کرد. ایشان گفت: «دوست داشتم جایگاه شهید بهشتی را در برزخ بدانم. یک شب در عالم رویا مشاهده کردم که به زیارت کربلا مشرف شدم. حال عجیبی بود. می خواستم سریع به حرم بروم. همین که به حرم نزدیک شدم، یکی از خادمان به سمتی اشاره کرد و گفت: این آقا باید اجازه دهد تا بتوانید وارد حرم شوید.

با تعجب نگاه کردم و دیدم شهید بهشتی آنجا نشسته. ایشان باید اذن ورود به حرم آقا اباعبدالله را صادر کند. جلو رفتم و از ایشان اجازه خواستم. آن زمان سال اول جنگ تحمیلی بود. هر روز خبر شهادت جمعی از جوانان انقلابی در جبهه ها شنیده می شد.

شهید بهشتی رو به من کرد و فرمود: فعلاً شهدای جنگ می توانند به زیارت آقا بروند، شما صبر کنید. و... که یکباره از خواب پریدم

خانه برزخی شهید بهشتی

آیت الله جوادی آملی

بنده سالیان متمادی و از قدیم الایام با شهید بهشتی دوست و هم بحث بودیم

در مباحث خصوصی علامه طباطبائی با ایشان شرکت می کردیم

بعد از شهادت ایشان روزی مقدار زیاری قرآن خواندم و به روح شهید بهشتی هدیه کردم وقتی خوابیدم در عالم خواب شهید بهشتی را دیدم با هم چند قدمی راه رفتیم به یک باغ سرسبز و کاخ مجللی رسیدیم شهید بهشتی گفت اینجا خانه من است و من اینجا زندگی میکنم از من جدا شد و به آن خانه مجلل برزخی رفت

بازدید امام رضا علیه السلام از آیه الله حسن بهشتی

شهید حجه الاسلام و المسلمین حاج آقا حسن بهشتی امام جمعه موقت اصفهان که به همراه فرزند دو ساله اش در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان (مصادف با سالروز شهادت اقا امیرالمؤمنین علیه السلام) توسط منافقین به شهادت رسید می فرمود

ساعت آخر عمر پدرم (آیه الله حاج آقا مصطفی بهشتی اصفهانی) بالای سر ایشان بودم

نفسهای آخر را کشید . من ساعت و دقیقه وفات ایشان را نوشتم و پارچه ای روی جنازه اش کشیدم و شروع به قرائت قرآن و توسل و گریه کردم

صبح شد ، به فامیل و بستگان اطلاع دادم : سحر ایشان رحلت نموده . اما ساعت مرگ را نگفتم . شهر اصفهان به مناسبت ارتحال این عالم بزرگ تکانی خورد و مراسم تشییع باشکوه و بی نظیری برگزار شد .

بعد از مراسم جوانی به من مراجعه کرد و گفت

پدر شما در

. ساعت 2/20 دقیقه از دنیا رحلت نموده اند

. گفتم : ساعت و دقیقه فوت در حبیب من است و احدی از مردم حتی خواهر و برادرم نیز نمی دانند

! شما کی هستی ؟ خواهش می کنم خودتان را معرفی کنید

آن جوان گفت

. من یک آدم معمولی هستم . من در عالم رؤیا به حرم آقا امام رضا علیه السلام مشرف شدم

. دیدم آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام از حرم بیرون می آیند

گفتم : آقا ! شما کجا می روید ؟

. فرمودند : هر کس به زیارت من بیاید لحظه آخر عمر به بازدیدش می روم

. حاج آقا مصطفی بهشتی از علمای اصفهان است . لحظه آخر عمرش هست . می روم بازدید ایشان

من از خواب بیدار شدم ، ساعت و دقیقه را یادداشت کردم . تطبیق کردم ، دیدم : دوشنبه 2/20 بعد

. از نیمه شب نوشته اش بانوشته ام دقیقاً مطابق بود

پیرمرد عراقی تعریف می کرد...

در جریان انتفاضه شیعیان عراق در سال ۱۹۹۱ میلادی، عده ای از ماها را در کربلا دستگیر کردند و به [?] بیابانی بردند و بر روی تپه ای از ریگ پیاده کردند.

کامل حسین داماد صدام و مأمور حمله به حرم حضرت امام حسین (ع) در آنجا بود، همه را روی ریگ ها نشانند،

کامل حسین جلو آمد و یک تفنگ از دست سربازی گرفت و در جلوی ما ایستاد و گفت

شماها طرفدار امام حسین (ع) هستی یا طرفدار صدام حسین، کسی جواب نداد، بار دوم گفت هر [?] کس طرفدار امام حسین (ع) است بلند شود و هر کس طرفدار صدام حسین است بنشیند، کسی بلند نشد، ناگاه یک جوان ۱۶ ساله بلند شد و گفت: من طرفدار امام حسین (ع) هستم. کامل حسین گفت: برو آنجا بایست: او رفت در مقابل همه ایستاد، بار دیگر کامل حسین گفت: هر کس طرفدار امام حسین (ع) است بلند شود کسی جرأت نکرد بلند شود، کامل حسین سلاح را به طرف آن جوان ۱۶ ساله گرفت و او را به شهادت رساند.

بار دیگر رو کرد به ماها و گفت [?]

طرفدار امام حسین (ع) هستی یا طرفدار صدام حسین، جوانی دیگر بلند شد و گفت: من طرفدار امام حسین (ع) هستم، کامل حسین او را نیز به شهادت رساند و بعد از آن، هر چه گفت: کدام از شماها طرفدار امام حسین (ع) هستی، کسی جواب نداد.

لذا ماها را به شهر آوردند و آزاد کردند، شب در خواب حضرت امام حسین(ع) را دیدم که کنار ضریح مطهر ایستاده و جنازه آن جوان ۱۶ ساله را آوردند، حضرت فرمودند کنار شهدا دفن کنید. او را دفن کردند و سپس جنازه شهید دومی را آوردند، حضرت فرمود او را در ضریح دفن کنید. برای من این سؤال پیش آمد که چرا امام حسین(ع) میان این دو شهید تفاوت قائل شدند، لذا از آن حضرت علتش را پرسیدم. حضرت فرمودند: جوان اولی نمی دانست سرنوشتش چه می شود ولی در عین حال بلند شد و طرفداریش را از ما اعلام کرد. لذا جزء شهدا دفن شد ولی جوان دومی با این که دید آن یکی به شهادت رسیده ولی باز هم بلند شد و طرفداریش از ما را اعلام کرد گفتم در ضریح دفنش نمایند.^{۳۲}

منبع: خواندنیهای تاریخ^{۳۲}

"علی سپهری اردکانی" ^{۳۲}

باور کردنی نیست ولی حقیقت دارد

خاطره‌ای از ۱۸ سال اسارت سیدالاسراء، سرلشگر خلبان حسین لشگری، اولین اسیر و آخرین آزاده جنگ

وقتی بازگشت از او پرسیدند: این همه سال انفرادی را چگونه گذراندی؟ او گفت: برنامه ریزی [?] کرده بودم و هرروز یکی از خاطرات گذشته‌ام را مرور می کردم

سالها درسولهای انفرادی بود و با کسی ارتباط نداشت و [?]

قرآن را کامل حفظ کرده بود

زبان انگلیسی می دانست

برای ۲۶ سال نماز قضا خوانده بود

او میگفت: از ۱۸ سال اسارتم ده سالی که تو انفرادی بودم سالها با یک "مارمولک" هم صحبت میشدم!

بهترین عیدی که این ۱۸ سال اسارت گرفتم، یک نصفه لیوان آب یخ بود! عید سال ۷۴ بود. سرباز [?]
عراقی نگهبان یک لیوان آب یخ می خورد می خواست باقی مانده آن را دور بریزد، نگاهش بمن افتاد.
دلش سوخت و آن را بمن داد، من تا ساعتها از این مسئله خوشحال بودم

این را هم بگویم که من مدت ۱۲ سال (نه ۱۲ روز یا ۱۲ ماه) در حسرت دیدن یک برگ سبز و یک [?]
...منظره بودم. حسرت ۵ دقیقه آفتاب را داشتم

□ □ ■ □ □ ■ □ □ ■ □ □ □

[?][?][?] مرداد ۱۳۸۸ - سالروز شهادت قهرمان وطن، سرلشکر خلبان، حسین لشگری ۱۹ [?]

چقدر در معرفی قهرمانان واقعی ما به نسل جوان کوتاهی شده است و ارزش ها نادیده گرفته شد

دعوتش کرده بودند برای سخنرانی .یه

... پتوی کهنه سربازی رو انداخته بودن جلوی تربیون ..زیر پا

اول خم شد پتو رو برداشت و با دقت و مهارت خاص تا کرد و گذاشت روی

... تربیون

.. بعد .جمله ای گفت که برای هر کس تعریف کردم دلش آتش گرفت

شهید [؟] گفت. مهدی خاک بر سر ت کنند. حالا آدم شده ای و بیت المال رامی اندازند زیر پایت؟؟

شهید

والامقام مهدی باکری

آیا میدانستید شهید محمد جواد تندگویان وزیر نفت ایران دوازده سال تمام در یک سلول □ □

انفرادی بعضی های کثیف بسر برد!؟

طوری که فقط به اندازه ای جا داشت که میتونست بشینه و حتی نمیتونست دراز بکشد..و

[؟]!! نمیتونست الانش چه ساعتی و چه موقع از روز و شب و ماه و ساله؟

الان بهاره یا پاییز؟

الان روزه یا شب؟

....وهر روز بلا استثناء با شکنجه شروع میشده

اونم چه شکنجه ای!؟

...که در اثر شکنجه زیاد گردنش صد و هشتاد درجه میچرخیده

واین آخرین شکنجه اون بوده که منجر به شهادت این وزیر جوان و برومند سرزمین اسلامی امان شد

تنها مونسش کتاب قرآنی بوده که یک سرباز عراقی برایش آورده بوده و تمام سربازهای عراقی که نگهبان این بودن باشندن صوت قرآنش شیفته اش شدند

وبعد از شهادتش کتابها در وصفش نوشتند؟

آزاده شهید محمد جواد تندگویان

گفت: به خاطر آنکه قاب عکس صدام را شکسته بودم، مرا به گودالی که هشتاد پله از زمین فاصله داشت، بردند آنجا شبیه یک مرغدانی بود وقتی مرا در سلولم حبس کردند، از بس کوچک بود، می بایست به حالت خمیده در آن قرار می گرفتم. آن سلول درست به اندازه ابعاد یک میز تحریر (یک متر در دو متر) بود شب فرا رسید و کلیه هایم از شدت سرما به درد آمده بود. به هر طریق که بود، شب را به صبح رساندم. تحملم تمام شده بود... با پا محکم به در سلول کوبیدم... نگهبان که فارسی بلد بود، گفت: چیه؟... چرا داد می زنی؟... گفتم: یا مرا بکشید یا از اینجا بیرون بیاورید که کلیه ام درد می کند. اگر دوائی هست برایم بیاورید! دارم می میرم... او در سلول را باز کرد و چند متر جلوتر در یک محوطه بازتر مرا کشاند و گفت: همین جا بمان تا برگردم... در آنجا متوجه یک پیرمرد ناتوان شدم. او در حالی که سکوت کرده بود، به چشمانم زل زدو بی مقدمه پرسید. ایرانی هستی؟... جوابش را ندادم. دوباره تکرار کرد. گفتم: آره، چه کار داری؟ پرسید: مرا می شناسی؟ گفتم: نه از کجا بشناسم؟ گفت: اگر ایرانی باشی، حتما مرا می شناسی... گفتم: اتفاقا ایرانی ام؛ ولی تو را نمی شناسم. پرسید: وزیر نفت ایران کیست؟ گفتم: نمی دانم. گفت: نام محمد جواد تندگویان را نشنیده ای؟ گفتم: آری، شنیده ام. پرسید: کجاست؟... گفتم: احتمالاً شهید شده. سری تکان داد و گفت: تندگویان شهید نشده و کاش شهید می شد گفت من تندگویان هستم و یازده سال است که از این سیاه چال به اون سیاه چال در رفت و آمد هستم و فعلا در این سیاه چال، که ۴ طبقه زیر زمین در پادگان هوا نیروز عراق به نام الرشید است محبوس هستم دیگر همه چیز را فهمیدم. بغض گلویم را گرفته بود. فقط نگاهش

می کردم. نگاه به بدنی که از بس با "اتوی داغ به آن کشیده بودند، مثل دیگ سیاه شده بود" گفتم:
اگر پیامی داری بهم بگو... گفت: پیام من مرزداری از وطن است... صبوری من است... نگذارید
وطن به دست ناهلان بیفتد... نگذارید دشمن به خاک ما تعرض کند... استقامت، تنها راه نجات ملت
ماست... بگذارید کشته شویم، اسیر شویم؛ ولی سرافرازی ملت به اسارت نیفتد... گفتم: به خدا قسم...
پیامت رابه همه ایرانیان می رسانم خم شدم دستش را ببوسم که نگذاشت^{۳۳}

پسر شهید تندگویان نقل می کند زمانی پیکر پدر را برای مان آوردند که بسیار دلتنگ او بودیم پس
از ۱۱ سال انتظار که انتظار غریبی بود، پاهایی را که بسیار دلتنگ آمدنش بودم، بوسیدم او در سالهای
اسارت، و در سلول انفرادی، تنها صدایش برای ستایش پروردگار بود او آزاده ای تمام قامت بود که
فریاد «هیئات منا الذله» را با صدای بلند فریاد می زد... همیشه خاک وطن را عزیز می دانست و بر
زبان سخن زنده باد میهن را می سرود... او آن قدر "قرآن را با صدای بلند خوانده بود" که نگهبانان
عراقی به او می گفتند ما از تو اطلاعات نمی خواهیم، فقط با قرآن خواندنت به دیگر اسیران روحیه
ندهوقتی پیکر پدر را تحویل گرفتیم، آن قدر "حنجره او را فشرده بودند که تمام استخوان های
...حنجره اش خرد شده بود"^{۳۴} او آرزوی «سکوت» را بر دل عراقی ها گذاشت

شهید رجایی به همسر محمدجواد تندگویان گفته بود که، عراق حاضر شده ۸ خلبان بعثی را آزاد کنیم تا آن‌ها تندگویان را آزاد کنند... و همسر شهید تندگویان در جواب شهید رجایی گفت: اگر ما هم حاضر به این معامله شویم، خود محمدجواد قبول نمی‌کند که این خلبانان آزاد شوند و دوباره بمب بر سر مردم بی‌گناه بریزند.

کتاب زندگی به سبک شهدا

ناصر کاوه

شهید علی ذاکری

نقل از شیخ حسین انصاریان

شهید علی ذاکری بچه تهران که پدر و مادر او هر دو دکتر بوده‌اند. این خانواده یک پسر دارند و دو دختر...

بنده منزل این شهید رفته‌ام و حکایت را از نزدیک دیده‌ام و اول این ماجرا را شیخ حسین انصاریان بالای منبر گفتند و من حساس شدم و این موضوع را دنبال کردم.

دو تا خواهر دارد که بد حجاب اند و بد حیا اند و دوست پسر دارند و رفت و آمد دارند و گناهان ... دیگر

این پسر خوب از آب در آمده و هر چه به خواهران نصیحت می کند ، خواهران گوش نمی کنند

این شهید متوسل می شود که خدایا من را از این اوضاع نجات بده

شب در خواب یک روحانی سید را می بیند که خطاب به این شهید می گوید: علی اقا، پاشو بیا دانشگاه امام حسین که اینجا دانشجو می پذیرد

آن موقع هنوز دانشگاه امام حسین (ع) تهران تاسیس نشده بود

می رود که خوابش را تعبیر کند ، پیش نماز مسجد محله او می گوید :دانشگاه امام حسین یعنی همین جبهه های حق علیه باطل، ایشان با هزار خواهش و التماس در جبهه ثبت نام می کند و بالاخره راهی جبهه می شود و شب عملیات در وصیت نامه خود موضوعات قابل توجهی می نویسد

آن قدر وصیت نامه دو صفحه ای این شهید را خوانده ام که آن را حفظ شده ام

این شهید در این وصیت نامه می نویسد : ریاست محترم دبیرستان ، معلم عزیزم ، شما را به عنوان وصی خودم انتخاب می کنم. چرا که می دانم پدر و مادرم وقت خواندن وصیت نامه من را ندارند . شما را انتخاب می کنند چون خواهران من اصلا وصیت نامه نوشتن من را قبول ندارند

از شما تقاضا دارم ، جنازه من را که آوردند پس از تشییع جنازه در بهشت زهرا تهران ، بروید پدر و مادر من را خبر کرده و به خواهران من هم خبر دهید ، این مقدار انسانیت در آنها سراغ دارم که برای تشییع جنازه من کارها را رها خواهند کرد و به بهشت زهرا خواهند آمد

جنازه من را که به داخل قبر گذاشتید ، تلقین قبر را که خواندید ، کفن از چهره من بردارید و بگویید تا برای یک لحظه پدر و مادر و خواهران من بیایند بالای قبر ، اگر راه من حق باشد و بد حجابی دو خواهر من گناه باشد به قدرت پروردگار باید زنده شوم و چند لحظه ای به دنیا و اهل دنیا و پدر و مادر و دو خواهرم لبخند بزنم تا بفهمند که حق با خمینی است و آنچه خواهران من عمل می کنند ، .. گناه است و ذلالت است و بد بختی

رئیس دبیرستان می گوید با خود گفتم چه کار کنم ؟ نکنند ایشان شهید شود ؟ اگر جنازه اش را ... آوردند چه ؟ اگر لبخند نزد ؟ اگر زنده نشد ؟ و

ایشان شهید شدند و جنازه اش را آوردند و به پدر و مادر هم گفتیم و آمدند و با خود در این فکر بودیم که آیا این شهید خواهد خندید ؟ نخواهد خندید ؟ چه طور خواهد شد ؟

با خود گفتیم : هر چه شد مهم نیست و ما باید اعلام کنیم ، چرا که خود شهید از ما خواسته است

به محض اینکه تلقین رو خواندند و تمام شد و کفن را از چهره شهید کنار زدند و خانواده وی بالای قبر ایستاده و گریه می کردند دیدیم که شهید سرش را بلند کرد و برای لحظاتی چشمانش را باز کرد ..و به روی پدر و مادر و دو خواهرش لبخند زد

لبخند این شهید خانواده اش را به آنجا رساند که پدر و مادر وی اکنون از بهترین پزشکان کشور قرار ...دارند و خواهران وی از بهترین خواهران تهران بوده و برای جذب خواهران تلاش می کنند و

حجاب در زمان ما پشتوانه ای مبارک به نام خون شهدا هم دارد

شهیده راضیه کشاورز

علاقه زیادی به آقا امام زمان(ع) و امام رضا(ع) داشت

هر روز زیارت امین الله و دعای عهد می خوند

حالاتش قابل توصیف نبود، امین الله رو با تمام وجود و عاشقانه می خوند و به پهنای صورت، اشک می ریخت

علاقه خیلی زیادی به خانم حضرت زهرا داشت؛

همیشه می گفت ماما به خاطر انس واقعی که به خانم دارم، حجاب می گیرم

در حادثه بمب گذاری حسینه سید الشهداء شیراز، راضیه از ناحیه کلیه، کبد، ریه، پهلوی و سینه، دچار مصدومیت شد و پس از تحمل دردهای شدید ناشی از انفجار به آرزویش رسید

بعد از انفجار، هجده روز منتظر مهر قبولی خانم حضرت زهرا موند

بعد از ۱۸ روز، به عدد سالهای عمر مادر مظلومه مان زهرا سلام الله علیها، دقیقا با سینه ای خورد شده و پهلویی پاره شده و ۱۸ روز خس خس نفسهای دردناک، به دیدار حق شتافت و چهاردهمین شهید... کانون رهپویان وصال شیراز شد

شهیده راضیه کشاورز #

سیره_شهیدا

☞ شهیده مریم فرهانیان #

دختری که هر روز اعضای بدن خود را مواخذه می کرد ☞

مریم سعی می کرد علاوه بر تربیت مذهبی اش که در خانه شکل گرفته بود خود نیز روحش را به سمت سیر الی الله سوق دهد.

یکی از دوستانش روایت می کند

«روزی وارد خانه شان شدم»

مریم را رو به قبله در حالی که به پشت دست خود می کوبید، دیدم

پرسیدم: چه شده مریم؟! مشکلی پیش آمده؟ ☞ با تعجب

آن لحظه جوابم را نداد، اما مدتی بعد گفت

من هر روز اعضای بدنم را مواخذه می کنم و از آنها می پرسم که امروز برای خدا چه کاری انجام ☞

☞ داده اید؟

شهیدی_که_پرچم_آقارا_باخون_خودرنگ_کرد#

محمدجواد توی تبلیغات بود و نقاشی می کشید قرار شد بارگاه مل کوتی امام حسین (ع) #
...رو روی دیوار نقاشی کنه

نزدی کای غروب کارمون تقریباً تموم شد محمدجواد در حال رنگ کردن پرچم حرم
...امام حسین (ع) گفت: "حیفه این پرچم باید با #قرمز_خونی رنگ بشه

...هنوز جمله اش تموم نشده بود که صدای سوت خمپاره پیچید

بعد از انفجار دیدم ترکش خمپاره به سر محمدجواد خورده و خون سرش دقیقاً به پرچم حرم
...امام حسین (ع) پاشیده

طلبه_شهید_محمدجواد_روزی_طلب#

پیکرش را با دو شهید دیگر، تحویل بنیاد شهید داده و گذاشته بودند سردخانه. نگهبان سردخانه [?] می گفت: یکی شان آمد به خوابم و گفت: جنازه ی من رو فعلاً تحویل خانواده ام ندید. از خواب بیدار شدم. هر چه فکر می کردم کدام یک از این دو نفر بوده، نفهمیدم! گفتم ولش کن، خواب بوده دیگه

و فردا قرار بود جنازه‌ها رو تحویل بدیم که شب دوباره خواب شهید رو دیدم. دوباره همون[2]
جمله رو بهم گفت. این بار فوراً اسمش رو پرسیدم. گفت: امیر ناصر سلیمانی. از خواب پریدم، رفتم
سراغ جنازه‌ها. روی سینه‌ی یکی شان نوشته بود؛ شهید امیر ناصر سلیمانی

بعد ها متوجه شدم توی اون تاریخ، خانواده اش در تدارک مراسم ازدوج پسرشان بوده اند؛ شهید [2]
خواسته بود مراسم برادرش بهم نخورد

خاطره ای به یاد شهید معزز امیر ناصر سلیمانی [2]

"شهید مهدی پهلوان جا غرق"

باردار بودم که پیکر مهدی را از منطقه آوردند. وقتی می خواستند دفنش کنند، جلو رفتم و صورتش
را بوسیدم. بعد از مراسم خواهر شوهرم سرزنشم کرد

این چه کاری بود کردی؟ زن حامله نباید بره بالای سر میت. بجهت یا کور میشه یا چشاش شور -
میشه

دلم شکست. با خودم گفتم: «شهید با مرده‌ی معمولی فرق داره... اینو مطمئنم». با این همه نگران [?] بودم. دغدغه‌ی آزارم میداد

!اگه بچه‌م کور به دنیا بیاد یا چشاش شور باشه چی؟ -

بالاخره شبی مهدی به خوابم آمد. با همان تبسم همیشگی

نگران نباش. بچه‌ت پسره. نه کوره و نه چشاش شوره. وقتی ام میخوابه، اونقدر شبیه من میشه که با [?] خوابیدنش تو رو به یاد من میندازه. اسم شو هر چی دلت خواست بذار

«وقتی به دنیا آمد، اسمش را گذاشتم «مهدی»

"شهید مهدی پهلوان جا غرق"

[?] دیدار با ملائک [?]

شهید جلیل ملکپور اهل شهر شیراز و پسر یکی از مالکین ثروتمند شهر بود

اما دنیا آنها را از مسیر حق جدا نکرد

پدر خانواده و شش پسر راهی جبهه شدند. با پایان جنگ، دو پسر شهید و چهار پسر و پدر خانواده جانباذ شدند.

اما خاطرات شهید جلیل ملکپور بسیار عجیب است. کمتر شهیدی را دیده ایم که اینقدر کرامات و مطالب عجیب داشته باشد

به عنوان نمونه: پدر در تابستان 1365 به جلیل اصرار می کند که ازدواج کن

پسر می گوید: مشکلی نیست. اما هرزمان ازدواج کنم، چهار ماه بعد شهید میشوم و شش ماه بعد از شهادتم پسر م به دنیا می آید

شهریور ماه جلیل ازدواج کرد. دی ماه شهید شد و شش ماه بعد تنها پسرش علی به دنیا آمد

جلیل شبهای جمعه به یک قسمت خاکی از دارالرحمه (گلزار شهدای شیراز) میرفت و آنجا دعا میخواند!! □

میگفت میخواهم سرمزار خودم دعا بخوانم. مدتی بعد همین اتفاق افتاد. او در همان مکان دفن شد

□□□□□□□□□□□□□□□□

خانواده شهید به دیدار رهبر انقلاب رفتند. فرزند جلیل صاحب فرزندى به نام جلیل شده. آنها بحث (کتاب را مطرح کردند و رهبر انقلاب فرمودند: این کتاب را خوانده ام کتاب جالب و خوبی است

کتاب دیدار با ملائک □

خواهر شهید ابراهیم هادی می گفت □ □

یک روز موتور شوهر خواهرم را از جلوی منزل مان دزدیدند، عده‌ای دنبال دزد دویدند و موتور را [?] زدند زمین. ابراهیم رسید و دزد زخمی شده را بلند کرد، نگاهی به چهره وحشت زده‌اش انداخت و به .بقیه گفت: اشتباه شده! بروید

ابراهیم دزد را برد درمانگاه و خودش پیگیر درمان زخمش شد. آن بنده خدا از رفتار ابراهیم خجالت زده شد. ابراهیم از زندگی‌اش سوال کرد، کمکش کرد و برایش کار درست کرد
طرف نماز خوان شد، به جبهه رفت و بعد از ابراهیم در جبهه به شهادت رسید [?]

شهید_ابراهیم_هادی # [?]

شهید سید فریدالدین معصومی

مدیرعامل شرکت سرمایه گذاری برق و انرژی غدیر

یکی از شهدای مظلوم در حرم شاه چراغ علیه السلام

دکتر سیدفرید الدین معصومی از نخبگان کشور فارغ التحصیل از نیوزلند و خدمتگزار کشور در زمینه برق هستند.

یکی از دوستان ایشان نقل می کند

:در سالهای تحصیل یکی از هم دانشگاهی های ایشان به شوخی در نیوزلند به ایشان گفته بود

شما که اینقدر به نماز مقیدی و در تمام نمازهای جماعت نیوزلند شرکت می کنی، آخر در نماز شهید می شوی

دیروز بعد از اینکه از ماموریت بر می گشتند برای زیارت و نماز به حرم می روند که خداوند شهادت را در حرم در نماز نصیبشان کرد

شادی روح ایشان و باقی شهدا صلوات

#

راز نگین سرخ _ ۵۸ □ ◆

زندگینامه سردار شهید مهندس محمود شهبازی

بقلم : حمید حسام

هر کدام گوشه ای نشستند و با قمقمه وضو گرفتند و شروع به خواندن نماز صبح کردند. سفیدی آسمان داشت جای سیاهی را می گرفت. هر ۵ نفر مضطرب بودند. حالا دیگر برگشت امکان نداشت. همت گفت اگر بخواهیم برگردیم، قطعاً تا یک ساعت دیگر هوا کاملاً روشن میشود آنوقت توی خط دوم لو میرویم

سپس روبه کریمی و فوجه ای کرد گفت: شما بروید توپ های پشت تپه "علی گره زد" را بشمارید. چراغی و وزوایی هم توپ های این طرف تپه را شناسایی کنند. من و حاج محمود نیم ساعت دیگر!

منتظر شما هستیم

پرسیدند کجا؟. همت گفت: پشت تپه کنار آشیانه تانکها

شهبازی و همت مسیر استقرار گردان حبیب را در چهار طرف توپخانه بررسی کردند و بعد از ثبت روی کاغذ پشت تپه تانک دویدند. بعد از نیم ساعت هر شش نفر کنار آشیانه تانکها حاضر شدند. باید تا غروب همان روز آنجا می ماندند

انبوه نیروها و نفربرهای عراقی بسمت توپخانه حرکت میکردند و مهمات را پای قبضه ها قرار می دادند. وزوایی از این که میخواست گردانش را برای فتح توپخانه تا اینجا هدایت کند خیلی خوشحال بود. همه قمقمه ها دم صبح ته کشیده بود. وزوایی گفت: دیگر آبی برایمان نمانده

فوجه ای زیر چشمی به او نگاه کرد و گفت: تو جون بخواه محسن جان! آب چیه؟ پس اون تانکر ها رو برای چی اونجا به صف کرده اند؟. و با انگشتش تانکر بزرگی را نشانه رفت. شهبازی و همت خواستند جلوی او را بگیرند. قمقمه خودش و وزوایی را برداشت و به طرف تانکر عراقی دوید

همت گفت: کله شق اگر گیر بیفتی ده هزار نفر رو معطل خودت کردی

وزوایی در حالی که به پشت روی زمین خوابیده بود گفت زیاد سرزنشش نکن حاجی!... هرچه باشه همشهری خودت و این حاج محمود!... شاید فکر کرده که آمده است پیک نیک و اینجا هم چهارباغ و زاینده رود است

فوجه ای دولا دولا دوید کنار تانکر. شیر آب را که باز کرد دو سرباز عراقی رسیدند، سریع شیر آب را بست؛ اما فراموش کرد قمقمه ها را بردارد. سریع رفت پشت تانکر

دو عراقی سر آفتابه جدال میکردند. یکی شان چشمش افتاد به قمقمه ها. با تردید به آنها نگاه کرد. خواست دستش را به طرف قمقمه ها دراز کند که سرباز عراقی دیگر، آفتابه را برداشت و دوید. او هم با فحش و ناسزا به دنبال هم قطارش دوید

فوجه ای معطل نکرد، سریع تانکر را دور زد و هر دو قمقمه را برداشت از پشت تانکر گریخت. همت از این کارش کلافه بود. خطاب به او گفت: حاج حسین آقا!... خیلی ها اون طرف خط منتظر نتیجه کار ما هستند. دیگر از این آرتیست بازیها درنیاری ها

فوجه ای دستش را علامت اطاعت روی چشمش گذاشت و قمقمه ها را گذاشت روی سینه عباس. کریمی و گفت: دشت، دشت عباسه. تو، هم کریمی و هم عباس. مشک ها را تقسیم کن

□□ ایثارگران □□

راز نگین سرخ _ ۶۶ □◆

زندگینامه سردار شهید مهندس محمود شهبازی

بقلم : حمید حسام

مادر چند سرفه پشت سر هم زد. در بستر غلتید. چشمانش روی در گرد شده بود. بوی محمود را حس می کرد. به دلش برات شده بود که این بار می آید. آسمان دلش گرفته بودی که ناگهان قیافه محمود در قاب چشمانش نشست. توان بلند شدن نداشت. محمود را که دید خواست بلند شود. محمود روی دستش افتاد. مادر به حرف آمد و گفت: "سلام پسر... عیدت مبارک".... محمود دست و روی مادر را بوسید و با صدای گرفته گفت: سلام

مادر، دل گرفته پرسید: آیا یک مادر مریض حق داره که گلایه کنه.... یا نه؟. محمود چیزی نگفت. مادر بوی باروت را شناخت اما دماغش از بوی تندی پر شده بود. وقتی دید محمود ساکت است، دلش رضا نداد که گلایه کند. با خنده گفت: "گفتم نکنه در همدان سر و سامان گرفتی که پدر و مادر از یادت رفته". محمود به زور خندید، گفت: در همدان سرم خیلی شلوغ بود پیغام شما هم به فرماندهی آنجا رسیده. ولی جوری نبود که تا حالا به من اجازه بدهند. مادر نفسش گرفت و چند سرفه زد محمود دستپاچه شربت سینه را از روی طاقچه برداشت یک عاشق از آن به مادر داد. محمود سراغ پدر را گرفت. مادر گفت: رفته بیرون الان می آید

محمود با عجله پرسید: کی می آید؟

بغض مادر ترکید، پرسید: "حتماً نیامده میخواهی بروی... آره؟. محمود مانده بود چه جوابی بدهد. اگر می گفت برای آزادسازی خرمشهر می رود دلنگرانی مادر بیشتر میشد اگر این را نمی گفت دلیل قانع کننده نداشت. نگاه معصومانه مادر به او اجازه نمیداد کلمات آقای باقری را از گوش خارج کند.... آشوبی در دلش افتاد. بریده بریده گفت: فقط.... اومدم

از تو و بابا حلالیت بخوام و برگردم

دل مادر ریخت، پرسید: مگر چه خبره؟. محمود دست پاچه گفت: یک وقت هایی پیش می آید که از همدان می روند جبهه، کاره دیگه، اگر..... دیگر نتوانست ادامه بدهند

.مادر پرسید: نگفتی..... کی می خواهی برگردی؟

محمود گفت: همین حالا! اشک مادر جاری شد. گفت: این انصافه که بعد از یک سال اومدی

.میخواهی یکساعته برگردی؟. محمود گفت: نه نیست! ولی اجازه ندارم بیشتر بمانم

دوباره بر دست مادر بوسه زد. اشک مادر بر روی گونه های تب دارش جاری شد. گفت: مثل اینکه

.خواب میبینم محمود اومده. اگر خواب هم باشد یک نصف شب که آدم را مهمان میکنه

محمود عرق پیشانی مادر را پاک کرد و گفت: ولی مادر خواب نیستی! من محمودم..... پسرت، همان

کسی که از بچگی بهش قرآن یاد دادی..... از تکلیف برایش میگفتی..... از حفظ قرآن... از عمل به

قرآن.... حالا اومده اجازه بگیره. من هم دلم با تو و بابا است، ولی عمل به وظیفه و تکلیف از محبت

بالا تر است.... اصلاً یادته که همیشه سفارش میکردی هر وقت دلت گرفت سوره فجر بخوان. و

.شروع کرد به خواندن سوره فجر

پیشانی مادر را بوسید و ادامه داد: از روی پدر شرمنده ام ولی قول میدهم دفعه بعد زود تر بیایم.....و

.بیشتر پیشت باشم

مادر معصومانه گفت: اگرچه رویا بود ولی شیرین بود حس می کنم مریضی از تنم بیرون شد. برو

پسرم دست علی بهمراحت. محمود در را باز کرد. مادر گفت: نگران بابا هم نباش بهش می گویم که

برات جور نبود بیشتر بمانی. برو پسرم

محمود دوباره نگاهی به مادر انداخت. در حالی که چشمانش خیس شده بود، ساکش را روی دوش کشید و به راه افتاد

دیدم یه قبر کنده و نمازشب می خونه و زار زار گریه می کنه

گفت: میشه ساعت ۴ صبح بیدارم کنی تا دارو هام رو بخورم؟ ساعت ۴ صبح بیدارش کردم، تشکر [۲]
کرد و بلند شد از سنگر رفت بیرون

بیست الی بیست و پنج دقیقه گذشت، اما نیومد! نگرانش شدم، رفتم دنبالش و دیدم یه قبر کنده و
!نمازشب می خونه و زار زار گریه می کنه

بهش گفتم: مرد حسابی تو که منو نصف جون کردی، می خواستی نمازشب بخونی چرا به دروغ گفتی
مریضم و می خوام دارو هام رو بخورم؟

برگشت و گفت: خدا شاهده من مریضم، چشمای من مریضه، دلم مریضه، من ۱۶ سالمه، چشام
مریضه، چون توی این ۱۶ سال امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رو ندیده؛ دلم مریضه بعد از
۱۶ سال هنوز نتونستم با خدا خوب ارتباط برقرار کنم؛ گوشام مریضه، هنوز نتونستم یه صدای الهی
بشنوم

شهید عباس صاحب الزمانی [?]

[?] عاشقانه ای به سبک شهدا # [?]

[?] به روایت همسر شهید • ♡

در آغاز فصل عاشقی زندگی شهید

هر کسی چیزی می گفت

[?] یکی می گفت دویست سکه،

و دیگری می گفت کم است

بزرگ مجلس گفت: مهریه را کی گرفته

♂ [?]. و کی داده، اما به دختر ارزش میدهد

در تمام این حرفها و چانه زنی های مهریه

من همه حواسم به حسن بود، هر بار که

و صدای [?] صدای حضار مجلس بلند می شد

دیگری بلندتر، حسن غمگین و

[?] غمگین تر می شد،

[?] و هر لحظه ناراحتی اش بیشتر میشد،

تا اینکه صبرش سرآمد و به پدرم گفت

[?] حاج آقا اجازه می دهید من با فاطمه خانم

[?] چند دقیقه خصوصی صحبت کنم،

وقتی به اتاق رفتیم گفت: کالا که نمی خواهم

بخرم که در قبالتش بخوام یک تعداد خاصی سکه بدهم،

[?] یک پیشنهاد می دهم، اگر شما هم راضی باشید،

[?] به حضار مجلس هم همان را می گوئیم

[?] نظرت با هفت سفر عشق

[?] قم، مشهد، سوریه، کربلا،

نجف، مکه، مدینه چیست؟

[?] و... هر تعداد سکه که خودت مشخص کنی

#شهید حسن غفاری

شهادت به درجات بالای معنوی رسیده بودند. دنیا برای آنها جلوه ای نداشت و فقط بدنبال جلب رضایت الهی بودند. از مرگ ترسی نداشتند و به مرگ لبخند می زدند درحالی که اکثر ما ها از مرگ می ترسیم! گاهی زلزله می آید چقدر مردم وحشت می کنند! ولی شهدا برای شهید شدن به خدا التماس می کردند. همین سردار سلیمانی چقدر شبها به پیشگاه الهی التماس می کرد تا به فوز شهادت برسد همچون مولایشان امیر مومنان که وقتی جنگ احد تمام شد گریه کنان نزد پیامبر آمد و عرضه داشت حمزه شهید شد ولی من شهید نشدم. پیامبر خدا فرمود تو هم در حالی که محاسنت به خون فرقت اغشته شده به شهادت می رسی. حضرت امیر با این مطلب ارام گرفت. لذا قبور مطهر شهدا همانند امامزاده ها می باشد و مردم برای حاجت گرفتن سر قبر شهدا می روند و حاجت می گیرند. پدر شهیدی که فرزند نوجوانش در بمباران بشهادت رسیده بود می گفت هر وقت حاجتی دارم سر قبر شهیدم می روم و او را واسطه قرار می دهم و حاجتم را می گیرم

(در محضر آیت الله #بهجت(ره))

در روز قیامت ما سنگ قبر نداریم،

شناسنامه نداریم،

اسم نداریم.

عناوین مردم،

پست و مقام مردم

و اینکه آیت الله باشد یا نباشد،

وزیر باشد یا نباشد،

ثروتمند باشد یا نباشد

اینها اصلاً ملاک نیست،

بلکه موارد زیر است ☐ ↪ ☐

اول از همه میگویند آنهایی که پدر و مادرشان از آنها راضی هستند آنها بروند بهشت ☐ ☐ 1

دوم آنهایی که مردم از آنها راضی هستند و به مردم منفعت رسانده اند آنها نیز بروند بهشت ☐ ☐ 2

سوم آنهایی هم که اشک برای امام حسین و فاطمه الزهرا ریخته اند و عمل صالح انجام دادند [۳] 3
. آنها هم بروند بهشت

: سپس ملائکه میگویند

ای خدای مهربان پس شهدا و رزمندگان و ایثارگران چه؟

خداوند میفرماید

.مقام و منزلت اینها قابل مقایسه نیست

ما با اینها بایستی معامله کنیم،

با اینها بایستی صحبت کنیم و ببینیم کجا خوششان می آید و کجای بهشت میخواهند بروند؟

.باید با اینها معامله کنیم و رضایتشان را جلب کنیم

راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم...

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و مهران آزاد شد

شهید امیر امیرگان و عنایت امام زمان (عج)

از همان سن کودکی و نوجوانی علاقه خاصی به امام زمان (عج) داشت

می گفت: من دوست دارم امام زمانم (عج) از من راضی باشد

نماز امام زمان (عج) را همیشه می خواند

صورت امیر را زنبور نیش زده بود. به حالت بدی متورم شده بود، اما اصرار داشت در مراسم تشییع

شهید نوژه شرکت کند. وقتی از مراسم برگشت دیدم جای نیش زنبور خوب شده است

ازش پرسیدم چه شده

گفت: وقتی تابوت شهید نوژه تشییع می شد مردی نورانی را دیدم که سوار بر اسب در میان جمعیت بود. آن آقا شمشیری بر کمرش بود و روی شمشیرش نوشته بود: یا مهدی-عج، یکباره امام به سراغم آمدند و پرسیدند: «صورتت چرا ورم کرده؟» بعد آقا دستی به صورتم کشید و گفت خوب می شود. باورش برای خیلی ها سخت بود. اما نشانه ای که نشان از بهبودی امیر بود مرا به تعجب وا داشت. من حرف امیر را باور کردم. من که پدرش بودم از او گناهی ندیدم. بارها [او را] در حال خواندن نماز امام زمان (عج) دیده بودم. برای کسی از این ماجرا چیزی نگفتم چون باورش سخت بود.

شهید امیر امیرگان در سال 1366 به شهادت رسید. همه بدنش سوخته بود. ولی تعجب کردم. فقط گونه سمت راست صورت امیر همان جایی که آقا دست کشیده اند سالم مانده بود؛ حالا مطمئن شدم. که فرزند پاک و مؤمن من در نوجوانی به خدمت امام-زمان-عج مشرف شده است³⁴

گلایه امام خمینی (ره) از یک فرزند شهید/ ازدواج دو فرزند شهید به دستور امام[?]

جوانی که یک فرزند شهید و جوانی حزب اللهی است، نزد من آمد. وی چند روز به خواستگاری[?] رفته بود و کارش تاب می خورد. وی یک مورد را پسندید و به خواستگاری رفتند، اما عروس وی را رد کرد.

کیهان فرهنگی به نقل از کتاب وصال، صفحه 166 الی 169³⁴

پس از آن پسر به دختر زنگ زد و از او پرسید: تو چرا مرا رد کردی؟

دختر گفت: پدر تو در جبهه شهید شده است. من می‌خواهم با کسی که پدر دارد ازدواج کنم. من می‌خواهم پدرشوهر داشته باشم

پسر از این حرف ناراحت می‌شود، به خانه می‌آید. عکس پدرش را برمی‌دارد و شروع به صحبت با او می‌کند. از او گله می‌کند و از او می‌پرسد: «پدر، چرا به جبهه رفتی و پنج یتیم برای مادرمان گذاشتی؟ حالا من بزرگ شده‌ام و می‌خواهم ازدواج کنم، موارد زیادی مرا قبول نکرده‌اند. در این مورد هم که «من پسندیده‌ام، عروس به من گفت: تو پدر نداری؛ به همین خاطر من با تو ازدواج نمی‌کنم

پسر برایم تعریف کرد: «من کمی به پدرم گله کردم و خوابم برد. با آنکه من آن وقت روز «نمی‌خوابم. کمی با عکس دعوا کردم و بعد خوابم برد

پدرم به خوابم آمد و به من گفت: «چرا به من انتقاد می‌کنی؟ من به فتوای امام خمینی (ره) به جبهه رفته‌ام. من که هوس جنگ نداشتم. به مملکت ما حمله شد و دفاع، واجب است. به من نیش زن و «سربه‌سر من نگذار

در این میان دیدم که شهدای زیادی آمدند و امام خمینی (ره) وارد شدند و همه به احترام امام برخاستند. ایشان خطاب به من فرمودند: «شما چرا پدرتان را نقد می‌کنید؟ وظیفه شرعی او بوده است که به جبهه رفته. شما اگر حرفی داری، با من بزن، چرا به پدرت می‌گویی؟ من پدر تو را به جبهه «فرستادم. اگر هم ناراحتی، به من تشر بزن. چرا به شهید نیش می‌زنی؟

پس از آن ایشان به یکی از شهدا اشاره کردند و به ایشان فرمودند که شما دختر خود را به این پسر بدهید.

آن شهید گفت: چشم

دختر این شهید، دکتر است و داماد فوق دیپلم. پدر دختر آدرس منزلش را داد

فردای آن روز من خوابم را برای مادرم تعریف کردم و او موافقت کرد که برای بررسی خانه دختر برویم. به محض آنکه زنگ در را زدیم، طوری از ما استقبال کردند که انگار چند روز است که منتظر ما هستند.

پرسیدم: شما می دانستید که من می آیم؟

مادر دختر گفت: شما برای خواستگاری آمدید. دیشب شوهر شهیدم به من گفت دخترم را به پسر فلان شهید بدهید. ما منتظر بودیم تا ببینیم چه کسی می آید

راوی: حجت الاسلام والمسلمین محسن قرائتی^[۲]

شهید بابایی

عباس [بابایی نصفه شبی داره تو پایگاه هوایی آمریکا میدوه. کلنکل آمریکاییه از پارتی شبانه اومده] میگه عباس برای چی داری میدوی؟ بابایی چی گفت؟ گفت شهوت بهم فشار آورده. دارم میدوم خسته کنم خودمو که گناه نکنم. آمریکاییه که نفهمید خندید و رفت... خدا چی گفت؟ خدا گفت برای من میدوی؟ نصفه شب میدوی؟ تو آمریکا میدوی؟ زمان شاه میدوی؟ خلبان فانتومی میدوی؟ دور از چشم همه میدوی؟ اونوقت بچه ها من رفتم تو هندوستان، دختر و پسر دانشجو تو هندوستان

نشسته میخونه و گریه میکنه. من به این مترجمه گفتم اینا مقتل میخونن؟ اینا دارن روضه‌ی امام حسین علیه السلام میخونن؟ گفت حاجاقا شما هندی و اردو بلد نیستی. اینا کتاب «پرواز تاب‌بی نهایت» [شهید ... عباس بابایی] دارن میخونن و گریه میکنن

برای خدا بدو

خدا همه رو دنبال تو میدوونه

به روی سنگ قبرم اسمم را بنویسید

میخواهم همچون ده‌ها شهید دیگر

... گمنام باقی بمانم

:اگر خواستید فقط این جمله را بنویسید

مشتی خاک به پیشگاه خداوند

... شهید علی قاریان پور^[2]

شهیدی که خمسهش را با شهادت پرداخت و در دامان امام حسین (ع) شهید شد

شهید هریری از هیبت شهید عارفی گفته بود: مانند حضرت ابوالفضل دست در بدن نداشت و خون گرم تمام تنش را فرا گرفته بود. لبخند بسیار زیبایی هم بر چهره داشت. قبل از شهادت خود آقا مصطفی خطاب به همزمانش گفته بود: از این تعداد پنج نفری که با هم هستیم، یکی مان خمس این راه می شویم ولی آن کسی که به شهادت می رسد، وقتی سرش در دامان حضرت امام حسین (ع) قرار گرفت لبخند بزند. از تعداد شهدایی که به مشهد آورده بودند، فقط آقا مصطفی لبخند بر لب داشت.»

شهید مصطفی عارفی #

بوی بهشت می آید...

حجت الاسلام قرائتی می گفت: «شبی پس از دعای توسل در جبهه، در میان سنگری از سنگرها شهید ایه الله اشرفی اصفهانی رو به من کرد و گفت آقای قرائتی بوی بهشت می آید ما هرچه استشمام کردیم، چیزی نیافتیم ایشان وقتی حالت حیرت زده ما را دیدند، دوباره گفتند آقای قرائتی بوی بهشت

می‌آید، آنگاه به گوشه‌ای پناه برد و به سختی گریست در آن شب، ما چیزی نیافتیم ولی یقین داشتیم
«آنچه که شهید اشرفی اصفهانی می‌گوید، درست است».

خودکشی

شب جمعه بود که بر سر مزار یادبود شهید ابراهیم هادی رفتم. خانمی با لهجه عربی مشغول توزیع
شیرینی بود و همینطور برای ابراهیم صلوات می‌گرفت.

او میگفت از اهواز تا اینجا آمده‌ام

یکی از خانم‌ها با تعجب از او پرسید: علت آمدن شما چیست: این خانوم کنار مزار ابراهیم نشست و
گفت: مدتی قبل گرفتاری‌های دنیا خیلی به من فشار آورد. همچنین گرفتاری مالی شدید نیز ایجاد
شد. دیگه هیچ راه چاره‌ای نداشتم

آخر شب بود که به موضوع خودکشی فکر کردم. به دیدگاه خودم این آخرین راه درمان بود. تصمیم
قطعی گرفتم که فردا خودکشی را عملی کنم

همان شب در عالم خواب جوانی را دیدم که با من صحبت کرد و گفت: خودکشی راه حل مشکلات
شما نیست، بلکه مشکلات شما را صد برابر می‌کند. هم در برزخ گرفتار می‌شوی و هم پدر و مادر و
فرزندت را گرفتار می‌کنی. عذاب روحی خودکشی به مراتب بالاتر از مشکلات شماست. مشکلات
دنایای حل خواهد شد و... اینقدر صحبت کرد که وقتی بیدار شدم، مجاب شدم به خودکشی فکر
نکنم.

چند روز بعد گرفتاری مالی ما به طرز عجیبی برطرف شد، مدتی از این ماجرا گذشت و من به طور کل موضوع خودکشی را فراموش کردم، اما همیشه به این فکر می کردم که آن جوان که بود؟

یک روز که در فضای مجازی به دنبال مطلبی می‌گشتم، یک باره با تصویر جوانی روبرو شدم که آن شب با من در مورد خودکشی حرف زد! روی عکس کلیک کردم، نوشته شده بود: شهید ابراهیم هادی

حاج احمد متوسلیان...

.آخرین شبی که حرم حضرت زینب سلام الله علیها بودیم، حاج احمد اصلاً توی حال خودش نبود

مثل یک تعزیه خوان دور حرم می چرخید و بلند بلند گریه می کرد و با جمله های کوتاه و ساده [?] :اینگونه می خواند

این جا رأس حسین (ع) را به نیزده زدند. عمه سادات را به اسیری آوردند. شامی ها با اهل بیت «
».«حسین (ع) کاری کردند که روی ظالم ها عالم سفید شد

.بعد از روضه، یک گوشه حرم نشست و تا صبح نماز خواند و مناجات کرد

نزدیک اذان صبح، آمد و سراغ یک پاسدار با لباس سبز سپاه را گرفت. ما که ندیده بودیمش. [?] اصرار کردیم که قضیه چیست؟

گفت: یاد شهید محمد توسلی کرده بودم. خیلی دلم گرفت. به حضرت زینب (س) متوسل شدم.
:پاسداری را دیدم که آمد و گفت

«فردا روز موعود است. دیگر انتظار تمام شد»

فردا حاج احمد عازم لبنان شد [?]

و این رفتن دیگر بازگشتی نداشت

یادگاران، جلد ۹؛ کتاب متوسلیان [?]

نویسنده: زهرا رجبی متین

نشر روایت فتح

. "نام کتاب: "یادت باشد

"نویسنده: محمد رسول ملا حسنی [?].

. انتشارات: شهید کاظمی [?].

.

[?] شهید مدافع حرم حمید سیاهکلی مرادی به روایت همسر شهید [?]

.

. :برگی از کتاب [?]

سر سفره که نشست گفت: "آخرین صبحونه رو با من نمی خوری؟! " با بغض گفتم: "چرا این طور
!" میگی؟ مگه اولین باره میری ماموریت؟

. "گفت: "کاش می شد صداتو ضبط می کردم با خودم می بردم که دلم کمتر تنگ بشه

گفتم: "قرار گذاشتیم هر کجا که تونستی زنگ بزنی، من هر روز منتظر تماس می مونم، منو بی خبر
". نذار

با هر جان کنونی بود برایش قرآن گرفتم تا راهی کنم، لحظه آخر به حمید گفتم: "حمید تو رو به
". همون حضرت زینب(س) هر کجا که تونستی تماس بگیر

گفت: "جور باشه حتما بهت زنگ می زنم، فقط یه چیزی، از سوریه که تماس گرفتم چطوری بگم
". دوستت دارم؟ اونجا بقیه هم کنارم هستن، اگه صدای منو بشنوند از خجالت آب میشم

. "به حمید گفتم: "پشت گوشی به جای دوستت دارم بگو یادت باشه! من منظورت رو می فهمم

از پیشنهادم خوشش آمده بود، پله ها را که پایین می رفت برایم دست تکان می داد و با همان صدای دلنشین چند باری بلند گفت: "یادت باشه، یادت باشه

لبخندی زدم و گفتم: "یادم هست! یادم هست

وصیت نامه شهیدی از قوم اصیل ترکمن، اهل تسنن، از ترکمن های گنبد کاووس، بسیجی خوش رزم، بسیجی گردان «یارسول الله(ص)» از لشکر ۲۵ کربلا؛... شهید قربان محمد روشنی

شهید قربان محمد روشنی، فرزند: «اله بران» معلم خوش مرام، از دشت ترکمن صحرای گلستان، شهرستان گنبد کاووس، اهل تسنن، بسیجی گردان «یارسول الله(ص)» از لشکر ۲۵ کربلا؛... عاشق ولایت امام، همان سال های نخست جنگ، با عضویت بسیج، راهی جبهه می شود

فرمانده گردان: شهید حاج حسین بصیر. بنیانگذار «گردان یارسول الله(ص)» و قربان محمد، دل می سپارد به صداقت جبهه و ماندگار می شود. از قوم اصیل ترکمن، اهل تسنن، از ترکمن های گنبد کاووس، بسیجی خوش رزم، عاشق مرام حاج حسین بصیر؛ این عشق، نه از رفتارهای روزمرگی جنگ است، نه؛ چرا که حاج حسین بصیر شهید؛ خود بشدت عاشورائی بود

قربان محمد؛ عاشق، عاشورائی، حاج حسین بصیر می شود. ذره ذره این عشق در او شعله می کشد، بیقرار و بی تاب، مجنون وار می گذازد، از این سو برای مدتی، از گردان یارسول(ع) مرخصی گرفته،

به شهر و زادگاهش باز می گردد. _ پلاکش بر سینه؛ چفیه اش بر شانه؛ پوتین و قمقمه، فانسقه اش؛ با همان لباس بسیجی خاکی و ساده اش؛ قبل از این که به خانه برود، عصر بود... کوچه به کوچه، اهالی محل را به مسجد می خواند! به خانه می رود، پدر و مادر و خانواده را هم بی درنگ به سوی مسجد می آورد.

همه بیائید... آخر تو ای معلم دوست داشتنی تر کمن ها، چه درس داری...؟! همه نگران؟! دلواپس و پر اضطراب.

مگر چه شده، این معلم خوش مرام و خوش نام را،... تک تک خانه اقوام و آشنا را می کوبد؛ بزرگان قومش را به تمنا و التماس، به مسجد می کشاند.

یکی دو ساعتی در محل، قربان محمد می افتد سر زبان ها، مگر از جبهه برای قومش چه پیغام مهمی آورده است.

نماز مغرب و عشاء؛ قربان محمد بیقرار... مردم بی تاب.

...مادر نگران. پدر آشفته و دلواپس.

بین دو نماز، قربان محمد، وصیتنامه اش را برای بزرگان قوم، برای مادرش، پدرش، برادرانش، برای همه دعوت شدگان می خواند. وصیت نامه اش که وصیت نامه نبود، یک جوری دیگر بود، بلند می شود و با شیوایی سخنی که دارد می گوید: اهالی محل. بزرگان قوم، پدر، مادر، برادر، ای کاش همه شما با من بودید، سنگر به سنگر، خاکریز به خاکریز، خدا بود. خدا بود. خدا بود. ای مردم که من را می شناسید به خوش نامی و صداقت و راستگوئی، به رسول الله (ص) قسم که همه جبهه های ما... عاشوراست.

از شما بزرگان قوم، دوستانم، برادرانم، اینجا در این مسجد خدا، از شما می خواهم که این «عشق نامه» من را به عنوان «شاهد» گواه کنید. گواه کنید که تاریخ نگوید، قربان محمد دروغ هست

ای قوم من؛ این من هستم: «قربان محمد روشنی» فرزند: اله بران» گواهی می دهم که محمد(ص) رسول خداست و من ای مردم، با همه عشقی که به شما دارم، اکنون در محضر پروردگار به صراحت «و سلامت؛ اعلام می کنم که: من شیعه شده ام و امشب دوباره راهی جبهه می شوم

من می روم؛ تا ادعای خودم را با خون سرخ خودم، در سرزمین عاشورائی امام حسین(ع)، جبهه های نبرد، گواهی بکنم. گواهی بکنم برای شما و برای آیندگان که شما بزرگان قوم ترکمن، جوان ترها، خانواده ام، که الان شاهد من هستید، فردای قیامت امام حسین شما را شفاعت کند

من می روم تا شهید بشوم، تا همراه کاروان امام حسین(ع) نزد پرودگارم رو سفید بشوم. حالا دیگر علی(ع) مولای منست و سیدالشهداء سرور شهیدان عالم هستی. امام به حق من. خیلی زود ادعای خودم را گواهی می کنم با خون سرخ خودم، با شهادت خودم که هیچ زیبایی و قشنگی و خوبی، بهتر از شهادت، در راه پروردگار عالم نیست و من هرگز ندیدم

قربان محمد، نامه اش را در مجلس می گرداند تا از حاضرین گواهی بگیرد

مسجد سراسر سکوت می شود. فضا هر لحظه سنگین و سنگین تر شده. بهت و حیرت همه شهر و شب و کوچه و خیابان و خانه ها را می گیرد. و قربان محمد نیمه شب از شهر به جبهه باز می گردد

گردان یا رسول الله(ص)... سیزده ماه در جبهه می ماند و هرگز به مرخصی نمی رود، تا این که با خون سرخش، با شهادتش، در شلمچه گواهی می دهد؛ که ای تاریخ، ای قوم من، پدر من، مادر عزیزم، برادرانم، ای مردم

...من عاشورائی شدم

خاطره ای از شهید محمد حسین فهمیده

راوی : مادر شهید

داشتم خونه رو مرتب می کردم

حسین گوشه ی آشپزخونه نشسته و به نقطه ای خیره شده بود

اونقدر غرق افکار خودش بود که هر چی صداش کردم، جواب نداد

رفتم جلوش و گفتم: حسین... حسین ... کجایی مادر؟

یهو برگشت و بهم نگاه کرد

گفتم: حسین جان! کجایی مادر؟

...خندید و گفت: سر قبرم بودم ماما

از تعجب خنده‌ام گرفت

بهش گفتم: قبرت؟!.. قبرت کجاست مادر جون؟

گفت: بهشت زهرا سلام الله علیها ردیف ۱۱ قطعه ۲۴ شماره ۴۴

... چیزی نگفتم و گذشت

وقتی شهید شد و دفنش کردیم به حرفش رسیدم؛

با کمال تعجب دیدم دقیقاً همون جایی دفن شده که اون روز بهم گفته بود

...پشتم لرزید، فهمیدم اون روز واقعاً سر قبرش بوده

امام و شهدا را یاد کنیم با ذکر صلوات

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

[[?]] شهید #محمدحسین_فهمیده

برای گرفتن مرخصی وارد چادر فرماندهی گردان شدم، شهید تورجی زاده طبق معمول به احترام

سادات بلند شد و درخواستم را گفتم؛ بی مقدمه گفت نمی شود، با تمام احترامی که برای سادات

داشت اما در فرماندهی خیلی جدی بود؛ کمی نگاهش کردم، با عصبانیت از چادر بیرون آمدم و با "ناراحتی گفتم: "شکایت شما را به مادرم حضرت زهرا (سلام الله علیها) می کنم

هنوز چند قدمی از چادر دور نشده بودم که دوید دنبال من با پای برهنه گفت: "این چی بود گفتی؟" به صورتش نگاه کردم...خیس اشک بود. بعد ادامه داد: "این برگه ی مرخصی سفید امضا، هر چه قدر دوست داری بنویس، اما حرفت را پس بگیر یک سال از آن ماجرا گذشت. چند ساعتی قبل از شهادتش من را دید. پرسید: "راستی آن حرفت را پس گرفتی؟"

فرمانده ُ گردان یازهرا، لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام

شهید محمد رضا تورجی زاده

ولادت : ۱۳۴۳ اصفهان

شهادت : ۱۳۶۶/۲/۵ بانه ، عملیات کربلای ۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

آخر من کجا و #شهدا کجا

خجالت می کشم بخواهم مثل #شهدا وصیت کنم. من ریزه خوار سفره‌ی آنان هم نیستم، شهید
شهادت را به چنگ می آورد، راه درازی را طی می کند تا به آن مقام می رسد اما من چه! سیاهی گناه
چهره ام را پوشانده و تنم را لخت و کسل کرده، حرکت جوهره‌ی اصلی انسان است و گناه زنجیر؛
من سکون را دوست ندارم

..عادت به سکون بلای بزرگ پیروان حق است، سکونم مرا بیچاره کرده

در این حرکت عالم به سمت معبود حقیقی دست و پایم را اسیر خود کرده

انسان کر می شود، کور می شود، نفهم می شود، گنگ می شود و باز هم زندگی می کند

بعد از مدتی مست می شود و عادت می کند به مستی و وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و
...درد نداشته باشیم

درد را، انسان بی هوش نمی کشد؛#

انسان خواب نمی فهمد؛

درد را، انسان باهوش و بیدار می فهمد

راستی! #دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده ام؟ نکند بی هوشم؟ نکند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین
!هزار #مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخابره کردیم

قلب چند نفرمان به درد آمد؟#

چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟

آیا مست زندگی نیستیم؟

خدایا تو هوشیارمان کن، تو مرا بیدار کن، صدای #العطش می شنوم؛#

صدای #حرم می آید؛ گوش عالم کر است

خیام می سوزد اما #دلمان آتش نمی گیرد! مرضی بالاتر از این چرا درمانی برایش جستجو نمی کنیم#

..

روحمان از بین رفته؛ سرگرم بازیچه دنیاایم "

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ ما هستیم؛

مرده ام! تو مرا دوباره #حیات ببخش. خوابم، تو بیدارم کن

،(خدایا! به حرمت پای خسته ی #رقیه (س)

،(به حرمت نگاه خسته ی #زینب (س)

به حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر(عج)، به ما حرکت بده

شهید_عباس_دانشگر#

همراه با شهیدان# [?]

شهید شیرعلی سلطانی

یکی از زمین های خود را به ساخت مسجد المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اختصاص داد [?]

در اواخر سال ۶۰ وقتی برای مرخصی آمده بود در گوشه ای از مسجد برای خود قبری ساخت؛ اما این قبر کوچکتر از قامت رشید او بود

وقتی از او علت را سوال کردند، گفت: نه ، همین اندازه خوب است

شب عملیات فتح المبین در سنگر نشسته بود؛ بچه ها مشغول صحبت بودند که یک دفعه گفت: بچه [?]
ها! ساکت باشید

ناگهان بوی عطر دل انگیزی در فضای سنگر پیچید. آن شب پس از اصرار مکرر بچه ها به شهید
ملک پور گفت

وقتی داخل سنگر بودیم عنایتی از طرف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به من و دو نفر
دیگر شد

روز بعد شیرعلی سلطانی و آن دو نفر که نام برده بود به درجه رفیع شهادت رسیدند

عجیب بود! مزار کوچک او درست اندازه اش بود! پیکر شیرعلی بدون سر بازگشته بود

نماز شب و مناجاتهای شهداء

سردار شهید، مهدی زین الدین

یکی از دوستان سردار شهید، مهدی زین الدین، می گوید: «شاگرد مغازه کتاب فروشی بودم. پدر شهید گفت: ما می خواهیم برویم مسافرت، تو بیا و منزل ما بخواب. آن سال، زمستان سردی بود. شب که رفتم منزل حاج آقا، زود خوابیدم. ساعت حدود دو بود که دیدم در می زنند اول فکر کردم خیالاتی شدم. رفتم در را باز کردم، دیدم آقا مهدی با چند نفر از دوستانش از جبهه آمده اند. آن قدر خسته بودند که به محض اینکه آمدند داخل، خوابشان برد. چند ساعتی بیشتر نگذشته بود که دوباره صدایی شنیدم. انگار کسی داشت ناله می کرد. از پنجره نگاه کردم، دیدم آقامهدی در آن هوای سرد «زمستان، سجاده را توی ایوان انداخته و دارد راز و نیاز می کند

برادر رضوی، از همراهان شهید محمد ناصر ناصری، درباره سوز و آتش عشق این شهید بزرگوار در نیمه های شب می گوید: «زمانی که شهید ناصری در مزار شریف (افغانستان) مأموریت داشت، چندشبی با او در یک اتاق خوابیدم. نیمه های شب از صدای ناله ها و گریه های شدیدش از خواب بیدار شدم. صدا از بیرون می آمد. از پنجره نگاه کردم. دیدم روی تراس جلوی ساختمان، یک سجاده پهن کرده و مشغول نماز است. چنان از سر سوز گریه می کرد که شانه هایش می لرزید. چند روز بعد که خیلی خودمانی علت گریه هایش را در نماز شب سؤال کردم، گفت: فلانی، من تا شب چنین راز و نیازی با خدا نکنم، در روز هیچ کاری از دستم بر نمی آید

یکی از هم رزمان سردار نستوه جنگ، شهید حاج علی اکبر رحمانیان، می گوید

در پایگاه امیدیه بودیم. یک ساعت به اذان صبح مانده، از خواب بیدار شدم. شهید علی اکبر را « دیدم که بعد از چهار شبانه روز عملیات، در حالی که آثار خستگی شدید در چهره اش آشکار بود، وارد سنگر شد. فکر کردم با آن حال خسته اش دراز بکشد، چون خواب از چشمانش می بارید، ولی، دیدم جانمازش را پهن کرد و آماده نماز شب و مناجات با خدا شد. به او گفتم: حاجی خسته هستی، کمی استراحت کن! لبخندی زد و گفت: ما الان برای همین نماز و خدا داریم می جنگیم. سپس «مشغول عبادت شد.

همسر شهید بزرگوار، مصطفی چمران درباره اهتمام وی به تهجد و راز و نیاز با خداوند می گوید: «نیمه های شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، من طاقت نمی آوردم و به او اصرار می کردم که کمی استراحت کند، و گرنه بیمار می شود؛ چون در طول روز فعالیتش زیاد بود و فرصت استراحت کردن نداشت، ولی او در جواب من می گفت: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود، باید سود دریاورد تا زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب «نخوانیم، ورشکست می شویم.

یکی از هم رزمان شهید علی شفیعی می گوید

ایشان (شهید علی شفیعی) ضمن اینکه خودش نماز شب را ترک نمی کرد، دیگران را نیز به این « فریضه مهم تشویق می کرد. شبی مرا بیدار کرد و گفت: نمی خواهی نماز بخوانی؟ وقتی دیدم در آن سرمای زمستان منطقه زئیدات که سنگ هم در اثر شدت سرما می ترکید، یک فاصله طولانی رفته و

با آب تانکر یخ زده وضو گرفته است و می خواهد نماز شب بخواند، خجالت می کشیدم که بلند
«نشوم».

شهید حاج احمد امینی، عاشق خدا و راز و نیاز با او بود و دیگران را نیز به عبادت شبانه ترغیب می
کرد. یکی از هم رزمان وی چنین نقل می کند

با اینکه فرمانده گردان بود و از همه خسته تر، ولی اولین نفر بود که نیمه های شب به مسجد می آمد.
البته می توانست در بیابان سر به زمین بگذارد و نماز شب بخواند، ولی می آمد در مسجد گردان به
این انگیزه که دیگران را نیز به این امر تشویق کند و آنها را نماز شب خوان کند که اتفاقاً به این هدف
خود رسید. سوز و ناله مخلصانه حاج احمد کاری کرد که گردان او به گردان «مخلصان» مشهور
شد.

برادر طاهریان درباره مناجات های همیشگی و شبانه سپهبد شهید، علی صیاد شیرازی، می گوید
غروب یکی از روزهای سرد زمستان، شهید صیاد برای بازدید به قرارگاه بیرجند آمد تا صبح زود به «
اتفاق سردار شهید ابوالفتحی از مرز با بازدید کنند. بازدید که تمام شد، هر دو بسیار خسته بودند و نیاز
به استراحت داشتند و من آنها را به سمت اتاق محل استراحتشان راهنمایی کردم. ساعت حدود یک
نیمه شب بود که صوت حزینی مرا متوجه خود کرد. آری! در آن نیمه های شب، لذت مناجات با
«خدا، خواب را از چشم عشاق می گیرد و شهید علی صیاد شیرازی از جمله آن عشاق بود

یکی از هم رزمان سردار شهید، حاج علی اکبر رحمانیان می گوید

شناسایی در آن طرف اروند انجام شد و سردار شهید با چشم نافذ خود، منطقه را بررسی کرد. وقتی «
بازگشتند، بدن های یخ زده و کوفته آنها به گرما و خواب نیاز داشت. دو ساعت به اذان صبح مانده

بود. سردار کمی خوابید، ولی بی تاب تر از گذشته برخاست. بیرون سنگر وضو گرفت و بی سر و صدا به نماز شب ایستاد. برخی دوستان که آن شب او را دیدند، از اراده اش شگفت زده شدند

همسر فداکار سردار شهید اسلام، شهید حاج محمدابراهیم همت می گوید: «چند ساعتی از مراسم عقد ما می گذشت. آمدیم خانه پدری حاجی و شروع به حرف زدن و نقل خاطره کردیم. بعد از تمام شدن حرف هایمان، من خوابیدم. نیمه های شب، حاجی برخاست، وضو گرفت و پس از تلاوت سوره یس، به نماز شب ایستاد. تا نزدیکی های صبح نماز خواند و اشک ریخت. برای نخستین بار بود که خلوص و حضور او را در نماز می دیدم. دیدن آن صحنه مرا تکان داد و خدا را در زندگی ام». احساس کردم

برادر شهید سیدمحسن حسنی درباره توجه این بزرگوار به مسئله نماز شب چنین می گوید

چند روزی بود که برای اولین بار در جبهه بودم. یک شب دیدم برادرم محسن مشغول نماز خواندن است. کمی در رخت خواب جابه جا شدم. پس از جایم بلند شدم و کنار محسن به نماز ایستادم و بعد برای استراحت به رخت خواب برگشتم. حسابی گرم خواب بودم که محسن دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: بلند شو، وقت نماز صبح شده. به پهلوی دیگر چرخیدم و پشت به محسن گفتم: برو بابا، خواندم. محسن گفت: بلندشو. الان تازه اذان گفتند. ملحفه را کنار زدم و در جایم نشستم و گفتم: جانِ محسن خواندم. تو داشتی نماز می خواندی، من هم کنارت ایستادم و خواندم، ولی محسن دست بردار نبود. بالاخره مرا مجبور کرد که نماز را بخوانم و محسن بدون عکس العمل به حرف های من فقط می خندید. بعدها فهمیدم محسن نماز شب می خوانده و من غافل از همه جا بودم

و این است راه و رسم شهدای بزرگوار ما که از عرفاء و عابدان پیشی گرفتند و رسیدند به آن مرتبه

اعلاء "شهید نظر می کند به وجه الله"

.....و

جایگاه و نقش ارزشمند شهدا. جانبازان. آزادگان. بسیجیان و بانوان در دفاع مقدس

فهرست:

شهدا و دفاع مقدس

.جانبازان و دفاع مقدس

.ازادگان و دفاع مقدس

.بسیحیان و دفاع مقدس

بانوان و دفاع مقدس

حمد و سپاس خداوند شهید و شاهد و درود و سلام بر حضرت محمد و آل طاهرینش
باد

خداوند بشر را برای عبادت و بندگی و عبودیت خلق کرد. و برای آنها دین توحیدی
و یکتاپرستی قرار داد و پیامبران و کتب اسمانی را برای دینداری مردم نازل فرمود.

از زمانی که حضرت ادم برای هدایت مردم و دینداری انسان ها برگزیده شد تا
کنون برای حفظ دین، انسان های زیادی مجاهدت کردند. و در این راه عده ای به
شهادت رسیدند. عده ای مجروح شدند و عده ای اسیر و زندانی گردیدند. و عده ای
هم بعد از انجام وظیفه در راه جهاد با اعداء الله، به کار و زندگی خود ادامه
دادند. که همه اینها محبوب درگاه الهی هستند. و مقام و جایگاه بالایی در پیشگاه
خداوند متعال دارند.

شهید یکی از نام های مقدس خداوند است که بر رزمنده ای که در راه خدا کشته
می شود نهاده شده است. زیرا شهدا بعد از کشته شدن، زنده بوده و در پیشگاه
خداوند روزی می خورند و شاهد اعمال امت هستند و در قیامت شفاعت می نمایند.
و نام شهداء در قرآن کریم در کنار پیامبران و صدیقین آمده است انجا که می فرماید:

و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و
... «الشهداء والصدیقین وحسن اولئک رفیقاً» (69 نساء)

هر که از خدا و رسول اطاعت کند او با انانی است که خدا به آنها نعمت داده مانند پیامبران و صلحاء و
شهداء و راستگویان و آنها خوب رفقای هستند .

شهادت سعادت‌ی است که آرزوی مردان و زنان با خدا بوده است و وعده‌ای از که پیامبران به این رستگاری عظیم رسیده‌اند از جمله حضرت زکریا و حضرت یحیی از جمله پیامبران شهید هستند.

و روایت شده که بنی اسرائیل در یک روز هفتاد پیامبر را شهید کردند. همچنین رسول خدا بر اثر زهری که در غذا بوسیله زن یهودیه به حضرت داده شد از دنیا رفت. لذا اصحاب می‌گفتند پیامبر هم شهید شد.

امامان معصوم و دختر محبوب پیامبر (ص) هم به وسیله شهادت از دنیا رفتند و در بستر و به مرگ طبیعی نمردند و این اهمیت مسئله شهادت را نشان می‌دهد. شهادت باعث زنده بودن دین است و تاکنون اگر از دین و اسلام‌نامی باقی مانده و این چنین در حال گسترش است مرهون قلم دانشمندان و خون شهیدان است. انقلاب اسلامی نیز با خون هزاران شهید به پیروزی رسید و در راه تداوم خود نیز چه در دفاع مقدس و چه در سنگرهای دیگر همچون شهدای هسته‌ای و شهدای مدافع حرم، شخصیت‌های بزرگواری را تقدیم راه اسلام عزیز نموده است. شهادت تصادفی نیست و بلکه شهدا کسانی هستند که برگزیده می‌شوند تا در راه حفظ دین نقش افرینی کنند.

جانبازان و ازادگان و رزمندگان هم جایگاهشان کمتر از شهدا نیست. آن عزیز جانبازی که قبل از جانبازی، همه تلاش خود را در راه دفاع از دین بکار برد و بعد که مجروح شد تا مدت‌ها رنج جانبازی را تحمل نمود...

"... نگاه همه به پرده سینما بود

(... جشنواره فیلم های 10 دقیقه ای)

اکران فیلم شروع شد. شروع فیلم: تصویر سقف یک اتاق بود. دو دقیقه از فیلم گذشت، چهار دقیقه دیگر هم گذشت، هشت دقیقه ی اول فیلم تنها تصویر سقف اتاق بود. صدای همه در آمد. اغلب حاضران سالن سینما را ترک کردند. ناگهان دوربین حرکت کرد و آمد پایین و به یک جانباز قطع نخاع خوابیده روی تخت رسید. جمله زیرنویس فیلم: این تنها 8 دقیقه از زندگی این انسان بود و شما طاقتش را نداشتید. پس قدر رشادت های این عزیزان و همچنین زندگی خود را بدانید"

و یا ازاده ای که سالیان سال در دوران اسارت، مورد انواع شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت و همه آنها را بخاطر خدا تحمل نمود کمتر از شهدا قرار ندارند.

لذا ما بر خود وظیفه دانستیم که در دو موضوع درباره این عزیزان انجام وظیفه نماییم.

انشالله که بتوانیم قدمی در راه تجلیل از شهدا و جانبازان و ازادگان و رزمندگان عزیز و سرافراز دوران دفاع مقدس برداریم.

فصل اول: شهدا و دفاع مقدس

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ.^{۳۵}

ترجمه: "حقیقتاً خدا جان و مال مومنین را می خرد و در عوض به آنها بهشت را می دهد. این مومنین در راه خدا می جنگند و می کشند و کشته می شوند."

شهدای انقلاب اسلامی و شهدای دفاع مقدس حق بزرگی به گردن کشورمان دارند.

شهدای نظام اسلامی چند دسته هستند. یکی شهدای قبل از انقلاب مانند شهدای پانزده خرداد و هفده شهریور. و شهیدان ایه الله غفاری و ایه الله سعیدی

دوم شهدای محراب

سوم شهدای ترور مانند شهدای حزب جمهوری اسلامی

چهارم شهدای دولت از جمله شهیدان رجایی و باهنر

پنجم شهدای دفاع مقدس

ششم شهدای مدافع حرم

هفتم شهدای هسته ای

هشتم شهدای منا

نقش شهدا در انقلاب اسلامی انقدر مهم است که می توانیم ادعا کنیم اگر شهدا

نبودند انقلاب ما شکست می خورد. اسلام شکست می خورد. بخاطر خون شهدا است که انقلاب اسلامی در دفاع مقدس پیروز شد. بخاطر خون شهدا است که کشورمان به عزت و عظمت رسید. ما هرچه پیشرفت داریم مرهون خون شهدا است ما هرچه امنیت داریم. آرامش داریم از برکت خون شهداست. چه شهدایی که سرداران ما بودند و چه شهدایی که یک بسیجی یا سرباز ساده بودند. اینها باعث شدند کشور ما از شکست نجات یابد و موفق بشود بمدت چهل و یک سال درمقابل استکبار جهانی مقاومت کند. لذا مقام شهید در پیشگاه الهی بالا است

حضرت امام درباره شهدا می فرماید:

از شهدا که نمی شود چیزی گفت. شهدا شمع محفل دوستانند. شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی وصولشان «عند ربهم یرزقون» اند، و از «نفوس مطمئنه ای» هستند که مورد خطاب «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» پروردگارند. اینجا صحبت از عشق است و عشق؛ و قلم در ترسیمش بر خود می شکافد.

موضوع شهید و شهادت از مهمترین موضوعات دینی و سیاسی در انقلاب اسلامی ایران است. به خوبی می دانیم که جایگاه شهید و مفهوم شهادت خواه در میان شیعه و اهل سنت در تاریخ اسلام از ارزش خاصی برخوردار می باشد. واژه شهید در فرهنگ اسلامی بر کسی اطلاق می شود که در راه

خداوند کشته شده باشد، چنین فردی که خود را نثار اسلام و وطن کرده است باید از جایگاه ویژه ای برخوردار باشد. این جایگاه مهم علاوه بر پاداشی که در نزد خداوند دارد در اجتماع نیز از جایگاه ویژه ای مثل احترام و مزایایی که دولت در حد توان خود برای خانواده ها تامین می کند برخوردار می باشد. یکی از مهمترین وظایف مسئولان رسیدگی به امور معنوی و فرهنگی عزیزان شاهد است و در کنار خدمات مادی برای خانواده های شهیدان، جانبازان خدمات فرهنگی و عاطفی بسی ضروری است. اکنون بیندیشیم که اگر آنها نبودند اوضاع کشورمان چگونه بود؟ آنها با گذشت و فداکاری، امنیت و آسایش را برای همه ما به ارمغان آوردند پس جایگاه چنین افرادی در این دنیا بودن در آسایش و آرامش و تکامل امکانات و در آن دنیا بهشت رضوان است. به گفته یکی از سخنان امام خمینی (ره) که می فرمود: شهادت یک هدیه ای است از جانب خدای تبارک و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند و به دنبال هر شهادتی باید تصمیم های قوی تری هم باشد و هم چنین شهادت فخر اولیا بوده است و اینک فخر ما. جمعی از نمایندگان و مشاوران ایثارگران و خانواده های شهدای دفاع مقدس با تشکیل شورای مشورتی خود این سوال را به میان آوردند که جایگاه واقعی ایثارگران در جامعه اسلامی ما کجاست؟ آیا مردم و مسئولین به وظایف خود در برابر خانواده های شهدا و جانبازان عمل می کنند؟ آیا شریط برای الگو قرار دادن شهدا و جانبازان و خانواده هایشان در جامعه فراهم شده است؟ و آیا با توجه به تمام مشقت هایی که آنها متحمل شده اند زمینه برای ایجاد فضای شاد همراه با رفاه نسبی برایشان ایجاد شده است؟ در بسیاری از کشورهای مسلمان و غیر مسلمان کشته شدن برای حفظ آب و خاک و نوامیس از احترام خاصی برخوردار می باشد و هر ملتی برای تعریف آن واژه ای را به کار می برد در حالی که بعضی از کشورها نظیر آلمان در جنگ جهانی دوم برای کشور گشایی ملت های دیگر را به خاک و خون کشیده اند و نام سیاه خود را برای همیشه در اذهان مردم جهان به بدنامی حک کرده اند. بسیاری از فرزندان شهدا دارای تحصیلات عالیه و مسلط به علوم مختلف هستند که می توانند در اداره امور جامعه مشارکت کنند و این مهم می تواند هرچه

بیشتر باعث پررنگ تر شدن نقش خانواده های شهدا و جانبازان و از همه مهمتر به نمایش گذاشتن ارزش ها باشد.

شهید کر و لالی که با امام زمان(عج) ارتباط داشت

اسمش عبدالمطلب اکبری بود ❖

زمان جنگ توی محل ما مکانیکی می کرد و چون کر و لال بود، خیلیا مسخرهش می کردند.

“ یه روز رفتیم سر قبر پسر عموی شهیدش ” غلامرضا اکبری

!“ عبدالمطلب کنار قبر پسر عموش با انگشت به چارچوب قبر کشید و توش نوشت ”شهید عبدالمطلب اکبری ❖

ما هم خندیدیم و مسخرهش کردیم! هیچی نگفت فقط یه نگاهی به سنگ قبر کرد و با دست، نوشتهش رو پاک کرد و سرش رو انداخت ...پایین و آروم از کنارمون رفت

فردای اون روز عازم جبهه شد و دیگه ندیدیمش. ۱۰ روز بعد شهید شد و پیکرش رو آوردن ❖

جالب اینجا بود که دقیقا جایی دفن شد که برای ما با دست قبر خودش رو کشیده بود و مسخرهش کردیم

وصیت نامهش خیلی سوزناک بود؛ نوشته بود ❖

” بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ”

ایک عمر هر چی گفتم به من می خندیدن

ایک عمر هر چی می خواستم به مردم محبت کنم، فکر کردن من آدم نیستم و مسخره م کردن

یک عمر کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم، خیلی تنها بودم

اما مردم! ما رفتیم. بدونید هر روز با آقام امام زمان (عج) حرف می زدم

...آقا خودش گفت: تو شهید میشی

شهید_عبدالمطلب_اکبری #

﴿مأموریت ویژه﴾

مأموریت ویژه یکی از مدافعان حرم برای شناسایی پیکر مطهر شهید م حسن حججی

بعد از شهادت این شهید بزرگوار تا مدتها ، پیکر مطهرش توی دست داعشی ها بود . تا اینکه قرار شد حزب الله لبنان و داعش،
تبادلی با هم انجام بدهند

بنا شد حزب الله تعدادی از اسرای داعش را آزاد کند و داعش هم پیکر محسن و دو شهید حزب الله را تحویل بدهد و یکی از اسرای ■
حزب الله را هم آزاد کند

"به من گفتند: "می توانی بروی در مقر داعش و پیکر محسن را شناسایی کنی؟

می دانستم می روم در دل خطر و امکان دارد داعشی ها اسیرم کنند و بلایی سرم بیاورند ●

اما آن موقع، محسن برایم از همه چیز و حتی از جانم مهمتر بود

قبول کردم خودم و یکی از بچه های سوری به نام حاج سعید از مقر حزب الله لبنان حرکت کردیم و رفتیم طرف مقر داعش

※※※※

توی دل دشمن بودیم

یک داعشی که دشداشه سفید و بلند پوشیده بود و صورتش را با چفیه قرمز پوشانده بود، با اسلحه اش ما را می پایید

"!پیکری متلاشی شده و تکه تکه شده را نشانمان داد و گفت: "این همان جسدی است که دنبالش هستید ■

میخکوب شدم از درون آتش گرفتم. مثل مجسمه ها خشک شدم

"!رو کردم به حاج سعید و گفتم: "من چه جوری این بدن را شناسایی کنم؟! این بدن اربا_اربا شده این بدن قطعه قطعه شده

بی اختیار رفتم طرف داعشی. عقب رفت و اسلحه اش را مسلح کرد و کشید طرفم ●

داد زدم

!پست فطرتا. مگه شما مسلمون نیستید؟! مگه دین ندارید؟! پس کو سر این جنازه؟! کو دست هاش؟

حاج سعید حرف هایم را تند تند برای آن داعشی ترجمه می کرد

"داعشی برای آنکه خودش را تبرئه کند می گفت: "این کار ما نبوده. کار داعش عراق بوده

"!دوباره فریاد زدم: "کجای شریعت_محمد آمده که اسیر تان را اینجور قطعه قطعه کنید؟

داعشی به زبان آمد. گفت: "تقصیر خودش بود. از بس حرص مون رو درآورد. نه اطلاعاتی بهمون داد، نه گفت اشتباه کرده‌ام، و نه "احتی کوچکترین التماسی بهمون کرد که از خونش بگنریم. فقط لبخند می زد

"هر چه می کردم، پیکر قابل شناسایی نبود. به داعشی گفتیم: "ما باید این پیکر را با خودمون ببریم برای شناسایی دقیق تر

"اجازه نداد. با صدای کلفت و خش دارش گفت: "فقط همینجا

نمی دانستم چه بکنم . شاید آن جنازه، جنازه محسن نبود و داعش می خواست فریب مان بدهد ■

"توی دلم متوسل شدم به "حضرت زهرا علیها السلام

گفتم:

بی بی جان خودتون کمک مون کنید. خودتون دستمون رو بگیرید. خودتون یه راه چاره بهمون نشون بدید

یهو چشمم افتاد به تکه استخوان کوچکی از محسن . ناگهان فکری توی ذهنم آمد ■

!خودم را خم کردم روی جنازه و در یک چشم به هم زدن، استخوان را برداشتم و در جیبم گذاشتم

بعد هم به حاج سعید اشاره کردم که برویم. نشستیم توی ماشین و سریع برگشتم سمت مقر حزب الله

از ته دل خدا رو شکر کردم که توانستم بی خبر آن داعشی، قطعه استخوانی را با خودم بیاورم

بگیرند DNA وقتی برگشتیم به مقر حزب الله، استخوان را دادم بهشان که از آن آزمایش

دیگر خیلی خسته بودم. هم خسته ی جسمی و هم روحی

واقعا به استراحت نیاز داشتم

مثبت بوده و نیروهای حزب الله، پیکر محسن را تحویل DNA فرداش حرکت کردم سمت دمشق همان روز بهم خبر دادند که جواب گرفته اند

به دمشق که رسیدم، رفتم حرم بی بی حضرت زینب علیها السلام وقتی داخل حرم شدم، یکی از بچه‌ها اومد پیشم و گفت: "پدر و "همسر شهید حججی اومده‌ان سوریه. الان هم همین جا هستن. توی حرم

من را برد پیش پدر محسن که کنار ضریح ایستاده بود

پدر محسن می دانست که من برای شناسایی پسرش رفته بودم. تا چشمش به من افتاد، اومد جلو و مرا توی بغلش گرفت و گفت: "از "محسن خیر آوردی

نمی دانستم جوابش را چه بدهم. نمی دانستم چه بگویم* ■

بگویم یک پیکر اربا_اربا را تحویل داده‌اند؟! بگویم یک پیکر قطعه قطعه شده را تحویل داده‌اند؟! بگویم فقط مقداری استخوان را تحویل داده‌اند؟

"گفتم: "حاج آقا، پیکر محسن مقر حزب الله لبنان. برید اونجا خودتون ببینیدش

"گفت: "قسمت میدم به بی بی که بگو

التماسش کردم چیزی از من نپرسد. دلش خیلی شکست

دستش رو انداخت میان شبکه‌های ضریح حضرت زینب علیها السلام و گفت: "من محسنم رو به این بی بی هدیه دادم. همه محسنم "رو. تمام محسنم رو. اگه بهم بگی فقط یه ناخن یا یه تارموش رو برام آوردی، راضی ام

- وجودم زیر و رو شد. سرم را انداختم پایین. زبانم سنگین شده بود. به سختی لب باز کردم و گفتم: "حاج آقا، سر که نداره! بدنش رو "هم مثل علی اکبر علیه السلام اربا اربا کرده ان

هیچ نگفت. فقط نگاه کرد سمت ضریح و *گفت: "بی بی جان، این هدیه را از من قبول کن

ملت ایران زیر منت شهدا می باشد

ملت ایران زیر منت شهدا می باشد. انقلاب ما زیر منت شهدا می باشد. استقلال ما به خاطر مجاهدتهای شهدا است. عزت ملت ایران بخاطر شهدا می باشد.

حضرت امام در باره شهادت و شهدا فرمود:

شما پیروزید برای اینکه شهادت را در آغوش می گیرید آنهایی که از شهادت و از مردن می ترسند، آنها شکست خورده اند

چه سعادتمند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نمودند و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند

ملت ما اکنون به شهادت و فداکاری خو گرفته است و از هیچ دشمن و هیچ قدرتی و هیچ توطئه ای هراس ندارد.

چند نکته درباره شهدا

یکی اینکه علت عدم هراس ملت ایران از استکبار جهانی و قدرتهای زورگو، شهادت طلبی مردم ما است. اینکه نوجوانانی مانند محمد حسین فهمیده خود رو با نارنجک زیر تانک می اندازد و تانک رو منفجر می کنه و خود بشهادت می رسه. یا پیرمرد رزمنده روی مین میره تا معبر باز بشه و رزمندگان عملیات کنند

نکته دوم اینکه وظیفه اقشار مردم تجلیل از شهدا و خانواده شهدا است چون اینها برگردن ملت حق بزرگی دارند

چون شهدا دین خود رو ادا کردند و ما مردم هم باید دین خود را به شهدا ادا کنیم.

نقش شهیدان از دیدگاه مقام معظم رهبری

شهیدان مظهر هدف و تلاش و تداوم هستند

ما در حقیقت، انقلاب، اسلام، قرآن، استقلال، آبروی و حیثیت را از برکت خون پاک شهدای عزیزمان داریم

در اسلام شرط اصلی برای شهادت، مرگ آگاهانه و کشته شدن فی سبیل الله است. در اسلام، شهید از اجر و پاداش والایی برخوردارند و کسانی هستند طبق آیه قرآن (عند ربهم یرزقون) بوده و اگر در میدان کشته شود نیاز به غسل ندارد او به محض داخل شدن به جرگه شهدا، یکی از سه گروه مقربان درگاه خدا می شود. و با اولین قطره ای که از شهید به زمین می ریزد تمامی گناهانش آمرزیده می شود

پس شهادت در مفهوم اسلامی عبارتست از: مرگی که انسان با توجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا تعینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به تعبیر قرآنی {فی سبیل الله} از آن استقبال می کند"

شهادت را مرگ در راه ارزش ها نام نهاده اند و تمثال هر شهید پرچم استقلال و آزادی و نشانه ای است برای همگان تا بدانند مکتب سرخ تشیع در برابر ظلم، بی تفاوت نخواهد ماند و آنچه از آموزگار عشق و وفا حسین بن علی (ع) آموخته اند در صورت نیاز و در موقع مناسب به منصفه ظهور خواهند گذاشت.

اگر امروز سخن از فرهنگ رهایی است به خاطر خون سرخ شهیدان راه حق و حقیقت است و امروزه بر ما واجب است که از شهیدان بگوئیم و با یاد و نام شان زندگی کنیم. شهیدانی که هنوز زمزمه ی مناجاتشان در گوش سحر، طنین انداز است. آنان که پیشانی بر سجده ی بندگی سائیدند و همیشه رضا و لقاء پروردگار خویش را طلب کردند

به فرموده رهبر فرزانه **«قدردانی از ایثارگران بویژه شهیدان، فریضه ای عینی و همیشگی است»**. هرچند در دنیای امروزی غرق در مادیات شده ایم و گاه گاهی راه شهیدان را فراموش می کنیم. با موج مادیگری از آرمان شهیدان دور می شویم اما این ندای فرزندان شهیدان است که ما را به خود می آورد یا شاید قطره اشک های پیره زنی تنها که تمام دلخوشیش پلاک و زنجیری بیشتر نیست.

ما از آگاه ترین و شجاع ترین مردان روزگار سخن می گوئیم که تاریخ به چشم خود نظیر چنین مردانی را ندیده است. هنوز صدای خس خس سینه های خسته شان از پشت خاکریزهای استقامت به گوش می رسد و زمزمه ی مناجات نیمه شبشان طلوع فجر را رقم می زند. هنوز خورشید از گرمی وجود آنان گرما می گیرد و باران از لطافت آنان به محیط طراوت می بخشد و نسیم از صفا و اخلاص

آنان رایحه وصل را به ارمغان می آورد. هنوز آخرین جرعه های آب قمقمه از دست تشنه لبی به دست تشنه لبی دیگر می رسد زیرا که آنان سیراب معرفت و شاگردان علمدار کربلایند. حقیقت قطره خون شهیدی است که انوار وجودش پرتو افشانی می کند و مانند مشعل هدایت بشریت گمراه را به راه راست هدایت می کند.

کجایند مردان بی ادعا؟ از کدام شهید بگویم؟ از سردار خیر شهید همت! یا از بسیج کردستان، از شهید زین الدین بگویم یا از علمدار کربلای ایران شهید خرازی؟ برای هر گلی رایحه ی مخصوص است و در گلزار ایران زمین این رایحه دلپذیر را در هر کوی و برزن می توان احساس کرد. پس نباید سکوت بهترین تعریف باشد که از عظمت شهید و شهادت گفتن کار هر بی هنری نیست که شهادت .هنر مردان خداست

سخن از رادمردانی است که با چشمه سار معرفت کویر تشنه عدالت را آبیاری کردند اما حقیقت این است که شهیدان را شهیدان می شناسند و آن چه ما قلم فرسائی می کنیم چیزی جزء رفع تکلیف و ادای دین نیست که حق شهید را نمی توان ادا کرد زیرا آنان در مسلخ عشق معامله ای بس عظیم و سودمند کردند که خریدار متاعشان بخشنده ی رحیمی است که هر که با او معامله کند خسران و زیانی نخواهد دید

حضرت امام درباره شهادت این گونه فرمودند:

ما شهادت را یک فوز عظیم می دانیم و ملت ما هم شهادت را به جان و دل قبول می کند

شهادت یکی از عنایتهای خاص خداوند به شهداست. آنها مورد عنایت خاص حق تعالی قرار گرفتند و به فوز شهادت نائل آمدند.

در حدیث قدسی است که :

من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی
عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من
علی دیته فانا دیته^{۳۶}

هر که مرا طلب کرد یافت مرا. و هر که مرا یافت مرا شناخت. و هر که مرا شناخت عاشقم
شد و هر که عاشقم شد من هم عاشقش شدم و هر که من عاشقش شدم او را شهید کردم
و هر که من او را شهید کردم، دیه او بعهده من می باشد و هر که دیه او بعهده من است
خودم دیه او هستم.

وقتی پای صحبت های خانواده های شهدا می نشینیم و آنها از فضائل اخلاقی و معنوی شهدایشان می
گویند تازه پی می بریم به معنی این حدیث قدسی. شهدا کسانی بودند که در دوران دفاع مقدس، با
رفتن به جبهه و شرکت در دفاع از نظام اسلامی و دفاع از دین، همه وابستگی های مادی را گسستند و
عاشق خدا شدند و خداوند هم توفیق شهادت را نصیبشان کرد تا نظر کنند به وجه الله.

حضرت امام درباره مقام شهدا می فرماید:

درباره ی شهید آنقدر از اسلام و اولیاء اسلام روایات وارد شده است بر فضل شهید که انسان متحیر
می شود. در روایتی از رسول اکرم(ص) نقل شده است که برای شهید هفت خصلت است که اولی
آن عبارتست از اینکه اولین قطره ای که از خون او بر زمین برزید، تمام گناهی که کرده است
آمرزیده می شود و مهم این آخرین خصلتی است که می فرماید که بر حسب این روایت که شهید
نظر می کند به وجه الله و این نظر به وجه الله راحت است برای هر نبی و هر شهید
این آخر چیزی است برای انسان، آخرین کمالی است که برای انسان است. در این روایتی که در
کافی نقل شده است، در این روایت انبیاء را مقارن شهدا قرار داده است که در جلوه ای که حق تعالی

³⁶ . شرح اسماء الحسنی ملاحادی سبزواری، ج 1، ناشر مکتب بصیرتی

می کند بر انبیاء، همان جلوه را بر شهدا می کند. شهید هم ينظر الى وجه الله حجاب را شکسته است همانطور که انبیاء حجاب را شکسته بودند و آخر منزلی است که برای انسان ممکن است باشد. مرده داده اند که برای شهدا، این آخر منزلی که برای انبیاء هست، شهدا هم بر حسب حدود وجودی خودشان به این آخر منزل می رسند.

اینطور مطلبی که برای شهید گفته شده است برای کم کسی هست. آنها را قرینه ی انبیاء قرار داده اند. در روایتی هست که هر خوبی بالاتر از او هم خوبی هست تا برسد به قتل در راه خدا، شهادت در راه خدا بالاتر از او دیگر خوبی در کار نیست.

خداوند هم درباره شهدا می فرماید:

الذین هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اودوا في سبيلي و قاتلوا و قتلوا لا كفرن عنهم سيئاتهم و لا دخلنهم جنات تجري من تحتها الانهار ثواباً من عند الله و الله عنده حسن الثواب^{۳۷}

آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون رانده شدند و در راه خدا رنج کشیدند، جهاد کردند و کشته شدند، همانا بدی های آنان را می پوشانیم و آنان را به بهشت هایی که از زیر درختان آن نهرهای آب، جاری و روان است، داخل می کنیم و این پاداشی است از جانب خدا و پاداشی که از جانب خدا باشد نیکوست. در این آیه اشاره شد که خداوند همه بدی های کشته شدگان در راه خدا را نادیده می گیرد و بعلاوه از جانب خود به آنان نیکوترین پاداش را عطا می کند.

فوق كل ذي برٍّ برٌّ حتى يقتل في سبيل الله، فاذا قُتِلَ في سبيل الله فليس فوقه برٌّ؛ (1) بالاتر از هر خیر «و نیکي، خیر و نیکي وجود دارد تا انسان در راه خدا کشته شود که بالاتر از کشته شدن در راه خدا، خیر و نیکي یافت نشود

در مکتب توحید، آن چیزی دارای ارزش و ماندگاری است که در راه خدا و برای خدا شکل گیرد. هر مقدار از عمر انسان که برای خدا صرف شود. هر کاری که برای خدا انجام گیرد، مالی که در این راه هزینه شود. از ارزش واقعی و ماندگاری برخوردار است و در این راستا هر چه کاری برای خدا سخت تر و نیت خالص تر باشد ارزش و اثر آن بیشتر است. بنابراین هر گونه اهتمام و تلاش در راه خدا مصداق جهاد فی سبیل الله است.

در این مکتب، از خود گذشتگی در راه خدا و دفاع از حق در بالاترین حد، ارزشگذاری شده است و فرهنگ ایثارگری و شهادت طلبی در متن اسلام از درخشش و ویژگی برجسته ای برخوردار است. دستاورد اساسی حضرت امام خمینی در رهبری انقلاب اسلامی، احیاء اسلام ناب محمدی (ص) و مهمترین ویژگی آن احیاء فرهنگ شهادت و ایثارگری بود. با مروری گذرا در فرایند نهضت امام خمینی و قوام نظام اسلامی به خوبی می توان دریافت که اگر فرهنگ شهادت طلبی و ایثارگری نبود، نه انقلاب به پیروزی می رسید و نه نظام اسلامی دوام می یافت، همانگونه که در صدر اسلام نیز اگر این ویژگی نبود نه اسلام شکل گرفته بود و نه دوام می یافت.

بنابراین موضوع شهادت و ایثارگری سکه پربهایی است که در یک روی آن باید والاترین ارزشهای الهی را مشاهده کرد و در روی دیگر آن دستاوردها و آثار و برکات بی بدیل را

شهید در لغت به معنی گواه، حاضر، ناظر و... و در اصطلاح دینی به کسی اطلاق می شود که با انتخاب آگاهانه، و بر اساس حجت شرعی، در راه خدا به شهادت می رسد و در قانون اساسنامه بنیاد شهید انقلاب اسلامی این گونه تعریف شده است، «شهید به کسی گفته می شود که جان خود را در راه انقلاب اسلامی و حفظ دستاوردهای آن یا دفاع از کیان جمهوری اسلامی در مقابل تهدیدات و تجاوزات دشمن و عوامل ضد انقلاب و اشراک نثار نموده یا می نماید».

شهادت قلّه کمال

شهادت از برترین واژه های فرهنگ اسلامی و از مقدس ترین مفاهیم معارف الهی است. شهادت اوج کمال انسان است، آنگاه که انسان تمام هستی خود را یکجا نثار معبود می کند و قطره وجودش به دریای بیکران هستی مطلق می پیوندد

«:رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

«همچنین پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «اشرف الموت قتل الشهداء؛» شهادت برترین مرگ ها است

و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: «لوددت انی أُقْتَلُ فی سَبیلِ الله، ثمّ احیا ثمّ أُقْتَلُ ثمّ احیا ثمّ اُقتل ثمّ اُقتل» دوست دارم در راه خدا کشته شوم(نه یک بار و دو بار که) بارها کشته شوم و زنده شوم و باز هم کشته شوم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام دعا و درخواست از خداوند متعال عرضه می دارد: «نسأل الله منازل الشهداء» از خداوند جایگاه شهیدان را طلب می کنم

مقام شهید

شهید مصداق عینی شهادت است ه با انتخاب آگاهانه و در کمال خلوص، هستی خود را یکجا به آفریدگار جهان تقدیم می کند و به سرچشمه بقا و حیات، پیوند می یابد

درک مقام شهید از توان و ظرفیت فهم ما خارج است و تنها منبع وحی الهی است که شمه ای از این مقام را برای ما بازگو فرموده است: «ولا تقولوا لِمَن یُقْتَلُ فی سَبیلِ الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون؛ برای کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگویید مردگانند (کلمه اموات را درباره شهدا «به کار نبرید) بلکه آنها زنده اند، لکن شما درک نمی کنید

این آیه ضمن آن که بر زنده بودن شهدا تأکید می ورزد، درک این مقام را از حیطه شعور و فهم بشر در این دنیا خارج می شمارد. در حالی که در آیه فوق از به کار بردن تعبیر اموات در مورد شهدا نهی می کند، در آیه ای دیگر از پندار مرده بودن آنان نیز نهی فرموده است که نه فقط به زبان نگویید آنها مرده اند بلکه به دل نیز راه ندهید

ولا تحسبنّ الذين قُتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم يرزقون؛ کسانی را که در راه خدا کشته «
» شده اند مرده می پندارید، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند

: رسول اکرم (ص) در روز احد بالای سر ((مصعب بن عمیر)) ایستاد و برای او دعا کرد و سپس گفت
اِنَّ رسول الله يشهد انّ هؤلاء شهداء عند الله يوم القيامة فاثوهم زورهم وسلمو عليهم فوالذي نفسي بيده ، لا
يسلم عليهم احد الى يوم القيامة ، الا ردّوا عليه ، يرزقون من ثار الجن ووتح³⁸
()

یعنی رسول خدا گواهی می دهد که شهدا شاهدان من نزد خدا در روز قیامت هستند. بیاید و ایشان را زیارت کنید
، بر اینان سلام کنید ، که سوگند به آن که جانم در دست اوست ، هیچ کس نباشد که بر آنها سلام کند الا اینکه
. جوابش را می دهند . و آنها از میوه های بهشتی و هدایای آن روزی داده می شوند

امام خمینی (قدّس سرّه) در این زمینه می فرماید: «اگر نبود در شأن و عظمت شهدای معظم فی سبیل
الله جز این آیه کریمه، که با قلم قدرت غیب بر قلب مبارک نورانی سید رسل صلی الله علیه و آله و
سلم نگاشته و پس از تنزل مراحل به ما خاکیان صورت کتبی آن رسیده است، کافی بود که قلمهای
ملکوتی و مُلکی شکسته شود و قلبهای ماورای اصفیاء الله از جولان در حول آن فرو بسته شود. ما
خاکیان محجوب یا افلاکیان چه دانیم که این «ارتزاق عند الرب شهدا» چی است. چه بسا مقامی باشد
که خاص مقربان درگاه او جلّ و علا و وارستگان از خود و ملک هستی باشد، پس مثل من وابسته به
(علائق و وامانده از حقایق چه گویم و چه نویسم، که خاموشی بهتر و شکستن قلم اولی است.»(7)

امام خمینی همچنین پیرامون نکاتی از همین آیه می فرماید: «در این آیه کریمه بحث در زندگی پس
از حیات دنیا نیست که در آن عالم همه مخلوقات دارای نفس انسانی به اختلاف مراتب از زندگی
حیوانی و مادون حیوانی تا زندگی انسانی و مافوق آن زنده هستند، بلکه شرف بزرگ شهدای در راه
حق، «حیات عند الرب» و ورود در «ضیافه الله» است

این حیات و این ضیافت را با قلمهای شکسته ای مثل قلم من نمی توان توصیف و تحلیل کرد، این
حیات و این روزی غیر از زندگی در بهشت و روزی در آن است. این لقاء الله و ضیافه الله می باشد.
آیا این همان نیست که برای صاحبان نفس مطمئنه وارد است «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» که
فرد بارز آن سید شهیدان سلام الله علیه است.

از شهدا که نمی شود چیزی گفت. شهدا شمع محفل دوستانند. شهدا در قهقهه مستانه شان و در «شادی وصولشان» عند ربهم یرزقون» اند، و از «نفوس مطمئنه ای» هستند که مورد خطاب «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» پروردگارند. اینجا صحبت از عشق است و عشق؛ و قلم در ترسیمش بر خود (می شکافد).

درباره مقام شهید آیات نورانی قران و همچنین احادیث بسیاری از معصومین علیهم السلام نقل شده است که در اینجا به چند ایه مبارکه و چهل حدیث درباره شهید و شهادت اشاره می شود

شهادت در آینه آیات قران کریم

1- وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ³⁹

به کسی که در راه خدا کشته شده مرده نگوئید بلکه انها زنده اند ولی شما متوجه نیستید.

2- وَ لَا تَحْسِبِ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ⁴⁰

.و گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگانی هستند، بلکه آنان زنده و در بارگاه پروردگارشان بهره مندند

3- فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَا كُفْرَنَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَا دَخَلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الثَّوَابِ⁴¹

آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون رانده شدند و در راه خدا رنج کشیدند، جهاد کردند و کشته شدند، همانا بدی های آنان را می پوشانیم و آنان را به بهشت هایی که از زیر درختان آن نهرهای آب، جاری و روان است، داخل می کنیم و این پاداشی است از جانب خدا و پاداشی که از جانب خدا باشد نیکوست. در این آیه اشاره شد که خداوند همه بدی های کشته شدگان در راه خدا را نادیده می گیرد و بعلاوه از جانب خود به آنان نیکوترین پاداش را عطا می کند

4- وَ مَنْ يَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا⁴²

.یعنی کسی که در راه خدا جهاد کند، و در راه خدا شهید گردد، یا پیروز شود، پاداش بزرگی به او عطا خواهیم کرد

³⁹ بقره 154

⁴⁰ آل عمران 169

⁴¹ آل عمران 195

⁴² سوره نساء 74

5- وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ^{٤٣} وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا^{٤٣}

:ترجمه

و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز،) همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند

6-... قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا أَلَا أَحَدَى الْحَسَنِينَ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ

44

یعنی بگو آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید. یا به شهادت می رسیم و یا پیروز می شویم. در هر حال خداوند خون شهید را تضمین کرده و آن را هدر نمی داند

7- وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَتَلُوا أَوْ مَاتُوا لِيَرْزُقْنَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
لِيَدْخُلْنَهُمْ مَدِينًا يَرْضَوْنَ⁴⁵

یعنی آنان که در راه رضای خدا، از وطن هجرت نمودند و در راه دین خدا کشته شدند و یا مرگشان فرا رسید، البته خداوند، رزق و روزی نیکوئی در بهشت ابد نصیبشان می گرداند که همانا خداوند بهترین روزی دهندگان است. خداوند به آنان در بهشت منزلی عنایت کند که بسیار به آن راضی و خوشنود باشند

8- .وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ سِمْهَدِيهِمْ وَيُصْلِحَ بِهِمْ وَيَدْخُلُهُمُ الْجَنَّةُ عَرَفَهَا لَهُمْ⁴⁶

یعنی کسانی که در راه خدا کشته شدند، خداوند هرگز اعمالشان را ضایع نگرداند و آنان را به سعادت هدایت کند و امورشان را اصلاح نماید و به بهشتی که قبلاً مقامات آن را به آنها شناسانده است، واردشان می سازد

⁴³نساء| 69

⁴⁴سوره توبه 52

⁴⁵سوره حج 58

⁴⁶4-6 سوره مجد

چهل حدیث در مورد شهید و شهادت



1. بالاترین نیکیها

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

.فوق كل ذي بر بر حتى يقتل في سبيل الله فاذا قتل في سبيل الله فليس فوقه بر

: رسول خدا(ص) می فرماید

بالاتر از هر کار خیری، خیر و نیکی دیگری است تا آنکه فردی در راه خدا کشته شود، و بالاتر از کشته شدن در راه خدا خیر و نیکی نیست

وسائل الشیعه، ج11، ص10، حدیث 21

2. برترین مرگها

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

اشرف الموت قتل الشهادة

: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود

.شهادت برترین مرگهاست

بحارالانوار، ج67، ص8، حدیث4

3. مرگ برتر

: قال امير المومنين عليه السلام

.ان الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم و لا يعجزه الهارب ان اكرم الموت القتل

: حضرت على عليه السلام فرمود

مرگ، با شتاب و تعقيب کننده است((همه را دريابد)) نه ماندگان از دست برهند و نه فراريان او را بازدارند، گرامی
ترين مرگ، کشته شدن است

نهج البلاغه، خطبه 123

4. برترين قتل شهادت است

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

.اشرف القتل قتل الشهداء

: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود

.والاثرين قتل، کشته شدن شهيدان است

نهج الفصاحه، ص 668

5. هزار ضربه شمشير به از مرگ در بستر

: قال امير المومنين عليه السلام

.و الذى نفس ابن ابي ابيطالب بيده لالف ضربه بالسيف اهون على من ميته على الفراش

: حضرت على عليه السلام فرمود

.قسم به كسيكه جان فرزند ابيطالب در دست اوست، هزار ضربه شمشير بر من آسانتر از مرگ در بستر است

بحار الانوار، ج 97، ص 40، حديث 44

6. شهادت، نه مرگ در بستر

: قال امير المومنين عليه السلام

ايها الناس ان الموت لا يفوته المقيم و لا يعجزه الهارب ليس عن الموت محيص و من لم يميت يقتل و ان افضل الموت القتل، والذي نفسى بيده لالف ضربه بالسيف اهون على من ميته على فراش

: حضرت على عليه السلام فرمود

ای مردم همانا ایستادگان و فراریان را از مرگ گریزی نیست و هر کس به مرگ طبیعی نمیرد کشته می شود و شهادت بهترین مرگ است و سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، هزار ضربه شمشیر آسانتر است بر من از مرگ در بستر

وسائل الشیعه، ج11، ص8، حدیث12



7. ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند

: (قال النبى(ص

.فاذا ودّعهم اهلهم بكت عليهم الحيتان و البيوت، تخرجون من ذنوبهم كما تخرج الحية من سلخها

(كشف الاسرار وعده الابرار، ج2، ص347)

یعنی چون رزمندگان با اهل و خانواده خود خداحافظی کنند، ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند و از گناهان خود خارج می شوند، همانگونه که مار، از پوست خود خارج می شود

8. شهادت آرزوی اولیاء

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

والذى نفسى بيده ((لولا ان رجالا من المومنين لاتطيب انفسهم)) لوددت انى اقتل فى سبيل الله، ثم احيا ثم اقتل
ثم احيا ثم اقتل، ثم احيا ثم اقتل

: پیامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمود

قسم به آنکه جانم به دست اوست((اگر نبود اینکه جمعی از مومنین خوش ندارند)) دوست داشتم که در راه خدا نه یکبار و دوبار، که چندین بار زنده گشته و بار دیگر کشته گردم

صحیح بخاری، ج4، ص21، باب تمنى الشهاده

9. روزی شهادت

: قال امیر المومنین علیه السلام

: من دعائه علیه السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى لِقَا الْقَوْمِ بَصْقَيْنِ

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ ... ان اظهرتنا على عدونا فجنبنا البغى و سدّدنا للحق و ان اظهرتهم علينا فارزقنا الشّهاده
و اعصمنا الفتنه

: حضرت على علیه السلام فرمود

خدایا، ای پروردگار آسمان برافراشته ... اگر ما را بر دشمنان پیروز گرداندی، از ستم و تجاوز دورمان دار و بر حق
استوارمان گردان و اگر دشمنان بر ما پیروز شدند، شهادت را روزیمان فرما و از فتنه بازمان دار

نهج البلاغه، خطبه 170

10. فرجام سعادت و شهادت

: عن امیر المومنین علیه السلام

.و انا اسال الله بسعه رحمته و عظیم قدرته على اعطاء كل رغبه ... ان یختم لی و لك بالسّعاده و الشّهاده

: حضرت على علیه السلام در پایان عهدنامه خود به مالک اشتر نوشت

من از خدا به گشایش رحمت و بزرگی قدرتش (بر آنکه هر چه بخواهد عطا می کند) می خواهم که پایان زندگی من
و تو را به نیکبختی و شهادت قرار دهد

نهج البلاغه نامه 53

11. شهادت در راه خدا

: دعا امیر المومنین علیه السلام لهاشم بن عتبه فقال

.اللَّهُمَّ ارزقه الشّهاده فی سبیلک و المرافقه لنبیّک

: حضرت على علیه السلام در دعای خود به هاشم بن عتبه فرمودند

.خداوندا، شهادت در راهت را و همراهی با پیامبرت را به او روزی کن

نهج السّعاده، ج2، ص108

12. همسایگی با شهدا

: قال امیر المومنین علیه السلام

.نسأل الله منازل الشهداء و معایشه السّعداء و مرافقه الانبياء ...

: حضرت امام علی علیه السلام فرمود

.از خداوند جایگاه شهیدان و زندگی با سعادتمندان و همراهی با پیامبران را طلب می کنم

نهج البلاغه، خطبه 23

13. عشق به شهادت

: قال امیر المومنین علیه السلام

.فو الله انی لعلی الحق. و انی للشّهاده لمحّب

: حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود

.پس به خدا قسم من بر حقّ و دوستدار شهادت می باشم.

شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 99 و 100

14. امید شهادت در جبهه

: قال امیر المومنین علیه السلام

.و الله لولا رجائی الشّهاده عند لقائی العدوّ لو قد حمّ لی لقاءه لقربّت رکابی، ثمّ شخصت عنکم فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال

: حضرت امام علی علیه السلام فرمود

به خدا قسم اگر امید شهادت را در پیکار با دشمن نمی داشتم، (که ای کاش زودتر فراهم آید) بر مرکب خود سوار می شدم و از میان شما کوچ می کردم و تا باد شمال و جنوب بوزد (برای همیشه) در جستجوی شما نمی پرداختم

شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 285، خطبه 118

15. در ردیف شهیدان

: قال السَّجَّاد عليه السلام

.حمدا نسعديه فى السَّعْداء من اوليائه و نصير به فى نظم الشَّهداء بسيوف اعدائه

: حضرت امام سجاد عليه السلام فرمود

سپاس خدای را، سپاسی که بدان در زمره اولیاء نیکبختی قرار گیریم و بواسطه آن در ردیف شهیدان با شمشیر دشمنانش در ائیم

صحیفه سجّادیه، ج41، دعاء1

16. شهادت طلبی

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

.من طلب الشَّهادة صادقا اعطيها و لولم تصبه

: پیامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمود

.هر کس از روی صدق شهادت را طلب کند، خداوند به او ((ثواب)) آن را عطا خواهد کرد، هر چند به شهادت نرسد

کنز العمال، ج4، ص421، حدیث11210

17. تبریک به شهیدان

: قال امير المؤمنين عليه السلام

انّ الله كتب القتل على قوم و الموت على آخرين و كلّ آتیه منیّته كما كتب الله له فطوبی للمجاهدين فى سبیل الله و المقتولين فى طاعته

: حضرت امام علی علیه السلام فرمود

خداوند برای گروهی کشته شدن و برای گروهی دیگر مرگ را مقرر نموده و هر کدام به اجل معین خود انسان که او مقرر کرده است می رسند، پس خوشا به حال مجاهدان راه خدا و کشتگان راه اطاعت او

نهج السعاده، ج2، ص107

18. خون شهید

: اَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ قَطْرَةٍ دِيمَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

:امام زین العابدین علیه السلام پیوسته از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود

.هیچ قطره ای در نزد خداوند دوست داشتنی تر از قطره خونی که در راه خدا ریخته می شود نیست

وسائل الشیعه، ج11، ص8، حدیث11

19. شهید درد جراحت را احساس نمی کند

: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

الشَّهِيدُ لَا يَجِدُ أَلَمَ الْقَتْلِ إِلَّا كَمَا يَجِدُ أَحَدُكُمْ مَسَّ الْقِرْصَةِ

: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود

شهید درد کشته شدن را احساس نمی کند، مگر در حدّی که یکی از شما پوست دست خود را بین دو انگشت فشار دهد.

کنز العمال، ج4، ص398، حدیث11103

20. آمرزش گناهان شهید

: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

لِلشَّهِيدِ سَبْعُ خِصَالٍ مِنْ اللَّهِ أَوَّلُ قَطْرَةٍ مِنْ دَمِهِ مَغْفُورٌ لَهُ كُلُّ ذَنْبٍ

: حضرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود

به شهید هفت امتیاز از طرف خداوند عطا می شود، اولین آنها بخشیدن تمام گناهان اوست بواسطه اولین قطره خونش.

وسائل الشیعه، ج11، ص9، حدیث20

21. شهادت، کفاره گناهان

: قال الباقر عليه السلام

أول قطره من دم الشهيد كفّاره لذنوبه إلا الدّين فانّ كفّارته قضاءه

: امام باقر عليه السلام فرمود

اولین قطره خون شهید کفاره گناهان اوست مگر بدهیها، که کفاره آن ادای آن است

وسائل الشیعه، ج13، ص85، حدیث5

22. موجب آمرزش گناهان

: قال الصادق عليه السلام

من قتل فی سبیل الله، لم یعرفه الله شیئاً من سیئاته

: امام صادق علیه السلام فرمود

کسی که در راه خدا کشته شود، خداوند هیچ یک از گناهان او را به روی او نمیآورد

وسائل الشیعه، ج11، ص9، حدیث19

23. شهید غسل و کفن ندارد

: قال النّبی صلی الله علیه و آله : فی شهداء احد

زملوهم بدمائهم و ثيابهم

: پیامبر اکرم درباره شهدای اُحد فرمودند

آنها را با همان خونهایشان و لباس های خودشان دفن کنید

وسائل الشیعه، ج2، ص701، حدیث11



24. دفن با جامه خونین

: عن امیر المومنین علیه السلام قال

لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ، فَأُصِيبَ مَنْ أَصِيبَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِدَفْنِهِمْ فِي ثِيَابِهِمْ، وَ أَنْ يَنْزَعَ عَنْهُمْ الْفِرَاءَ، وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ.

: حضرت علی علیه السلام فرمود

در روز بدر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به کسانی که از مسلمانان به شهادت رسیده بودند، دستور داد که آنها را با لباسهایشان دفن کنند، و تنها لباسهای چرمین را از تنشانشان بیرون آوردند، و سپس بر آنها نماز خواند.

بحار الانوار، ج82، ص6، حدیث 5

25. گلگون کفنان

: عن اسماعیل بن جابر و زُرَّارَه عن ابی جعفر علیه السلام

... قال : قلت له کیف رایت الشَّهِید یدفن بدمائه؟ قال : نعم فی ثیابه بدمائه و لا یَحْتَطُّ و لا یَغْسَلُ و یدفن کما هو

از اسماعیل بن جابر و زراره نقل شده است که : از امام صادق سوال کردم، نظر شما در این باره چیست که شهید با بدن خون آلود دفن شود؟ حضرت فرمود : آری شهید بدون غسل و حنوط، در لباس خونین خود همانگونه که هست دفن می شود.

وسائل الشیعه، ج2، ص700، حدیث8

26. شهید سوال قبر ندارد

: قال رسول الله صلى الله عليه وآله

من لقی العدوَّ فصبر حتّى یقتل او یغلب لم یفتن فی قبره

: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود

هر کس رو در روی دشمن قرار گرفت((با دشمن درگیر شد)) و استقامت کرد تا کشته و یا پیروز شد، در قبر مورد ((آزمایش قرار نمی گیرد))از او سوال نمی شود

کنز العمال، ج4، ص313، حدیث10662

27. آثار شهادت

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

: يعطى الشهيد ستّ خصال عند أوّل قطره من دمه

يكفّر عنه كلّ خطيئه ويرى مقعده من الجنة و يزوّج من حور العين و يؤمّن من الفرع الاكبر و من عذاب القبر و يحلّي حله الايمان

: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود

.با اولین قطره خون او تمام گناهانش بخشیده می شود-1

.جایگاه خود را در بهشت می بیند-2

.از حوریان با او ازدواج می کنند-3

.از وحشت بزرگ روز قیامت در امان می باشد-4

.از عذاب قبر ایمن است-5

.به زیور ایمان آراسته می گردد-6

کنز العمال، ج4، ص410، حدیث1152

28. معافیت از سوال قبر

: سئل النّبی صلى الله عليه و آله

.ما بال المومنین یفتنون فی قبورهم الا الشّھید؟ فقال : كفى ببارقه السيوف على راسه فتنة

: از پیامبر اکرم سوال شد

چگونه است که همه مومنین در قبر مورد سوال و امتحان قرار می گیرند مگر شهید؟

.حضرت فرمود : امتحانی که در زیر برق شمشیر داده است، برای او کافی است

کنز العمال، ج4، ص407، حدیث11138 و ص595، حدیث11741

29. شفاعت شهید

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

.يشفع الشهيد في سبعين من اهله

: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود

.شهید هفتاد نفر از بستگان خود را شفاعت می کند

کنز العمال، ج4، ص401، حدیث 11119

30. مقام شفاعت

: عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليه السلام ان رسول الله قال

.ثلاثة يشفعون الى الله يوم القيامة فيشفّعهم : الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء

: امام صادق علیه السلام از پدران خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرمود

سه گروهند که روز قیامت شفاعت می کنند و شفاعت آنها مورد پذیرش خداوند قرار می گیرد، انبیاء و علما و شهداء

بحار الانوار، ج97، ص14، حدیث24

31. اول کسی که وارد بهشت می شود

: عن الرضاء عليه السلام عن آبائه عليه السلام، قال، قال رسول الله صلى الله عليه و آله

.افضل الاعمال عند الله ايمان لا شكّ فيه و غزو لاغلول فيه و حجّ مبرور و اوّل من يدخل الجنّة شهيد

امام رضا علیه السلام از پدران خود علیه السلام از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت : فرمود

برترین اعمال نزد خداوند، ایمانی است که در آن تردیدی نباشد و رزم و پیکاری که در آن خیانت در ((غنیمت)) نباشد و حج مقبول . و اولین کسی که وارد بهشت می شود شهید است

بحار الانوار، ج66، ص393، حدیث75

32. آرزوی شهید

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

ما من احدٍ يدخل الجنّة يحبّ ان يرجع الى الدّنيا و له ما على الارض من شىءٍ الا الشّهيد. فانّه يتمنّى ان يرجع الى الدّنيا فيقتل عشر مرّاتٍ لما يرى من الكرامه

: پیامبر خدا صلى الله عليه و آله فرمود

از افرادی که وارد بهشت می شوند هیچکس آرزوی بازگشت به دنیا را ندارد گر چه تمام آنچه در زمین است از آن وی شود، مگر شهید که او به سبب کرامتی که در شهادت می بیند آرزو می کند به دنیا برگردد و دهها مرتبه در راه خدا کشته شود.

صحیح بخاری، ج4، ص26

33. برترین شهدا

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

افضل الشّهداء الذّین یقاتولن فی الصّف الاول فلا یلقون وجوههم حتّی یقتلوا، اولئک یتلبّطون فی الغرف العلی من الجنّة یضحک الیهم ربّک فاذا ضحک ربّک الی عبدٍ فی موطن فلا حساب علیه

: پیامبر اکرم صلى الله عليه و آله فرمود

برترین شهیدان کسانی هستند که در صف اول ((خط مقدم)) پیکار می کنند و روی بر نمی گردانند تا کشته شود، اینها هستند که جایگاه آنان غرفه های عالی بهشت است، و خداوند بر آنها متبسّم است و اگر خداوند بر بنده ای تبسّم کند((خشنود شود)) هیچ حسابی بر او نیست

کنز العمال، ج4، ص401، حدیث11120

34. شهید دریا

: قال رسول الله صلى الله عليه و آله

... شهید البحر مثل شهید البرّ

و انّ الله عزّوجلّ وکّل ملک الموت بقبض الارواح الا شهید البحر فانّه یتولّى قبض ارواحهم

: پیامبر گرامی صلى الله عليه و آله فرمود

شهید در جنگ دریایی مثل شهید در جنگ و جهاد در خشکی اجر دارد و خداوند ملک الموت را برای قبض روح همه افراد مامور ساخته است، مگر شهیدان جنگ دریایی که آنقدر مقام و فضیلت دارند که خداوند، خودش ارواح آنها را قبضه می کند



35. خانواده شهید

: قال على عليه السلام عن قول رسول الله صلى الله عليه وآله

و يقول الله عزوجلّ انا خليفة في اهله و من ارضاهم فقد ارضاني و من اسخطهم فقد اسخطني

حضرت امير عليه السلام در ادامه حديثی مفصلّ که در باب مقام شهيد از قول رسول خدا بيان داشته اند می فرماید:

خداوند می فرماید من جانشین شهيد در خانواده او هستم، هر کس رضایت آنها را جلب کند رضایت مرا جلب کرده و هر کس آنها را به خشم آورد مرا به خشم آورده است

36. قطره ای از آب دریا

ما اعمال العباد کلهم عند المجاهدين في سبيل الله الا كمثل خطاف اخذ بمنقاره من ماء البحر⁴⁷

اعمال همه بندگان در مقایسه با اعمال مجاهدان در راه خدا همچون پرستویی است که با منقار خود قطره ای از آب دریا می گیرد

37. نشان شهیدان.

رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم:

من جرح في سبيل الله جاء يوم القيامة ريحه كريح المسك و لونه لون الزعفران عليه طابع⁴⁸ «الشهداء»

⁴⁷کنز العمال، ج 4، ص 316، ح 10680

⁴⁸کنز العمال، ج 4، ص 408، ح 11144

کسی که در راه خدا مجروح می شود، روز قیامت مشکین بوی و زعفرانی رنگ وارد می شود در حالی که به نشان شهیدان آراسته است

38. خواهان مرگ یا کشته شدن

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

« خیر الناس رجل حبس نفسه فی سبیل الله، یجاهد اعدائه یلتمس الموت او القتل فی مصافه»⁴⁹

بهترین مردم کسی است که خود را وقف راه خدا کند، با دشمنان خدا نبرد کند و در این نبرد خواهان مرگ یا کشته شدن باشد

39. محبوبترین قطرات

امام سجاد علیه السلام:

ما من قطره احب الی الله عز و جل من قطرتین: قطره دم فی سبیل الله، و قطره دمعۀ فی سواد اللیل لا « یرید بها عبد الا الله عز و جل»⁵⁰

دو قطره نزد خداوند محبوبترین قطرات است: قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب بر گونه غلتد و بنده به آن جز خدای عز و جل را قصد نکرده باشد.

40. در رکاب امام

: عن الرضا علیه السلام فی کتابه الی المامون

الجهاد واجب مع امام عادل و من قاتل فقتل دون ماله و رحله و نفسه فهو شهید

: امام رضا علیه السلام در نامه خود به مامون نوشت

جهاد همراه امام عادل واجب است و هر کس پیکار کند و در راه دفاع از مال و ره توشه و جان خویش کشته شود شهید است.

وسائل الشیعه، ج 11، ص 35، حدیث 10، تحف العقول، ص 102

⁴⁹المستدرک، ج 11 ص 17

⁵⁰بحار، ج 100، ص 10

رابطه بین شفاعت با هدایت در کلام حضرت امام

شهید از جمله کسانی هست که در قیامت از افراد گناهکار، شفاعت می نماید.

امام خمینی درباره شفاعت می فرماید: «جلوه شفاعت شافعان در این عالم، هدایت، آنها است و در آن عالم، باطن هدایت شفاعت است. تو از هدایت اگر بی بهره شدی از شفاعت بی بهره ای و بهر قدر (هدایت شوی شفاعت شوی).»

با توجه به معنی شفاعت و رابطه آن با هدایت در این دنیا و نقشی که شهدا در امتداد انبیاء و علماء برای هدایت مردم ایفا می کنند، جایگاه رفیع شهدا را می توان دریافت. اگر در حدیث، سخن از شفاعت هفتاد نفر از اهل شهید آمده است اولاً کلمه هفتاد ظاهراً اشاره به کثرت است و وسعت دایره شفاعت شوندگان در آخرت وابسته به دایره هدایت شوندگان از شهادت شهید در این دنیا است و ممکن است شهادت شهیدی مانند امام حسین علیه السلام منشأ هدایت میلیون ها میلیون انسان در این دنیا و شفاعت آنان در آخرت شود. ثانیاً به کاربرد تعبیر اهل در حدیث مزبور اشاره به اهلیت شفاعت شوندگان دارد که با نظر امام خمینی مبنی بر تطابق بین ظاهر و باطن شفاعت همسو می باشد. آن چنانکه شفاعت حضرت نوح در مورد پسرش به درگاه خداوند پذیرفته نشد به دلیل آن که در «فرهنگ قرآن» انه لیس من اهلک؛ او اهل حضرت نوح نبود

وظیفه جامعه نسبت به شهید

از آنجا که شهید برای خدا و در راه خدا، هستی خود را برای نجات و سعادت جامعه فدا می نماید، هر چند پاداش اصلی خود را از خداوند دریافت می کند، اما بنابر حکم عقل، جامعه نیز به لحاظ حقی که شهید بر گردن آنان دارد. مدیون شهید است و باید با تمام وجود دین خود را در قبال شهید ایفاء نماید.

زنده نگهداشتن یاد و نام شهید و بزرگداشت زمان و مکان شهادت و مدفن او و الگوسازی از شخصیت و سیره زندگی و حماسه ایثارگرانه شهید، بخشی از وظائف جامعه نسبت به شهید می باشد.

این نکته افزودنی است که فایده انجام این نوع وظائف عمدتاً به خود مردم باز می گردد و در حقیقت این ما هستیم که نیازمند شهدا هستیم نه آن که شهدا نیازمند بزرگداشت ما باشند. اجر و مقامی که شهدا نزد پروردگارشان دارند با بزرگداشت یا غفلت مردم از آنان کم و زیاد نمی شود. بزرگداشت و تکریم شهید در جامعه یعنی بزرگداشت و تکریم فرهنگ شهادت و تمام نیکی ها و ترویج روحیه ایثارگری و فداکاری برای ارزشها و دفاع از جامعه و سرزمین اسلامی. فرهنگ و روحیه ای که قوام و بقاء جامعه و نظام و سرزمین اسلامی، همواره نیازمند به آن می باشد. و این مطلبی است که تمام ملل و کشورها در چارچوب جهان بینی و ارزشهای خود به منظور حفظ استقلال و دفاع از موجودیتشان در برابر بیگانگان و مهاجمان مورد توجه و اهتمام جدی آنان قرار دارد.

منزلت خانواده شهید

خانواده شهید از جهات مختلف، دارای مقام و منزلت ویژه ای در پیشگاه خداوند و در نظام و جامعه اسلامی می باشد. پدر و مادر شهید با توجه به این که معمولاً بیشترین نقش را در تربیت شهید ایفاء و با داشتن بیشترین علاقه به فرزند خود او را تقدیم خدا کرده اند از ارزش والایی برخوردار می باشند. والدین، مخصوصاً مادر، بطور طبیعی آنچنان علاقه ای به فرزند خود دارند که عادتاً برای حفظ فرزندشان حاضرند همه چیز خود را فدای او کنند و می توان گفت والدین، فرزند خود را از جان خود بیشتر دوست می دارند. این بیت از شعر سعدی بهترین توصیف حالت بدرقه والدین به هنگام عزیمت فرزندانشان به سوی جبهه است.

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن. من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود
بنابر این والدین مخصوصاً آنانی که با طیب خاطر و بر اساس اعتقادشان فرزندانشان را از زیر قرآن عبور داده و بعد از شهادت آنان نیز صبورانه، رضایت خود را در برابر تقدیر الهی ابراز و از این که خداوند این افتخار را نصیب آنها فرموده خود را سربلند و مفتخر می بینند، شاهدان عینی فرهنگ شهادت و ایثار و ره یافتگان وصال حقند.

همسر شهید نیز که افتخار همزیستی با شهید را داشته و شریک زندگی و پشتیبان و سرپرست خود را به ظاهر از دست داده و بار نگهداری و تربیت فرزندان شهید و مسئولیت حفظ کرامت و عظمت شهید را در جامعه به دوش گرفته، به همراه فرزندان شهید به عنوان یادگاران شهید که نزدیکترین نسبت و انتساب را به او دارند، منزلت و جایگاه برجسته ای را نزد خداوند و مردم دارند.

مجموعاً می توان گفت مشابه همان فاصله ای که شهید و مقتول فی سبیل الله نسبت به مقتولین در مسیر طاغوت دارد. بین خانواده آنها نیز وجود دارد و نمودی از این تفاوت و فاصله را در مقایسه بین خانواده های شهدای ایران و بازماندگان مقتولین جنگ ها در بسیاری از کشورهای دیگر می توان به دست آورد. در حالی که بازماندگان مقتولین آن جنگ ها بعد از جنگ به عوامل عمده نارضایتی و بحرانهای اجتماع و اخلاقی تبدیل می شوند و ما شاهدیم خانواده های شهدای انقلاب اسلامی همچون خاندان شهدای کربلا ادامه دهندگان راه شهدا و از پشتیبانان اصلی نظام و ارزشهای اسلامی هستند بگونه ای که میزان حمایت از آرمان شهدا در خانواده شهدا بیشتر از سایر اقشار است و به همین ترتیب خانواده هایی که دو شهید تقدیم اسلام کرده اند نسبت به یک شهیدی ها، و چند شهیدی داده ها نسبت به دو شهید داده ها، التزام و پیوند محکم تری با شهدا و راه آنان دارند و نویسنده خود بارها شاهد بود مادری که تصویر سه شهید خود را در دست داشت و به زیارت امام راحل نائل می شد - به جای اظهار تأثر از شهادت فرزندانش، قهرمانانه اصرار داشت که امام دعا کند او هم توفیق شهادت در راه خدا را پیدا کند!

به این ترتیب خانواده شهید از دو جهت شایسته تکریم و تجلیل و خدمت می باشند

اولاً به دلیل اهلیت و شایستگی اکتسابی و نقشی که در همراهی و همسوئی با شهید ایفاء می کنند و ثانیاً بخاطر انتسابی که با شهید دارند و در سایه دینی که جامعه به شهید دارد بخشی از تکریم و تعظیم شهید در احترام و تجلیل از خانواده و اهل بیت او تجلی می یابد و مسأله تکریم خانواده شهید و تقدیم خدمات لازم به آنان نه تنها به عنوان یک کار مطلوب بلکه یک وظیفه همگانی برای جامعه و نظام اسلامی به حساب می آید

این مطلب را نیز با سخنی از امام راحل که جلوه ای از نگرش اسلام درباره این قشر والامقام است می آرائیم: «سلام و درود بر شما پدران و مادران، همسران، فرزندان و بازماندگان شهدا که از بهترین عزیزان خود، در راه بهترین هدف که اسلام عزیز است، بزرگوارانه گذشته اید و در امر دفاع از دین خدا، آنچنان صبر و مقاومت نشان داده اید که رشادت و استقامت یاران سید شهیدان حضرت امام حسین - علیه السلام - را در خاطره جهانیان تجدید می کردید.»⁵¹

خون شهیدان تضمین کننده استقلال ملت و سربلندی اسلام است. نظام جمهوری اسلامی امروز امانت شهیدان است و همه باید بدانند که مبارزه با جمهوری اسلام تمام نشده است.

خون شهدای انقلاب اسلامی به هدر نرفته است و آنها بودند که به قیمت خون خود، آبروی اسلام، قرآن پیامبر و استقلال مملکت را حفظ کردند و حرکتی که آنها در این انقلاب از خود نشان دادند در طول تاریخ بی نظیر بوده است.

مادران و همسران شهدا

مادران شهدا جایگاه والایی در جامعه اسلامی دارند؛ مادران مسلمانی که جوانان عزیز خود را در راه دفاع از اسلام و قرآن از دست می دادند. با آگاهی دینی و سیاسی و صبر انقلابی خویش، همیشه مشوق سایر مردم در ادامه راه شهدا بودند و به تبلیغ فرهنگ و تفکر ایثار و شهادت می پرداختند تا آنجا که شهادت را افتخاری می دانستند که نصیب هر فردی نمی شود و از این که فرزندانشان به درجه رفیع شهادت نایل آمده است به خود می بالیدند.

همچنین نقش همسران شهدا نیز نقش مهمی در انقلاب اسلامی و دفاع مقدس می باشد. آنها نیز با استقامت و صبر زینبی در اشاعه فرهنگ شهادت و ایثار نقش افرین بوده اند. این زنان با ایمانی راسخ، خرسند از معامله ای که با خداوندشان کرده بودند همیشه گوش جان به ولی فقیه زمان خویش می سپردند و لحظه ای تردید را نیز به خود راه نمی دهند.

همسران "شهدا" شاید بیش از سایرین بر گردن جامعه و بازماندگان جنگ حق دارند. چه بسا زنانی که همسرانشان به شهادت رسیدند و آنها را با کودکانشان تنها نهادند و رسالت پدر بودن را نیز همپای وظیفه خطیر مادری بر دوش آنها نهادند.

اگر مادران، همسران و خواهران و دختران شهدا در بین ما نبودند و شاهد افتخار آن‌ها بر شهادت عزیزان شان نبودیم، اینک به طور قطع و یقین، فرهنگ ایثار و روحیه‌ی شهادت طلبی در میان مردان، پسران، جوانان و آحاد ملت نبود

فهیمة بابائیان پور، همسر شهید غلامرضا صادق زاده که: «ای همسر شهیدم! راحت ادامه دارد...». فهیمة پس از آن که بر جسد پاره پاره همسرش حضور یافت، به جای آن که فغان و زاری پیشه کند و سیاه بپوشد، لباس سپید عروسی اش را بر تن کرد و گل روز عروسی اش را در دست گرفت و پیشاپیش همگان در تشییع پیکر همسرش فریاد برآورد: «ای همسر شهیدم! شهادتت مبارک!» و در هنگام تدفین او، در میان انبوه جمعیت، با صدای رسا گفت: «الهی! رضا برضائک، تسلیمأ لأمرك». و در مراسم ختم او تأکید کرد که «این ختم نیست که آغاز است، آغاز راهی که همسر من را پیمود...»

از آن پس فهیمة یکسال لباس سپید پوشید؛ چرا که خود را عزادار نمی‌دانست، همان گونه که در تدفین او گفته بود: «اگر غلامرضا به مرگ طبیعی مرده بود، سیاه می‌پوشیدم؛ چرا که عزیزی از دست رفته بود. اما اکنون لباس سپید عروسی ام را بر تن کرده‌ام؛ چرا که می‌دانم او هست، ناظر است، شاهد است، من حتی از او خدا حافظی هم نمی‌کنم...». کلامش چنان شورانگیز بود که بانویی از فهیمة 19 ساله خواسته بود تا اگر پسرش شهید شد، فهیمة در مراسم ختمش سخنرانی کند

عجب از این مادر!

مادر یکی از شهدای دفاع مقدس، گفت: وقتی پسر من به شهادت رسید چند نفر آمدند و با یکمقدماتی خبر شهادتش را به من دادند ولی وقتی روحیه قوی مرا دیدند به من گفتند که این خبر را من به شوهرم بدهم.

بعد از آن من به دوستان فرزند شهیدم به سردخانه رفتیم. قبل از وارد شدن یکی از دوستانش گفت: چون علی همیشه با وضو بود ما هم با وضو داخل شویم. همگی وضو گرفتیم و به سردخانه وارد شدیم. من وقتی جنازه به خون

تپیده پسر را دیدم: گفتم: **ما شاء الله**. سپس لبها و چشمها و سینه و دستهایش را بوسیدم. و در پایان بر قدمهایش بوسه زدم.

اما پیشانی‌اش را بوسیدم چون برای خدا سجده کرده بود. چشمانش را بوسیدم چون وقتی روحانی یاسیدی را می‌دید خوشحال می‌شد و آنها را دوست داشت. لبهایش را بوسیدم و گفتم: **علي جان! بسیار ذکر خدا می‌گفتی و با این لبها از امام حسین (ع) زیاد یاد می‌نمودی**. سینه‌اش را بوسیدم زیرا آیات قرآن و حدیث چهارده معصوم (ع) در سینه‌اش بود و گاهی می‌خواند. ضمن اینکه نزدیک سینه‌اش هدف تیر دشمن قرار گرفته بود و از همین جا به شهادت رسیده بود. دستش را بوسیدم زیرا با آن دست ها اسلحه برمی‌داشت. بر قدمهایش دست کشیدم (زیرا با آنها به جنگ دشمنان خدایم رفت)

خاطرات_شهید

تو منطقه خانطومان سجاد رو با تیر زدند و وقتی بهش رسیدیم خون زیادی ازش رفته بود ☐
به سختی گفت کمک کنی روی زانو هام بشینم، بهش گفتم برا چی ، خون زیادی ازت رفته ☐
گفت آخه #ارباب اومده ، می خوام بهش سلام بدم ☐

«أَلَسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»

شهید_سجاد_عفتی #

خطبه‌ی عقد خوانده می‌شد اما داماد نبود

لحظه‌ی جاری شدن خطبه‌ی عقده‌مان مقارن با اذان ظهر شده بود. عاقد، خواندن خطبه‌ی عقد را آغاز کرده بود ☐ ولی داماد نبود! بعد از مدتی آمد. هر که پرسید کجا بودی، توضیح خاصی نداد. از غیبتش کمی ناراحت بودم. به آرامی گفتم: «می‌دانی که #نماز اول وقت برایم مهم است. نمی‌خواستم شروع مهم‌ترین فراز زندگی‌ام با نافرمانی خداوند باشد.» به مسجد رفته و نماز اول وقتش را خوانده بود

:پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ الصَّلَاةُ لَوْفَتْهَا، ثُمَّ بَرُّ الْوَالِدَيْنِ، ثُمَّ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

.دوست داشتنی ترین کارها نزد خداوند نماز اول وقت، سپس نیکی به پدر و مادر و سپس جهاد در راه خداست

.نهج الفصاحه، ح 70

راوی: همسر #شهید سعید حسینی ☐

منبع: خبرگزاری دفاع مقدس ☐

قبل از مراسم عقد علی آقا نگاهی به من کرد و گفت : شنیدم که عروس هر چی بخواد اجابتش حتمی است □

گفتم : چه آرزویی داری ... ؟ □

در حالی که چشمان مهربانش را به زمین دوخته بود گفت : اگر علاقه ای به من دارید و به خوشبختی من □
! می‌اندیشید ، لطف کنید از خدا برایم آرزوی شهادت کنید

از این جمله تنم لرزید چنین آرزویی برای یک عروس در استثنایی ترین روز زندگی اش بی نهایت سخت بود ، □
.سعی کردم طفره برم اما علی آقا قسم داد که این دعا را در این روز در حقش بکنم

وقتی خطبه جاری شد هم برای خودم و هم برای علی طلب شهادت کردم ، و بلافاصله با چشمانی پر از اشک ، □
نگاهم را به علی دوختم

! . . . آثار خوشحالی در چهره اش پیدا بود

مراسم ازدواج ما در حضور آیت ... مدنی و جمعی از برادران پاسدار برگزار شد □

! نمی دانم این چه رازی بود که همه پاسداران این مراسم و داماد و آیت ... مدنی همه به فیض شهادت رسیدند □

شهید_علی_تجلیی # □

...همراه با شهیدان

روایتِ جالب از لحظه شهادتِ رزمنده مسیحی □

آدم ساکتی بود و شنیدم داوطلب به جبهه اومده. اصلاً با جمع، کاری نداشت؛ فقط برای رزم شب و صبحگاه با □
.بچه‌ها یکجا می‌دیدمش. البته مراسم زیارت عاشورا هم شرکت می کرد
توی گردان شایعه شده بود که نماز نمی‌خونه، اصلاً انگار نه انگار که خدایی هست، پیغمبری هست، قیامتی □
...هست

حتی بچه‌ها بهش شک کرده و عده ای می گفتند ستون پنجمه... وقتی هم زنگ می‌زدند به مسئول حفاظت و
جریان رو اطلاع می دادند ، ایشون فقط می گفت: "اشتباه می کنید ، کیارش آدم سالم و خوبیه" ... ولی علت نماز
.نخواندنش رو نمی گفت

.
تا اینکه قرار شد کیارش به درخواستِ خودش همراه با جواد بره برای کمین
جواد وارد سنگر شد و رفت سمت کیارش باهاش دست داد و گفت: "مخلص بچه های بالا هم هستیم، داداش به
"ده تومنی میدم، ما رو تحویل بگیر
کیارش با محبت دستان جواد رو فشرد و در حالیکه از خجالت سرخ شده بود، گفت: «اختیار دارید آقا جواد! ما خاك
»پاي شماييم

.
فردای اون روز جواد با کیارش رفتند برا کمین
جواد هم مٲ بقیه شنیده بود که کیارش نماز نمی خونه ، برا همین دنبال فرصتی می گشت که علتش رو ازش
.پرسه

ساعتها بی صحبت با همدیگه توی سنگر کمین بودند، تا اینکه بعد از تاریکی هوا جواد بالاخره دلش رو به دریا زد و از «کیارش پرسید: «تو که واسه خدا می‌جنگی، حیف نیست نماز نمی‌خونی؟ تا جواد این رو گفت، اشک توی چشمان کیارش جمع شد، ولی با لبخند گفت: «می‌تونم نماز بخونم رو یادم بدی؟ تا... حالا نخوندم و بلد نیستم

کیارش طوری این حرف رو زد و صریح زد که جواد خجالت کشید ازش بپرسه: برای چی تا الان نماز نخواندی؟ خلاصه همان وقت داخل سنگر کمین، زیر آتش خمپاره‌ی دشمن، نماز خواندن رو بهش یاد داد صبح که شد کیارش اولین نماز عمرش رو خواند. بعد قرار شد سوار قایق بشوند و برگردند عقب. هنوز مسافت زیادی نرفته بودند که خمپاره‌ی توی آب خورد و پارو از دست کیارش افتاد ترکش به قفسه سینه و زیر گردنش خورده بود، جواد سرش رو توی بغل گرفت و دید کیارش با هر نفسی که می‌کشه خون از زخم سینه‌اش بیرون میاد. کاری از دست جواد بر نمی‌یومد و فقط نام حضرت زهرا رو صدا می‌زد. چشم‌های زاغ کیارش شده بود کاسه‌ی خون، اما لبخند کمرنگی روی لبانش نقش بسته بود

جواد آرام کیارش رو خواباند کف قایق تا پارو بزنه و با سرعت برگرده عقب. ناگهان دید کیارش به سختی انگشتش رو حرکت داد و روی سینه‌اش نماد صلیبی کشید و شهید شد

...و جواد تازه علت نماز نخواندن این جوان مودب و بااخلاق رو فهمید

منبع: ماهنامه امتداد

امام خامنه‌ای

رفتن یک جوان به سمت جبهه و محلّ خطر این فقط مجاهدت او نیست؛ پدر، مادر، همسر و فرزندان او و هر کسی هم که به او علاقه دارد، مجاهدت میکند. و شگفتا که این مجاهدتها تمام هم نمیشود! خود او به جبهه میرود، مدّتی ایستادگی و صبر و جهاد میکند و به شهادت میرسد، مجاهدت او تمام شد؛ اما مجاهدت این مادر، پدر و فرزندان، ادامه دارد؛ مجاهدت آن همسر جوان، با صبرشان ادامه دارد و حتی شکایت هم نمیکند و از تقدیرشان راضی اند، این‌ها مجاهدت است.

(رهبر انقلاب؛ ۷/۷/۷۷)

خانواده شهدای مدافع حرم

حقیقتاً هم شهدای شما، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند:

یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند...

امتیاز دوم این شهدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند این دشمن می‌آمد داخل کشور... اگر جلوی گرفتار نمی‌شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه استانها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین، انقلاب اسلامی فدا کردند.

امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند، این هم یک امتیاز بزرگی است، این هم پیش‌خداي متعال فراموش نمی‌شود». (بیانات رهبر انقلاب در دیدار خانواده شهدای مدافع حرم)

: تعداد مادران چند شهیدی

دو شهیدی: ۸۱۸۸ مادر

سه شهیدی: ۶۲۱ مادر

چهار شهیدی: ۸۲ مادر

پنج شهیدی: ۲۱ مادر

شش شهیدی: ۶ مادر

هفت شهیدی: ۱ مادر

هشت شهیدی: ۱ مادر

نه شهیدی: ۲ مادر

واژه مقدس شهید

واژه شهید به معنای شاهد، گواه و کشته شده در راه خدا آمده است.

به کسی شهید گفته می شود که در یک راه مقدس و برای هدفی مقدس جان خود را از دست بدهد.

اگر فرد مرگی را انتخاب کند که در اسلام دارای دو ویژگی باشد، در اسلام به عنوان شهید یاد می کنند:

1. (در راه خدا کشته شود) کشته شدن فی سبیل الله
2. مرگ او مرگی آگاهانه باشد

در غیر این صورت اگر فرد کشته شود، از دیدگاه اسلام شهید به حساب نمی آید. اگر کسی مدعی مرگ و کشته شدن در راه خدا باشد، مانند خوارج و وهابیون افراطی و یا اگر مرگش آگاهانه باشد، ولی در راه خدا نباشد، شهید به مفهوم اسلامی آن تعبیر نمی شود، مانند مرگ بسیاری از مبارزان با استعمار و استبداد در جهان، گرچه قابل احترام هستند، اما از دیدگاه اسلام شهید نیستند پس کشته شدن آگاهانه و در راه خدا شهادت محسوب می شود در نزد همه انسان ها در سراسر جهان، کسانی که برای مردم قابل احترام بوده و برای ایشان اهمیت خاص دارند، کسانی هستند که باری آسایش دیگران و رهایی از ظلم و ستم و جهل کشته شده اند. وقتی از ایشان یاد می شود هاله ای احترام در اذهان نقش می بندد و همه ملل ها برای چنین کسانی یاد بودها و آیین خاص قایل هستند و ساختن بنای «یاد بود سربازان گمنام» در اکثر کشورها حکایت از این احترام

شهید سه خصوصیت دارد: یکی اینکه در راه هدف مقدس کشته می شود، دگر اینکه جاودانگی می یابد، سوم آن چیزی که آنها محیط پاک می دهند

شهید کسی است که به خون خود ارزش و ابدیت و جاودانگی داده است، آن کس که مال خود را صرف خدمت و بنای خیر می کند به مال خود ابدیت و ارزش می دهد، آن کس که اثر علمی باقی می گذارد، به فکر خود و آن کس که اثر صنعتی و فنی باقی می گذارد، به هنر خود، و آن کس که فرزند خود یا دیگران را تربیت می کند، به عمل خود ارزش و ابدیت می دهد، شهید به خون خود ارزش و ابدیت می دهد

این تفاوت میان شهید و دیگران است که شهید پاکباخته است و «سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی». اما عالم یا منفق یا معلم یا مربی یا هنرمند قسمتی از ما پمک خود ارزش و ابدیت می دهد، خون شهید به زمین نمی ریزد بلکه هزار برابر می شود و به

دیگران تزریق می شود و در رگهای دیگران برای همیشه جریان می یابد و این است که معنی جاوید شدن خون شهید و این است معنی اینکه شهدا حماسه آفرینند. و به همین جهت پیشوایان آرزوی شهادت می کردند، و به همین جهت اسلام در هر زمانی نیازمند به شهید است.

شهدای انقلاب با خون خود نظام سلطه را به زانو درآوردند.

از وصیتنامه یک شهید:

بسم الله الرحمن الرحيم

امشب شهادتنامه عشاق امضا می شود

فردا به خون عاشقان، این دشت دریا می شود

ذلك بأن الله لم يك مغيراً نعمه انعمها على قوم حتى يغيروا ما بأنفسهم و ان الله سميع عليم

آن هنگام که از محیط اطراف بریده شدم و به صحنه آزمایشگاه الهی رسیدم، ضعیفی و زبونی خویش را در مقابل این قدرت بزرگ امتحان گیرنده یافتم و به عمق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - پی بردم که: "یا رب ارحم ضعف بدنی و رقه جلدی و دقه عظمی"

پنجه های به خون آغشته باطل، حقانیت حق را به اثبات می رساند. از نشانه های بر حق بودن ما، رهبر ماست که چون حضرت حسین بن علی (ع) به میدان مبارزه آمده؛ و جوانان ما که با شور و شوقی بسان جوانان بنی هاشم و انصار، به صحنه جنگ می آیند؛ و پیرزنان ما هستند که با جسم و تن رنجورشان برای جبهه نان می پزند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

: خوابی که سردار سلیمانی پس از شهادت سردار مهدی زین الدین دیدن □ هـ

هیجان زده پرسیدم: «آقا مهدی مگه تو شهید نشدی؟ همین چند وقت پیش، توی جاده ی سردشت...» حرفم را نیمه تمام گذاشت. اخم کوتاهی کرد و چین به پیشانی اش افتاد. بعد باخنده گفت: «من توی جلسه ها تون میام. مثل اینکه هنوز باور نکردی شهدا زنده ن.» عجله داشت. می خواست برود. یک دیگر چهره ی درخشانش را کاویدم. حرف با گریه از گلویم بیرون ریخت: «پس حالا که می خوام بری، لااقل یه پیغامی چیزی بده تا به رزمنده ها برسونم.» رویم را زمین نزد. قاسم، من خیلی کار دارم، باید برم. هرچی می گم زود بنویس. هول هولکی گشتم دنبال کاغذ. یک برگه ی کوچک پیدا کردم. فوری خودکارم را از جیبم درآوردم و گفتم: «بفرما» «برادر! بگو تا بنویسم.» بنویس: «سلام، من در جمع شما هستم

همین چند کلمه را بیشتر نگفت. موقع خدا حافظی، با لحنی که چاشنی التماس داشت، گفتیم: «بی زحمت زیر نوشته رو امضا کن.» برگه را گرفت و امضا کرد. کنارش نوشت: «سید مهدی زین الدین» نگاهی بهت زده به امضا و نوشته‌ی زیرش کردم. با تعجب پرسیدم: «چی نوشتی آقامهدی؟ تو که سید نبودی!» اینجا بهم مقام سیادت دادن.

از خواب پریدم. موج صدای آقامهدی هنوز توی گوشم بود؛ «سلام، من در جمع ♦
» شما هستیم

"برشی از کتاب "تنها؛ زیر باران" ﷻ

...روایتی از حاج قاسم سلیمانی درباره شهید مهدی زین الدین

🌹 @majles_e_shohada 🌹

🌹 شهدا_رهبرمون_رو_دعا_کنید #

رها شدن از زنجیر وابستگی و فتح قله‌های انسانیت

آری سخن از نخل‌های بی سر است. آنان که لیک گویان به ندای امام خویش پاسخ گفتند و بر سیاهی شب تاختند تا سپیدی روز را به ارمغان آورند. شیر مردان بیشه عشق و عرفان که تمام واژه‌ها در مقابل بزرگی عظمت آنان سر تعظیم فرو می‌آورند.

در دنیای پرفتنه‌ای که کم کم نقش دین و دین‌مداری از جامعه بشریت رخت بر بسته بود، رادمردانی برای پاسداری از ارزش‌های دینی و برای اقتدار یک جامعه معنوی که خوار چشم ظالمان گشته بود از همه چیز خود گذشتند تا بشر مادی انگشت حیرت به دهان گیرد. آیا چیزی با ارزش‌تر از زندگی مادی هم هست؟

آری سخن از زیباترین واژه‌ی غیرت و آزادگی و از زیباترین زخم بر پیکره هستی یعنی شهید و شهادت است. شهیدانی که پرچم آزادی و آزادگی را در دست گرفتند و پشت سر آن پیر عارف در پی حق و حقیقت در برابر اتحاد جهانی زر و زور و تزویر ایستادند تا به جهانیان ثابت کنند که پیرو

«آزاد مردی هستند که در سخت ترین شرایط فرمود: «هیئات منا الذله

آنان که زیباترین غزل عاشقانه را سر دادند، از خون خویش مشعلی ساختند تا در تاریکی و ظلمت راهنمای بشریت باشد و حجت را بر همگان تمام گردانند. رها شدن از زنجیر وابستگی و فتح قله های انسانیت کاری بس شگرف است که نیاز به دلی دریائی و سری پرشور دارد. شهیدان که تنها به عدالت، آزادی و رهایی می اندیشیدند با ایمان به آرمان های بزرگ پیام آوران رحمت برای ما ترجمان ایستادگی و مقاومت در برابر ظلم و جهالتند

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ».^{۵۲}

کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده نپندارید. حقیقتاً آنان زنده اند

و در نزد پروردگارشان روزی می خورند. دلشاد از نعمتهای خدا و زبان گشوده به مژده

کسانی که هنوز شهید نشده اند که ترسی بر اینان و اندوهی بر آنها نخواهد بود.

در تفسیر ایه مذکور:

ابن مسعود از پیامبر اکرم ص نقل می کند که خداوند به ارواح شهیدان احد خطاب کرد و از آنها پرسید: چه آرزویی دارید؟ آنها گفتند: پروردگارا! ما بالاتر از این چه آرزویی می توانیم داشته باشیم، که غرق نعمتهای جاویدان توایم و در سایه عرش تو مسکن داریم، تنها تقاضای ما این است که بار دیگر به جهان برگردیم و مجدداً در راه تو شهید

شویم، خداوند فرمود: فرمان تخلف ناپذیر من این است که کسی دوباره به دنیا برنگردد، عرض کردند: حالا که چنین است تقاضای ما این است که سلام ما را به پیامبر ص برسانی و به بازماندگانمان، حال ما را بگوئی و از وضع ما به آنها بشارت دهی که هیچگونه گران نباشند در این هنگام آیات فوق نازل شد .

شهادت هدیه الهی است...

شهادت هدیه و لطف الهی است که شامل عده ای از اولیا خدا و پیروان انبیا و امامان علیهم السلام شده است. پیامبر بزرگ ما خود از آرزوی شهادت این چنین خبر داد: سوگند به آنکه جانم در دست اوست که دوست می دارم در راه خدا کشته شوم بعدزنده شوم و دوباره کشته شوم بعد زنده شوم و دگر بار کشته شوم.

و امیرالمومنین ان شخصیت بی نظیر درایمان و معرفت و شجاعت فرمود: اگر هزار بار در میدان جنگ کشته شوم برایم بهتر است تا در بستر بمیرم.

حضرت امام بارها آرزوی شهادت را کرده بود از جمله:

امام در پیامی به مناسبت فاجعه 17 شهریور خطاب به ملت ایران نوشت: ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدا یتعالی کشته می شد.

صدام حسین برای تحقیر کردن خلبانان ارتش ایران در تلویزیون عراق گفت: به هر جوجه کلاغ ایرانی که به 50 مایلی نیروگاه بصره نزدیک شود، حقوق یک سال نیروی هوایی عراق را جایزه خواهم داد،

تنها 150 دقیقه بعد از مصاحبه صدام، شهید عباس دوران و سرهنگ کیومرث حیدریان و شهید علیرضا یاسینی، نیروگاه بصره را بمباران کردند، با این عملیات جواب گستاخی صدام داده شد و در حقیقت خود صدام تحقیر شد، غروب همان روز خبرنگار رادیو بی بی سی اعلام کرد:

من امروز با آقای صدام حسین رئیس جمهور عراق، مصاحبه داشتم و ایشان با اطمینان خاطر از دفاع قدرتمند هوایی خود در راه محافظت از نیروگاه ها، تاسیسات و دیگر منابع اقتصادی عراق در برابر حملات و تهاجم خلبانان ایرانی سخن میگفت، ولی من هنوز مصاحبه او را تنظیم نکرده بودم که نیروی هوایی ایران نیروگاه بصره را منهدم کرد، اینک جنوب عراق در خاموشی فرو رفته و چراغ قوه در بازارهای عراق بسیار نایاب و گران شده است چون با توجه به خسارات وارد به نیروگاه، تا چند روز آینده برق وصل نخواهد شد. سپس این خبرنگار با لبخندی تمسخر آمیز گفت:

البته هنوز فرصتی پیش نیامده که من از صدام حسین سوال کنم چگونه جایزه خلبانان ارتش ایران را تحویل خواهند داد.....

خاطره ای از شهید اوینی
روزی که به پاکستان رسیدیم سید عجیب دلشاد بود،
یک روز به کنار مزار عارف حسینی رفتیم. آقا مرتضی اوینی نشست، کنار مزار
و برای ساعتی گریه کرد معاون شهید عارف حسینی آنجا بود .
با چشمانی شگفت زده به او نگریست! با تعجب پرسید: «شما قبلاً ایشان را دیده بودید »
سیدمرتضی اشک هایش را پاک کرد و از کنار مزار برخاست و گفت:
«خیر، من قبلاً ایشان را ندیده بودم»

مرتضی تمام شهدا را می شناخت، خون همه آنها در رگ های او می جوشید .
چهره هر شهیدی را که می دید می گفت: «فکر کنم روزی من او را
دیده ام اما همه آنان را مرتضی به چشم یقین دیده بود .
شب های سید شب های نجوا با شهیدان بود»⁵³

یک سوال و یک شبهه:

دلیلی دیگر کسانی که قایل هستند مردگان میشوند و شبهه وارد میکنند که به نص صریح

قرآن شهدا زنده اند و از این آیه استلال می کنند

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ آل عمران 169

«و کسانی را که در راه خدا کشته میشوند مرده مشمار، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند.»

و میگویند که قطعاً پیامبران از شهدا مقامشان رفیعتر است، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به طریق اولی زنده است،

□ در جواب میگوییم:

□ الف: خداوند میفرماید شهدا زنده اند، اما به زندگی آنها در کجا اشاره میکنند؟

عند الناس، عند القبور، عند الزوار، عند الخلق و

خداوند میفرماید: □ عند ربهم، حال عند ربهم کجاست؟

□ خود میفرماید:

□ لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ أَنْعَام 127

□ یعنی در بهشت نه در دنیا و

پس شهدا زنده اند، اما زندگانی، که در بهشت هستند و رزقشان را خداوند میدهد و آنان به رزقشان خوشحالند و تفسیر این موضوع را میتوانید در فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله که به کرات آمده، مطالعه نمایید:

□ بوداود(2520)، حاکم(88/2)، احمد(266/1)، ابویعلی(33)، بیهقی(163/9)،
ترمذی(3010)، ابن ماجه(190) و ابن ابی عاصم(902) و

□ پس شهدا نزد پروردگارشان، در بهشت

زنده اند، نه نزد مردم و دنیا!!!

□ پاسخ:

ما برای اثبات حیات برزخی وامکان ارتباط با مردگان از دو راه استفاده می کنیم.

1 اثبات این که با مرگ روح انسان به عالم برزخ منتقل میشود و در آنجا دارای حیات است که یا مشمول نعمت میشود و یا مشمول عذاب

2 امکان ارتباط گرفتن با آنان در عالم برزخ

یکی از آیاتی که ما برای حیات مردگان در عالم برزخ استفاده میکنیم آیه مربوط به زنده بودن شهدا است.

□ □ آیات دیگری نیز است که به برخی اشاره می کنیم

خداوند در مورد آل فرعون می فرماید:

"ال فرعون صبح وعصر بر آتش نشان داده میشوند، روزی که آخرت بر پا گردد حکم میشود که ال فرعون را بر سخت ترین عذاب وارد سازید"^{۵۴}

با توجه به آنکه میگوید وقتی قیامت بر پا شود آنان به شدیدترین عذاب گرفتار میشوند روشن میشود که عذابی که صبح وعصر بر آنان وارد میشده است عذاب برزخی بوده است.

قرآن هم صریحا تصریح میکند که ارواح مردگان پس از مرگ در عالم برزخ به سر می برند

"ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون"^{۵۵}

□ □ حال بینیم آیا میشود با این ارواحی که در عالم برزخ هستند پس از مرگ ارتباط برقرار کرد و یا آنان میتوانند سخنان ما را بشنوند یا خیر.

چنان که وهابیون در متن بالا گفتند شهیدان نزد خداوند زنده هستند نه نزد شما که صدای شما را بشنوند.

ما برای امکان ارتباط با آنان تنها به ذکر چند دلیل بسنده میکنیم هر چند دلایل فراوان است.

1 [بخاری روایت میکند که پیامبر فرمود:

"بنده زمانی که در قبر گذاشته میشود واقوامش از نزدش میروند (به مقداری هوشیار است) که حتی صدای کفش تشیع کنندگان را هم میشنود"

"انه لیسمع قرع نعالهم"^{۵۶}

^{۵۵}مومنون 100

صحیح بخاری، ج 2 ص 90

2 بخاری روایت میکند که پیامبر پس از جنگ بدر با مردگان مشرکین صحبت کرد و به آنان گفت:

"ایا آنچه پروردگارتان به شما وعده داده را حق یافتید؟

به پیامبر گفته شد ای پیامبر آیا با مردگان صحبت می کنید؟

پیامبر فرمود:

"شما از آنان شنوایتر نیستید اما آنان نمی توانند جواب بدهند" ۵۷

3 مسلم از عایشه روایت میکند که پیامبر همواره به بقیع میرفت و با مردگان چنین صحبت میکرد:

"السلام علیکم دار قوم مومنین، و اتاکم ما توعدون، غدا موجلون، وانا ان شاءالله بکم لا حقون" ۵۸

اگر اموات نمی شنوند سلام دادن به آنان کار لغوی است و از شان پیامبر به دور است که کار لغو انجام دهد

4-هیشمی روایت میکند که پیامبر فرمود:

"حیات من برای شما بهتر است، حدیث می گوئید و حدیث می شنوید و وفات من برای شما بهتر است زیرا اعمالتان بر من عرضه میشود و هر چه از اعمال خیر بینم خدا را شکر میکنم و آنچه از اعمال شر بینم برای شما استغفار میکنم"^{۵۹}

۵ در کتب شیعه نیز روایات فراوانی داریم که امامان پس از مرگ از احوال مردم خبر دارند و اعمال بندگان بر آنان عرضه میشود^{۶۰}

صحیح مسلم، ج 7 ص 41

58

⁵⁹مجمع الزوائد، ج 9 ص 24

بحار الانوار، ج 23 ص 333 باب 20

60

□ □ از آنچه آمد به وضوح دو مطلب ثابت شد

1) ارواح مردگان پس از مرگ زنده هستند و در عالم برزخ به سر می برند

2) مردگان پس از مرگ از احوال مردم دنیا مطلع میشوند و صدای آنان را میشنوند .

از این روشنتر پیامبر و امامان از اعمال بندگان کاملاً مطلع هستند.

قال النبی (ص)

فاذا ودّعهم اهلهم بکت علیهم الحیتان و البیوت، تخرجون من ذنوبهم کما تخرج الحیة من سلخها

(کشف الاسرار وعده الابرار، ج 2، ص 347)

یعنی چون رزمندگان با اهل و خانواده خود خداحافظی کنند، ماهی ها و خانه ها، بر آنها می گریند و از گناهان خود خارج می شوند، همانگونه که مار، از پوست خود خارج می شود.

رسول اکرم (ص) در روز احد بالای سر ((مصعب بن عمیر)) ایستاد و برای او دعا کرد و سپس گفت:

انّ رسول الله یشهد انّ هؤلاء شهداء عند الله یوم القیام فاتوهم زوروهم وسلمو علیهم
فوالذی نفسی بیده ، لا یسلم علیهم احد الی یوم القیامه ، الا ردّوا علیه ، یرزقون من ثار
. الجن ووتح

(کشف الاسرار، ج 1، ص 417)

یعنی رسول خدا گواهی می دهد که شهدا شاهدان من نزد خدا در روز قیامت هستند. بیایید و ایشان را زیارت کنید، بر اینان سلام کنید، که سوگند به آن که جانم در دست اوست، هیچ کس نباشد که بر آنها سلام کند الا اینکه جوابش را می دهند. و آنها از میوه های بهشتی و هدایای آن روزی داده می شوند.

کلام استاد شهید مرتضی مطهری درباره جایگاه شهید:

«شهید از راه خون خودش نوعی جاودانگی به خویشتن می دهد و به هستی خود ارزش ابدی می بخشد. و برای همیشه این خون در رگ های اجتماع می جهد. و چون حماسه آفریده گریه بر او، شرکت در حماسه اش و هماهنگی با روحش و موافقت بانشاطش و حرکت در موجش است

شهدای ما قبل از شهادت به مقامات بالای معرفت دست پیدا کرده بودند. آنها از دنیا بریدند و به آخرت یقین داشتند.

همه انسان ها برای زنده ماندن تلاش می کنند جز شهدا که قبل از شهادت ارزوی آنها مرگ در راه خدا بوده است. لذا برترین مقام را در پیشگاه الهی دارند و ان احیاء عند ربهم یُرزقون است.

شهادت چیزی نیست که بتوان آن را با زبان بیان کرد...

شهید غلامرضا طالب لو از تهران: «من چیزی را گواراتر از شربت «شهادت» نمی دانم. شهادت چیزی نیست که بتوان آن را با زبان بیان کرد. شهادت معامله ای است که انسان با خدا می کند، یعنی انسان جان خود را به فروش می گذارد و خریدارش هم فقط خداست».

حضرت امام فرمود: یک روز هم یکی از این وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و

فکر کنید. این وصیت نامه ها انسان را می لرزاند و بیدار می کند.^{۶۱}

وصیتنامه شهداء:

شهید ماشاءالله غرقی از تهران: «وقتی مرگ حق است کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ... و بهترین نوع مردن «شهادت» در راه خدا می باشد، شهادت را انسان انتخاب می کند، و مردن بر اساس انتخاب می باشد نه مردنی که بر انسان تحمیل شود».

شهید محمد کچویی: «بدانید بهترین آرزویی که مرا سیراب می کند «شهادت» در راه خداست».

شهید علی پورمشیر از تهران: «این دنیا فانی است و همه چیز در فنا شدن است، همه چیز در طبیعت می میرد، ولی شهید زنده است و درپیش خدای خود روزی می خورد و فنا نمی شود. برای همین من این راه «شهادت» را انتخاب کرده ام».

شهید اسماعیل احمد لو از اراک: «این بنده حقیر تشخیص دادم که «شهادت» تصادفی نیست، بلکه سعادت بزرگی است، لذا آگاهانه راه خود را یافته ام و قدم در این راه نهاده ام».

امام علی بن موسی الرضاع از امیر مومنان علی ع چنین نقل می کند که هنگامی که حضرت ،مشغول خطبه بود و مردم را تشویق به جهاد می کرد، جوانی برخاست و عرض کرد: ای امیر مومنان! فضیلت جنگجویان در راه خدا را برای من تشریح کن! امام در پاسخ فرمود: من بر مرکب پیغمبر ص و پشت سر آن حضرت سوار بودم و از غزوه ذات السلاسل برمی گشتیم همین سؤالی را که تو از من نمودی من از پیامبر ص کردم.

پیامبر ص فرمود: هنگامی که جنگجویان، تصمیم بر شرکت در میدان جهاد می گیرند. خداند آزادی از آتش دوزخ را برای آنها مقرر می دارد.

و هنگامی که سلاح بر می دارند و آماده میدان می شوند فرشتگان بوجود آنها افتخار می کنند.

و هنگامی که همسر و فرزند و بستگان آنها با آنها خدا حافظی می کنند، از گناهان خود خارج می شوند...از این موقع آنها هیچ کاری نمیکنند مگر اینکه پاداش آن، مضاعف می گردد و در برابر هر روز پاداش عبادت هزار عابد برای آنها نوشته می شود...

و هنگامی که با دشمنان روبرو می شوند، مردم جهان، نمیتوانند میزان ثواب آنها را درک کنند.

و هنگامی که گام به میدان برای نبرد بگذارند و نیزه ها و تیر هارد و بدل شود، و جنگ تن بتن شروع گردد، فرشتگان با پر و بال خود اطراف آنها را می گیرند و از خدا تقاضا می کنند که در میدان ، ثابت قدم باشند، در این هنگام منادی صدا می زند الجنه تحت ظلال

السیوف: بهشت در سایه شمشیرها است، در این هنگام ضربات دشمن بر پیکر شهید، ساده تر و گوارا تر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است.

و هنگامی که شهید از مرکب فرو می غلطد، هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می شتابند و نعمتهای بزرگ معنوی و مادی که خدا برای او فراهم ساخته است، برای او شرح می دهند.

و هنگامی که شهید بروی زمین قرار می گیرد، زمین می گوید: آفرین بر روح پاکیزه ای که از بدن پاکیزه پرواز می کند، بشارت باد بر تو، نعمتهائی در انتظار تو است که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده است و خداوند می فرماید: من سرپرست بازماندگان اویم، هر کس آنها را خشنود کند مرا خشنود کرده است و هر کس آنها را بخشم آورد مرا بخشم آورده است...^{۶۲}

وصیت نامه ی شهید حسن باقری

فعلا انقلاب ما همچون تیر زهر آگینی برای همه ی مستکبرین در آمده است و یآوری برای مستضعفین جهان ... ما با هیچ دولت و کشوری شوخی نداریم و با تمام مستکبرین جهان هم سر جنگ داریم و در رابطه با این هدف جنگ با صدام مقدمه است ...
در این موقعیت زمانی و مکانی، جنگ ما جنگ اسلام و کفر است و هر لحظه مسامحه و غفلت، خیانت به پیامبر اکرم (ص) و امام زمان و پشت پا زدن به خون شهداست و ملت ما باید خود را آماده هر گونه فداکاری کند.

⁶²تفسیر نمونه ذیل ایه 169 ال عمران

در چنین میدان وسیع و این هدف رفیع انسانی و الهی ، جان دادن و مال دادن و فداکاری امری بسیار ساده و پیش پا افتاده است و خدا کند که ما توفیق شهادت متعالی در راه اسلام با خلوص نیت را پیدا کنیم .

در مورد در آمد ها چیزی به آن صورت ندارم و همین بضاعت را هم خمسش را داده ام و بقیه را هم در راه کمک رساندن به جنگجویان و سربازان اسلام با سپاه کفر خرج کند .

در صورت امکان با لباس سپاه دفن کنیم . درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی .

اللهم عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان (عج) ."

شهادت در حال سجده

درباره یکی از شهدا یکی از دوستانش می گفت : در حال عکس گرفتن بودم که دیدم یک نفر به حالت سجده پیشانی به خاک گذاشته است . فکر کردم نماز می خواند ؛ اما دیدم هوا کاملاً روشن است و وقت نماز گذشته ، همه تجهیزات نظامی را هم با خودش داشت . جلو رفتم تا عکسی در همین حالت از او بگیرم . دستم را که روی کتف او گذاشتم ، به پهلوا افتاد . دیدم گلوله ای از پشت به او اصابت کرده و به قلبش رسیده ، آرام بود انگار در این دنیا دیگر کاری نداشت . صورتش را که دیدم زانوهایم سست شد به زمین نشستم

جوانترین شهید دفاع مقدس

در مهم ترین و برجسته ترین قسمت وصیتنامه جوان ترین شهید دوران دفاع مقدس، شهید علی جرایه،

12 ساله آمده است: پیروی از ولایت فقیه را فراموش نکنید

شهید علی جرایه در وصیتنامه خطاب به پدر و مادرش آورده است: پدر و مادر عزیزم به خدا سوگند

تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خونی که در بدن دارم با دشمنان اسلام می جنگم

پدر و مادر عزیزم توصیه‌ام به شما این است که صبر و استقامت داشته باشید و تقوا را پیشه خود کنید. از شما می‌خواهم که پیرو همیشگی امام عزیز باشید و نگذارید که امام تنها بماند. اگر سعادت این را داشته باشم که در رکاب حسین (ع) زمان به سوی معبودم بشتابم برای من گریه و زاری نکنید و بدانید که با آگاهی این راه را پذیرفتم و چون مسئولیت پاسداری از خون شهدا را بر دوش خود حس می‌کردم به جبهه شتافتم تا قسمتی از بار مسئولیت که بر دوشم بود انجام دهم.

این سرباز کوچک خمینی (ره) در بخش دیگر از وصیت نامه خود چنین می‌نویسد: پدر و مادر عزیزم به خدا سوگند تا آخرین نفس و تا آخرین قطره خون که در بدن دارم با مزدوران بعثی صهیونیستی که دشمنان خدا هستند به جنگ بر می‌خیزم، سوگند به خداوند متعال به یاری مسلمانان و محرومان جهان می‌رویم.

به امید پیروزی رزمندگان اسلام، امام را دعا کنید.

چهارم، بهمن‌ماه سال 1362 علی جرایه

شهید علی جرایه متولد سال 1350 در سال 1362 در منطقه چنگوله در عملیات والفجر پنج در سن

12 سالگی به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شاید زمزمه این شهدا این ابیات بوده:

همه عالم به طرف، حسین زهرا به طرف
هرچی عشقه به طرف، عشقه به مولا به طرف

این کیه هر کی صدایش می‌کنه دیونش میشه
دیگه جایی نمی‌ره گدای این خونش می‌شه

این کیه که اسمشو هر کی تو عالم می‌بره
همه ی وجودشو مصیبت و غم می‌بره

این کیه که عشق اون عالمو حیرون می‌کنه
غم کربلاش دل فاطمه رو خون می‌کنه

اسم اون حسینه و جونیه ما به فداش
خدا اون روزو بیاره که بریم به کربلاش

نمی دونم که چرا دلم براش پر می زنه
هر کی تو روزش بیاد به سینه و سر می زنه

یکی نیست تو کربلا خواهرشو یاری یاری بده
یکی نیست تو قتلگاه برا حسین زاری کنه

نمی دونم که چرا قامت خواهرش خمه
هر چی ما گریه کنیم برا حسین بازم کمه

دیگه چیزی نمی خوام حسین زهرا رو میخوام
گل و بوستان نمی خوام خیمه مولا رو می خوام

بهنام محمدی نیز یکی دیگر شهدای خرمشهر است که تنها ۱۳ سال
داشت و در زمینه شناسایی به رزمندگان کمک می کرد.

این شهید در دوران دفاع مقدس و هجوم دشمنان به خرمشهر، راه
مبارزه با متجاوزان را در پیش گرفت، او با همان جسم کوچک اما روح
بزرگ و دل دریایی به قلب دشمن می زد و با وجود مخالفت فرماندهان،
خود را به صف اول نبرد می رساند تا از شهر و دیار خود دفاع کند.

بهنام چندین بار نیز به اسارت دشمن درآمد؛ اما هر بار با توسل به
شیوه‌ای از آنان گریخت و باز به نبرد و دفاع پرداخت. او با بهره گیری

از توان و جسارت خود می توانست اطلاعات ارزشمندی از موقعیت دشمن را به دست آورده و در اختیار فرماندهان جنگ قرار می داد

گاهی می رفت درون خانه پیش عراقی ها می نشست، مثل کر و لال ها و از غفلت عراقی ها استفاده می کرد و خشاب و فشنگ و حتی کنسرو برمی داشت و برمی گشت. همیشه یک کاغذ و مداد هم داشت که نتیجه شناسایی را یادداشت می کرد. پیش فرمانده که می رسید، اول یک نارنجک، سهم خودش را از غنایم برمی داشت، بعد بقیه را به فرمانده می داد.

در تمام روزهای مقاومت از ۳۱ شهریور تا ۲۸ مهر ۵۹ در خرمشهر ماند و عاقبت بر اثر اصابت ترکش خمپاره در خرمشهر به شهادت رسید

پیکر وی قطعه شهدای کلگه شهرستان مسجد سلیمان شهر آبا به خاک سپرده شد. سیده زهرا حسینی در کتاب «دا» بهنام محمدی را چنین توصیف می کند: «بهنام محمدی نوجوان ۱۳ ساله ای که از فرط کوچکی جثه، اسلحه ژ ۳- اش روی زمین کشیده می شد، با گشت زدن در محله ها نیروهای رزمنده را از نقاط نفوذ دشمن مطلع می ساخت، او روزهای آخر «مقاومت خرمشهر با اصابت ترکشی به قلب کوچکش به شهادت رسید

.ماجرای تدفین مجدد شهید بهنام محمدی به سال ۱۳۸۹ برمی گردد

شهید بارها به خواب دوستان و آشنایان می‌آید و می‌گوید که مزارش خراب شده و آب وارد آن شده است. پس از آن مسئولان تصمیم می‌گیرند که قبر این شهید را جابه‌جا کنند. این اتفاق با حضور مهندسان و با قالب‌گیری بتنی مزار شهید انجام شد⁶³

حضرت امام درباره شهادت این گونه فرمودند:

"ما شهادت را یک فوز عظیم می‌دانیم و ملت ما هم شهادت را به جان و دل قبول می‌کند شهادت یکی از عنایتهای خاص خداوند به شهداست. آنها مورد عنایت خاص حق تعالی قرار گرفتند و به فوز شهادت نائل آمدند."

وقتی پای صحبت‌های خانواده‌های شهدا می‌نشینیم و آنها از فضائل اخلاقی و معنوی شهدایشان می‌گویند تازه پی می‌بریم به این که شهدا کسانی بودند که در دوران دفاع مقدس، با رفتن به جبهه و شرکت در دفاع از نظام اسلامی و دفاع از دین، همه وابستگی‌های مادی را گسستند و عاشق خدا شدند و خداوند هم توفیق شهادت را نصیبشان کرد تا نظر کنند به وجه الله.

حضرت امام درباره مقام شهدا می‌فرمایند:

درباره‌ی شهید آنقدر از اسلام و اولیاء اسلام روایات وارد شده است بر فضل شهید که انسان متحیر می‌شود. در روایتی از رسول اکرم(ص) نقل شده است که برای شهید هفت خصلت است که اولی آن عبارتست از اینکه اولین قطره‌ای که از خون او بر زمین برزید، تمام گناهی که کرده است

آمرزیده می شود و مهم این آخرین خصلتی است که می فرماید که بر حسب این روایت که شهید
 .نظر می کند به وجه الله و این نظر به وجه الله راحت است برای هر نبی و هر شهید
 این آخر چیزی است برای انسان، آخرین کمالی است که برای انسان است. در این روایتی که در
 کافی نقل شده است، در این روایت انبیاء را مقارن شهدا قرار داده است که در جلوه ای که حق تعالی
 می کند بر انبیاء، همان جلوه را بر شهدا می کند. شهید هم ينظر الی وجه الله حجاب را شکسته است
 همانطور که انبیاء حجاب را شکسته بودند و آخر منزلی است که برای انسان ممکن است باشد. مژده
 داده اند که برای شهدا، این آخر منزلی که برای انبیاء هست، شهدا هم بر حسب حدود وجودی
 .خودشان به این آخر منزل می رسند
 اینطور مطلبی که برای شهید گفته شده است برای کم کسی هست. آنها را قرینه ی انبیاء قرار داده اند.
 در روایتی هست که هر خوبی بالاتر از او هم خوبی هست تا برسد به قتل در راه خدا، شهادت در راه
 .خدا بالاتر از او دیگر خوبی در کار نیست
 خداوند هم درباره شهدا می فرماید:

الذین هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اودوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لا کفرن عنهم سیئاتهم و
 لادخلنهم جناتٍ تجری من تحتها الانهار ثواباً من عند الله و الله عنده حسن الثواب^{۶۴}
 آنان که از وطن خود هجرت کردند و از دیار خود بیرون رانده شدند و در راه خدا رنج کشیدند،
 جهاد کردند و کشته شدند، همانا بدی های آنان را می پوشانیم و آنان را به بهشت هایی که از زیر
 درختان آن نهرهای آب، جاری و روان است، داخل می کنیم و این پاداشی است از جانب خدا و
 پاداشی که از جانب خدا باشد نیکوست. در این آیه اشاره شد که خداوند همه بدی های کشته
 شدگان در راه خدا را نادیده می گیرد و بعلاوه از جانب خود به آنان نیکوترین پاداش را عطا می
 کند.

فوق کلّ ذی برّ برّ حتی یقتل فی سبیل اللّٰه، فاذا قُتِلَ فی سبیل اللّٰه فلیس فوقه برّ، بالاتر از هر خیر و «
نیکی، خیر و نیکی وجود دارد تا انسان در راه خدا کشته شود که بالاتر از کشته شدن در راه خدا، خیر
و نیکی یافت نشود

انچه برای دین باشد می ماند...

در مکتب توحید، آن چیزی دارای ارزش و ماندگاری است که در راه خدا و برای خدا شکل گیرد.
هر مقدار از عمر انسان که برای خدا صرف شود. هر کاری که برای خدا انجام گیرد، مالی که در این
راه هزینه شود. از ارزش واقعی و ماندگاری برخوردار است و در این راستا هرچه انجام کاری برای
خدا سخت تر و نیت خالص تر باشد ارزش و اثر آن بیشتر است. بنابراین هرگونه اهتمام و تلاش در
راه خدا مصداق جهاد فی سبیل اللّٰه است

در این مکتب، از خود گذشتگی در راه خدا و دفاع از حق در بالاترین حد، ارزشگذاری شده است و
فرهنگ ایثارگری و شهادت طلبی در متن اسلام از درخشش و ویژگی برجسته ای برخوردار است

دستآورد اساسی حضرت امام خمینی در رهبری انقلاب اسلامی، احیاء اسلام ناب محمدی (ص) و
مهمترین ویژگی آن احیاء فرهنگ شهادت و ایثارگری بود. با مروری گذرا در فرایند نهضت امام
خمینی و قوام نظام اسلامی به خوبی می توان دریافت که اگر فرهنگ شهادت طلبی و ایثارگری نبود،
نه انقلاب به پیروزی می رسید و نه نظام اسلامی دوام می یافت، همانگونه که در صدر اسلام نیز اگر
این ویژگی نبود نه اسلام شکل گرفته بود و نه دوام می یافت

بنابراین موضوع شهادت و ایثارگری سکه پربهایی است که در یک روی آن باید والاترین ارزشهای
الهی را مشاهده کرد و در روی دیگر آن دستاوردها و آثار و برکات بی بدیل را

شهید در لغت به معنی گواه، حاضر، ناظر و... و در اصطلاح دینی به کسی اطلاق می شود که با
انتخاب آگاهانه، و بر اساس حجت شرعی، در راه خدا به شهادت می رسد و در قانون اساسنامه بنیاد
شهید انقلاب اسلامی این گونه تعریف شده است، «شهید به کسی گفته می شود که جان خود را در

راه انقلاب اسلامی و حفظ دستاوردهای آن یا دفاع از کیان جمهوری اسلامی در مقابل تهدیدات و «تجاوزات دشمن و عوامل ضد انقلاب و اشراکات نثار نموده یا می نماید

شهادت قلّه کمال

شهادت از برترین واژه های فرهنگ اسلامی و از مقدّس ترین مفاهیم معارف الهی است. شهادت اوج کمال انسان است، آنگاه که انسان تمام هستی خود را یکجا نثار معبود می کند و قطره وجودش به دریای بیکران هستی مطلق می پیوندد

مقام شهید

شهید مصداق عینی شهادت است ه با انتخاب آگاهانه و در کمال خلوص، هستی خود را یکجا به آفریدگار جهان تقدیم می کند و به سرچشمه بقا و حیات، پیوند می یابد

درک مقام شهید از توان و ظرفیت فهم ما خارج است و تنها منبع وحی الهی است که شمه ای از این مقام را برای ما بازگو فرموده است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»⁶⁵ برای کسانی که در راه خدا کشته می شوند نگوئید مردگانند (کلمه اموات را درباره «شهدا به کار نبرید) بلکه آنها زنده اند، لکن شما درک نمی کنید

این آیه ضمن آن که بر زنده بودن شهدا تأکید می ورزد، درک این مقام را از حیطه شعور و فهم بشر در این دنیا خارج می شمارد. در حالی که در آیه فوق از به کار بردن تعبیر اموات در مورد شهدا نهی می کند، در آیه ای دیگر از پندار مرده بودن آنان نیز نهی فرموده است که نه فقط به زبان نگوئید آنها مرده اند بلکه به دل نیز راه ندهید

وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»⁶⁶ کسانی را که در راه خدا «کشته شده اند مرده می پندارید، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند

)

⁶⁵ بقره 154

⁶⁶ آل عمران 169

شهیدان در نشئه‌ی پس از مرگ اندوه و بیمی ندارد

مقام معظم رهبری :

یکی از برکات انقلاب اسلامی، بازتولید معارف اساسی اسلامی در این زمان است. خیلی از این معارف بزرگ را ما در کتابها و در ذهنها داشتیم لکن انقلاب اسلامی این معارف را مجسم کرد و تحقیق عینی داد. یکی از بخشهای بسیار مهم این معارف، عبارت است از منظومه‌ی معارف مربوط به شهادت، همین چیزی که در این آیه‌ی شریفه‌ای که تلاوت کردند، به صراحت از آن یاد شده است: **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛** (۱) این یک معرفت است، یکی از معارف بزرگ اسلامی است؛ [یعنی] نقش برانگیزاننده و زنده کننده‌ی شهادت در نظام اجتماعی مسلم. شهیدان بشارت میدهند به کسانی که به آنها ملحق نشدند - مثل من و شما - که در این راه نه بیم هست، نه اندوه هست؛ هرچه هست بهجت است، ابتهاج است، نشاط است، روحیه است، امید است؛ این درس است. این درس در مجموعه‌ی تاریخ جمهوری اسلامی تکرار شد؛ شهدای ما با انگیزه و با نشاط وارد این میدان شدند، تلاش کردند، و این تلاش آنها که صادقانه بود، با پاداش الهی همراه شد و به شهادت رسیدند که این شهادت بی شک یک نعمت بزرگ و یک پاداش بزرگی است که خدا آن را به این بندگان مخلص پاک دست پاک نهاد داد و به آنها ارزانی داشت. [شهدا] وارد این میدان شدند با نشاط، خدا را ملاقات کردند با رضایت الهی، و در نشئه‌ی پس از مرگ، نه اندوهی به آنها رسید نه بیمی در دل آنها پدید آمد؛ این را منعکس میکنند به جامعه، این را سرریز میکنند به مردمی که به آنها ملحق نشده‌اند. کما اینکه در این سالهای متمادی همین را مشاهده کردیم: هر جا شهادتی اتفاق افتاد، پشت سر آن، افتخار خانواده‌ی شهید بود، احساس عزت بازماندگان شهید بود، هیجان و ابتهاج معنوی و روحیه‌ی مضاعف در مردم بود و تأثیرات اجتماعی فراوان؛ [از جمله‌ی آنها و جزو بارزترین آنها حادثه‌ی هفتم تیر] است

۱۳۹۴/۰۴/۰۶.

سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹ (۱)

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
:ترجمه

ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، (مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۰ (۱)

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
:ترجمه

آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحالند؛ و بخاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند [= مجاهدان و شهیدان آینده]، خوشوقتند؛ (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند؛ و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت.

آگاهی شهدا از اعمال ما

مقام معظم رهبری:

هر جوانی که با انگیزه‌ای، با یک ایمان مقدس و پاکی حرکت کرد، از خانه‌ی خود، از راحتی خود، از آغوش پدر و مادر خود، از هوای خنک در گرمای تابستان، از محیط گرم و نرم در سرمای زمستان دل کند و رفت در دل آن حوادث خونین، پر اضطراب و پر وحشت، تن خود و جان خود را کف دست گرفت تا در برابر تکلیف و وظیفه فدا کند، او یک الگوست. این یک عظمت مجسم است در مقابل چشم ما

امثال ما افرادی که پا به سن گذاشته‌ایم و پیرمرد شده‌ایم، لذت ما از دیدن اینها، یک لذت قلبی است؛ اما جوانها علاوه‌ی بر این احتیاط روحی و قلبی، درس میگیرند، الگو میگیرند. و شهدای ما زنده‌اند؛ همچنان که خدای متعال خبر داده است: «و لا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون»^{۶۷} پیش خدای متعالند، زنده هستند، مشرف بر این عالَمند، حوادث را می‌بینند، سرنوشتها را می‌بینند، اعمال من و شما را می‌بینند. آن وقتی که پای ما به سنگی بخورد، آن وقتی که نتوانیم خودمان را درست هدایت کنیم، اداره کنیم، زمین بخوریم، آنها نگران میشوند. آن وقتی که میفهمیم، می‌بینیم، محکم قدم بر میداریم، راه را مستقیم حرکت میکنیم، به هدف نزدیک میشویم، آنها خوشحال میشوند. آن وقتی که ملت ایران در یک عرصه‌ای پیروز میشود، آن ارواح طیبه به احتیاط در می‌آیند. آن وقتی که خدای نکرده بر اثر غفلت ما، کوتاهی ما، ملت عقب بماند، مشکل اساسی و عمومی پیدا کند، آنها نگران میشوند. و من به شما عرض کنم؛ در این دورانی که اکنون ما زندگی میکنیم، دشمن در مقابل ما این جبهه‌ی وسیع را به وجود آورده است و پی‌درپی شکست

^{۶۷}سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۶۹

خورده است، حدس انسان این است که شهدای عزیز ما در حال احتفاظند، شادمانند، خرسندند. یک ملت با این هماهنگی، با این شکوه، با وجود این همه سختی در راه، در حرکت، با وجود این همه دشمنی‌های خباثت‌آلود و عنادآمیز، باز وقتی اینجور محکم حرکت میکند، گامها را محکم برمیدارد، به سمت هدف پیش میرود، آنها خوشحال میشوند؛ روح مطهر امام خوشحال میشود، ارواح طیبی شهدا خوشحال میشوند. نه اینکه بخواهیم صحنه را برخلاف واقع تصویر کنیم؛ عین واقعیت همین است که عرض کردم.

بیانات در دیدار جمعی از مردم و خانواده شهدا و ایثارگران

۱۳۹۰/۱۲/۱۰

الگوی جوان لبنانی چه کسی است؟

مقام معظم رهبری:

الگوی جوان لبنانی چه کسی است؟ حزب‌الله لبنان از کجا جوشید؟ او روی کدام سرزمین روید؟ الگوی او شماست. او همین شعارهای شما را می‌دهد؛ همین کارهای شما را می‌کند؛ همان پیشانی‌بند شما را به پیشانی‌اش می‌بندد؛ مثل رژه‌ی نظامی بسیج، رژه می‌رود. بنابراین الگوی آن جوان، سرداران و رزمندگان شهیدی هستند که در خود گیلان امثال آنها را کم نداریم. آنها فداکاری و برای خدا حرف زدن و برای خدا کار کردن را از اینها یاد گرفتند. شهید املاکی شما - جانشین فرمانده لشکر گیلان - وقتی در میدان جنگ در معرض بمباران شیمیایی بود و بسیجی بغل دستش ماسک نداشت؛ او ماسک خودش را برداشت و به صورت بسیجی همراهش بست! قهرمان یعنی این. البته هر دو شهید شدند؛ اما این قهرمانی ماند؛ اینها که از بین نمی‌رود؛ «و لا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل اللّهِ امواتا بل احياء» اینها زنده‌اند؛ هم پیش خدا زنده‌اند، هم در دل ما و در فضای زندگی و ذهنیت ما زنده‌اند.

بیانات در دیدار جوانان و فرهنگیان در مصلاّی رشت

۱۳۸۰/۰۲/۱۲

شهادت ؛ ایجاد کننده برکت و تداوم در حرکت به سمت کمال
خاصیت طبیعی شهادت، ایجاد برکت و تداوم و گشایش در حرکت به سمت تعالی و کمال است.
اینکه خداوند متعال در قرآن شهید را زنده معرفی میکند و در عرف اسلامی و اصطلاح متشرعه به
کشته‌ی راه خدا - شهید یعنی شاهد، ناظر و حاضر - این به این معناست که خون شهید ضایع نخواهد
شد؛ شخصیت شهید که تبلور همان آرمانهای او و آرزوهای اوست، از میان مردم رخت بر نخواهد
بست؛ این خاصیت شهادت است. آن کسانی که این حقیقت را از بن دندان درک کرده‌اند و تصدیق
کرده‌اند، برای آنها کشته شدن در راه خدا به هیچ وجه ضایعه به حساب نمی‌آید؛ بلکه یک افتخار
است، یک اقبال بزرگ است؛ آن را می‌خواهند، آن را از خدا می‌طلبند؛ آن را مثل یک حاجت بزرگ،
در ذکر و مناجاتِ خودشان با خدا مطرح میکنند

بیانات در دیدار رئیس و مسئولان قوه‌ی قضائیه

۱۳۸۹/۰۴/۰۷

امام خمینی (رض) فرمود:

: «سلام و درود بر شما پدران و مادران، همسران، فرزندان و بازماندگان شهدا که از بهترین عزیزان
خود، در راه بهترین هدف که اسلام عزیز است، بزرگوارانه گذشته‌اید و در امر دفاع از دین خدا،
آنچنان صبر و مقاومت نشان داده‌اید که رشادت و استقامت یاران سید شهیدان حضرت امام حسین -
(علیه السلام) - را در خاطره جهانیان تجدید می‌کردید.»^{۶۸}

یقین دارم وقتی امام زمان علیه السلام ظهور کند، فرزندم زنده می شود و از یاران امام زمان خواهد بود .

مادر شهیدی می گفت فرزند من ان چنان عاشق اهل بیت ع بود و ولایی بود که در راه حراست از حرم سامرا به شهادت رسید و یقین دارم وقتی امام زمان ع ظهور کند، فرزندم زنده می شود و از یاران امام زمان خواهد بود .

پدر شهیدی می گفت فرزندم انقدر بخشش داشت که همه حقوق خود را به خواهران و به نیازمندان می داد. پسر در سوم ابتدایی روی صفحه اول کتاب اسم خود را این گونه نوشته بود: شهید سامان کرمی.

سردار شهید مصطفی مانیان (که در 10 سالگی پیش نماز مدرسه و مکبر و مؤذن مسجد محله بود)، چند ماه قبل از شهادت زمانی که همسرش خبر قبولی در رشته الهیات دانشگاه را تلفنی به او داد، بی درنگ پاسخ داد: دانشگاه الهیات من همین جبهه هاست.

شهید دیگر شهیدی بود که تنها پسر خانواده مؤمنی بود؛ مادرش بعد از کلی نذر و نیاز و توسل به امامزاده های ایلام، علی را از خداوند گرفت؛ آن هم در ماه مبارک رمضان و شب شهادت حضرت علی (ع). علی تنها برادر و نورچشمی ۵ خواهر بود تا اینکه در یازده سالگی رفت پی طلبگی و در ۱۵ سالگی به شهادت رسید؛

آخرین کلمه شهید فرمانده لشکر 25

آخرین کلمه شهید فرمانده لشکر 25 که پشت بی سیم می گفت این بود: حسین حسین شعار ماست... هیچگاه یادم نمی رود همین که گفت: حسین حسین شعار ماست، شهادت افتخار و ناگهان ترکش خمپاره حنجره مبارکش را پاره کرد و سرشان را از بدن جدا نمود.

شهید مصطفی ردانی پور

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی "خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

.صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید حسین خرازی وارد خیاط خانه شد

"!صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که سرخ شده بود از خجالت

"!در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم کن"

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی شیری رنگش را روی آن انداخته بود. اما با این تفاوت که آنها را اتو کرده بود

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می چرخاندند

"حاج حسین خطاب به ناصر گفت:" پاشو مجلس را گرم کن! مثلا عقدکنان رفیقمان است

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت: چشم فرمانده ! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شبیخون داریم

...بخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خیماره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر ببینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران زده از خواب پرید. بی درنگ به ... سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان صبح به تلاوت قرآن مشغول است

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم: خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید... اما شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده ایم... اگر به مراسم او نیایم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از خواب پریدم

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

شادی ارواح طیبه شهدا خصوصا شهید مصطفی ردانی پور صلوات

شهدا برای حفظ دین به جبهه رفتند

شهدا برای حفظ دین پیامبر و سنت پیامبر و امامان به جبهه رفتند و به شرف شهادت نائل آمدند.

انها به سخن امام حسین علیه السلام عمل کردند که فرمود: ما تا قیامت با بنی امیه ها در حال جنگ و ستیزیم!»

و در زمان ما صدام ها و ال سعودها و ال خلیفه ها و داعش ها، بنی امیه زمانند و باید همانند حسین ع و یارانش با آنان جنگید تا اسلام به راه خود با صلابت و شکوه ادامه دهد.

شهدای انقلاب اسلامی ایران به تأسی از شهدای کربلا در مقابل ظلم و ستم قیام کردند و ادامه دهنده مسیر حق طلبی آن ها بودند

انقلاب اسلامی ایران، جنبشی مردمی بود که روحیه استقلال طلبی و آزادی خواهی را در وجود ایرانیان و تمام آزادگان جهان بیدار کرد، شهدای انقلاب نیز انسان هایی آزاده و وارسته از بند تعلقات دنیوی بودند

مردم ایران همواره پشتیبان ولایت فقیه بوده و در راه حفظ ارزش های انقلاب که برگرفته از اسلام ناب محمدی است پیشقدم هستند و مصداق این امر را می توان در دوران دفاع مقدس و انقلاب و جنگ نرم و ... مشاهده کرد

شهدا به ندای رهبرشان لبیک گفتند و با توکل به خداوند متعال و توسل به ائمه اطهار(ع) در راه بیرون کردن دشمنان از خاک و کشورشان قدم برداشتند و به این مهم نیز دست پیدا کردند.

شهدا نقش اساسی و تعیین کننده در پیروزی انقلاب اسلامی داشتند و در رأس آن ها مدیریت و رهبری فرزانه وجود داشت، دشمنان اسلام از وجود رهبری و روحیه شهادت طلبی مردم ایران واهمه داشتند که خوشبختانه منجر به پیروزی انقلاب اسلامی شد.

ارزش های انقلاب و حماسه ای که مردم آفریدند که برگ زرینی در تاریخ اسلام شد را باید قدر دانست و حفظ و پاسداری از آن را همیشه سرلوحه کار خود قرار دهیم.

مردم وظیفه دارند ادامه دهنده راه شهدا که همان راه فطرت پاک است. همان راه اسلام ناب محمدی است. همان خط سرخ عاشورا است را ادامه دهند.

شهادت يك اتفاق نیست
گلے است کہ برای شکوفاشدنش باید
... خون دل بخورے
به بے دردها به بے غصه ها به عافیت طلبها
:: شهادت " نمیدهند "
به آنکہ يك شب بے خوابے برای اسلام نکشیده،
... شهادت طلب نمیگویند ... يك روز وقتش را برای تبلیغ دین نگذاشته
شهادت " به حرف نیست ؛ "
... قلبت را بو میکنند

... اگر بوی دنیا می‌دهد رهایت میکنند
... اگر عاشق شهادتے اول باید سرباز خوبی باشی
... خوب مبارزه کنی
... مجروح شوی
... اما کم نیاوری
... (درست مثل یاران عاشوراے حسین ابن علی(ع)
... (مثل زینب کبری(س)

!!! رفیق:
... شهادت " را به تماشاچه ها نمی‌دهند "

هشدار بسیار مهم رهبر عزیزمان

من دارم میبینم چه دارد اتفاق می‌افتد :

ما مواجهیم با یک حمله‌ی همه‌جانبه‌ی فرهنگی و اعتقادی و سیاسی اعلام نشده:

رهبر انقلاب: به یک نکته‌ای توجه کنید: ما مواجهیم با یک حمله‌ی همه‌جانبه‌ی فرهنگی و اعتقادی و سیاسی :
اعلام نشده؛ یعنی شما حالا که من دارم میگویم، قاعدتاً از من قبول میکنید لکن اطلاع ندارید از آنچه دارد اتفاق
فرهنگی #می‌افتد؛ بنده اطلاع دارم از آنچه دارد اتفاق می‌افتد؛ من دارم میبینم چه دارد اتفاق می‌افتد؛ لشکر
دشمن با همه‌ی ابزارهایی که برایشان ممکن بوده، حمله کرده‌اند به ما برای سست سیاسی #دشمن و لشکر
جوانها #کردن اعتقادات دینی ما، سست کردن اعتقادات سیاسی ما، تقویت نارضایتی‌ها در داخل کشور، جذب
بخصوص جوانهای فعال و اثرگذار در سطوح مختلف برای مقاصد خودشان؛ دارند کار میکنند. خب، در مقابل اینها
کارهایی دارد انجام میگیرد؛ بچه‌های حزب‌اللهی، مردمان مؤمن، مسئولان بانعهد کارهای خوبی دارند انجام میدهند
لکن بیش از اینها باید در کشور کار بشود. یکی از قلمهای مهم، همین است که این مفاهیم باارزش مثل مفهوم
شهید، مفهوم خانواده‌ی شهید، مفهوم صبر برای خدا، احتساب لله باید زنده #شهادت، مفهوم #جهاد، مفهوم
بماند. ۹۴/۷/۱۳

درک زنده ماندن شهداء

یکی از راههای درک اینکه شهداء زنده هستند و در پیشگاه پروردگارشان، روزی می
خورند، دقت در اوصاف و خصوصیات شهداء دفاع مقدس است. وقتی به سخنان خانواده
شهدا درباره شخصیت شهید توجه می کنیم می بینیم شهدای ما از نظر معرفت الله و
درجات معنوی و روحی جایگاه والایی داشته اند. شهدای دفاع مقدس، رابطه عاشقانه ای
با خداوند داشته اند. اهل نماز شب بودند. عابدان شب و شیران روز بودند. البته از نظر درجه با
هم تفاوت ها داشته اند.

و گاهی داستانهایی از شهدا ذکر می شود که این مطلب را تایید می کند

شهیدی که موقعی که مادرش بعد از شهادتش به دیدارش آمد لبخند

زند. شهیدی که از بهشت برای خانواده اش نامه نوشت. شهیدی که مزارش بوی گلاب می دهد. شهیدی که بدنش بعد از 16 سال سالم پیدا شد. شهیدی که قرض خانواده اش را پرداخت کرد. مادر شهیدی می گفت در خواب دیدم پسر امام جماعت است و نماز جماعت باشکوهی اقامه می کند. مادر شهیدی می گفت در خواب حضرت فاطمه آمد و مرا به زیارت گاههای مختلف برد. مادر شهیدی می گفت چرا هر وقت شهیدم را در خواب می بینم زنده است گویا شهید نشده؟

پدر شهیدی می گفت هر وقت مشکلی دارم سر مزار شهیدم میرم و حاجت می گیرم

پدر شهید سامان کرمی می گفت پسر سوم ابتدایی بود در کتابش نوشته بود: شهید سامان کرمی و...

از این خاطرات فراوان است که شایسته است این خاطرات را از خانواده های شهدا بشنویم تا به عظمت مقام شهدای دفاع مقدس پی ببریم.

صحبت کردن درباره شهدا لذت بخش است

صحبت کردن درباره شهدا لذت بخش است. شهدا کسانی بودند که با خداوند معامله بزرگی کردند همان معامله ای که پیشنهادش را خود خدا داد در سوره صف ایه 10 فرموده: یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم. تو منون بالله و رسوله و تُجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم

خدا میگوید شما بیا با مال و جان در راه من مجاهدت بکن و من در عوض گناهانت رو می بخشم و تورو وارد بهشتی می کنم که نهرها از زیر درختانش جاری است و کاخهای خیلی خوب بتو میدم.

شهدا می گفتند ما بهشت هم نمی خواهیم ما خود خدا رو می خواهیم.

شهدای ما انقدر از نظر معرفت الله بالا رفته بودند که می گفتند ما بهشت هم نمی خواهیم ما خود خدا رو می خواهیم.

آن دم که باخون خود وضو می کردم ز خدا چه آرزو می کردم؟
ایکاش مرا هزار جان بود به تن، تا آنهم را فدای او می کردم.

شهدای عزیز ما می گفتند فقط بذارند در جوار امام حسین و حضرت عباس باشیم
راضی هستیم.

شهدا عاشق امام حسین ع بودند. عاشق علی اکبر و عباس بودند. شهیدی در
وصیتنامه اش نوشته: به خدا قسم سال ها سوختم، شبها ناله کردم که
بروم به امید رسیدن به حسین (ع)، شبها نخفتم چون می دانستم که
مرگ که در راه او سعادت است، خوشبختی است.

شهید دیگر می نویسد:

اما پیامی هم برای همه برادران و خواهران ایرانی دارم از آمدن بچه های
خود به جبهه های حق علیه باطل و نور علیه ظلمت خودداری نکنید
بگذارید بیایند به این دانشگاه الهی که استاد این دانشگاه سالار شهیدان
حسین ابن علی (ع) است

و دیگری می نویسد:

ملت شهید پرور! درود و افتخار بر شما و رزمندگان اسلام باد که خداوند از
میان این همه جمعیت دنیا آنها را انتخاب کرد که راه امام حسین (ع) را ادامه
دهند رسالت ما رسالت حسین (ع) است ببینید امام حسین (ع) برای چه
میجنگید شکست یا پیروزی؟ ای کاش جانها میداشتیم و در راه امام
حسین (ع) فدای می کردیم ما باید حسین (ع) و ارجنگیم، حسین و ارجنگیدن

یعنی مقاومت تا آخرین لحظه. حسین(ع) وار جنگیدن یعنی دست از همه چیز کشیدن.

خاطرات شهیدا :

عملیات مجروح شد طوره که دکترها ازش قطع امید کرده بودند . حضرت فاطمه(س) اومده بود به خوابش فرموده بود ! پسرم توشفا گرفتی ، بلند شو فقط باید قول بدی که جبهه راترک نکنی " بعد از این خواب ، سرازیا نمیشناخت . در عملیات خیبر شد فرمانده گردان حضرت علی اکبر(ع). ازبس حضرت زهرایی بود اسم گردانش را عوض کرد گذاشت "یا زهرا" شهید که شد ایام فاطمیه بود . ترکش خورده بود توی پهلویش

بابا چرا صدام شما را نکشته

بردنش بیمارستان . چند روز بعد 12 بهمن 65، شهید شد. آن روز، روز شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود
حجت الاسلام عبدالله میثمی به سال 1334 در اصفهان متولد شد و در سال 1365 ، طی عملیات کربلای 5 بال در بال ملایک گشود.

از ایشان روایت شده است که:

ماه های آخر می گفت: از خودم بدم می آید . خسته شدم از بس برای مجلس شهدا سخنرانی کرده ام . از وقتی آمده ام جبهه ، ماه ها را می شمرم که سر سی ماه جواب و مزد کارهایم را از خدا بگیرم.

قبل از عملیات ، خانم و بچه هایش از اصفهان آمدند اهواز دیدنش . هادی کوچولو تا او را دید ، پرید بغلش و گفت : "بابا! چرا صدام هنوز شما را نکشته ؟" حاجی غش رفت برای هادی.

قبل از رفتن ، زیارت حضرت زهرا (س) خواند. ایام فاطمیه بود. رمز عملیات هم یا زهرا (س)! عملیات که شروع شد ، حاجی گفت: فلانی! من در این عملیات اجر خودم را از خدا می گیرم.

شب دوم عملیات بود. حاجی از سنگر رفت بیرون وضو بگیرد، اما دیگر بر نگشت. ترکش خورده بود به سرش. بردنش بیمارستان . چند روز بعد 12 بهمن 65، شهید شد. آن روز، روز شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود.⁶⁹

داستانک های جبهه

لب هایش از تشنگی خشک شده بودند. چند تا اسیر گرفته بودیم. با قمقمه اش به یکیشان کمی آب داد. گفت مسلمان هوای اسیر را هم دارد. با قمقمه رفت سراغ اسیر بعدی، اما به ش نرسید. ترکش خمپاره سرش را پراند!

ته صف بودم. به من آب نرسید. بغل دستیم لیوان آب را داد دستم. گفت من زیاد تشنه ام نیست. نصفش را تو بخور. فرداش شوخی شوخی به بچه ها گفتم از فلانی یاد بگیرد. دیروز نصف آب لیوانش را به من داد. یکی گفت لیوان ها همه اش نصفه بود!

سنگر عراقی ها را گرفتیم. قرآن باز کردم، سوره ی تبارک آمد و آیه هایی درباره ی مرگ و زندگی. واین که زندگی و مرگ دست خداست. قرآن را نیسته بودم گلوله ای کنارمان منفجر شد. گونی های خاک بود که بر سر و رویمان می ریخت. یکی از برادرها از حرارت موشک کمی سوخت. بقیه هیچ زخمی برنداشتند. موشک دشمن درست خورده بود زیر سنگر؟!

دویدم تا به فرماندهی گردان رسیدم. زیر آن همه آتش، خونسرد نشسته بود و با بی سیم صحبت می کرد. انگار در خانه شان است. گفتم: برادر علی، سمت چپ خیلی شلوغه. چند تا کمکی بدهید. آرام گفت: نداریم، برو. داد زدم: عراقی ها زیادند. نمی توانیم مقاومت کنیم. از در و دیوار می ریزند تو کانال. با خونسردی گفت: خب بکشیدشان. بعد خندید و گفت: برو به همه همین را که گفتم بگو

در نماز جماعت به آرزویش رسید

شب جمعه بود؛ سیزده ساله بودم؛ درس هایم را مرور کردم؛ دیر وقت بود که علی به خانه آمد وضو گرفت و بدون خوردن شام به اتاقش رفت؛ با ناراحتی به پدر و مادرم گفتم «شما همیشه به من می گوید نماز سر وقت بخوانم، اگر جرأت دارید به علی بگوئید، چرا حالا ساعت 11 شب نماز می خواند؟» پدر و مادرم با لیخندی همیشگی اعتراض را جواب دادند و گفتند «تو هنوز نمی دونی، این وضوی نماز واجب نیست».

مدام چشم به چراغ اتاق او داشتم، چراغی که تا نیمه شب روشن بود، تنها مونس علی من بودم، تنها کسی که راه به اتاق او داشت، من بودم و تنها کسی که به داستان های او گوش می کرد، من بودم و تنها کسی که از عظمت روح او خبر نداشت هم من بودم! من هیچگاه شکوه نمازهای نیمه شب او را درک نکردم.

هفته قبل از جبهه بازگشته بود؛ همراه خود سوغات جبهه آورده بود. ترکش، موج انفجار، روماتیسم و ... بعد از شهادتش ما داروهای جورواجور را در اتاقش دیدیم؛ آن شب گذشت؛ صبح آماده رفتن به مدرسه بودم، آخرین لقمه‌های صبحانه را می‌خوردم که اطلاعیه مهم رادیو توجه مرا جلب کرد. در آن اطلاعیه مرکز اعزام نیروی بسیج از نیروهای گردان ثارالله خواسته بود تا ساعت 10 صبح خودشان را به مرکز اعزام نیرو معرفی کنند؛ خبر را به خواهرم دادم و به او گفتم که به علی خبر دهد.

ساعت 10 صبح علی برای خداحافظی به خانه آمد و 10 روز بعد او را بار دیگر با لبخند همیشگی‌اش در سردخانه خلدیرین یزد ملاقات کردیم.

روز شنبه سیزدهم رجب، روز میلاد مولای متقیان حضرت علی(ع) بود، بعد از نماز صبح از اتاق بیرون آمدم، مادر را دیدم که مدام نماز می‌خواند و دعا می‌کرد؛ پدر را که سماور بزرگ روضه خوانی را آماده می‌کرد، نمی‌دانستم چه خبر است، دنیا دور سرم می‌چرخید. ساعتی بعد زنگ خانه به صدا درآمد، پدر در را باز کرد و با دیدن آن برادر سپاهی دیگر نتوانست، هیچگاه کمرش را راست کند. هنوز چند روزی نگذشت که موهای سر پدر و مادرم سفید شد، آن برادر سپاهی فقط یک جمله گفت «پدر، علی شما چند روز پیش در شلمچه به دیدار امام حسین(ع) رفت».

آن روز تا شب گریه کردم و به سکوت پدر و گریه‌های مادر توجهی نداشتم، لباس‌های عیدمان به سیاهی گرایید و روز تشییع جنازه بود که فهمیدم برادرم چگونه شهید شده است.

در منطقه عملیاتی «کربلای 5» در شلمچه، علی پس از خواندن نماز مغرب برای تجدید وضو از سنگر بیرون رفت و در هنگام رکوع رکعت اول به نماز رسید؛ تکبیر گویان وارد سنگر شد و به نماز ایستاد و در هنگام رکوع رکعت دوم، یک گلوله توپ فرانسوی در نزدیکی سنگر به زمین نشست و تنها علی را به ملکوت فرستاد.⁷⁰

بنده ی خدایی روی شانه اش زد و گفت:
حاج احمد! این قبر برای تو خیلی کوچک است"
"تو با این قد بلند، توی این قبر جا نمی‌گیری. به فکر یک قبر دیگر باش
حاج احمد کریمی در جواب گفت
"من به شما قول می‌دهم که این قبر برای من بزرگ هم باشد"
همیشه می‌گفت

شهادت با یک تیر یا ترکش که نفع شهادت نیست، آدم باید مثل امام حسین علیه السلام شهید شود تا شرمنده "؛
ی آقا نشود. من دوست دارم روز قیامت، اگر قرار شد مرا به امام حسین علیه السلام معرفی کنند، قطعات بدنم را
"روی پارچه ای قرار دهند و بگویند: "این احمد کریمی است
گذشت، تا این که در کربلای پنج گلوله توپ به او اصابت کرد و قطعات بدنش را در کیسه ی کوچکی جمع کردند و در
همان قبر دفنش کردند.

احمد به آرزویش رسید و شرمنده ی امام حسین علیه السلام نشد

[احمد کریمی#خاطره ای از شهید](#)

مسافران آسمانی، ص 125-126

مادر در خواب پسر شهیدش را می بیند. پسر به او می گوید

«توی بهشت جام خیلی خوبه. چی می خوای برات بفرستم؟

مادر می گوید

چیزی نمی خوام؛ فقط جلسه قرآن که می رم، همه قرآن می خونن و من نمی تونم بخونم خجالت می کشم. می دونن

«من سواد ندارم، بهم می گن همون سوره توحید رو بخون

پسر می گوید

«!نماز صبحت رو که خوندی قرآن رو بردار و بخون

بعد از نماز یاد حرف پسرش می افتد. قرآن را بر می دارد و شروع می کند به خواندن. خبر می پیچد. پسر دیگرش این را

به عنوان کرامت شهید محضر آیت الله نوری همدانی مطرح می کند و از ایشان می خواهد مادرش را امتحان کنند.

قرار گذاشته می شود. حضرت آیت الله نزد مادر شهید می روند. قرآنی را به او می دهند که بخواند. به راحتی همه

جای را می خواند؛ اما بعضی جاها را نه

«!میفرمایند: «قرآن خودت رو بردار و بخوان

مادر شهید شروع می کند به خواندن؛ بدون غلط

آیت الله نوری گریه میکنند و چادر مادر شهید را می بوسند و می فرمایند

«جاهایی که نمی توانست بخواند متن غیر از قرآن قرار داده بودیم که امتحانش کنیم

خاطره از مادر شهید

[شهید حاج کاظم رستگار](#)

فرمانده لشکر 10 سید الشهدا

از ۱۳ سالگی تا به هنگام شهادت، ۲۳ سالگی نماز شبش ترک نشده بود □

...شب های بسیاری سر بر سجده عبادت با خدای خود نجوا میکرد و اشک میریخت □

!شهید احمد پلارک را میگویم □

!همان شهید معروف قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران □

!بعضی به "شهید عطری" میشناسندش □

: مادرش اینگونه نقل کرد که پسرش در مدت عمرش چهار عمل را هرگز ترک نکرد □

نماز شب¹

غسل روز جمع²

زیارت عاشورای هر صبح³

ذکر ۱۰۰ صلوات در روز و ۱۰۰ بار لعن بنی امیه⁴

.شهیدے کہ امام زمان (عجل اللہ تعالیٰ فرجہ الشریف) کفنش کرد□

...شهیدے بود کہ ہمیشہ ذکرش این بود، نمے دونم شعر خودش بود یا غیر□

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاهے به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

از بس این شهید به امام زمان (عجل اللہ تعالیٰ فرجہ) علاقم داشت به دوست روحانے خود وصیت مے کند، اگر □♥
...من شهید شدم دوست دارم در مجلس ختم من تو سخنرانے کنے

روحانے مے گوید: ما از جبہ برگشتیم وقتے آمدیم دیدیم عکس شهید را زده اند، پیش پدر و مادرش آمدم گفتم: □□
...این شهید چنین وصیتے کرده است آیا من مے توانم در مجلس ختم او سخنرانے کنم؟ و آنان اجازه دادند

در مجلس سخنرانے کردم بعد گفتم ذکر شهید این بوده است □

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاهے به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

وقتی این جمله را گفتم، یک نفر بلند شد و شروع کرد فریاد زدن. وقتی آرام شد گفتم: من غسل هستم دیشب □
آخرهای شب به من گفتند یکے از شهدا فردا باید تشییع شود و چون پشت جبهه شهید شده است باید او را غسل
دهے

وقتی که مے خواستم این شهید را کفن کنم دیدم یک شخص بزرگوارے وارد شد گفتم: برو بیرون من خودم باید این □
شهید را کفن کنم.

من رفتم در وسط راه با خود گفتم این شخص که بود و چرا مرا بیرون کرد؟؟ □

با عجله برگشتم و دیدم این شهید کفن شده و تمام فضائے غسلخانه بوے عطر گرفته بود □

...از دیشب نمے دانستم رمز این جریان چه بود. اما حالا فهمیدم ... نشناختم

روایت مقدس □

به نقل از نگارنده کتاب "میر مهر" حجة الاسلام سید مسعود پور آقایی

... قبل از ورود حضرت آقا:

شخص با صفایی جلوی جمع می ایستد با چند تذکر اعلام می کند که

"آقا وکیل عروس خانمها هستند":

و جناب آقای مجدی گلپایگانی از دامادها وکالت خواهند گرفت

... عروسها از این موهبت الهی احساس کرامت و سرافرازی می کنند و زیر چشم به دامادها فخر می فروشند:

... همه چیز مهیاست:

...و لحظاتی بعد

پرده کنار می رود و سیمای پر نور "نائب مهدی" با هاله ای زهرایی و لبخندی آسمانی بر جمع طلوع میکند ❖

مطابق با شیوه این محافل ابتدا حضرت آقا در جملاتی کوتاه چند نکته به رهروان جاده خوشبختی هدیه میدهند🔸
....

بعد از بیان نکته ها از یک یک عروس خانمها وکالت می گیرند

"... اینجا دیگر کسی برای بله گفتن ناز نمیکند"

...بعد از چند نفر آقا نام عروس دیگری را میخوانند و با ذکر مهریه و یادآوری شروط از او وکالت میخواهند

!!! بر خلاف رویه , دختر سکوت می کند:

! ... جمع در حیرتی سنگین فرو می رود:

! آقا اندکی درنگ می کنند

" ! ... اگر وکالت ندهید عبور میکنم "

.....دختر در حالی که بغض گلویش را میفشرد

: لب باز می کند

○

" ! آقا جان شرط داره "

!!! تعجب حاضران بیشتر می شود:

" چه شرطی دخترم ؟ "

::...به شرط اینکه شما من و پدرم را در روز قیامت شفاعت کنید:

"ایشان دختر سردار رشید اسلام شهید ... هستند ! و کسی از کنار جلسه ادامه می دهد: " آقا

. جمع منقلب میشود

○

:آقا متواضعانه پاسخ میدهند

!دخترم پدر عزیز و شهید شماست که باید از همه ما شفاعت کند

. . . . اشک از چشمان دختر سرازیر میشود

.... و مجلس به یاد لاله های زهرایی
.... حال و هوای دیگری میگیرد

حاج آقا کر بلائی، مسئول عقیدتی سیاسی یگان ژاندارمری مستقر در فکه تعریف می کرد : در یگان ما عده ای کارشناس آب و مسائل کشاورزی بودند. یک روز از آنها پرسیدم ((اگر آبی داخل قمقمه دوازده سال زیر خاک بماند چه ((می شود؟؟

خیلی عادی گفتند : خب معلوم است، به دلیل شرایط فیزیکی و زمان زیاد. به لجن تبدیل می شود

((سپس به هر کدام جرعه ای آب دادم، بعد پرسیدم : ((حالا به نظر شما این آب چه طور بود؟؟

((همه گفتند : ((آبی تازه و زلال است

باخته ی من علت را جویا شدند، قمقمه را نشانشان داده، گفتم : ((این آبی که شما خوردید، متعلق به قمقمه ای ((بود که ۱۲ سال تمام زیر خاک، کنار شهید قرار داشت

مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کرده، فکر کردند شوخی میکنم، باورشان نمی شد که این :flushed::flushed::flushed: آب آن قدر زلال و خوش طعم باشد. همه تعجب و بهتشان را با یک صلوات اعلام کردند

:heart: اللهم صلی علی محمد و آل محمد:heart:

{کتاب تفحص ص ۱۵۷ (راوی : سید احمد میر طاهری)}

حضرت علامه حسن زاده آملی

**من هر وقت هر جا به عکس یک شهید می رسم می گویم : السَّلامُ عَلَیکَ یا وَلِیُّ □ ☀
الله**

و به عکس چند شهید می رسم می گویم : السَّلامُ عَلَیکُمْ یا اَوْلِیاءَ الله □

: (در محضر آیت الله #بهجت) ره

در روز قیامت ما سنگ قبر نداریم،

شناسنامه نداریم،

اسم نداریم.

عناوین مردم،

پست و مقام مردم

و اینکه آیت الله باشد یا نباشد،

وزیر باشد یا نباشد،

ثروتمند باشد یا نباشد

اینها اصلا ملاک نیست،

: بلکه موارد زیر است □ ↗ □

اول از همه میگویند آنهایی که پدر و مادرشان از آنها راضی هستند آنها بروند □ 1

بهشت.

دوم آنهایی که مردم از آنها راضی هستند و به مردم منفعت رسانده اند آنها نیز ² بروند بهشت.

سوم آنهایی هم که اشک برای امام حسین و فاطمه الزهرا ریخته اند و عمل ³ صالح انجام دادند آنها هم بروند بهشت.

: سپس ملائکه میگویند

ای خدای مهربان پس شهدا و رزمندگان و ایثارگران چه؟

: خداوند میفرماید

.مقام و منزلت اینها قابل مقایسه نیست

ما با اینها بایستی معامله کنیم،

با اینها بایستی صحبت کنیم و ببینیم کجا خوششان می آید و کجای بهشت میخواهند بروند؟

.باید با اینها معامله کنیم و رضایتشان را جلب کنیم

اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک"

پدر شهید غلامرضا زمانیان نقل می کرد که: قبل از عملیات بدر غلامرضا جلو من ومادرش بدنش

رابرهنه کرد و گفت: نگاه کنید! دیگر این جسم را نخواهید دید

همان طور شد و در عملیات #بدر

مفقود گردید. پدر شهید اضافه کرد: دوازده سال در انتظار بودم و با هر زنگ درب منزل می دویدم

. تا اگر او برگشته باشد اولین کسی باشم که او را می بینم

. تا اینکه یک روز خبر بازگشت او را دادند

. فقط یک #جمع‌همه از شهید برگشته بود که مادرش از طریق دندان فرزند را شناخت

در نزد ما رسم است بعد از دفن، سه روز قبر به صورت خاکی باشد مردم در تشیع جنازه او باشکوه شرکت کردند

شب‌ی در خواب دیدم که چند اسب سوار آمدند و شروع به حفر قبر کردند: گفتیم: چه کار می کنید؟

. گفتند: مامور هستیم او را به #کربلا ببریم

گفتم: من دوازده سال منتظر بودم چرا او را آوردید؟

گفتند: ماموریت داریم و یک فرد نورانی را نشان می دادند. عرض کردم: آقا! این فرزند من است

فرمود: باید به کربلا برود. او را آوردیم تا تو آرام بگیری و بعد او را ببریم

پدر شهید از خواب بیدار می شود باهماهنگی و اجازه نبش قبر صورت می گیرد می
: بینند

!! خبری از جمجمه شهید نیست و شهید به کربلا منتقل شده است

راوی: پدر شهید غلام رضا زمانیان

تا حالا فك كردی داستان كدوم #شهید جذابتره یا ادم رو بیشتر متحول میکنه؟؟

بد نیست یه دور لیست پایین رو ببینی

گاهی واقعا انتخاب سخته مگه نه؟

شهیدی که با اذانش عراقی ها را هدایت کرد

شهید ابراهیم هادی

شهیدی که نشانی قبر خود را داد

شهید حمید (حسین) عربنژاد

شهیدی که قرضهای یک نفر را داد

شهید سید مرتضی دادگر درمزاری

شهیدی که بدنش با اسیدهم از بین نرفت و پس از ۱۶ سال با پیکر سالم به میهن بازگشت

شهید محمدرضا شفیعی ۱۴ ساله

شهیدی که از بهشت برای فرزندش نامه نوشت

شهید محمودرضا ساعتیان

شهیدی که در قبر خندید

شهید محمدرضا حقیقی

شهیدی که عراقی ها برایش ختم گرفتند

شهید عباس صابری

شهیدی که روز تولدش شهید شد

شهید سید مجتبی علمدار

شهیدی که هر هفته مادرش را سر قبر صدا میزد

شهید مستجاب الدعوه سید مهدی غزالی

شهیدی که لحظه خاکسپاریش خندید

شهید علیرضا حقیقت

شهیدی که غرور امریکایی ها را شکست

شهید نادر مهدوی

شهیدی که عکسش در اتاق رهبر است

شهید هادی ثنایی مقدم ۱۵ ساله

دو شهیدی که پیکرشان هنگام نبش قبر سالم بود

شهید بهنام محمدی از دوران دفاع مقدس و شهید رخشانی از شهدای قبل از انقلاب
که توسط ساواک شهید شد

شهیدی که سیدحسن نصرالله سخنرانی خود را با نام او نامگذاری کرد
شهید احمد علی یحیی

شهیدی که قبرش بوی گلاب میدهد
شهید سیداحمد پلارک

شهیدی که پیکرش را کسی تحویل نگرفت
شهید رجبعلی غلامی از افغانستان

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت
شهید علی اکبر دهقان

شهیدی که بخاطر فاش نکردن رمز بی سیم بدنش قطعه قطعه شد
شهید بروجعلی شکری

شهیدی که با وجود اینکه بدنش به استخوان تبدیل شده بود اما پاهایش درون پوتین
سالم بود

شهید محمدحسین شیرزاد نیلساز

شهیدی که عاشورا متولد شد و اربعین به شهادت رسید

شهید مهدی خندان

شهیدی که با پیشانی بند "یا حسین شهید" ایرانی بودنش محرز شد

از شهدای گمنام هستند

شهیدی که بر بدنش عکس یک زن خالکوبی بود

ایشان غواص بودند دوست نداشت کسی ان تصویر را ببیند برای همین جاویدالاثر
شدند و پیکرشان در اروند ماند و علیرغم ذکر داستانهای همزمانشان اسم ایشان را
ذکر نکردند

شهیدی که بحرمات مادرش در قبر خندید

شهید حاج اکبر صادقی

یک صلوات بفرستید برای شادی روح همه شهدا

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه

ذکر خدا بین زمین و آسمان * □

:عالم ربانی، آیت الله حق شناس (قدس سره) میفرماید □

من یک نیمه شب زودتر از ساعت نماز راهی مسجد شدم. به جز بنده و خادم □
مسجد، شهید بزرگوار آقای احمد علی نیری (رحمه الله علیه) هم کلید مسجد را
داشت.

به محض اینکه در را باز کردم دیدم شخصی در مسجد مشغول نماز است؛ □
دیدم که یک جوانی در حال سجده است، اما نه روی زمین! بلکه بین زمین و آسمان □
!مشغول تسبیح حضرت حق است

.جلوتر که رفتم دیدم شهید، احمد آقا نیری (رحمه الله علیه) است □

بعد که نمازش تمام شد پیش من آمد و گفت تا زنده ام به کسی در این باره حرفی □
..نزنید

شهیدی که موقع تلقین به احترام نام امام زمان سرش را خم
کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد!

پاسدار شهید احمد خادم الحسینی در سال ۱۳۳۲ در شیراز متولد شد. از همان دوران نوجوانی در کنار تحصیل، شبانه کار می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در اولین مأموریت به کردستان رفت. در دوران جنگ تحمیلی چند بار به جبهه رفت و یکبار مجروح شد. سرانجام در مورخه ۲۰/۲/۶۱ در مرحله اول عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) به شهادت رسید. آنچه می خوانید روایتی از مراسم تدفین این شهید بزرگوار [@labkhane_halal](https://www.labkhanehalal.com)

در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسؤولیت تلقین شهدا را برعهده می گرفتند. حجة الاسلام و المسلمین طوبائی از روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای من نقل می کرد: شب قبل که برای نماز شب برخاستم. مسائلی برایم پیش آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می شوم

وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم، به محض ورود به قبر در چهره شهید حالت تبسمی احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیر طبیعی روبرو هستم. وقتی خم شدم و تلقین شهید را آغاز کردم، به محض اینکه به اسم مبارك امام زمان(عج) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید مراجعت کرد، چون شهید به احترام امام زمان(عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان(عج) در موقع تدفین آن عزیز حضور یافته است، حالم منقلب شد و نتوانستم با مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره تلقین را ادامه دهم

[@labkhane_halal](https://www.labkhanehalal.com)

پس از اینکه حالم دگرگون شد و نتوانستم تلقین شهید را ادامه دهم، به کسانی که بالای قبر ایستاده بودند و متوجه حال منقلب من نبودند اشاره کردم که مرا بالا بکشند

وقتی آنها چشمان پر از اشک و حال دگرگون مرا دیدند سراسیمه مرا از قبر بالا کشیدند و از من پرسیدند: چه شده؟ چرا تلقین شهید را تمام نکردید؟ در جواب به آنها گفتم: اگر صحنه هایی را که من دیدم شما هم می دیدید مثل من نمی توانستید تلقین شهید را ادامه دهید، و اضافه کردم کسی دیگر برود و تلقین شهید را بخواند و تمام کند چون من دیگر قادر به ادامه این کار نیستم

وقتی خبر نگار پرسید؛

مادر شما چه انتظاری از جامعه دارید؟

حاج خانم جواب داد:

هیچ

مگر شهید داده ام که چیزی بخواهم؛هیچی نمیخوام

حتی توقع احترام بیشتر روهم ندارم

مادر شهید

همسر شهید

شهیدان سجادیان

داستانی عجیب از شهید ابراهیم هادی

به مناطق تحت نفوذ دشمن نگاه میکردم"

بعد با حسرت گفتم : ابرام جون این جاده مرزی رو بین عراقی ها راحت تردد میکنند . بعد با حسرت گفتم : یعنی میشه یه روز مردم ما راحت از این جاده ها عبور !کنن و به شهر های خودشون برن

ابراهیم انگار حواسش به حرف های من نبود . با نگاهش دور دست ها را می دید!لبخندی زد و گفت : چی میگی! روزی میاد که از همین جاده، مردم دسته دسته به #کربلا سفر میکنند

در مسیر برگشت از بچه ها پرسیدم : اسم این پایگاه مرزی رو میدونید؟

"یکی از بچه ها گفت "مرز خسروی

بیست سال بعد به کربلا رفتیم. نگاهم به همان ارتفاع افتاد. همان که ابراهیم بر فراز آن زیارت عاشورا خوانده بود

"گویی ابراهیم را میدیدم که ما را بدرقه میکند

کتاب : سلام بر ابراهیم، ص ۱۲۷ [۲]

از سر بریده اش صدا بلند شد: السلام علیک یا ابا عبدالله

امام جماعت واحد تعاون بود. بهش می گفتند حاج آقا آقاخانی! روحیه عجیبی داشت. زیر آتیش سنگین عراق! شهدا رو منتقل می کرد عقب! توی همین رفت و آمدها بود که گلوله مستقیم تانک سرش رو جدا کرد

!چند قدمیش بودم هنوز تنم می لرزه وقتی یادم میاد

[۲] "از سر بریده اش صدا بلند شد: السلام علیک یا ابا عبدالله "

شهادت : کربلای ۵ شلمچه

برگرفته از کتاب رو-ے خط عاشق [۲]

امام حسین(ع) در کلام شهدا

شما مرا نمی بینی که چگونه شهید می شوم ولی امام حسین(ع) روبروی چشمش می دید که برادرش عباس دودست از بدن جدا و به زمین افتاده ولی امام حسین (ع) به با لین اش رفت و سرش را برداشت، روی زانو گذاشت. ولی امام حسین(ع) هم صبر و استقامت کرد. پس شما هم صبر و استقامت و پایداری کنید شهید حسین سالاری

ملت شهید پرور! درود و افتخار بر شما و رزمندگان
اسلام باد که خداوند از میان این همه جمعیت دنیا آنها را انتخاب کرد که راه امام
حسین (ع) را ادامه دهند رسالت ما رسالت حسین (ع) است ببینید امام حسین(ع)
برای چه میجنگید شکست یا پیروزی ؟ ای کاش جانها میداشتیم و در راه امام
حسین(ع) فدای کردیم ما باید حسین (ع) و ارب جنگیم ، حسین و ارجنگیدن یعنی
مقاومت تا آخرین لحظه. حسین(ع) و ارج جنگیدن یعنی دست از همه چیز کشیدن
شهید محمد دادورقلائی

!ای ملت ایران
جهاد درس بزرگی است که پیامبران و امامان به ما آموخته اند حضرت امام حسین (ع)
با از دست دادن بسیاری از یاران خود از طفل شش ماهه بگیر تا جوان 18 ساله تا
پیرمرد پنجاه یا شصت ساله ، ما هم باید از مولایمان درس زندگی و در راه حق مردن را
که به ما یاد داده اند بیاموزیم شهید شریعت جوذری

هدفم فقط الله و پاسداری از خون شهدا بوده باید از امام حسین (ع) عبرت بگیرید که
طفل شیرخوار شش ماهه اش را هدیه اسلام کرد. هنوز نام او زنده است و تا ابد زنده
خواهد بود
شهید جواد جواد درویشی

ملت شریف
من در جبهه یاد گرفتم که چگونه می توانم حسینی باشم و راه و رسم زندگی ائمه
را درک کردم
شهید ابراهیم پایان

مادر بگوپسرم ! فدای حسین (ع) شد و انشاالله در این جهان و در آخرت نزد خدیجه
کبری فاطمه زهرا(س) روسفید خواهی شد
شهید محمد اکبر نژاد

:بخشی از وصیت نامه شهیدستار عباسی (شهید مدافع حرم. کرمانشاه)

...ای دنیا وقتی شوق دیدار مادرمان حضرت فاطمه را در سر دارم برای هیچ چیز تو دلتنگ نمیشوم

گفت: به خاطر آنکه قاب عکس صدام را شکسته بودم، مرا به گودالی که هشتاد پله  از زمین فاصله داشت، بردند آنجا شبیه یک مرغ دانی بود وقتی مرا در سلولم حبس کردند، از بس کوچک بود، می‌بایست به حالت خمیده در آن قرار می‌گرفتم. آن سلول درست به اندازه ابعاد یک میز تحریر (یک متر در دو متر) بود شب فرا رسید و کلیه‌هایم از شدت سرما به درد آمده بود. به هر طریق که بود، شب را به صبح رساندم. تحملم تمام شده بود... با پا محکم به در سلول کوبیدم... نگهبان که فارسی بلد بود، گفت: چیه؟! ... چرا داد می‌زنی؟! ... گفتم: یا مرا بکشید یا از اینجا بیرون

بیاورید که کلیه‌ام درد می‌کند. اگر دوايي هست براي‌م بياوريد! دارم مي‌ميرم... او در سلول را باز کرد و چند متر جلوتر در يك محوطه بازتر مرا كشاند و گفت: همين جا بمان تا برگردم... در آنجا متوجه يك پيرمرد ناتوان شدم. او در حالي كه سكوت كرده بود، به چشمانم زل زد و بي مقدمه پرسيد ايراني هستي؟!... جوابش را ندادم. دوباره تكرر كرد. گفتم: آره، چه كار داري؟ پرسيد: مرا مي‌شناسي؟ گفتم: نه از كجا بشناسم؟ گفت: اگر ايراني باشي، حتما مرا مي‌شناسي... گفتم: اتفاقاً ايراني‌ام؛ ولي تو را نمي‌شناسم. پرسيد: وزير نفت ايران كيست؟ گفتم: نمي‌دانم. گفت: نام محمد جواد تندگويان را نشنیده‌اي؟ گفتم: آری، شنیده‌ام. پرسيد: كجاست؟!... گفتم: احتمالاً شهيد شده سري تكان داد و گفت: تندگويان شهيد نشده و كاش شهيد مي‌شد گفت من تندگويان هستم و يازده سال است كه از اين سياه چال به اون سياه چال در رفت و آمد هستم و فعلاً در اين سياه چال، كه 4 طبقه زير زمين در پادگان هوا نيروز عراق به نام الرشيد است محبوس هستم ديگر همه چيز را فهميدم. بغض گلويم را گرفته بود. فقط نگاهش مي‌كردم. نگاه به بدني كه از بس با "اتوي داغ به آن كشيده بودند، مثل ديگ سياه شده بود" گفتم: اگر پيامي داري بهم بگو... گفت: پيام من مرزداري از وطن است... صبري من است... نذاريد وطن به دست نااهلان بيفتد... نذاريد دشمن به خاك ما تعرض كند... استقامت، تنها راه نجات ملت ماست... بگذاريد كشته شويم، اسير شويم؛ ولي سرافرازي ملت به اسارت نيفتد... گفتم: به خدا قسم... پيامت... رابه همه ايرانيان مي‌رسانم خم شدم دستش را ببوسم كه نگذاشت

کتاب خاطرات دردناک ناصر کاوه ▲

منبع : راوی: عیسی عبدی، کتاب ساعت به وقت بغداد، ج1، ص 89

<https://chat.whatsapp.com/KucEzv9eBtb32B5g3uTMQB>

□*«... معلم ما آن آقای است که»

امام (ره) غبار کج فهمی ها را از چهره اسلام زدود و آن را با نام اسلام ناب ▼
محمدی صل الله علیه و آله باز تعریف کرد و بنای نهضتی را گذاشت و انسانهایی در
! تراز آن همچون مطهری ، بهشتی ، خامنه ای و... را تربیت کرد

شاگردان خمینی با الگو گرفتن از امام حسین علیه السلام اول پاسدار اسلام ناب، ✨
! پاسدارنی در تراز نهضت او تربیت کردند که امروز سرمشق آزادگان جهانند

چه کوتاه و زیبا شهید بهشتی پاسدار را معرفی کرد : « پاسداران آگاهانه انتخاب □*
می کنند ، غریبانه زندگی می کنند ، شجاعانه می جنگند ، مظلومانه بشهادت میرسند و
» بی شرمانه مورد تهمت قرار می گیرند

● امروز پاسدار یعنی قاسم سلیمانی که ۴۱ سال برای دفاع از حق، ملاحظه هیچ
مرزی را نکرد نه مرزهای جغرافیایی و نه مرزهای سیاسی و نه حتی مرزهای
استراحت و خستگی و... و به همین دلیل آزادگان نه فقط در ایران بلکه در سراسر
جهان در تکریم او هر مرزی را در نوردیدند و حتی در صنایع جنگ زده دو میلیون
! ...انسان با چشمانی اشکبار به خیابانها آمدند و

● پاسدار یعنی محمد بروجردی که مأمور مقابله با فتنه در کردستان شد و ظاهراً
بقول بعضی ها برای سرکوب رفت اما پس از کور کردن چشم فتنه ، در میان همان
«مردم کُرد اهل تسنن ملقب شد به «مسیح کردستان

● پاسدار یعنی محمد ابراهیم همت که آخرین جمله به یادگارمانده اش این بود: «
امام فرمودن برای حفظ جزایر، حسین وار بجنگید» وقتی پیکر او را یافتند سر در
! بدن نداشت

● پاسدار یعنی حمید باکری که برای تحقق فرمان امام در شناسایی عملیات خیبر
آنقدر نخواهید که موی رگهای چشمانش پاره شد و خونریزی کرد و با همان چشمان
! خسته و خونین به ملاقات ارباب رفت

● پاسدار یعنی مهدی باکری که وقتی دشمن صدای او را در بیسیمها شنود میکرد
میلرزید اما آنقدر رئوف بود که در گشت شناسایی ، برای نجات آهوئی جان خود را
به خطر انداخت و آنقدر مرام داشت که وقتی پشت بیسیم خبر دادند حمید آسمانی
شده و داریم پیکرش را میاریم پرسید آیا همه شهدا را میتوانید بیارید؟ گفتند : نه آقا
مهدی آتش سنگین است گفت: «پس حمید را هم نیارید که فردا در مقابل پدر و
» مادر شهدا کمتر خجالت بکشم

● پاسدار یعنی مهدی زین الدین آنقدر جگر داشت که برای اطلاعات در دل
دشمن نفوذ میکرد و گاهی مدتها با آنها زندگی میکرد اما او در بین نیروهای لشکرش
آنقدر محبوب بود که جرأت حضور در جمع آنها را نداشت چون اگر او را گیر می
!...آوردند ساعتها بر روی دستان بسیجیها می افتاد و

● پاسدار یعنی حسین خرازی که در اوج تشنگی و در برگشت از شناسایی ، آب میوه ای خُنک برای او باز کردند تا لبهای خشکیده اش را تر کند سؤال کرد آیا همه ی بچه های لشکر خورده اند؟ وقتی به او گفته شد نه حاجی به همه نمی رسد، آبمیوه را کنار گذاشت و آب گرم خورد ، او با جسم نحیفش و یک بازوی قلم شده سه سال فرماندهی لشکری را بر عهده داشت که نامش لُرزه بر اندام دشمن می انداخت و ! ماجرای کل کل او در بیسیمها با ماهر عبدالرشید ملعون زبانزد همه بود

● پاسدار یعنی محمود شهبازی که در فتح المبین نتوانست سیلی یک بسیجی بر گونه ! افسر اسیر بعثی را تحمل کند و حکم به قصاص سیلی کرد

● پاسدار یعنی محمود کاوه که قصه رشادتها و جوانمردیهایش شاه بیت پدران و مادران خطه کردستان برای فرزنداناشان شده ، در بزرگی و عظمت او همین بس که «...رهبر معظم انقلاب فرمودن : « کاوه شاگرد مابود ولی او امروز استاد مااست و

● پاسدار یعنی احمد کاظمی ، او اولین فرمانده ای بود که وارد خرمشهر شد در واقع احمد فاتح اصلی خرمشهر بود ۲۳ سال بعد بشهادت رسید در این مدت خیلی ها گوش بزنگ بودن احمد یکجا ولو در جمع خصوصی بگوید من فاتح خرمشهر بودم ! ولی این « من » را کسی از او نشنید

● پاسدار یعنی حسین همدانی که وقتی بشار اسد به او اعتراض کرد که اینجاکجنگ است چرا خانواده ات را به سوریه آورده ای ؟

گفت : « معلم ما آن آقای است که برای دفاع از اسلام نتنها خانواده و حتی شش ماهه اش را هم به میدان آورد

پاسدار یعنی جوانمردی خلاق و مبتکر، که هواپیمای نظامی متجاوز آمریکایی با ۳۸ کماندوی متجاوز را در رادار رهگیری میکند و شرعاً و قانوناً میتواند آنرا بزند ولی نمیزند و بلافاصله هواپیمای فوق پیش رفته بدون سرنشین آنان را هدف قرار میدهد تا هم شیر فهم کند که میتوانیم و هم مرامش را ثابت کند اما در جایی دیگر با یک خطای انسانی در آن موقعیت حساس، ناجوانمردانه متهم به نخبه کشی میشود

امروز خدا را شاکریم علاوه بر افتخاراتی چون حاجی زاده‌ها هزاران جوان نه فقط ✓ در عرصه دفاع و امنیت بلکه در سیل و زلزله و # کرونا و... این سرمشقها را مشق میکنند !

بهباد زارع □

دانشجوی مشروطی دانشگاه شهادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از شهادت محمد تا چند روز در اردوگاه فقط نوارهای مداحی و مناجات‌های محمد را پخش می‌کردند،

بیشتر مناجات‌ها و مداحی‌های محمد در مورد امام زمان بود؛ خیلی ناراحت بودم تا اینکه یک شب محمد را در خواب دیدم،

خوشحال بود و بانشاط، لباس فرم سپاه بر تنش بود، چهره‌اش خیلی نورانی‌تر شده بود؛ یاد مداحی‌های او افتادم

پرسیدم: محمد این همه در دنیا از آقا خواندی، توانستی او را ببینی؟

: محمد در حالی که می خندید گفت

.من حتی آقا امام زمان را در آغوش گرفتم

شهید محمدرضا تورجی زاده

نیت_عاشقانه

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد و گفت:
یازده بار! و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی دوازدهم شهید می
شوم.»

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شهرانی» به وسیله ی
ترکش خمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد رسول الله (ص

: حاج قاسم سلیمانی

وقتی برای آیت الله بهاءالدینی تعریف کردم که

شهید حسینعلی عالی

شب عملیات روی سیم‌های خاردار خوابید تا بچه‌ها از معبر عبور کنند، ایشان بیش از 10 دقیقه گریه کردند

[زندگی به سبک شهدا Forwarded from]

تفحص ▼

! بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما ☹️

بچه‌های تفحص دنبال 3 شهید بودند که بعد از یک هفته جستجو آنها را پیدا □ ☹️ کردیم؛ داخل پارچه‌های سفید گذاشتیم و آوردیم مقر تا شناسایی شوند؛ به پدر و مادرهایشان اطلاع داده بودند که فرزندان‌شان شناسایی شده‌اند. مادری آمده بود و طوری ناله می‌زد که تا به حال در عمر 46 ساله‌ام ندیده بودم؛ دخترش می‌گفت «مادرم از 25 سال گذشته که فرزندش مفقود شده، حالش همین طور است»؛ ناگهان رفت داخل اتاق، مقابل 3 شهید ایستاد؛ به بچه‌ها گفتیم «با ایشان کاری نداشته باشید»

تا رفته دورین بیاورم؛ این مادر، یکی از شهدا را بغل کرد و دوید سمت مسجد؛ به «بچه‌ها گفتم» بگذارید ببرد.

هنوز ما اطلاع دقیقی از هویت 3 شهید نداشتیم؛ برای شهید نماز خواند و شروع کرد با او به صحبت کردن؛ دلتنگی‌های 25 ساله‌اش را به او گفت؛ از تنهایی‌های خودش؛ از اینکه پدرش فوت کرده؛ خواهر و برادرانش ازدواج کرده‌اند و از اینکه چه سختی‌هایی که نکشیدند و اینکه که شما را به ما می‌خواستند، بفروشد به یک میلیون و دو میلیون تومان. می‌آمدند به ما می‌گفتند ماشین می‌خواهید، خانه می‌خواهید یا زمین.

این مادر بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما... به او گفتم «مادر چطوری فهمیدید، این بچه شماست؟» او گفت «همان موقعی که رفته و در را باز کردم، دیدم پسر در مقابلم با همان چهره 25 سال پیش که به منطقه فرستادمش، با همان تیپ، با همان وضعیت بلند شد و به من سلام کرد و گفت مادر منتظرت بودم».

صبح روز بعد، وقت نماز مادر به رحمت خدا رفت؛ زمانی که ما بعد از فوت مادرش رفتیم کار شناسایی را انجام دادیم. پلاکش را در قفسه سینه‌اش پیدا کردیم و تا اطلاعات را وارد رایانه کردیم دیدیم مادر درست گفته بود.

کانال زندگی به سبک شهدا [?]

[ID] @siresohada

داییش تلفن کرد ،

گفت: « حسین تیکه پاره

رو تخت بیمارستان افتاده،

«شما همین طور نشستین؟

گفتم: « نه ؛ خودش تلفن کرد

گفت: دستش یه خراش کوچیک

برداشته پانسمان می کنه می آد

گفت: شما نمیخواهید بیان

«...خیلی هم سر حال بود

گفت: «چی رو پانسمان می کنه؟

«دستش قطع شده

همان شب رفتیم یزد ، بیمارستان

به دستش نگاه می کردم

« !گفتم: » خراش کوچیک

:خندید ... گفت

«دستم قطع شده، سرم که قطع نشده»

راوی : مادر شهید حسین خرازی

شهیدی که بعد از شهادت برای امام حسین(ع) مداحی می کند و فرمود: هر ۴

۴ مشکلی بانام زهرا(س) رفع می شود

شهید_سید_مجتبی_علمدار#

:یکی از همزمان شهید می گفت

.یک شب آقا سید با پیراهن مشکی به خوابم آمد

گفتم: سید چرا مشکی پوشیدی؟؟

گفت: محرم نزدیک است تمام شهدا جمع هستند حضرت امام گفته که باید برای
...امام حسین(ع) مداحی کنیم

خیلی با او درد و دل کردم گفتم: سید ما را ول کردی و تنها گذاشتی دستت دیگر بر
...سر ما نیست

گفت: چرا این حرف را میزنی؟ من لحظه به لحظه با شما هستم و دستم روی سر
...شماست

گفت: هر چی مشکل در این دنیا دارید و هر غم و غصه ای دارید فقط با نام مبارک
...مادر من رفع می شود

درد داری و حاجت می خواهی؟ عاشورا بخوان

عاشورا شما را درمان می دهد و کمک می کند

.....توسل پیدا کنید و اشک چشم داشته باشید

سلام

به نظر شما کدام شهید~ جذاب تر و انسان را متحول می کند؟

انتخاب سخته مگه نه؟

شهیدی که نشانی قبر خود را داد؟

شهید حمید عربنژاد

شهیدی که قرضهای یک نفر را داد؟

شهیدسید مرتضی دادگر درمزاری

شهیدی که بدنش با اسیدهم از بین رفت و پس از ۱۶ سال با پیکر سالم به میهن بازگشت

شهید محمدرضاشفیعی * ۱۴ ساله *

شهیدی که از بهشت برای فرزندش نامه نوشت؟

شهید محمودرضا ساعتیان

شهیدی که در قبر خندید؟

شهید محمدرضا حقیقی

شهیدی که عراقی ها برایش ختم گرفتند؟

شهید عباس صابری

شهیدی که روز تولدش شهید شد

شهید سید مجتبی علمدار

شهیدی که هر هفته مادرش را سر قبر صدا میزد

شهید مستجاب الدعوه *سید مهدی غزالی

شهیدی که لحظه خاکسپاریش خندید

شهید علیرضا حقیقت

شهیدی که غرور امریکایی ها را شکست

شهید نادر مهدوی

شهیدی که عکسش در اتاق رهبر است

شهید هادی ثنایی مقدم * ۱۵ ساله *

شهیدی که پیکرش هنگام نبش قبر سالم بود ﴿﴾

شهید رخسانی* از شهدای قبل از انقلاب که توسط ساواک شهید شد *

شهیدی که *سیدحسن نصرالله* سخنرانی خود را با نام او نامگذاری کرد ﴿﴾

*شهید احمدعلی یحیی *

شهیدی که ﴿﴾

شهیدی که قبرش بوی گلاب میدهد ﴿﴾

*شهید سیداحمد پلارک *

شهیدی که پیکرش را کسی تحویل نگرفت ﴿﴾

شهید رجبعلی غلامی* از افغانستان *

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت ﴿﴾

*شهید علی اکبر دهقان *

شهیدی که بخاطر فاش نکردن رمز بی سیم بدنش قطعه قطعه شد ﴿﴾

شهید بروجعلی شکری

شهیدی که با وجود اینکه بدنش به استخوان تبدیل شده بود اما پاهایش درون **☞☞** پوتین سالم بود

شهید محمدحسین شیرزاد نیلساز

شهیدی که عاشورا متولد شد واربعتین به شهادت رسید **☞☞**
شهید مهدی خندان

شهیدی که با پیشانی بند "یا حسین شهید" ایرانی بودنش محرز شد **☞☞**
از شهدای گمنام هستند

شهیدی که بحرمت مادرش در قبر خندید **☞☞**
شهید حاج اکبر صادقی

شهیدی که در شب عملیات به تک تک اعضا گردان گفت که سرنوشت شما چه **☞☞**
خواهد شد ، شهادت ، اسارت و زنده ماندن و در *وصیت نامه* خود نوشت ای
برادر عراقی که مرا به درجه شهادت رساندی اولین کسی را که در آن دنیا شفاعت
می کنم

تو هستی چرا که مرا به این درجه رساندی

شهید حاج علی محمدی پور* فرمانده گردان ۴۱۲ رفسنجان * ﷻ

و چه بسیارند

..... شهدای دفاع مقدس و مدافعان حرمی که ﷻ

برای شادی روح همه شهدا صلوات ﷻ

☞ شهید ابراهیم هادی ☞

. یه نفر اومده بود مسجد و از دوستان سراغ شهید ابراهیم هادی رو می گرفت

" بهش گفتم: " کار شما چیه ؟ بگین شاید بتونم کمکتون کنم

گفت: " هیچی ! می خواهم بدونم این شهید ابراهیم هادی کی بوده ؟

" قبرش کجاست ؟

.. مونده بودم چی بهش بگم

: بعد از چند لحظه سکوت گفتم

" شهید ابراهیم هادی مفقودالاثره ، قبر نداره .. چرا سراغشو می گیری ؟ "

: با یه حزن خاص قضیه رو برام تعریف کرد

کنار خونه ی ما تصویر یه شهید نصب کردند که مال شهید ابراهیم هادی هستش . "

من دختر کوچیکی دارم که هر روز صبح از جلوی این تصویر رد میشه و میره مدرسه . : یه روز بهم گفت

" بابا این آقا کیه؟ "

. گفتم : " اینا رفتند با دشمننا جنگیدن و نداشتن دشمن به ما حمله کنه و شهید شدند "

از زمانی که این مطلب رو به دخترم گفتم ، هر وقت از جلوی عکس رد میشه بهش . سلام می کنه

چند شب پیش این شهید اومده به خواب دخترم بهش گفته من ابراهیم هادی ام ، صاحب همون عکس که بهش سلام می کنی ؛

: بهش گفته

دختر خانوم ! تو هر وقت به من سلام می کنی من جوابت رو میدم ؛ "

" چون با این سن کم ، اینقدر خوب حجابت رو رعایت می کنی دعوات هم می کنم

بعد از اون خواب دخترم مدام می پرسه : " این شهید ابراهیم هادی کیه ؟ قبرش " کجاست ؟

بنض گلوم رو گرفته بود .. حرفی برا گفتن نداشتم ؛

فقط گفتم: " به دخترت بگو اگه می خواهی شهید هادی همیشه هوات رو داشته
" .. باشه مواظب نماز و حجابت باش

📧 | شهیدان ه |

دوستش میگفت +

ی ه شب تو خواب دیدمش بهش گفتم محمدرضا اینقد از حضرت زهرا (س) دم
زده آخرش چیشده؟

♥ گفت: همین كه تو بغل فرزندش مهدی (عج) جان دادم برایم کافیست۔

کسی جرأت نداشت با شاه ایران سر میز غذا بشیند. اما طیب می نشست، گنده لات
تهران بود. شاه هر وقت میخواست مجلسی خراب بشه به طیب میگفت

یک روز شاه گفت: این دفعه پول زیادی بهت میدهم، برو مجلسی را خراب کن
. گفت: کجاست؟ طرف کیه؟ شاه هم گفت: فلان جا... سید روح الله خمینی

طیب جا خورد! گفت: گفتی سید هست؟

!شاه گفت: آره. طیب گفت: نه ما نیستیم

...ما با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

(این موقعی بود که امام هنوز معروف نشده بود که اسمش روی زبان مردم بیفتد)

شاه گفت: هستی تو را میگیرم، ناخن هایت را میکشم، میدم تیکه تیکه ات کنن

طیب گفت: هر کار میکنی بکن، من با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

اینقدر شکنجش کردند که طیب سینه سپر شد نی قلیون

وقتی خواستن اعدامش کنند یکی آمد و گفت: طیب، پیامی برای امام خمینی نداری؟ گفت: من ایشان را نمیشناسم، فقط به ایشان بگویید، طیب گفت: قربان جدت بروم، همه شما را دیدند و خریدند، من ندیده شما را خریدم. آن دنیا شفاعتم کن

وقتی پیامش را پیش امام بردند امام گفت: طیب نیازی به شفاعت من نداره، طیب! در قیامت امت من را شفاعت میکنه

بعد انقلاب وقتی امام رفت سر قبر طیب، گفت: طیب، تو که عاقبت بخیر شدی، دعا کن خمینی هم عاقبت بخیر شود

این شد که طیبی که ۶۰ سال نه نماز خواند نه روزه گرفت، فقط در مقابل حضرت زهرا ادب کرد و شد #حر_انقلاب

و همین شد که طلبه های قم جمع شدند و نماز و روزه ۶۰ سالش را قضا کردند

تا ابد ، روضه ی او

محفل طیب سازی است

این چنین معجزه ها،

هست فقط ، کارِ #حسین

شهید_طیب_حاج_رضایی #

مزار: حرم حضرت عبدالعظیم حسنی

یاد_شهدا_باصلوات #

محرم #عاشورا #

فصل دوم: جانبازان و دفاع مقدس

الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُتَّقُونَ»^{۷۱}

آنانکه در سختی‌ها و ناراحتی‌ها و در جنگ صبور هستند راستگو بوده و با تقوا می‌باشند.

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ^{۷۲}

خداوند جان و ثروت مومنین را می‌خرد و در مقابل به آنها بهشت را می‌فروشد.

جانبازان شخصیت‌هایی بودند که در جبهه‌های حق علیه باطل در دفاع از نظام اسلامی

جنگیدند تا اینکه مجروح شدند و اعضای بدن خود را فدای اسلام کردند. آنان که

چشمهای خود را تقدیم اسلام عزیز نمودند. آنان که دستهای خود را همچون حضرت

^{۷۱} بقره ۱۷۷

^{۷۲} صف ۱۰

عباس علیه السلام تقدیم اسلام کردند. آنان که پاهای خود را در راه اسلام از دست دادند. جانبازانی که شیمیایی شدند. جانبازانی که موج انفجار بر روان آنان اثر گذاشت و جانباز شدند.

اینان می توانستند جبهه نروند و در کنار خانواده خود زندگی آرام و بدون سختی را بگذرانند اما به دستور پروردگار عالمیان که همه مسلمانان را به دفاع از مرزهای اسلامی فراخوانده، لیبیک گفتند و به جبهه اعزام شدند و جنگیدند تا زمانی که بر اثر جراحات وارده نتوانستند دیگر بجنگند و برای درمان به بیمارستان ها فرستاده شدند. درحالی که ناراحت بودند و ارزو می کردند دوباره به جبهه برگردند.

اینان همان هایی هستند که در آیات مختلف قرآن کریم خداوند از آنان تمجید نموده و به آنان وعده پاداشهای عظیم داده است.

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰتُوا زَكٰتَکُمْ اِذَا رَزَقْتُمْ مِنْهُ فَسَبِّحُوْا ثَنِّیْهِ لَیْسَ بِالْمَغْنٰمِ الْفٰسِقِۃِ ۝۷۳

پروردگارشان آنها را به رحمتی از ناحیه خود، و رضایت (خویش)، و باغهایی از بهشت بشارت می دهد که در آن، نعمتهای جاودانه دارند؛

جانبازان مقام بزرگی در پیشگاه الهی دارند زیرا اینان در راه خدا جهاد کردند. سختی ها کشیدند و بعد در راه خدا مجروح شدند و مدتها و شاید تا دم مرگ باید سختی های جراحات جنگ را به جان بخرند و زیرا اینها دوبار مجاهدت می کنند یکی تا زمان جانبازی و یکی هم از جانبازی تا دم مرگ. لذا از لحظه ای که بطرف جبهه اعزام می شوند تا زمان رحلتشان مورد عنایت خداوند هستند و پاداش های عظیم برای آنان نوشته می شود لذا مردم باید به جانبازان احترام بگذارند و بدانند اینان مورد عنایت

خداوند سبحان م و مورد عنایت آقا رسول الله و امام زمان عج هستند. همچنین مورد عنایت مقام معظم رهبری و مراجع تقلید می باشند.

پیشوایان معصوم، عالی ترین نمونه رهبری در جهان هستند و همه صفات پیشوایی در وجود مبارکشان به کمال رسیده است. همچنانکه این بزرگواران در رهبری بی نظیرند، در میان پیروان شان نیز کسانی یافت می شوند که در رهروی و پیروی از پیشوایان معصوم، مرتبه ای عالی و بی نظیر دارند، به عبارت دیگر، معصومین (ع) پیروانی دارند که نمونه اعلا برای چگونه پیروی کردن از پیشوایان الهی هستند. در حقیقت، اینگونه افراد درس پیروی از معصوم را به طور عملی به دیگران می آموزند.

باب الحوائج، حضرت عباس بن علی (ع)، برترین نمونه ای است که چگونگی پیروی از پیشوای معصوم را عملاً تعلیم می دهد. شخصیت آن بزرگوار به گونه ای است که همه صفاتی را که لازمه یک پیرو واقعی است، به نحو کامل بروز داده و تجسمی از همه فضائل است.

وفا از مهمترین صفات انسانی است و معیاری برای شناختن نیکان است. این صفت زمانی پسندیده «تر است که انسان نسبت به میثاق خدایی وفادار باشد. وفاداری نسبت به پیشوای معصوم از مهمترین مصداق وفا به میثاق الهی است و حضرت باب الحوائج عباس بن علی (ع) تا پای جان به میثاق خویش وفادار ماند. به طوری که از آن پس در تاریخ تشیع به عنوان مظهر وفا شناخته شده و وفاداری به نام آن بزرگوار مترادف گردیده است.

یکی از صحنه های شکوهمند وفاداری حضرت عباس بن علی (ع) زمانی بود که شمر لعنت الله علیه، به خیمه های امام حسین (ع) نزدیک شد و برای حضرت عباس (ع) امان نامه ای آورد و آن بزرگوار را صدا زد. حضرت ابوالفضل (س) از پاسخ دادن به شمر کراهت داشت لذا پاسخی به صدای شمر نداد ولی امام حسین (ع) به عباس (س) فرمود پرسش شمر را که تو را صدا می زند، بی پاسخ مگذار. حضرت باب الحوائج به دستور امام خویش در پاسخ به شمر فرمود: ای دشمن خدا، بر امانی که برای ما آورده ای لعنت باد.

یکی از مهمترین عنصری که انسان را وادار به دفاع از حق می کند، «غیرت» است. غیرت نیروی محرکه وجود انسان در برابر ستم، ظلم و تجاوز به نوامیس الهی است. آن کس که شعله غیرت

وجودش را روشن کرده است، در برابر ناحق بی تفاوت نمی شنید و تا پای جان پیش می رود. گذشته از این، غیرت نشان عفت شخص است و به تعبیر امام علی(ع)، عفت مرد، به مقدار غیرت اوست. حضرت باب الحوائج این صفت والا را به حد کمال دارا بودند و غیرت به وجودش سرافراز است. گرچه کربلا تجلیگاه غیرت بود و غیورترین مردان تاریخ شکوه غیرت را در آن جا به نمایش گذاشتند ولی غیرت عباس بن علی(ع) در دفاع از حق برجستگی دیگری داشت. آن بزرگوار در دفاع از حریم ولایت آنچنان جانبازی نشان داد که تاریخ نمونه ای برای آن ندارد. شجاعت و رزم آوری عنصر دیگر شخصیت حضرت باب الحوائج است. هیبت و مهابت حضرت در کربلا چنان بود که افواج سپاه دشمن همچون رمه از برابرش می گریختند. اخلاص نیز در وجود عباس بن علی(ع) جامه کمال پوشید، آن بزرگوار همه توان خویش را در طبق اخلاص نهاد و در پیشگاه ولایت و امام بر حق خویش نثار کرد.

به همین خاطر است که امام صادق(ع) هنگام زیارت قبر مطهر حضرت عباس بن علی(س) به غایت اخلاص آن حضرت تأکید می فرماید:

حضرت باب الحوائج تنها در صحنه فضائل اخلاقی و میادین نبرد قهرمان نبود، بلکه «در دانش و حکمت نیز تالی معصوم و قهرمان صحنه دانش به شمار می رود.

به هر حال، جانباز قهرمان کربلا، همه صفاتی را که یک پیرو واقعی معصوم باید داشته باشد، دارا بود. او آموزگاری است که چگونگی پیروی از ولایت و جانبازی در راه حقیقت را به دیگران آموخته است. همین امر سبب شده است که در روز قیامت همه شهدا بر مقام و منزلت آن بزرگ مرد تاریخ غبطه بخورند. همچنانکه حضرت سجاد(ع) می فرماید: «عمویم عباس در پیشگاه خداوند منزلتی دارد که در روز قیامت همه شهدا غبطه اش را می خورند.

روز چهارم شعبان، روز تولد ابوالفضل قهرمان را روز جانباز نام گذاری کرده اند.

روز جانباز فرصت مناسبی است که نسل امروز ما علاوه بر الگوپذیری از رشادت ها و جانبازی های حضرت عباس(ع) در وقایع دفاع مقدس و دلاوری ها و شجاعت های جانبازان عزیز و غیرتمند ایران اسلامی به مطالعه بپردازند و درسها و پیامهای زندگی ساز را از متن این تاریخ ماندگار استخراج نمایند.

جانبازان، آیه های ایثار جامعه اسلامی

جانبازان آیه های ایثار جامعه اسلامی هستند که در یاری اسلام و انقلاب جان خود را در طبق اخلاص گذاشتند

جانبازان با رشادت شجاعانه خود موهبت آزادی و امنیت را برای میهن اسلامی و مردم کشورشان به ارمغان آوردند.

مقام و جایگاه جانبازان باید از سوی تمام آحاد جامعه حفظ شود و تکریم جانبازان فراموش نشود.

جانبازان شهدای زنده انقلاب و یادگاران هشت سال دفاع مقدس هستند، شهدا و جانبازان با گذشتن از جان خود در دفاع از نوامیس و مجاهدت در راه خدا برای کشور آزادی و استقلال را به ارمغان آوردند.

وظیفه نسل جوان را آشنایی با اهداف و ایثارگری های جانبازان و احترام به آنها است. نسل اول و دوم انقلاب نیز باید جوانان را با رشادت و فداکاری جانبازان آگاه کنند.

حضرت آیت الله خامنه ای رهبر انقلاب اسلامی در دیدار گروهی از جانبازان نمونه و مسئولان بنیاد مستضعفان و جانبازان با ایشان طی سخنانی از **جانبازان به عنوان بهترین فرزندان کشور و برجسته ترین نشانه های ایثار ملت بزرگ ایران** نام بردند و توجه جانبازان را به لزوم حفظ و تقویت روحیه اخلاص و فداکاری در خود جلب کردند.

مقام معظم رهبری در این دیدار که به مناسبت میلاد مبارک پرچمدار حادثه کربلا حضرت ابوالفضل العباس (ع) و روز جانباز برگزار شد در بیان اهمیت جایگاه جانبازان در جامعه اسلامی فرمودند: جانبازان مظهر گذشت و نمونه های برجسته و بزرگی از ایثار و فداکاری هستند که سلامت، جوانی و

آسایش جسم خود را در راه انقلاب صرف کردند و امروز رنجها، دردها، ناراحتی‌ها و محرومیت‌ها را با صبر و مقاومت و بزرگواری تحمل می‌کنند

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای ضمن تاکید بر اهمیت ارائه خدمات مادی، معنوی و فرهنگی به جانبازان، فرمودند: هیچ خدمت و مسئولیتی شریف‌تر از آن نیست که انسان بتواند تلاش خود را در جهت حل مشکلات و تامین نیازهای بهترین فرزندان کشور و نمونه‌های ایثار بکار گیرد و بهترین خدمت را به آنان ارائه دهد بنابراین مسئولان ذیربط همانند گذشته برای خدمت به جانبازان تلاش کنند و آن را برای خود حسنه‌ای بزرگ بدانند

رهبر انقلاب الامی جانبازان را طرف معامله با خداوند متعال دانستند و فرمودند: آنچه که برای جانبازان بوقوع پیوسته است معامله با خدا محسوب می‌شود و از آنجا که کریم‌ترین، بهترین، بخشنده‌ترین، قدرتمندترین و عزیزترین طرف معامله جانبازان خداوند است بهترین اجر و پاداش را نیز دریافت خواهند کرد و لازمه آن حفظ روحیه اخلاص و فداکاری است

مقام معظم رهبری از آرامش نفس، اطمینان خاطر، نورانیت قلب و توجه به خدا به عنوان نشانه‌های لطف الهی و اجر اخروی برای جانبازان یاد کردند و فرمودند: انسان با تحمل رنج و سختی فرصت می‌یابد تا با کسب مقامات معنوی نشانه‌هایی از بهشتی را که خداوند در قیامت وعده داده است مشاهده کند و جانبازان عزیز باید مراقب باشند که این سرمایه عظیم را از دست ندهند زیرا حساب الهی، حساب دقیق ایمان و عمل صالح است

جهاد راهی بسوی تقرب الی الله

شرکت در جهاد در راه خدا باعث می‌شود که انسان به خدا نزدیک شود و هرچقدر در این راه بیشتر سختی بکشد به خداوند نزدیکتر است. جانبازان در راه جهاد و دفاع از اسلام

وقران، با حضورشان در جبهه ها دچار سختی های زیادی شدند اینان بعد از شرکت در عملیاتها که خود سختی فراوانی دارد بر اثر اصابت خمپاره و تیر و توپ دشمن، جانباز شدند و جسم آنان مجروح گردید مخصوصا جانبازان بالای پنجاه درصد. آنان که چشمان خود را در راه اسلام دادند. آنان که قطع نخاع شدند و باید تا آخر عمر بر روی تخت بمانند و سختی ها را تحمل نمایند.

جانبازی را می شناسم که هفتاد درصد و قطع نخاع بود. و خانم ایشان از او پرستاری می کرد تا اینکه خانم ایشان تصادف کرد و ایشان هم قطع نخاع شدند. چقدر امتحان الهی از این زن و شوهر سخت است ولی به یقین این دو در این از مون هم موفق می شوند.

اینان مصداق ایه شریفه: جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم

که با جانشان در راه خدا جهاد نمودند.

می باشند.

امیر مومنان در خطبه خود فرمود:

اما بعد فان الجهاد بابٌ من ابواب الجنة فتَحَهُ اللهُ لِخاصَّةِ اولیائه؛⁷⁴

پس از حمد و ثنای خداوندی، جهاد، دری از درهای بهشت است که خداوند آن را بر «روی خواص اولیائش باز کرده است

مجاهدان واقعی، مال دنیا را زیر پا نهاده اند و نبردشان برای سبک دنیا نیست. به دنبال مقام جویی و ریاست طلبی نیستند. آنان خوب می دانند که در میدان نبرد، جان خود و دیگران را تحت تأثیر قرار خواهند داد، پس قطعاً باید برای این کار، هدف و انگیزه ای بسیار بالا داشته باشند.

مجاهدان در راه خدا، چه ویژگی هایی دارند؟

- 1- دائماً به یاد خدا هستند، هرگز از پیشگاه خداوندی خود را دور نمی بینند و اگر احساس کنند که کمی از مسیر منحرف شده اند، فوراً بازگشت می کنند.
- 2- لحظات زندگی آنان در عبادت سپری می شود: آنان با یاد دائمی خداوند، تمام کارهایشان را تبدیل به عبادت می کنند.
آن زمان که با زیر و رو کردن زمین به زراعت و تولید محصول مشغولند، آن هنگام که به کسب روزی حلال مشغولند، آن هنگام که مادری برای رضای خداوند به تربیت فرزند مشغول است، آن هنگام که چشم خود را به روی گناهی می بندند، آن هنگام که پزشکی برای رضای خدا به معالجه بیماری مشغول است و ... همه در حال عبادت اند چرا که در لحظه لحظه زندگی و فعالیت شان خدا را مد نظر دارند.
- آری عبادت تنها به نماز و روزه و ... نیست که آنها نیز به جای خود واجب است اما مجاهد فی سبیل الله، تمام اعمالش را با ذکر خدا تبدیل به عبادت می کند.
- 3- سپاسگزار خداوند هستند: مجاهدان در راه خدا برای سپاسگزاری از خالق خود به گویش زبان اکتفا نمی کنند و تمام اخلاقیات آنها حکایت از شکرگزاری دارد.
- 4- همیشه اطرافیان را به نیکی ها هدایت می کنند و از بدی ها دور می کنند: مجاهدان در مقابل بدی ها سکوت نمی کنند و از پیشرفت آن جلوگیری می کنند.
- 5- محافظ مرزهای الهی هستند: آنجا که خداوند فرموده کاری را ترک کنید ترک می کنند و به میل خویش رفتار نمی کنند.

خداوند جانبازان را دوست دارد

جانبازان جایگاه عظیمی در پیشگاه الهی دارند. و خداوند جانبازان را دوست دارد زیرا جانبازان در راه خدا جنگیدند. آنها اعضای بدن خود را در راه خدا فدا کردند. آنها از خود گذشتند تا به خدا برسند. و خداوند هم هدیه آنها را به نحو احسن قبول کرد و برای آنان پادشاهای عظیمی فراهم نموده است.

همانطور که خداوند پاداش عظیمی به جعفر طیار برادر حضرت علی ع که در جنگ موته دو دستش را قبل از شهادت، در راه خدا داد مقام بالایی داد. همچنین به حضرت ابوالفضل العباس بخاطر اینکه دو دستش را در راه خدا داد مقام ویژه ای عنایت نمود.

مردم هم باید قدر جانبازان را بشناسند و بدانند وقتی شخصی به جبهه می رود و برای اسلام و در راه خدا می جنگد این فرد بسیار با ارزشی است و چون خدا او را دوست دارد مردم هم باید او را دوست داشته باشند.

جانبازان حق شفاعت دارند و می توانند در قیامت از عده ای شفاعت کنند.

جانبازان مردان خدا هستند و دعای آنها در پیشگاه الهی رد نمیشود.

جانبازان ماندند تا مردم دنیا بدانند که ملت ایران در دوران دفاع مقدس همه چیز را فدای اسلام کرد و جانبازان که اعضای بدن خود را فدای راه خدا کردند.

جانبازان تا زمانی که از درد جانبازی رنج می برند برای آنها ثواب عبادت نوشته می شود.

تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند بشناسد

وَأَن يَّمْسَسَكُمُ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ^{۷۵}

- اگر بر شما زخمی رسید ، به آن قوم نیز همچنان زخمی رسیده است و این روزگار است که هر دم آن را به مراد کسی می گردانیم ، تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند بشناسد و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد ،

در این ایه شریفه جراحتهای وارده بر پیکر رزمندگان اسلام را از مومن الهی دانسته تا مومنین آزموده شوند .

جانبازان دفاع مقدس از ازمون الهی سربلند بیرون آمدند. آنان رزمندگانی بودند که دو دوره مجاهدت کردند در راه خدا. در یک دوره مبارزه کردند تا زمانی که جانباز شدند و در دوره دوم تحمل جانبازی و رنجهای جراحیات جهاد در راه خدا.

لذا اینان در پیشگاه الهی هم جزو جاهدوا فی سبیل الله هستند هم جزو صابرین می باشند.

و دارای دو مقام ویژه هستند و دو پاداش دریافت می کنند یکی پاداش مبارزه با دشمنان خدا و یکی هم پاداش صبوری در راه خدا.

مخصوصا جانبازان شیمیایی.. اینان روحی با عظمت دارند روح آنان با روح علمدار کربلا حضرت عباس ع پیوند خورده است.

... کیسولش باز هم تموم شده

وبلاگ جانبازان شیمیایی ایران - سمیه فاطمی: درآمد امروزش رو شمرد. شصت هزار تومانی می شد. دیگه نای راه رفتن نداشت از بس تو این واگنهای مترو راه رفته بود و داد زده بود: آدامس، پیراشکی، لواشک... هر وقت خسته و ناامید می شد، یاد صدای خس خس نفس های پدرش می افتاد. خیلی وقتها شده بود که که کیسول اکسیژنش تموم می شد و پول نداشتن که شارژش کن.

خیلی وقتها هم که خسته می شد، عصبانی می شد و پیش خودش می گفت: آخه چرا... بابا که جانبازه... همش حالش بد میشه نمی تونه نفس بکشه... نمی تونه راه بره... وقتی بدنش تاول می زنه خیلی زجر می کشه... خدایا آخه چرا حقشو نمی تونه بگیره؟ من همش 16 سالمه. همه دخترهای هم سن و سالم الان مدرسه هستن. اونوقت من... داشت بر می گشت خونه. هوا خیلی سرد بود

سوز که می اومد صورت و دستاش حسابی یخ می کرد. اونوقت هر وقت کیسه ته مونده دونات و لواشک و آدامس رو تو یه دستش می گرفت و اون یکی دستشو تو جیبش می کرد تا گرم شه، نوک انگشتاش نسخه داروهای پدرش رو لمس می کرد و هی یادش می افتاد که داروهای بابا هم هست؛ بعد حساب کرد و دید باز هم برای پول داروها کم میاره. ولی بعد با خودش گفت عیب نداره فقط بابا بتونه نفس بکشه، بدنش تاول نزنه، وقتی عصبی میشه، داد... نکشه؛ وقتی داد می کشه می ترسم. همه مون می ترسیم. فقط مامان، مامانه که به این چیزاش عادت کرده

وای خدا چقدر صبرش زیاده. من اینقدر کار می کنم که بابا خوب شه... ولی انگار هر روز بدتر میشه؛ سخت تر نفس می کشه، تاولاش بیشتر میشه؛ وای... خدا کنه امشب تاول نزنه؛ عفونی نشه؛ اونوقت مامان بیچاره است؛ خودش هم بیچاره است

اتوبوس تو ایستگاه نگه داشت و سوار شد. رو صندلی که نشست با خودش فکر کرد بیچاره بابا همش چشمش باید به دست این و اون باشه. خرج خونه رو که خاله می ده، اجاره خونه رو که مامان بزرگ می ده، باز هم برای داروهاش پول کم میاد. هر وقت هم برمی گردم خونه چشمش که بهم می افته می فهمم خجالت می کشه. حتما بیشتر دردش میاد وقتی به این چیزها فکر می کنه. بعد یادش افتاد که ته مونده کیسه رو همینجا تو اتوبوس بفروشه

برای همین دوباره شروع کرد به گفتن: پیراشکی تازه، لواشک ترش خوشمزه، آدامس نعنایی.... بالاخره وقتی اتوبوس سر کوچشون نگه داشت، کیسه تو دستش خالی شده بود. هوا هم تاریک شده بود. ولی خوشحال بود که همه رو فروخته. اونوقت تا جلو خونه شون لی لی کنون رفت. وقتی زنگ زد آرزو کرد حال پدرش خوب باشه و... یه چیز درست و حسابی هم واسه خوردن داشته باشن

این داستان هر روز، هر ساعت و هر ثانیه برای صدها جانباز بدون درصد در کشور و برای هر عضو خانواده تکرار می‌شود. اشک‌هایشان را برای سال‌هایی که دیگر آنها در میان ما نیستند نگه دارید شاید روزی آرزو کنید که ای کاش تنها یک عکس یادگاری با یک جانباز در البومتان نقش بسته بود⁷⁶

ارادت

پزشک معالج من در آلمان، یک پروفسر اتریشی بود. میگفت: ((من اهل سیاستم، تئورسین اک، برای خودم نظریه دارم.)) با من خیلی صحبت میکرد. از این صحبت‌ها خوشش می‌آمد. یک روز سرتاپای من را عکس رنگی گرفتند و بردند پیش پروفسر ژوزخ تا هر چه شی خارجی در بدم هست، مشخص شود.

پرسید: چقدر تیر و ترکش خوردی، در بعضی جاها یکیش هم کافی است که طرف تمام کند، تو چرا هنوز زنده ایی؟

گفتم: دکتر! × حالا این قدر خوش اخلاقی، زود تر همین تیکه پاره‌ها رو سرهم بندی کن ما بریم به ... کارمون برسیم. قربون دستت

پرسید کجا می‌خوای بری؟ _

گفتم: جبهه

با تعجب نگاهی کرد و گفت: ((دوست دارم بیایم و این مرد (امام خمینی رحمه الله علیه) را ببینم.)) (ببینم با شما چه کرده که این قدر بهش ارادت دارید⁷⁷)

جانباز علی شجاعی

درد ترکش امروز را با هزاران بی خیالی فردا عوض نمی کنم. اگر دست ندارم، سرافرازم که دستم را در راه یاری دین خدا داده ام. اگر پا ندارم، خوشحالم که قدم در راهی گذاشتم که صراط مستقیم است. اگر قطع نخاعم و کمرم معیوب شده، تنها به این حسن صبر می کنم که برای دفاع از ناموس و حیثیت کمر همت بستم. اگر نمی بینم، صابرم که چشم خود را در راه هدفی والا فدا کرده ام. اگر گوشم آسیب دیده، خوشحالم که با هوشیاری قدم در راه سعادت نهاده ام. اگر شب و روز سینه ام از صدمات گاز شیمیایی، در رنج و عذاب است، رو سفیدم که هر سرفه ام فریاد رسایی است از صداقت ما. همان بوسه ای که پیر مرادمان (ره) بر بازوانمان زد، التیام بخش همه ی آلام روحی و جسمی ام می باشد.^{۷۸}

فصل سوم: ازادگان و دفاع مقدس

«ان الله اشترى 'من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يُقاتلون في سبيل الله و يُقتلون وعداً عليه حقاً في التورات والانجيل و القرآن و من اوفى' بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»⁷⁹

براستی خدا از مؤمنان جان و اموالشان را خریده به این بها که بهشت برایشان باشد، در راه خدا بجنگید پس بکشند و کشته شوند. وعده‌ای راست است بر عهده او در تورات و انجیل و قرآن و چه کسی به عهد و قرار خویش از خدا فداکارتر است؟ بنابراین مژده گیرید و شاد باشید از معامله با خدا و این همان رستگاری عظیم است.

ازادگان سرافراز از جمله رزمندگان اسلام بودند که نقش خود را در جبهه و سپس در اسارتگاههای دشمن بخوبی ایفا کردند. آنان به ظاهر در دست دشمن اسیر بودند ولی در واقع دشمن در دست آنها ایر بود. دشمن در مقابل صبر و استقامت عظیم ازادگان ما، دچار ضعف و زبونی شده بود و شکست خورده بود و ازادگان ما پیروز شدند و با عزت به کشور برگشتند.

ازادگان ما رزمندگانی بودند که مقام بسیار والایی در پیشگاه الهی داشتند. آنها رزمندگانی بودند که شهید محراب به آنها چنین خطاب می کند:

شهید آیه الله دستغیب: آهای بسیجی! خوب گوش کن چه می گویم. من می خواهم به تو پیشنهاد یک معامله ای بدهم که در این معامله سرت کلاه برود!

من دستغیب حاضرم یک جا ثواب هفتاد سال نماز های واجب و نوافل و روزه ها و تهجد ها و شب زنده داری هایم را بدهم به تو، و در عوض ثواب دو رکعت نمازی را که تو در میدان جنگ، بدون وضو، پشت به قبله با لباس خونی و بدن نجس خوانده ای از تو بگیرم.

آیا تو حاضر به چنین معامله ای هستی؟^{۸۰}

اری مقام ایثارگران و رزمندگان و آزادگان انقدر والا است که شهید محراب حاضراست همه عبادتهای خود را با دورکعت نماز آنها عوض کند.

زیرا رزمندگان و آزادگان برای خدا و در راه خدا جهاد می کنند. ان الذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله.

واین ارزش فوق العاده ای در پیشگاه الهی دارد. لذا می فرماید که این رزمندگان بالاترین درجه و عظیم ترین مقام را در پیشگاه الهی دارند.

حضرت امام درباره این عزیزان می فرماید: ما را چه رسد که با این قلم های شکسته و بیان های نارسا در وصف شهیدان و جانبازان و مفقودان و اسیرانی که در جهاد فی سبیل الله جان خود را فدا کرده و یا سلامت خویش را از دست داده اند یا به دست دشمنان اسلام اسیر شده اند مطلبی نوشته یا سخنی بگوییم؟ زبان و بیان ما عاجز از

ترسیم مقام بلند پایهٔ عزیزانی است که برای اعلام کلمهٔ حق و دفاع از اسلام و کشور
اسلامی جان بازی نموده‌اند

پدران و مادران و همسران و خویشاوندان شهداء، اسرا، مفقودین و معلولین ما توجه
داشته باشند که هیچ چیزی از آنچه فرزندان آنان به دست آورده‌اند کم نشده است.
فرزندان شما در کنار پیامبر اکرم و ائمه اطهارند. پیروزی و شکست برای آنها فرقی
ندارد.

«مقام معظم رهبری فرمودند: ازادگان آبروی این ملت را حفظ کردند
شما در دوران اسارت شرایط سختی را گذرانیدید. اما در عین حال حال با
حفظ دین و اعتقادات و دلبستگی خود به اسلام، امام و انقلاب موجب
افتخار و آبرومندی ملت خود در برابر دشمن شدید.»

اری پیشرفت و توسعه کشور حاصل مقاومت و استقامت آزادگان سرافراز در دوران
اسارت است و این عزیزان درس ایستادگی و مقاومت را به جهانیان یاد دادند

آزادگان / اسطوره‌ها و یادگارهای ارزشمند دوران هشت سال دفاع مقدس و مدرسان به حق

ایستادگی و مقاومت هستند

آزادگان و ایثارگران بعد از ایثار و فداکاری در جبهه‌های حق علیه باطل/ایثارگری را در دوران

اسارت ادامه دادند و با تحمل سال‌ها سختی و شکنجه دشمن از عزت و عظمت کشور جانانه دفاع

کردند

آزادگان با پیروی از ولایت فقیه با تحمل دوران اسارت در حفظ آرمان‌ها و ارزش‌های شهدا و

اعتلای نظام مقدس جمهوری اسلامی کوشیده‌اند

وقتی که به دیدار آزادگان می رویم و آنها خاطرات دوران اسارت و مبارزات آنها با صدامیان را تعریف می کنند انسان از استقامت و شجاعت آنها تعجب می نماید.

آزادگان ما که در ظاهر اسیر دست صدامیان بودند انچنان با دشمن برخورد می کردند و انچنان سختی ها و شکنجه های آنان را تحمل می نمودند و تسلیم آنها نمی شدند که دشمنان آنها در مقابل عظمت آزادگان سر تعظیم فرود می آوردند.

اری کسی که در مکتب حسین ع شاگردی کرده است شجاعت و استقامت و ولایتمداری او باعث تعجب دشمنان می گردد.

آزادگان سرافراز آیات صبر و استقامت قرآن را در دوران اسارت عملاً تفسیر کرده و در مقابل خدا و مردم مقاوم و متدین، سربلند شدند

آزادگان خالصاً لوجه الله صبر و استقامت به خرج داده اند مردم درس صبر و استقامت را باید از آزادگان یاد بگیرند و آزادگان نیز بایستی خاطرات و تجربیات خود را در مصاحبه ها، نوشته ها و کتاب ها بازگو نمایند تا نسل جوان از آنها بهره مند شوند و وظیفه جراید و صدا و سیما در بیان و انتقال این مفاهیم ارزشمند به مخاطبان، سنگین است

اثار تعب و خلوت با پروردگار در اردوگاه های رژیم بعث عراق و در زمان اسارت و تداوم آن بر چهره آزادگان مشهود است، و آزادگان هم عارف بودند هم رزمنده در راه خدا و هم باعث شدند تا مردم جهان به عظمت ملت ایران بیشتر پی ببرند.

آزاده در هر حال آزاد است...

- ابی بصیر گوید: شنیدم امام صادق (علیه السلام) می فرمودند: به راستی آزاده در هر حال آزاد است، اگر گرفتاری برایش رخ دهد در برابر آن صبر کند و اگر مصائب بر او هجوم آورند او را نشکنند و اگر چه اسیر شود و مقهور گردد و به جای رفاه او سختی فرا رسد، باز

هم آزاد است. چنانچه یوسف صدیق امین (علیه السلام) بود، اینکه او را به بندگی گرفتند و اسیر مقهور شد آزادیش را لکه دار نکرد و تاریکی چاه و هراس آن به او زبانی نرسانید تا این که خدا بر او منت نهاد و آن جبار سرکش را بنده ی اوساخت پس از آنکه مالک او بود، خدا او را رسول خود نمود و به وسیله ی او به امتی رحم کرد و همچنین است، صبر خیر به دنبال دارد، شما هم صبر کنید و دل به صبر بدهید تا اجر ببرید^{۸۱}

ازادگان سرافراز شخصیت هایی هستند که به فرمان امام خمینی (س) به جبهه رفتند تا علیه کفر جهانی به نمایندگی صدام بعثی بجنگند و بعد به اسارت دشمن درآمدند و مدتها در دست دشمنان اسلام اسیر بودند .

اینان هم در دوران قبل از اسارت سختی های فراوان متحمل شدند و هم در دوران اسارت مورد شکنجه و اذیت و آزار بعثی های جنایتکار قرار گرفتند ولی استقامت نمودند و بر این سختی ها صبر کردند.

و چون همه تحمل این سختی ها بخاطر دین بوده. بخاطر اسلام بود. بخاطر نظام اسلامی بود لذا در پیشگاه الهی مقام والایی دارند. جهاد اینها و مجاهدت اینها در دفاع مقدس نقش مهمی در پیروزی نظام اسلامی داشته است و عظمت نظام اسلامی مرهون مجاهدت های ازادگان سرافراز می باشد.

استقامت ازادگان و پافشاری بر ارزشهای نظام اسلامی باعث شد که صدامیان خود را در مقابل عظمت ازادگان ما، خود را ضعیف بدانند و در حقیقت زندانبانان، اسیر این ازادگان شدند.

زندانبانان اسیر حجه الاسلام ابوترابی بودند و هرچه او را شکنجه کردند نتوانستند استقامت او را بشکنند لذا زبان به اعتراف گشودند و از شکست این شخصیت ازاده سرافراز اظهار عجز نمودند. همچنین دشمن سفاک و بی رحم، در مقابل سایر ازادگان اظهار عجز و ناتوانی کردند با اینکه بزرگترین شکنجه ها را به ازادگان ما تحمیل کردند. که تعدادی از ازادگان در زیر شکنجه به شرف شهادت نائل آمدند و تعدادی را ناقص کردند اما ازادگان ما که در مکتب حسین ع درس خوانده بودند و شاگردی کرده بودند همه این بلاها را به جان خریدند و با صبر و استقامت و پایداری خود، مایه رضایت پروردگار و خوشحالی پیامبر اعظم و ارواح معصومین و همین خوشنودی قلب نازنین امام زمان عج را فراهم آوردند و همچنین باعث رضایت مندی مقام معظم رهبری و ملت شریف ایران اسلامی شدند.

مقام معظم رهبری، ازادگان را گوهرهای ذخیره باز یافته و الماس های درخشان انقلاب اسلامی توصیف نمودند.

هیچگاه به آزادی فکر نکردم

- یکی از ازادگان که **هفت سال اسیر بعثی ها بوده** در پاسخ این سوال که در زیر شکنجه به چه چیز فکر میکردید گفت: از آنجا که بسیجی بودم و داطلبانه به

جنگ رفته بودم در زیر شکنجه وحشیانه بعضی ها هیچگاه به آزادی فکر نکردم و از خدا نخواستم تا آزاد شوم ، به نیت شهادت رفته بودم و دوست داشتم که در راه خدا شهید شوم."

آزادگان در دوران دفاع مقدس به این وظیفه عمل کردند

جنگ تحمیلی بخشی از توطئه های استکبار جهانی برای نابودی انقلاب اسلامی بود که هشت سال بر ملت ایران تحمیل شد

هرچند جنگ تحمیلی خسارات سنگین انسانی و مالی بر کشور ما وارد کرد اما به دلیل استقامت و صبر رزمندگان و آزادگان دشمن نتوانست به اهداف شوم خود که همانا نابودی این انقلاب بود دست یابد

دفاع از انقلاب اسلامی یک واجب شرعی است و آزادگان در دوران دفاع مقدس به این وظیفه عمل کردند.

آزادگان سرافراز همچون مولایشان امام موسی کاظم ع در زندان های تاریک نگه داری میشدند بطوری که یکی از آزادگان می گوید. "علاوه بر شکنجه در روزهای نخستین اسارت، در طول ایام اسارت دیدن آفتاب برای ما به آرزویی دست نیافتنی تبدیل شد چراکه در روز فقط برای 10 دقیقه به بیرون از اردوگاه می رفتیم."

همچنین صدامیان اجازه روزه گرفتن و یا نماز جماعت خواندن به ازادگان را نمی دادند. یکی از ازادگان می گوید: "ما در ماه مبارک رمضان توانستیم بطور مخفیانه ده روز اول را روزه بگیریم و ناهاری که برایمان می آوردند را برای افطار نگه داری کنیم اما بعد از ده روز صدامیان باخبر شدند وعده ای را بخاطر این کار برای شکنجه بردند و در زندان انفرادی زندانی کردند مجددا در روزهای بعد شکنجه را شروع کردند که بر اثر شدت این شکنجه یکی از اسرا که از اهالی ملاثانی بود به دلیل خونریزی داخلی به شهادت رسید. این ازاده سرافراز گفت به این ترتیب بود که شکنجه و شهادت سهم اسرا از روزه داری در ماه مبارک رمضان بود."

"گاهی عراقی ها به بهانه های گوناگون نفراتی را برای تنبیه انتخاب می کردند یک روز ظابط عراقی به همراه چند سرباز وارد اسایشگاه شد و پس از به خط کردن بچه ها رو به همراهان خود گفت : به نظر شما کدام را انتخاب کنیم ؟ یکی از سربازان که فرد ناپاکی بود در پاسخ این ایه شریفه را خواند ((سیماهم فی وجوههم من اثر السجود)) و سپس با خنده ای نفرت انگیز ، مشغول انتخاب عزیزانی شد که جای مهر روی پیشانی هایشان نقش بسته بود"

اما ازادگان سرافراز ایران اسلامی همه این شکنجه ها و سختی ها را تحمل می کردند ولی دست از عبادات مخصوصا نماز بر نمی داشتند و به هر طور ممکن نماز خود را بجا می آوردند. و این استقامت ازادگان بر ادای نماز باعث می شد که گاهی روی سربازان عراقی تاثیر مثبت بگذارد.

یکی از ازادگان می گفت:

"بین سربازان عراقی، سربازی بود که اصلاً خدا و پیغمبر را نمی شناخت. بچه ها با داستان ها، خاطرات و برخوردهای اسلامی او را مسلمان کردند، طوری که نماز هم خواند. بچه ها آیه ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه را روی کاغذ نوشته و به او داده بودند. او هم در سالن بالا و پایین می رفت و این آیه را حفظ می کرد. عراقی ها از این جریان که باخبر شدند، او را از بند ما بردند جای دیگر. از آن به بعد، سربازان عراقی قسمت ما را هر سه ماه یک بار عوض می کردند"

بازگشت آزادگان

26 مرداد سالروز بازگشت آزادگان را تبریک می گوئیم. آزادگان ایران اسلامی کسانی بودند که در حال اسارت، انقلاب را حفظ کردند. ایران را حفظ کردند. ولایت را حفظ کردند. خون شهدا را حفظ کردند. آنها بر ارزشهای انقلاب خونبار ملت ایران وفادار ماندند. آنها با استقامتشان در مقابل انواع شکنجه های روحی و جسمی، دنیا را به تعجب و تحسین واداشتند. وقتی خبرنگار بی حجاب انگلیسی با نوجوان اسیر ایرانی که یک پاهم نداشت خواست مصاحبه کند ان نوجوان قهرمان گفت: "تا زمانی که حجاب نداشته باشی من با شما حرف نمی زنم. و ان زن مجبور شد حجاب بر سرش کند. وقتی از ان نوجوان پرسید چرا به جبهه امدی با این سن کم؟ گفت ما مطیع حضرت امام هستیم. بگوئید بجنگ . می جنگیم بگوئید بایستید می ایستیم"

افرین به این روحیه های آزاد و حر و جوانمرد. اینها مصداق ایه شریفه هستند که می فرماید ان الذین قالوا ربنا الله فاستقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا. که مصداقش یکی همین آزادگان

میهن اسلامی هستند که بر سر اعتقادات خود استقامت کردند و خداوند هم آنها را کمک نمود و به آنها فرمود ناراحت نباشید و نترسید و بهشت بر شما گوارا باد

ملت ایران . مردان و زنان ایرانی. پسران و دختران ایران اسلامی باید قدر ازادگان را بدانند و از مجاهدتهای آنان در دوران اسارت که بعضی از آنان هیجده سال اسیر دشمن بودند، تجلیل نمایند. شاعر: آقای عباس باقری درباره ازادگان اینگونه سروده است

بوی بهاران می دهی ای فرد آزاد
ای از تو خاک میهنم آباد
بنشین به روی چشمم ای پیک بهاری
کز دوری ات آتش به جان ما در افتاد

ای افتخار کشور ای فرزند قرآن
ای با تو روشن، آسمان از نور ایمان
بنشین دمی تا بوسه بارد از نگاهم
ما را به لبخندی کن ای آلاله، مهمان
ای گام هایت، سجده گاه شبنم و گل
ای در گلویت، نغمه تب دار بلبل
باز آمدم از شهر غم، منزل مبارک
خاک وطن، فرش قدم های تو ای گل
باز آمدم از سمت شب ای مایه ناز
ای از تو باغ آسمان سرشار آواز
گلبنگ شادی از تو در کوه و در و دشت
پیچیده همچون نغمه قمری به پرواز
ای از تبسم، مهربان تر، مرد صحرا
از دیدنت، گل کرده اشکم همچو دریا
تا آمدم، بوی بهاران با تو آمد
فرزند توفان، شیر مرد خانه ما

فصل چهارم: بسیجیان و دفاع مقدس

همانطوری که حضرت امام (ره) با درایت و بینش و حکمت الهی و عنایت امام زمان (عج) در آذرماه ۵۸ دستور تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی بسیج را دادند تا این مملکت از آسیب در امان بماند و در دوران دفاع مقدس با حضور بسیج در همه جبهه ها، ارتش کفر جهانی شکست بخورد الان هم حضور بسیج در کشور باعث قدرت نظام اسلامی شده است.

در دوران دفاع مقدس بسیج مجاهدت های عظیمی در دفاع از کشور انجام داد. بسیجیان سرافراز این ملت، گرسنگی ها را تحمل کردند و تشنگی ها را تحمل کردند. خستگی ها را تحمل کردند. بی خوابی ها را تحمل کردند. بعضی از سرداران دفاع مقدس از بی خوابی های فراوان همیشه چشمانشان قرمز بود. عده ای از جوانان که می توانستند در دانشگاهها تحصیل کنند و به مال و منال و شهرت برسند همه تجملات دنیا را رها کردند. لذات دنیوی را رها کردند. خانواده را رها کردند. خانه و کاشانه را رها کردند و بسوی خدا هجرت کردند. که خداوند فرمود

، وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ»⁸²

انها در مدرسه عشق شاگردی کردند و در عوض در جبهه ها به قله های بالای معرفت و فضائل اخلاقی رسیدند. به قول حضرت امام این بسیجی ها بعضا به جاهایی از معرفت رسیدند که فلان عارف و عابد بعد از پنجاه سال عبادت نرسید.

از نظر رزمی هم رزمنده بسیجی ، ضمن توان رزمی بسیار بالا در نبرد نامنظم ، جنگجوی قابلی در دفاع منظم بحساب می آید تاحدی که سلاحهای سنگینی چون توپ و تانکهای پیشرفته را به حرکت در آورد و روبروی دشمن قرارداد ، هدف از تشکیل واحد بسیج مستضعفین ایجاد توانایی لازم در کلیه افراد معتقد به قانون اساسی و اهداف انقلاب اسلامی به منظور دفاع از کشور ، نظام جمهوری اسلامی و همچنین کمک به مردم به هنگام بروز بلا و حوادث غیر مترقبه با هماهنگی مراجع ذیربط می باشد. بسیج جایگاهی ملکوتی است . مکانی برای درس چگونه زیستن انسانها، جایگاه عشق و صفا و صمیمت و در یک کلام ، شهید جبهه ها و قهرمان یا مظلوم پشت جبهه هاست

زمانی که ارتش و سپاه و سایر نیروهای انتظامی به واسطه ی عدم انسجام و درگیری های داخلی که وجود داشت نمی توانستند به تنهایی در برابر تجاوز عراق مقاومت کنند . در چنین شرایطی نیروهای بسیج شده و به جبهه های جنگ اعزام شدند تا با ، مردمی برای دفاع از اسلام و مسلمین و میهن . حضور دلیرانه ی خود در مرزها تا حدودی عدم آمادگی نیروی نظامی و انتظامی را جبران نمایند . نیرو های مردمی و بسیجیان تحت هدایت و فرماندهی حضرت امام خمینی «ره» با پیام ها و سخنان حکیمانه ی آن رهبر فرزانه روحیه ی مضاعفی برای مقاومت و ایستادگی و ایثار در برابر دشمنان می یافتند .

نیرو های مردمی ابتدا به صورت پراکنده و بدون سازماندهی به مناطق جنگی جنوب کشور عزیمت می کردند و در جنگ های چریکی و نامنظم تحت فرماندهی شهید دکتر چمران در قالب گروه های رزمی در مناطقی از جبهه های کشور به دفاع می پرداختند . گروهی دیگر از مردم و بسیجیان با

مراجعه به سپاه پاسداران تقاضای عزیمت به جبهه های نبرد حق علیه باطل را می نمودند و همراه برادران سپاهی برای دفاع از میهن خویش به جبهه های نبرد می رفتند نیروهای مردمی علاوه بر حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل در نقاط مرزی کشور با گروه های تروریستی و خراب کار داخل کشور نیز مقابله می کردند . با همکاری بسیجیان دیری نپایید که سازمان گروه های تروریست و ناامن کننده گان جامعه فرو پاشیدند عضویت حضور یک پارچه ی مردم در پایگاههای مقاومت بسیج شهری و روستایی مدرسه و دانشگاه موجب گردید مساجد حسینه ها و پایگاههای بسیج کانون جذب و هدایت مردم به جبهه های جنگ شوند و اعزام بسیجیان از طریق پایگاههای مقاومت به جبهه ها صورت گیرد همین مکان محل جمع آوری کمک های مردمی به پشتیبانی از رزمندگان سلحشور شد سازندگی و عمران شهرها و روستاهای خراب شده ی جبهه های جنوب به ویژه شهر های سوسنگرد هویزه و را نیروهای مردمی و بسیجی بر عهده گرفتند و از طریق جهاد سازندگی و هلال , رستان , احمر جمهوری اسلامی ایران جذب و سازماندهی شدند در طول هشت سال دفاع مقدس بالغ بر دو میلیون نفر از اعزای بسیج به جبهه های جنگ عزیمت نمودند که تعداد زیادی از بسیجیان چندین بار در جبهه های نبرد حضور یافتند عده ای از آنان فرماندهی گردان تیپ و لشکر های سپاه پاسداران . انقلاب اسلامی را بر عهده گرفتند و به درجه ی رفیع شهادت نائل آمدند

تشکیل بسیج مستضعفین ارتش بیست میلیونی به فرمان امام خمینی (ره) هوشیاری و درایت بی نظیر حضرت امام خمینی (ره) از جمله اساس ترین عوامل در جهت خنثی سازی توطئه ها به حساب می آید که به برکت این دوراندیشی و هدایت انقلاب در مسیر اصلی خود، زمینه انقلاب دوم فراهم آمد و با سقوط لانه جاسوسی آمریکا ، شیطان بزرگ با ضربه ای سخت و جبران ناپذیر روبرو شد. اسناد بدست آمده از لانه جاسوسی و اظهارات صریح حکام آمریکایی مردم و رهبران کشور بویزه حضرت امام را با این حقیقت آشکار مواجه ساخت که احتمال مداخله نظامی آمریکا و هجوم وی به جمهوری اسلامی ، امری بعید و غیر ممکن نبوده و باتوجه به سوابق این کشور در جهان لزوم آمادگی مردم جهت مقابله و رویارویی را در کوتاهترین زمان ممکن آشکار می ساخت . براین اساس امام امت در پنجم اذر ماه سال 58، یعنی در مدتی کمتر از یک ماه بعد از انقلاب دوم ، فرمان تاریخی تشکیل بسیج

را صادر فرمودند. یک مملکت بعد از چند سالی که بیست میلیون جوان دارد باید بیست میلیون تفنگدار داشته باشد و بیست میلیون ارتش داشته باشد و یک چنین مملکتی آسیب پذیر نیست و مردم دلسوخته و مسلمان پاکباخته که دل در گرو عشق به انقلاب و هدفهای والای آن داشتند، با آمادگی و قصد و اراده خلل ناپذیر جهت پاسداری از دستاورهای انقلاب گروههای مقاومت مردمی رادر پایگاههای بسیج و در آن زمان در مساجد سراسر کشور تشکیل دادند

اولین تجربه آنها به صورت عملی یاری رساندن به سپاه و کمیته در قالب رویارویی با ضد انقلاب و خنثی سازی توطئه های آنها بوده و ازاین راه نقش موثری در خدمت به انقلاب و اهداف الهی آن هم نشان دادند. با هجوم و تجاوز ارتش عراق به کشور اسلامیان در شهریور 59 این اعتقاد که یک سازماندهی جهت تشکیل بهتر نیروهای مردمی بوجود آید، قوت گرفت و از آن پس نیروهای مردمی صاحبان اصلی انقلاب اسلامی جهت حضور گسترده در جبهه گروه گروه به بسیج ملحق گردیدند و عملیاتی چون طریق القدس، حصر آبادان، فتح المبین، ثامن الائمه و الفجر 8 و کربلای 5 و... از دستاوردهای عظیم این تشکیل الهی بود

اگر امروز توفیق این را داشته ایم که کشور اسلامیمان و ملت سلحشور آن را از گزند نابکاران و نااهلان تاریخ حفظ کنیم به یمن حضور گسترده بسیج بودو لاغیر. چنان که رهبر فقید انقلاب اسلامی: حضرت امام (قدس سره) فرمودند

. رحمت و برکات خداوند بر بسیج مستضعفان که بحق پشتوانه انقلاب است

. نقش بسیج به عنوان یک نیروی جوشیده از مردم انقلابی

بیش از یک سال از صدور فرمان امام خمینی (رحمه الله علیه) مبنی بر تشکیل بسیج نگذشته بود که رژیم بعثی عراق در تحقق اهداف پلید نظام سلطه جهانی، هجوم همه جانبه خود را به مهین اسلامی ما آغاز کرد. انقلاب اسلامی در آن اوضاع بحرانی ناشی از دگرگونی ها و تغییر و تحولات آن زمان، هیچ گونه، آمادگی لازم را برای مقابله با متجاوزان بعثی نداشت. ارتش جمهوری اسلامی ایران که

با حمایت امام خمینی (رحمه الله علیه) توانسته بود جایگاه خود را پیدا نماید، در حال خودسازی و تثبیت نظم و انضباط بود. سپاه پاسداران هم که نهادی نوپا و برای حفظ امنیت شهرها به وجود آمده بود ، فاقد هر گونه تجهیزات لازم و تجربه کافی برای مقابله با تجاوز خارجی بود. از آن سو دشمن هم با ارتشی تا بن دندان مسلح و برخوردار از پشتیبانی قدرتهای استعمار گر ، کشور را مورد هجوم قرار داد. در این اثنا بود که نقش بسیج به عنوان یک نیروی جوشیده از مردم انقلابی ، در صحنه دفاع مقدس ظهور پیدا کرد . دشمن که سودای فتح سه روزه را در سر می پروراند، در همان روزهای نخستین با مردمی مواجه شد که با دست خالی به دفاع از کیان مقدس نظام اسلامی خود برخاسته بودند و از ایثار خون خویش دریغ نمی کردند جوانان سلحشوری که به فرمان امام (رحمه الله علیه) در پایگاههای مقاومت تحت نام ((بسیجی)) گرد آمده بود و با کوچکترین اشاره ایشان به جبهه های نبردمی رفتند و تا آخرین قطره خون خویش ایستادگی و مقاومت می کردند. در طول هشت سال دفاع ، بسیج آنچنان درخشید که دشمنان اعتراف کردند ((قدرتی در بسیج نهفته است که می تواند با یکایک ارتش های کلاسیک جهانی مقابلی کند)). بسیج علاوه بر حضور در خط مقدم نبرد وظیفه جذب ، آموزش و سازماندهی نیروهای مردمی و اعزام آنها به جبهه های نبرد بر عهده داشت و در این مدت توانست جمعیت مومن و صاحب ارزشی را از امت حزب الله ، در درون پروراند و پایه ریزی ارتش مردمی را دنبال کند و سرانجام پس از هشت سال دفاع مقدس ، بسیجیان مظلوم و سلحشور جبهه های توحید به همراه امت شهید پرور ، از این آزمایش الهی سربلند و پیروز بیرون آمدند . (حکایاتی (از جبهه

:امام راحل این چهره مظلوم را باشایستگی تمام به تصویر کشیده و فرمودند:

"شما آئینه مجسم مظلومیت ها و رشادات های این ملت بزرگ ، در صحنه نبرد و تاریخ مصور انقلابید

شما فرزندان دفاع مقدس و پرچمداران عزت مسلمین و سیر حوادث این کشوریید"

حوادث دفاع مقدس متأثر از عاشورا بوده و به طوری که تمامی صحنه های جنگ و جبهه بر گرفته .. از قیام عاشورا و به امر ولی فقیه بوده و رزمندگان ما در طول این 8 سال با ایثارگرایی هایی که از خود نشان دادند در زیر سلاح های معاویه و یزید زمان سر تسلیم فرود نیاوردند

اگر بررسی کنیم لشکرهای نظامی کشورهای دنیا را، می بینیم اینکه امام امت فرمود: " بسیج لشکر مخلص خداست " واقعا اینگونه است. زیرا لشکرهای کشورهای مختلف در راستان طاغوت است ولی در راس لشکرهای ایران ،نایب امام زمان است. از طرفی لشکرهای کشورهای دنیا اکثرا بی نماز هستند. اکثرا آلودگی اخلاقی دارند. ولی شما در ایام دفاع مقدس بیاددارید که بسیجیان اهل نماز و دعا و مناجات بودند. شهادت طلب بودند. شجاع بودند. پیرو امام بودند. عاشق حسین بودند

دفاع جانانه رزمندگان اسلام در مدت هشت سال ،مقدس شد زیرا

قرآن می فرماید ان الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت

یعنی فرق جنگ کفار با مومنین آن است که مومنین در را خدا می جنگند پس جنگش مقدس است ولی کفار در راه طاغوت می جنگند پس جنگشان بیهوده است

امام امت در رابطه با این مسئله فرمودند:

" مسأله، مسأله این نیست که ما می خواهیم فقط جنگ بکنیم یا می خواهیم دفاع بکنیم. ما می خواهیم دفاع مقدس بکنیم، یعنی ما می خواهیم از آبروی اسلام، از آبروی کشور اسلامی دفاع بکنیم، این یک دفاعی است که عقل و اسلام هر دو با آن موافقند، همه می گویند که باید دفاع کرد."

وقتی در دفاع هشت ساله رزمندگان اسلام، فرماندهی کل قوا را نایب امام زمان به عهده دارد این دفاع، مقدس می شود زیرا فرماندهی وصل به خاندان امامت و نبوت می شود و در حقیقت آنها فرمانده هستند..لذا کشته شده های این دفاع مقدس، شهید محسوب می شوند و مجروحان آن، جانباز و اسرای آن، آزاده هستند. و خانواده های شهداء، چشم و چراغ ملت می باشند."

این هشت سال جنگ بی شباهت به جنگهای دفاعی مسلمانان صدر اسلام نبود. زیرا از یک طرف ایران به نمایندگی از اسلام ناب محمدی است و اگر دشمن موفق می شد نظام اسلامی را شکست دهد در حقیقت اسلام از بین می رفت ولی با استقامت ملت ایران و مجاهدتهای ایثارگران و رزمندگان و فرماندهان و شهدا و همه ملت ایران خواب دشمن تغییر نشد و دشمن شکست خورد و انقلاب اسلامی برای سالیان سال بیمه شد. موفقیت نظام اسلامی باعث شد دشمن از شکست دادن این نظام در جنگ نظامی، مایوس شود.

مهمترین عامل پیروزی رزمندگان اسلام که بعدا عامل پیروزی حزب الله لبنان در جنگ سی و سه روزه رژیم صهیونیستی همچنین عامل پیروزی حماس و رزمندگان فلسطین در حمله رژیم مذکور به غزه، شد همان ایمان به خدا و توکل بر او و توسل به اهل بیت ع و شهادت طلبی و اطاعت از رهبری بود.

از طرف دیگر معجزات و کراماتی که خداوند به دفعات متعدد به حمایت از رزمندگان اسلام نشان می داد

مخصوصا ایجاد رعب در دل دشمن که در فتح خرمشهر، دشمن دسته دسته می آمد و تسلیم می شد شبیه همان معجزاتی است که در جنگ بدر و خندق و حنین و خیبر و غیره نشان داد. اگر چه در این جنگ، ایران اسلامی جوانان بسیار خوب و نخبه ای را از دست داد که اگر الان بودند یقینا توسعه همه

جانبه کشور زودتر و بیشتر انجام می شد همچنین از نظر اقتصادی بیش از هزار میلیارد دلار به کشورمان خسارت وارد شد اما این جنگ برکات فراوانی را برای ملت ایران به ارمغان آورد.. امام امت در رابطه با تبیین ابعاد مختلف هشت سال دفاع مقدس فرمودند: این جانب به نویسندگان و گویندگان و تحلیلگران و نقاشان و همه هنرمندان پیشنهاد می کنم تا همیشه بخصوص در این هفته {دفاع مقدس} آنچه در توان دارند در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم به این سلحشوران عظمت آفرین و ملت ایران و اسلام بزرگ نمایند و بدین ترتیب به گوشه ای از وظیفه اسلامی، انسانی، ملی، میهنی خود عمل نمایند.^{۸۳}

جنگ بین اسلام و کفر

نقش بسیج در دفاع مقدس، نقشی انکار ناپذیر است. امام امت با بصیرتی عمیق و فهمی مشترک به خوبی دریافتند که این جنگ بین اسلام و کفر است و اگر انقلاب اسلامی در این جولانگاه سرکوب شود تا هزاران سال دیگر اسلام از جای خود بلند نخواهد شد و از این جهت بود که دفاع ملت ایران «دفاع مقدس» نام گرفت و نقش بسیج در این دفاع اینگونه بیان می شود: «ما در این جنگ هم اگر بسیج را نداشتیم - پیروز نمی شدیم، در دوران بعد از جنگ هم اگر بسیج نبود و اگر امروز هم نباشد، این انقلاب و این نظام و... همه حرکت های سازنده این کشور دچار مشکل می شود.

بی شک تشکیل بسیج یکی از شاهکارها و معجزات بزرگ حضرت امام بود. اگر ما وضعیت کشور را نگاه کنیم خواهیم دید بعد از اینکه انقلاب به پیروزی رسید، ارتش زمان طاغوت به انقلاب به ارث رسید و بسیاری از افراد و فرماندهان از ارتش گریخته بودند و قبل از انقلاب بحث فرار از ارتش مطرح شده بود. ارتش سامان مطلوبی نداشت و سپاه هنوز شکل نگرفته بود در چنین وضعیتی صدام با چراغ سبز آمریکا و استکبار جهانی به ایران حمله کرد در چنین وضعیتی با توجه به اینکه ارتش عراق مجهز به انواع و اقسام تجهیزات بود و کشور انقلاب زده ایران از یک وضعیت دفاعی منسجم بی بهره بود چاره باید اندیشیده میشد، تا تمامیت عرضی کشور حفظ شود. در این راستا فرمان تشکیل بسیج که توسط امام قبل از انقلاب صادر شده بود یک اولویت ویژه پیدا کرد و بسیج را تحت امر سپاه قرار دادند و از آن به بعد بسیج سامان یافت و نقش ارزنده خود در انقلاب انجام داد یکی از نقش های مهم بسیج در دفاع مقدس است. اگر ما حضور بسیج در دفاع مقدس را به منزله عاشورای بزرگ ایران تلقی کنیم، می بینیم که فضایی که بسیج در جبهه ها ایجاد کرد یک فرهنگ بسیجی بود بر گرفته از عاشورای حسینی، اکثریت نیروهای جبهه را بسیج تشکیل میداد به گونه ای که از کمترین سن یعنی حدود هفده سال داشتیم تا بالاترین سن که

رزمندگان های هفتاد تا هشتاد ساله حضور پیدا میکردند . این نیروها بدون چشم داشت و این که درآمد مادی داشته باشند یا مسئولیت های کشوری به آن ها داده شود تنها با انگیزه معنوی و الهی و بنا به تکلیف وارد میدان شدند و چنان در جبهه ها به استقامت و پایداری پرداختند که اعجاب جهانیان را برانگیختند و تا سر حد جان در جبهه ها ماندند و با اقتدای به مولای خود امیر مومنان علی علیه السلام بر سر جان با خدا معامله کردند، این نیروها به جهت برخورداری از توکل به خدا و انگیزه معنوی خلاقیت ها و نوآوری های بسیار فراوانی را در جبهه به عرصه ظهور گذاشتند، که طراحی های عملیات های بزرگ ، انجام عملیات در شب- که در آن زمان در هیچ لشکری و کشوری در دنیا سابقه نداشت - این ها اقدام کردند و با پیروز های موفق به گونه ای که مدیریت جبهه ها و جنگ را به نوعی خود در اختیار گرفتند و در نهایت دشمن خوار و زبون را از کشور و از مرزهای شناخته شده بیرون راندند . از طرفی بسیج در حوزه پشت جبهه ها به ویژه خیلی عظیم زنان توانستند نقش بسیار ارزنده ای را در دفاع ایفا کنند به گونه ای که اولاً تهییج کننده مردها برای گسیل شدن به جبهه ها بودند و دوماً دلاورانه و صبورانه، زینب گونه در استقبال از شهدا جانبازان و شهیدان ایستادند و سوماً در حوزه عملیات ها نقش امداد رسانی و درمان را به خوبی ایفا کردند در نقش جمع آوری و آماده سازی کمک های مردمی به جبهه ها بالاترین نقش را ایفا کردند و بسیج توانست در دوران دفاع مقدس یکی از جلوه های خودش را به بروز و ظهور برساند و برگ زرینی از افتخارات خودش را در تاریخ . انقلاب اسلامی ایران و بلکه تاریخ جهان ثبت کند

اشفته شدن خواب دشمنان این نظام

حضور بسیج در جبهه های حق علیه باطل وضع جبهه ها را تغییر داد و باعث اشفته شدن خواب دشمنان این نظام شد. صدامیان که خواب تسخیر تهران در مدت سه روز را دیده بودند، ناگهان با بسیجیانی مواجه شدند که شهادت طلب بودند و هیچ هراسی از دشمنان که از نظر عده و عده بیشتر بودند نداشتند.

بسیجیانی که مصداق ایه شریفه بودند که یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص یعنی در صفهای بسیار محکم و استوار و با وحدت کلمه با شجاعت و قدرت به دشمن می تاختند و آنها را از سرزمین اسلامی عقب می راندند.

رزمندگان اسلام و بسیجیان دلاور در عملیاتی مختلف آنچه را دشمن تصاحب کرده بود پس گرفتند

رزمندگان اسلام در فتح خرمشهر تمام محاسبات و معادلات ارتش بعثی عراق که با حمایت همه جانبه استکبار طراحی کرده بود برهم زدند و پیروزیهای پی در پی رزمندگان را برای ملت ما رقم زد.

حضور این دلاوران باعث شد که رزمندگان اسلام نگذاشتند حتی وجبی از خاک ما به دست دشمن بیفتد.

در حالی که در زمان سلسله های قاجار و پهلوی ،ایران در همه جنگ ها شکست می خورد و بخشهایی از ایران را از کشورمان جدا کردند و به دشمن دادند.

مساله قدرت عظیم بسیج برای استکبار جهانی قابل هضم نیست.اونها از قدرت بسیج بی اطلاع بودند والا صدام را به جنگ تشویق نمی کردند.اگر استکبار جهانی از قدرت بسیج اطلاع داشت شاید هیچوقت صدام را به جنگ با ایران اسلامی تشویق نمی کردند.

امام خمینی (ره) در پیام خویش به بسیجیان در پایان دوران افتخار آمیز دفاع مقدس در دوم آذرماه 1367 فرمودند:

**"تشکیل بسیج در نظام جمهوری اسلامی ایران یقیناً از برکات و الطاف « :
جلیه خداوند تعالی بود که بر ملت عزیز و انقلاب اسلامی ایران ارزانی
شد... من همواره به خلوص و صفای بسیجیان غبطه می خورم و از خدا می
خواهم تا با بسیجیانم محشور گرداند، چرا که در این دنیا افتخارم این است
« که خود بسیجی ام"**

وقتی امام اینگونه از بسیج تعریف می کنند نشان دهنده جایگاه بسیار با عظمت بسیج است

امام تشکیل بسیج را از هدایای روشن و مشخص خدا می دانند. که به ملت عزیز ایران هدیه شد.

همچنین امام از مهم ترین خصوصیات بسیج را اخلاص و صفای آنها می دانند. اینکه برای خدا کار می کنند. اینکه ریاکار نیستند بلکه مخلص هستند. و امام که یک مجتهد و فقیه بزرگ هستند افتخار خود را در این می بینند که یک بسیجی هستند.

بی شک تشکیل بسیج یکی از شاهکارها و معجزات بزرگ حضرت امام بود. اگر ما وضعیت کشور را نگاه کنیم خواهیم دید بعد از اینکه انقلاب به پیروزی رسید، ارتش زمان طاغوت به انقلاب به ارث رسید و بسیاری از افراد و فرماندهان از ارتش گریخته بودند و قبل از انقلاب بحث فرار از ارتش مطرح شده بود. ارتش سامان مطلوبی نداشت و سپاه هنوز شکل نگرفته بود در چنین وضعیتی صدام با چراغ سبز آمریکا و استکبار جهانی به ایران حمله کرد در چنین وضعیتی با توجه به اینکه ارتش عراق مجهز به انواع و اقسام تجهیزات بود و کشور انقلاب زده ایران از یک وضعیت دفاعی منسجم بی بهره بود چاره باید اندیشیده میشد، تا تمامیت عرضی کشور حفظ شود. در این راستا فرمان تشکیل بسیج که توسط امام قبل از انقلاب صادر شده بود یک اولویت ویژه پیدا کرد و بسیج را تحت امر سپاه قرار دادند و از آن به بعد بسیج سامان یافت و نقش ارزنده خود در انقلاب انجام

داد.

نفس بسیار مهم بسیج در دفاع مقدس

یکی از نقش های مهم بسیج ،نقش بسیار مهم ان در دفاع مقدس است . اگر ما حضور بسیج در دفاع مقدس را به منزله عاشورای بزرگ ایران تلقی کنیم، می بینیم که فضایی که بسیج در جبهه ها ایجاد کرد یک فرهنگ بسیجی بود بر گرفته از عاشورای حسینی ، اکثریت نیروهای جبهه را بسیج تشکیل میداد به گونه ای که از کمترین سن یعنی حدود هفده سال داشتیم تا بالاترین سن که رزمنده های هفتاد تا هشتاد ساله حضور پیدا میکردند . این نیروها بدون چشم داشت و این که درآمد مادی داشته باشند یا مسئولیت های کشوری به ان ها داده شود تنها با انگیزه معنوی و الهی و بنا به تکلیف وارد میدان شدند و چنان در جبهه ها به استقامت و پایداری پرداختند که اعجاب جهانیان را برانگیختند و تا سر حد جان در جبهه ها ماندند و با اقتدای به مولای خود امیر مومنان علی علیه السلام بر سر جان با خدا معامله کردند، این نیروها به جهت برخورداری از توکل به خدا و انگیزه معنوی خلاقیت ها و نوآوری های بسیار فراوانی را در جبهه به عرصه ظهور گذاشتند، که طراحی های عملیات های بزرگ ، انجام عملیات در شب- که در آن زمان در هیچ لشکری و کشوری در دنیا سابقه نداشت - این ها اقدام کردند و با پیروز های موفق

به گونه ای که مدیریت جبهه ها و جنگ را به نوعی خود در اختیار گرفتند و در نهایت دشمن خوار و زبون را از کشور و از مرزهای شناخته شده بیرون راندند .

و بسیج توانست در دوران دفاع مقدس یکی از جلوه های خودش را به بروز و ظهور برساند و برگ زرینی از افتخارات خودش را در تاریخ انقلاب اسلامی ایران و بلکه تاریخ جهان ثبت کند .

قدرتی در بسیج نهفته است که می تواند با یکایک ارتش های کلاسیک جهانی مقابله کند

بسیجیان ما جوانان سلحشوری بودند که به فرمان امام (رحمه الله علیه) در پایگاههای مقاومت تحت نام ((بسیجی)) گرد آمده بود و با کوچکترین اشاره ایشان به جبهه های نبردمی رفتند و تا آخرین قطره خون خویش ایستادگی و مقاومت می کردند. در طول هشت سال دفاع ، بسیج آنچنان درخشید که دشمنان اعتراف کردند ((قدرتی در بسیج نهفته است که می تواند با یکایک ارتش های کلاسیک جهانی مقابله کند)). بسیج علاوه بر حضور در خط مقدم نبرد وظیفه جذب ، آموزش و سازماندهی نیروهای مردمی و اعزام آنها به جبهه های نبرد بر عهده داشت و در این مدت توانست جمعیت مومن و صاحب ارزشی را از امت حزب الله ، در درون پیروان و پایه ریزی ارتش مردمی رادنبال کند و سرانجام پس از هشت سال دفاع مقدس ، بسیجیان مظلوم و سلحشور جبهه های توحید به همراه امت شهید پرور ، از این آزمایش الهی سربلند و پیروز بیرون آمدند

مام راحل این چهره مظلوم را باشایستگی تمام به تصویر کشیده و فرمودند:

"شما آئینه مجسم مظلومیت ها و رشادات های این ملت بزرگ ، در صحنه نبرد و تاریخ مصور انقلابید . شما فرزندان دفاع مقدس و پرچمداران عزت مسلمین هستید"

بسیج نمایان گر لشکر پیامبر اکرم ص

بسیج که نمایان گر لشکر پیامبر اکرم ص بود. همانطور که اصحاب پیامبر ص با ندای پیامبر به جبهه ها می رفتند و جان خود را فدای اسلام می کردند ، بسیجیان ایران با ندای حضرت امام به جبهه می رفتند و از نظام اسلامی و کشور مقدس ایران دفاع می کردند و

خداوند همانطور که از رزمندگان اسلام در لشکر پیامبر ص و علی ع راضی بود از رزمندگان اسلام در دوران دفاع مقدس هم راضی بود و علامت آن هم امدادهای غیبی بود که باعث شکست دشمنان و پیروزی رزمندگان اسلام می شد.

لذا باید همه مردم بخصوص انهایی که در دوران دفاع مقدس نبودند، با نقش بسیج در دفاع مقدس آشنا بشوند و اینکه اینها به چه مقامی رسیدند که خدا به آنها توجه داشت و آنان را یاری می کرد.

وقتی در عملیات بیت المقدس، هزاران نفر از سربازان دشمن خودشان می آیند و تسلیم می شوند. وقتی رزمندگان با تعداد کمی سرباز بر چندین لشکر پیروز میشوند. وقتی دشمن بوسیله چهل کشور جهان پشتیبانی می شود ولی نمی تواند پیروز شود، اینها همه آیات الهی است بر اینکه این جنگ، جنگ بین حق و باطل بود. صدامیان کافر بودند و رزمندگان ما. بسیجیان ما حق بودند.

در صف صدامیان شرابخواری، قماربازی و موسیقی حرام بود. در صف رزمندگان اسلام، تلاوت قرآن و دعای توسل و زیارت عاشورا و نماز شب و مناجات و گریه بچه های بسیجی بود.

در لشکر دشمن، بجای ایمان، کفر بود و ترس از رزمندگان اسلام. حتی از یک بسیجی 14 ساله ما می ترسیدند با اینکه آنها از نظر هیکل و جسمی بعضی هاشون چند برابر بسیجی های ما بودند و دوره های مختلف رزمی دیده بودند.

اما در لشکر اسلام، یک بسیجی با یه کلاش می رفت چند نفر افسر و سرباز صدامی را اسیر می کرد و این مصداق ایه شریفه است که می فرماید:

الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه^{۸۴}

بسیج و بسیجی مصداق کاملی از ایثار، رشادت، فداکاری و عشق به پروردگار است.

همان فداکاریها و رشادتهایی که در اصحاب امام حسین ع بود در بسیجیان دفاع مقدس نیز بود.

اگر در کربلا حبیب ابن مظاهران پیر مرد شجاع بود در کربلای ایران هم صدها حبیب بن مظاهر بود. اگر در کربلا قاسم سیزده ساله بود در کربلای ایران هزاران قاسم بود. اگر در کربلا علی اکبر جوان بود در کربلای ایران هم جوانهای پاک و مومن فراوانی بودند. اگر در کربلا علمدار رشید حضرت عباس قهرمان بود در کربلای ایران هم سرداران با عظمتی بودند که همه مرید و شاگرد حضرت عباس ع بودند. اگر در کربلا زینب قهرمان بود در کربلای ایران هم زنان فراوانی بودند که در مکتب زینب شاگردی کردند.

و این بسیجیان نوجوان گرفته تا کهنسال بودند که جانانه از کشورمون دفاع کردند و حماسه ها افریدند. و عظمت ملت ایران را در استقامت و فداکاری و شهادت طلبی و شجاعت به نمایش گذاشتند.

بسیج نشان داد که مردم ایران اسلامی ولایت مدارند. مردم ایران اسلامی غیورند. ملت بزرگ ایران پیرو اهل بیتند. مردم ما پیرو قرانند.

از جمله افرادی که در دفاع مقدس مجاهدت کردند خبرنگاران هستند. خبرنگاران رزمندگان فرهنگی بودند که مجاهدتهای رزمندگان اسلام را برای مردم تبیین می نمودند چه با تصویر چه با مصاحبه و خبر. یاد شهید اوینی بخیر

سه دهه از آغاز جنگ گذشته است. اما آنچه که بس از گذشت این سالها باقیمانده بهره برداری از دفاع مقدسی است که در تاریخ ثبت کرده ایم . وارثان جنگ حالا در میان ما هستند. رزمنده ای که کمتر از یک هفته و آن دیگری که هشت سال تمام در خطوط اول نبرد جنگیدند و بعد برگشتند و زندگی معمول خود را از سر گرفتند. جانبازی که تا پایان عمر با رنج معلولیت دست و پنجه نرم می کند، آزاده ای که همواره زخم اسارت را باخود دارد، پدر و مادری که روزها ربا یاد فرزند شهید خود می گذرانند، بهره های معنوی جنگ و دفاع هستند که بخش زیادی از آنها گمنام مانده اند.

و الان باید رسانه ها و خبرنگاران سراغ این ایثارگران بروند و گوشه ای از مجاهدتهای آنها را بیان کنند.

بسیج توطئه دشمن را خنثی نمود

یکی از نعمتهای بزرگ انقلاب اسلامی تشکیل بسیج و به وجود آمدن بسیج و فرهنگ بسیجی بوده است. حضرت امام با آینده نگری که داشتند بسیج رو تشکیل دادند و با این کار عظیم توطئه های دشمنان را خنثی فرمودند.

همه مردم دنیا دیدند که بسیجیان در دوران دفاع مقدس چگونه توانستند نقشه های صدامیان را نقش بر آب کنند و صدامیان که خیال می کردند در مدت کوتاهی تهران را فتح می کنند ناگهان در مقابل خود صدها هزار بسیجی شهادت طلب دیدند که به فرمایش قران کریم، **يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَا كَانَهُمْ بَنِيَان** **مرصوص** در صفهای به هم پیوسته و استوار مانند کوهی در مقابل تهاجمات صدامیان ایستادند و نگذاشتند دشمن در دفاع مقدس به اهدافش برسد.

لذا حقیقتا بسج به گردن این کشور و این نظام حق دارد. و باید مردم قدر بسیج را بدانند. انقدر بسیج مهم است که حضرت امام فرمودند افتخار من این است که خود یک بسیجیم.

همه مردم باید از بسیج حمایت کنند و فرزندان خود را عضو بسیج نمایند. زیرا تا زمانی که بسیج در این کشور وجود دارد دشمن به اهدافش دست نخواهد یافت.

فصل پنجم: بانوان و دفاع مقدس

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظمُ درجةً عندالله و اولئک هم الفائزون»^{۸۵}

یعنی آنان که ایمان آورده و هجرت نموده و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند درجهٔ بالایی در نزد خدا داشته و رستگارند.

جهاد همگانی است و حتی زنان باید به جهاد شرکت داشته باشند که ابتدا از آنان در پرستاری و سقایی و تدارکات استفاده می‌شود ولی اگر نیروی مردان کافی نبود زنان هم باید سلاح بگیرند و دفاع و جهاد نمایند.

در دوران دفاع مقدس که پر از حماسه‌های ملت ایران بود یکی از این حماسه‌ها مربوط به زنان رزمنده و زنان با استقامت و شجاع ایران اسلامی است که در مسئولیتهای مختلف نقش افرینی کردند.

خیل عظیم زنان توانستند نقش بسیار ارزنده ای را در دفاع ایفا کنند به گونه ای که اولاً تهییج کنند مردها برای گسیل شدن به جبهه ها بودند و دوماً دلاورانه و صبورانه، زینب گونه در استقبال از شهدا جانبازان و شهیدان ایستادند و سوماً در حوزه عملیات ها نقش امداد رسانی و درمان را به خوبی ایفا کردند در نقش جمع آوری و آماده سازی کمک های مردمی به جبهه ها بالاترین نقش را ایفا کردند :

نقش رزمی

اولین مسئولیتی که زنان در دفاع مقدس، به صورت خودجوش و همپای مردان بر عهده گرفتند، جنگیدن با دشمن بعثی در جنوب و مزدوران داخلی در کردستان بود، حتی آنان، کوکتل مولوتف ساختند، تا به جنگ تانک های عراقی بروند که قصد داشتند از مرز شلمچه بگذرند. البته تهیه و به کار بردن کوکتل مولوتف، ابتدایی ترین کار رزمی خواهران و زنان به شمار می آمد، بعدها آن ها خود را به سلاح مجهز کردند تا مردانه با دشمن بجنگند،

زنان زینبی و فاطمی نظام اسلامی نقش خود را در دفاع مقدس بخوبی ایفا کردند. اگر در صدر اسلام تعداد زنان رزمنده به عداد انگشتان دست نمی رسد ولی در کشور مقدس ایران صدها و هزاران زن قهرمان و شجاع و صبور و متدین و پاکدامن در دفاع مقدس مجاهدت نمودند. که به نمونه هایی اشاره می گردد: یکی از راویان می گوید

:از جمله

در قبرستان خرمشهر زن 65 ساله ای را دیدم که تفنگ ام یک بر دوش داشت. گفتم: مادر چه می کنی؟ گفت: پسر و دخترم آنقدر جنگیدند تا شهید شدند و اینجا خفته اند. می روم راه شان را ادامه دهم، هر چه او را منع کردم، نپذیرفت و گفت: باید از دینم دفاع کنم. این تنها وظیفه شما پسرانم نیست، بلکه وظیفه من هم هست، جنگید و سرانجام با ترکش خمپاره شهید شد

زنان رزمنده در خرمشهر، کارهای دیگری را نیز بر عهده داشتند که مراقبت از تسلیحات، تسلیح رزمندگان، نگهبانی از پیکر شهداء، توزیع سلاح بین رزمندگان از آن جمله بوده است. در جبهه های دیگر هم وضع به همین صورت بود. مثلاً

- در گیلان غرب، یک زن، چند سرباز عراقی و در شادگان، چهار شیر زن، هشت سرباز بعثی را به اسارت درآوردند.

- خانم فاطمه نواب صفوی، به همراه گروه چریکی شهید چمران و در ناحیه سوسنگرد، اسلحه به دست گرفت و جنگید.

- یک زن سوسنگردی با آرد مسموم نان پخت و با آن تعدادی از عراقی ها را از پای درآورد.

- و باز در این شهر مادر شهید الحانی، یازده سرباز عراقی را به خانه اش دعوت می کند، به آنها غذا می دهد، و زمانی که آن ها به استراحت پرداختند و به خواب رفتند، در اتاق را قفل می کند و بسیجی ها را با خبر می سازد، و خود او هم با چوب دستی به جان بعثی ها افتاد. داستان این زن شجاع را مقام معظم رهبری، این گونه نقل کرده است

"به خاطر دارم در سوسنگرد خانم عرب مُسنی زندگی می کرد که همسرش نایینا «بود. ایشان با وجود این که چهل پنجاه سال داشت، خیلی شجاعانه و در حقیقت مردوار از شهر دفاع می کرد. معروف بود که با چوب دستی، چند سرباز عراقی را از پا انداخته است"

صحنه های رزم زنان، اگرچه اندک بود، ولی اولاً تا پایان دفاع مقدس کم و بیش ادامه یافت، و ثانیاً، تأثیر عمیقی بر روحیه رزمندگان داشت. به علاوه، زنان نقش های اطلاعات رزمی فراوانی را انجام دادند. خانم حورسی از مدافعان خرمشهر در این باره می گوید: «ما از آن لحظه ای که به نیروهای شناسایی ملحق شدیم، کار شناسایی دشمن، خنثی کردن بمب، شناسایی ضد انقلاب و پیدا کردن رد پای آن ها در شهر و روستاها را دنبال کردیم. نوع دیگری از کار اطلاعاتی و امنیتی را خواهران

بسیجی انجام می دادند، مثلاً آن ها در لباس امدادگر و پرستار به شناسایی منافقینی دست می زدند که به صورت ناشناس به بیمارستان ها سر می زدند، تا به تعداد شهداء و مجروحان جنگ و... دست پیدا کنند، و آن را در اختیار عراق قرار دهند.

حمایت عاطفی

در جنگ، نقش پشتیبانی روانی و عاطفی جنگجویان را به زنان واگذار شد تا با روحیه دادن به سربازان، جنگ با موفقیت به پایان برسد. در جنگ تحمیلی نیز، زنان ایرانی، خودجوش و وظیفه حمایت روحی از رزمندگان را به دوش گرفتند، و آن گونه که امام خمینی (ره) هم فرمودند: به موجب عواطفی که بانوان ابراز کردند، برای جبهه، کارهای بسیار مفیدی را انجام دادند.

از این رو، دفاع مقدس، نمونه های بی شمار و در عین حال، کم نظیری از پشتیبانی های معنوی خانم های ایرانی را به ثبت رسانده است، مانند

- در گیلان غرب، فرمانده یک گردان رزمی با دیدن رشادت های یک زن روستایی، از عقب نشینی منصرف می شود و نیروهای خود را علی رغم فرمان بنی صدر، به شهر باز می گرداند.

- فهیمه بابائیان پس از شهادت همسر اولش، چنان بر همسر دوم تأثیر روحی می گذارد که همسرش به جبهه می رود.

- یک مادر تهرانی، وقتی تزلزلی در فرزند رزمنده اش می بیند، به سوما می رود و به فرزندش می گوید: اگر از جبهه برگردی، شیرم را حلال نمی کنم.

- رزمنده ای می گفت: خواهرم به من آموخت که چگونه می توانم به تنهایی یک لشکر باشم.

- مادر همسرم به من خبر داد: اگر تو به جبهه بروی، من بچه هایت را نگه می دارم و افتخار کن که در این زمان به سربازی می روی.

- مادری خطاب به فرزندش می نویسد: علی جان می دانی چقدر دوستت دارم، اما صلاح می دانم پس از مراسم چهلم برادرت، به جبهه برگردی

- خانمی وضع جانبازی مرا دید و پذیرفت به همسری من درآید و سختی های زندگی با یک جانباز را به جان و دل خرید

- تشویق ها و طرز تفکر همسر باعث شد، فشارهایی که به واسطه نبودن دست و پا، بر من وارد می شود را به خوبی تحمل کنم

بخشی از حمایت های عاطفی و معنوی بانوان از طریق شعر و از سوی شاعران زن ابراز شده و این اشعار، بر حضور بیشتر رزمندگان در جبهه ها تأثیر گذاشته است

امام خمینی (ره) در تجلیل از زنان و نقش مؤثر آنان در دفاع مقدس اشاره می فرمایند:

« اگر زنان شجاع و انسان ساز از ملت ها گرفته شوند، ملت ها به شکست و انحطاط کشیده می شوند.»

« من از شجاعت های زنان ایران... احساس غرور می کنم. شما زنان دلیر در این پیروزی، پیش قدم بوده و هستید، شما مردان را تشجیع کردید. ما همگی مدیون شجاعت های شما، زنان شیردل هستیم.»

زنان علاوه بر این که فرزندان، همسران، برادران و پدران خود را به مشارکت در دفاع مقدس تشویق می کردند، و این تشویق ها در استقبال مردان برای حضور بیشتر در جبهه ها بسیار مؤثر واقع شد، پس از شنیدن خبر جراحت و شهادت بستگان و عزیزان خود، شکیبایی و بردباری کم نظیری را به نمایش گذاشتند که آن هم در تقویت روحیه رزمندگان به ادامه مردانه جنگ کمک فراوانی کرد. مواردی از: روحیات قوی زنان را می توان در کلام امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری به وضوح دید

در عین حالی که مادران، جوانان شان در جبهه شهید شده اند با کمال خوشرویی و افتخار، افتخار می کنند به این که جوان آن ها در راه اسلام شهید شده است و باز هم پیشنهاد می کنند که جوانان دیگر هم داریم و به اسلام تقدیم می کنیم

از این رو، جای تعجب نبود که در یکی از دیدارهای خانواده شهدا با امام خمینی (ره)، مادری با لهجه خرمشهری فریاد می زد: ای امام، سه پسر داشتم و هر سه شهید شدند، دیگر فرزندی ندارم تا در راه اسلام قربانی کنم، خدا مرا فدای تو کند

:مقام معظم رهبری نمونه ای از ایثارگری و فداکاری این دسته زنان را برشمرده است

در شهری سخنرانی داشتم. بعد از پایان سخنرانی، همین که خواستم سوار ماشین شوم، دیدم خانمی «پشت سر پاسدارها خطاب به من حرف می زند، گفتم راه را باز کنید تا ببینم این خانم چه کار دارد. خانم آمد و گفت: "از قول من به امام بگویید بچه ام اسیر دشمن بود و اخیراً مطلع شدم که او را شهید کرده اند. به امام بگویید فدای سرتان، شما زنده باشید، من حاضرم بچه های دیگر نیز در راه شما شهید شوند"

ایثارگری و فداکاری زنان ایرانی به اندازه ای بوده که حتی رسانه های خارجی هم نتوانستند منکر آن شوند، از جمله یک نشریه پاکستانی که نوشته بود

از خانواده های اسرای جنگی به خوبی مراقبت می شود. بیوه زنان فشارهای ناشی از جدایی و عدم ارتباط با همسرشان را با وقار و شکیبایی تحمل کرده اند. آن ها دولت را در قبول تقاضاهای شان که ممکن است از وجهه کشورشان بکاهد، تحت فشار نگذاشته اند این نوع برخورد هیچ گونه شباهتی با صدای گریه بیوه زنان اسرای جنگی عراق ندارد... کلا زنان ایرانی شجاعت رویارویی با هر مصیبتی را دارند. زنان ایرانی کاملاً آماده برخورد با هر گونه واقعه اضطراری هستند و برخی از آنان در کلاس های آموزش نظامی شرکت می کنند... آن ها برای رویارویی با موقعیت های مختلف از جمله بمباران شیمیایی شهرها و برای خدمت در بیمارستان های صحرایی در پشت جبهه تحت تعلیم قرار می گیرند

منبع دیگری در این باره نوشته است: امام خمینی (ره) برای دفاع از کشور زنان را فرا خواند زیرا
:مشارکت زنان در جنگ می توانست

شجاعت نیروهای رزمی و حمایت مردم را تقویت نماید... قبلا می دانستیم که در میان بسیجی ها... «
زن وجود دارد که از آن ها برای ارشاد زنان بدحجاب استفاده می شد، ولی (وجود) زنان رزمنده نشان
می دهد که زنان ایرانی نقشی بیش از پیش و فعال در جنگ بازی می کنند حتی چادر بلند سنتی مانع
به کارگیری تجهیزات جدید جنگی از سوی آن ها نمی گردد

تبلیغ و همکاری اطلاعاتی

جبهه غرب از ویژگی هایی برخوردار بود که در جبهه جنوب کمتر به چشم می خورد، مثلا تلاش
دشمن برای اختلاف افکنی بین شیعه و سنی کاملا محسوس بود و یا وجود ضد انقلاب که با دشمن
همکاری می کردند، هوشیاری و مراقبت های اطلاعاتی را اجتناب ناپذیر می کرد. نمونه های فراوانی
از فعالیت های تبلیغی و اطلاعاتی خواهران و زنان در کردستان در دست است، مانند

1- زنان طلبه از حوزه علمیه قم و از مدارس اسلامی دیگر به منطقه کردستان اعزام می شدند. آن ها از
همان آغاز ورود به شکل های مختلف مورد حمله، اذیت و آزار دشمنان چون کردهای مخالف و
منافقین قرار می گرفتند. مثلا منافقین که به این خانم ها می گفتند اگر با کردها رفت و آمد کنید و
غذای شان را بخورید، آنان در غذای تان سم می ریزند و کشته می شوید، در عوض، به کردها می
گفتند: آنان شما را قبول ندارند و تلاش می کنند تا از مذهب تان برگردید. زمانی که منافقین می
دیدند جنگ روانی شان بی اثر مانده، دست به ترور می زدند، به عنوان مثال

- طلبه، صدیقه رودباری ساعتی پس از خاتمه درس قرآن در بانه و در 28 مرداد 1358 به شهادت
نائل آمد

.. طلبه، فهیمه سیاری دو روز پس از اعزام از قم در اثر اصابت تیر منافقین به شهادت رسید

ولی زنان، بی توجه به اقدامات دشمن، در طول جنگ به حضور تبلیغی خویش در جبهه های غرب ادامه دادند که حاصل آن 434 شهید در کردستان است. 71 نفر از این شهدا در مقابله با ضد انقلاب شهید شدند. مسن ترین آن ها آمنه نیکی نام داشت که در سن 78 سالگی و در 16 شهریور 1359 در سنندج ترور گردید و کوچک ترین آنان دختر 2 ساله ای بود به نام روناک مؤمنی فرد که در 15 تیر 1367 در اثر اصابت ترکش سلاح های ضد انقلاب شهید گشت

2- ضدانقلاب در کردستان چون می دانست برادران سپاهی، کميته ای و بسیجی دست به نامحرم نمی زنند، اطلاعات نظامی، سلاح های سبک جنگی و نقشه های عملیاتی را از طریق زنان وابسته به خود رد و بدل می کرد، از این رو، تعدادی از خواهران به منطقه اعزام و مأمور بازرسی و گشت از زنان مشکوک شدند. مریم کاتبی که خود یکی از اعزام شده ها به منطقه کردستان است، در این باره نوشته است

یک روز می بایست زنی را می گشتیم که بچه ای در بغل داشت و به علت نداشتن کهنه، لباس مادرش و لباس خود را کثیف کرده بود. مادر این کار به عمد کرده بود تا رغبت نکنیم او را بگردیم. بوی تعفن در آن محیط گرم، محوطه چادر را پر کرده بود اما چاره ای نبود باید او را می گشتیم، وی مانع کار می شد. وقتی می خواستیم او را بگردیم حرکتی کرد که چینه دور کمرش باز شد و یک نارنجک، یک سری ورق و مقداری پول و... بیرون ریخت. بلافاصله آن ها را جمع کردیم، مردها را بیرون چادر نگه داشتیم و زن ها را داخل چادر بزرگ ترین شخص در آن جمع، 19 سال داشت... بعدها برادر محمد گفت: نقشه هایی که آن روز از آن زن گروهکی گرفتید باعث شد تعداد زیادی از سران گروهک ها و نقشه های عملیاتی آن ها لو برود و ما توانستیم تعداد زیادی از آن ها را در شهر دستگیر کنیم

جنگ تحمیلی، پس از انقلاب اسلامی، صحنه کارزار دیگری برای زنان آفرید. آن ها از نخستین روزهای جنگ، همپای رزمندگان به ستیز با دشمن پرداختند. گاه تن به تن جنگیدند، و گاه با

پرداختن به امور جنگی، حضور مستقیم خود را در دفاع مقدس، حفظ کردند. به تدریج و با طولانی شدن آن، جنگ به دیگر نقش های خدماتی زنان، نیاز پیدا کرد. از این رو، زنان به پشتیبانی از جبهه در پشت جبهه روی آوردند، به شهرها و خطوط جنگی رفتند تا به امداد و درمان جنگجویان بپردازند. در جبهه و پشت آن، به طرق مختلف و اعجاب انگیز در تقویت روحیه رزمندگان ها کوشیدند. البته همه خدمات جنگی را در آنچه برشمردیم، نمی توان خلاصه کرد، بلکه باید کار زنانی را که برای رزمندگان شعر، داستان، حماسه نوشتند، موسیقی، فیلم و تئاتر ساختند، عکس، خبر و گزارش تهیه کردند، شهید، جانباز و اسیر شدند، مورد توجه قرار دهیم. این ها تنها بخشی از خدمات آنان به جنگ است.

آنچه زنان را واداشت که در بدترین شرایط با اقل امکانات در جنگی نابرابر به یاری جنگجویان یا مدافعان کشور بپردازند، ایمان به جزای خیر در نزد خداوند و اعتقاد به درستی راه امام بود، در غیر این صورت، بعید بود پس از آن که با ایثار جان، مال و اولاد خود، انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند، بار دیگر برای پاس داشت آن مجبور باشند، آنچه از مال و جان و اولاد برای شان باقی مانده، فدای حفظ انقلاب نماید. بی شک از مهم ترین علل پیروزی جنگ، حضور خالصانه همین زنان در عرصه دفاع بود، حتی فراتر از این می توان گفت که: ملتی که بانوانش در صف مقدم برای پیشبرد مقاصد اسلامی هست، آسیب نخواهد دید

با توجه به آنچه که

الف - امام فرمود: «حضور زنان در صحنه سیاسی و اجتماعی نه تنها لازم، بلکه واجب و ضروری است... و زن باید در مقررات اساسی مملکت دخالت کند

ب - عملاً زنان در فرایند پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن و بویژه در دفاع مقدس نقش خود را به نمایش گذاشتند

نقش بانوان در فاع مقدس بسیار مهم بوده است

امام خمینی قدس سره پیرامون فداکاری و مقاومت زنان در جنگ تحمیلی :

مقاومت و فداکاری زنان بزرگ در جنگ تحمیلی آن قدر اعجاب آمیز است که قلم و بیان از ...»
ذکر آن عاجز، بلکه شرمسار است

امام خمینی(ره) در وصیت نامه ی سیاسی الهی خود می فرماید:

« ... ما مفتخریم که بانوان و زنان پیر و جوان و خرد و کلان در صحنه های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر و هم دوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند.»

به عنوان مثال نقش زنان در حماسه 35 روزه ی خرمشهر محدود به زمان و مکان خاصی نیست و در جای جای خرمشهر از مراکز پشتیبانی تا خطوط مقدم درگیری مستقیم با دشمن، بیمارستان، مزار شهدا و ... هر کجا ذکری از حماسه آفرینی و مقاومت و ایستادگی است، نقش مادران و خواهران متعهد و حزب اللهی خرمشهر مشهود است .

زنان با جان و مال و تلاش های خود در دفاع مقدس نقش آفرینی می کردند. بعنوان نمونه:

در آن زمان خانم دکتری که خواهر شهید بود، تعریف می کرد که سالها زحمت کشیده است تا بیش از 20 هزار تومان جمع کند تا یک ماشین بخرد؛ اما همه این پول را صرف هزینه یک رزمنده کرده بود

حضور در خط مقدم و نبرد مستقیم با دشمن

بانوان در بعضی موارد همانند برادران، سلاح بدست می گرفتند و با دشمن بعثی می جنگیدند. به عنوان نمونه:

خواهر سکینه حورسی می گوید :

"در ایام حماسه مردم خرمشهر در مقابله با توپ و خمپاره و تانک بعثی ها، به علت درگیری های فشرده و نگهداری های شبانه، فرصتی برای تعلیم نظامی خواهران نبود. ناچار شب ها با همان تعلیمات مختصر، دو ساعت به خط مقدم جبهه می رفتیم و دفاع می کردیم. آن جا وضع خیلی فرق می کرد. خمپاره مثل باران می بارید. از چپ و راست گلوله می زدند. تا آن لحظه نه خمپاره دیده بودیم نه می دانستیم خمسه خمسه چیست. بچه ها پا به پای هم و با جان می جنگیدند. ایثار و فداکاری در مرز، "مرزی نداشت. یکی دو روز بعد، برادر جهان آرا، حفاظت از مهمات را به ما سپرد"

برادر بیگی، مسوول یکی از گروه های رزمنده:

"در جریان خرمشهر، تعدادی از خواهران واقعا رشادشان از خیلی از مردها بیشتر بود. خواهر "شهناز" حاجی شاه" که چند روزی مهمان گروه ما بودن، از نظر اخلاق، شجاعت و ایثار و تقوا، طهارت و عزت نفس الگو بود. مردانه می جنگید. با وجود شدت درگیری ها در این چند روز، کسی تارمویی از ایشان ندید و کلامی به جز سلام نشنید. وقتی برای استراحت به عقب برمی گشتیم، او به سرعت "مشغول آماده کردن غذا می شد"

شهناز حاجی شاه، سرانجام به آرزویش رسید و در جلو مقر همیشه گی اش، مکتب قرآن، زمانی که آمده بود برای سنگرها غذا ببرد، همراه با یکی از دوستانش، شهناز محمدی، بر اثر اصابت آتش دشمن به شهادت رسید و از برادرش، حسین حاجی شاه، که روز دوم آبان، در نزدیکی فرمانداری به این فوز نائل شد، سبقت گرفت"

خواهر سهام طاقتی:

"با آن که در ابتدا با حضور خواهران در جبهه مخالفت می شد، یک روز به دلیل کمبود نیرو، ما را به خط مقدم بردند. البته دو ساعت بعد، با رسیدن نیروی کمکی برگشتیم"

یکی از رزمندگان (محمد کلینی) می گوید:

"وقتی بچه ها می دیدند که زن در جبهه است و این چنین فعالیت می کند یا خواهری شهید می شود و یا ترکش می خورد، به خودشان جرات نمی دادند سلاح را زمین بگذارند. وجود زنان در نبرد خرمشهر، موجب قوت قلب رزمندگان بود و تا روزهای آخر عده ای از خواهران حضور داشتند که بچه ها به زور آن ها را از شهر خارج کردند"

پشتیبانی رزمندگان

در زمینه پشتیبانی رزمندگان و تدارک جبهه ها، هر کاری از دست خواهران ساخته بود، انجام می دادند. تهیه کارت سلاح و توزیع سلاح های سپاه بین افراد شناخته شده، تهیه و نقل و انتقال مهمات و نگهداری از مهمات، تهیه آب و غذا و رساندن آن به رزمندگان تا حد توان و مقدورات، سنگر سازی، ساختن کوکتل مولوتف، راهنمایی نیروهای اعزامی و... و مهمتر از همه تشویق و ترغیب و روحیه دادن به نیروهایی که دلسرد شده بودند، از جمله تلاش های خواهران برای پشتیبانی رزمندگان بود. حضور مادران و خواهران بسیاری از رزمندگان خود به تنهایی، مایه دلگرمی مبارزانی بود که از قلت عده وعده رنج می بردند.

یکی از خواهران عضو سپاه (سهام طاقتی) درمورد فعالیت خواهران اظهار داشت:

"مسئولیت تدارکات جبهه را به ما سپردند. مردم مدام می آمدند اسلحه می گرفتند ... روز دوم مهر از رادیو اعلام شد که به سنگر بندی و کوکتل مولوتف احتیاج است. بلافاصله عده ای از بچه ها برای ... ساختن سنگر رفتند"

خواهر دیگری از اعضای سپاه خرمشهر، درباره ی پشتیبانی رزمندگان گفت:

"عده ای از خواهران در آشپزخانه کنار مسجد جامع غذا تهیه می کردند و تعدادی دیگر که به شهر آشنایی داشتند، آب و غذا و وسایل مورد نیاز رزمندگان را به آن ها می رساندند. چند نفر از خواهران نیز گروه های اعزامی شهرهای دیگر را راهنمایی می کردند و آن ها را به نقاط درگیری می رساندند. که در جریان این کار مجروح هم داشتیم، از جمله، خواهرانی که برادران اعزامی از قم را به صد دستگاه رساندند، مجروح شدند. همچنین خواهران ذخیره سپاه فعالیت های بسیاری داشتند از جمله: تهیه و حمل مهمات، حفاظت و نگهبانی انبار و مهمات و اسلحه خانه، کشیک شبانه و روزانه از .. مقرهای مختلف و..."

خواهر نوشین نجار، در این زمینه چنین بیان کرد:

"وقتی رادیو اعلام کرد در پلیس راه کمک هست، من و تعدادی از بچه ها به آن جا رفتیم و کوکتل مولوتف درست کردیم، گونی ها را پرازن شن کرده، در نقاط حساس می چیدیم. هر کس به نوعی کمک می کرد، اوضاع هر لحظه بدتر می شد. تعدادی از خواهران را به پادگانی که در آن دوره نظامی دیده بودیم، بردند. ما و بقیه خواهرها به مسجد برگشتیم و پس از تقسیم کارها مشغول کمک شدیم. شب ها روی پشت بام با اسلحه ام - یک نگهبانی می دادیم و هر چند ساعت یک بار، پست مان را عوض می کردیم"

علاوه بر این که حضور مادران و خواهران، موجب دلگرمی رزمندگان بود، دلسرد شدگان از این نبرد طاقت فرسا را تشویق به ادامه ی جنگ می کردند.

ستادهای پشتیبانی

جلوه های دیگر همراهی خواهران و همسران و مادران مسلمان ایرانی را باید در تهیه و تدارک اجناس و اقلام مورد نیاز رزمندگان و سربازان دید. زنان در حمایت مادی و لجستیکی از جبهه های جنوب و غرب، از جان و مال خود مایه گذاشتند و صحنه به یاد ماندنی و فراموش نشدنی فراوانی را خلق

کردند. آن ها برای رزمندگان شال و کلاه بافتند، برای سربازان لباس و ملحفه دوختند و برای سربازان غذای گرم پختند....

- زهرا محمدی، از 25 گوسفند نذری، کله پاچه درست می کند، و آن را از اهواز به خط مقدم می برد تا صبحانه ای برای رزمندگان شود.

- خانم خاکباز به همراه یک گروه از خواهران به جبهه می روند، در شب عید نوروز برای رزمندگان سبزی پلو و ماهی تدارک می بیند.

- بیشتر فعالیت های آشپزخانه شهید چمران که روزانه پنجاه هزار نفر را غذا می داد، از سوی بانوای انجام می شد.

- خواهران مستقر در انبار شهید علم الهدی اهواز، کار بازسازی چادر صحرایی، سلاح سبک، کیسه خواب و چراغ گرم کننده را انجام می دادند. حاجیه خانم علم الهدی کاروان های حضرت زینب(ع) را به راه انداخته بود که خانم ها را جهت دیدار از جنگ زدگان و خانواده های شهدا حرکت می داد.

- مادر شهید مجید و سعید کاشانی، به مدت هشت سال در پایگاه ام الشهدای کاشان کمک های مردمی را جمع آوری و به جبهه ارسال می کرد. ستاد بیت الزهرا(ع) پایه گذار ایستگاه های صلواتی بود، در این ستاد، از پیرزن 65 ساله تا دختر 18 ساله فعالیت می کردند.

- خانم فاطمه زارعی 60 ساله، در زمان عملیات، 24 ساعته در پشت جبهه یکسره نان می پخت و فقط جهت انجام فرایض دست از کار می کشید.

زنان در طول جنگ تحمیلی (دفاع مقدس) در مساجد، منازل، مدارس و هر مکان دیگری که امکان تأسیس یک هسته و مرکز پشتیبانی وجود داشت، به جمع آوری کمک های مردمی، بسته بندی، ارسال آن و نیز، ارائه سایر خدمات، پرداختند. این کوشش ها و تلاش ها، آن قدر ارزشمند و

سرنوشت ساز بود که **امام خمینی(ره)** با سخنانی ساده ولی الهام یافته از معنویت، این گونه از آنان تشکر می کند:

"وقتی در تلویزیون این بانوان محترم را می بینم که به همراهی و پشتیبانی کردن از لشکر و قوای مسلح اشتغال دارند، ارزشی برای آن ها در دلم احساس می کنم که برای کس دیگری نمی توانم این طور ارزش قائل شوم. آن ها کارهایی که می کنند، دنبالش توقع مقامی یا اشغال پستی یا چیزی که از مردم خواهش کنند نیست، بلکه سربازان گمنامی هستند که باید گفت در جبهه ها مشغول جهاد هستند. این یک هدیه الهی است، ما باید قدر این نعمت را بدانیم و به این بانوان و بچه های پشت جبهه و آن ها که در شهرهای نیمه مخروبه حاضرند، اقتدا کنیم، ما باید از این ها اخلاق اسلامی، ایمان و توجه به خدا رایاد بگیریم، ما باید به این قشرها که بی توقع به کشور و به همه شما خدمت می کنند، اقتدا کنیم و خودمان را اصلاح کنیم"

امداد و درمان

از شلیک اولین گلوله های دشمن و شهید و مجروح شدن تعدادی از مردم و رزمندگان، زنان مسلمان دل سوز این آب و خاک، دریافتند که باید به امداد درمان مجروحان و جانبازان جنگ بپردازند. آن ها بدون هیچ چشم داشتی تنها به نیت کسب رضایت الهی و اطاعت از مقام ولایت، به جبهه ها رفتند، و چه بسا خود مجروح و جانباز شدند، و گاه به خیل شهدای انقلاب پیوستند. اگر زنان داوطلب به مدد و مساعدت جبهه و جنگ نمی آمدند، آمار شهدای جنگ فزونی می یافت، و اگر مجروحان به موقع مداوا نمی شدند، درمان بعدی آن ها، هزینه سنگینی را بر بیت المال تحمیل می کرد. خانواده ها و رزمنده ها با مشاهده توجه به امداد و درمان مجروحان جنگی، اشتیاق بیشتری برای ادامه حضور داوطلبانه در جبهه احساس می نمودند. هم اینک نیز، بیان نمونه ها و جلوه های زیبای ایثارگری زنان :پرستار، بهیار و امدادگر، موجی از عشق و شوق برای خدمت به مردم پدید می آورد

- مینا کمایی به همراه بیست نفر دیگر، در یک بیمارستان آبادان، امدادگری می کردند و شب ها در خوابگاه بیمارستان می خوابیدند

- خانم میرزایی، وقتی شروع به تمیز کردن پهلوی مجروح می کرد، حالش به هم می خورد، ولی به خاطر خدا تحمل می کرد

- یک پرستار داوطلب، شب ها بچه اش را به اتاقی در بیمارستان می برد، و لباس ها را کپه می کرد، و بچه اش را روی آن می خواباند، آن وقت خود به مداوای مجروحان می پرداخت

- پرستاری دیدم که توالت ها را تمیز می کرد، اما ذره ای از سختی کار گله نمی کرد.

- بسیار دیده شده که خانمی پرستار مجروحی شیمیایی بود، و خود مبتلا به عوارض شیمیایی می شد، خانم یوسف زاده، نمونه ای از زنان پرستاری است که به دلیل آلودگی شیمیایی به شهادت رسید.

کار امدادگری در شهرهای مرزی جنوب و غرب، برای زنان طاقت فرسا بود، اما عشق به اسلام و انقلاب، امدادگر پیر و جوان را بر ماندن استوارتر می ساخت، تا حدی که بسیاری از آن ها بی توجه به اصرار خانواده های شان، در خطوط جنگی ماندند تا مرهمی بر زخم های دلیر مردان رزم و جنگ باشند. بعضی از آنان، حتی آموزش کلاسیک پرستاری را ندیده بودند، ولی به سرعت آموزش های تجربی را جایگزین آن کردند، و چنان این آموزش ها را با عشق به خدا عجز نمودند که توانستند، هم پرستار جسم و هم پرستار روح و روان رزمندگان گردند.^{۸۶}

همانطور که جوانان ما با حضور در جبهه ها در دفاع مقدس شرکت کردند و از امتحان الهی سربلند بیرون آمدند، زنان و بانوان این ملت با عظمت هم نقش خود را در دفاع مقدس ایفا کردند و توانستند

در این امتحان بزرگ سربلند بیرون بیایند. لذا حضرت امام به نقش بانوان در دفاع از نظام اسلامی و در دفاع مقدس تاکید داشتند.

امام خمینی یک ماه پیش از شروع رسمی جنگ تحمیلی در جمع بانوان فرمود:

"ملت‌ی که بانوانش در میدانهای جنگ با ابرقدرتها و با مواجه شدن با قوای شیطانی، قبل از مردها در این میدانها حاضر شده اند پیروز خواهند شد"

خواهر مریم کاتبی که از امدادگران کردستان و نیز دفاع مقدس است، در قسمتی از خاطرات خود گفته است: ((هنگامی که در مریوان بودیم، یک روز خواهری را آوردند که دستش سفید سفید شده بود و حالت غش و بیهوشی داشت و از ضعف مفرطی رنج می برد. ما بلافاصله به مداوایش مشغول شدیم. بعدا که قدری حالش بهتر شد، از وضعیت او پرس و جو کردیم. فهمیدیم که این خواهر اهل شمال است. چندی پیش که عملیات شروع شده، نیمه شب به منطقه رسیده و اظهار داشته که می خواهم در یک مرکز درمانی کنار پرستارها کار کنم

او به مدت 72 ساعت بی آنکه چیزی بخورد، در اتاق عمل پنسها را می شسته و دسته بندی می کرده است. از بس که دستش داخل آب بوده و خون به دستش نرسیده است، سفید شده بود. این خواهر شمالی بعد از بهبودی مجددا در منطقه ماند و به صورت تجربی به پرستاری معروحین جنگی پرداخت"

:یکی از مددکاران دفاع مقدس، خانم حمیرا خان بیگی، در خاطرات خود می گوید

"هنگام عملیات مرصاد در کرمانشاه از داخل یکی از اتاقها صدای یک زن را شنیدم که با لهجه کردی و با شجاعت، جریان درگیری خودش با منافقین را توضیح می داد. کنجکاو شدم. به طرف اتاق رفتم تا چهره این زن را بینم. او یک زن قوی‌هیکل و رشید بود

وقتی چشمش به من افتاد، گفت: من اهل گیلان غرب هستم. وقتی منافقین به شهر حمله کردند، با همین دستهایم چهار نفر از زنهای منافق را به درک فرستادم. بعد با پوزخند ادامه داد:

جان خودشان! منافقین می خواستند خانه هایمان را قتلگاه کنند، اما آرزویشان را به گور بردند. آنها در شهر شایع کرده بودند شام

!گیلان غرب، صبحانه: باختران! الحمدلله ... صبحانه در جهنم نصیبشان شد"⁸⁷

امام خمینی:

ما مفتخریم که بانوان و زنان پیر و جوان و خرد و کلان در صحنه های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قران کریم فعالیت دارند"

زنان و بانوان این ملت با عظمت هم نقش خود را در دفاع مقدس ایفا کردند..

همانطور که جوانان ما با حضور در جبهه ها در دفاع مقدس شرکت کردند و از امتحان الهی سربلند بیرون آمدند، زنان و بانوان این ملت با عظمت هم نقش خود را در دفاع مقدس ایفا کردند و توانستند

در این امتحان بزرگ سربلند بیرون بیایند.لذا حضرت امام به نقش بانوان در دفاع از نظام اسلامی و در دفاع مقدس تاکید داشتند.

و همواره آنان را با بانوان صدر اسلام مقایسه می نمودند. و تاکید داشتند بانوان همان گونه که نهضت را تا اینجا رسانده اند، باید تا آخر برسانند.

روحانیت و دفاع مقدس

به گواهی تاریخ در همه قامهای شیعی، یک عالم شیعه، رهبری قیام ها را بر عهده داشته اند و یا در آن قیام ها نقش آفرین بوده اند و تا پای جان ایستاده اند. از جمله نقش میرزا کوچک خان (که خود یک طلبه علوم دینی بود) در نهضت جنگل، شیخ محمد خیابانی در قیام تبریز، میرزای شیرازی در نهضت پر شکوه تحریم تنباکو، آیت الله کاشانی در نهضت ملی شدن صنعت نفت، شهید آیت الله سید حسن مدرس در مبارزه طولانی مدت علیه رضاخان و و بالاخره نقش حضرت امام خمینی (ره) که انقلاب اسلامی ایران توسط ایشان به پیروزی رسید و در دوران دفاع مقدس، هدایت، مدیریت و پیروز گردید.

حضرت امام خمینی (ره) در این مورد می فرمایند: «روحانیون مبارز و متعهد اسلام ... همیشه پیشتاز و سپر بالای مردم بوده اند. بر بالای دار رفته اند و محرومیت ها چشیده اند. زندان ها رفته اند و اسارت ها و تبعیدها دیده اند و بالاتر از همه، آماج طعن ها و تهمت ها بوده اند و در شرایطی که بسیاری از روشنفکران در مبارزه با طاغوت به یأس و ناامیدی رسیده بودند، روح امید و حیات را به مردم برگرداندند و از حیثیت و اعتبار واقعی مردم دفاع نموده اند و هم اکنون نیز در هر سنگری از خطوط مقدم جبهه گرفته تا مواضع دیگر در کنار مردمند و در هر حادثه غمبار و مصیبت آفرینی، شهدای بزرگواری را تقدیم نموده اند.»

در گزارش عملیات «الفجر هشت» آمده است: در یکی از تیپ ها، 25 نفر روحانی غواص در شب عملیات برای رزمندگان معبر گشودند و در یکی از لشکرها، فرمانده غواصان آن لشکر یک روحانی بود. یکی از رزمندگان می گوید: روحانیت، همیشه نقش مهمی در گوشه و کنار این مرز و بوم دارند و باید بگویم که اگر روحانیون حضور نمی داشتند، پیروزی در جبهه نمی بود. برای این که از نظر روحی و فکری ما را تقویت نموده و مطالب اسلامی را بر افکار جوانان پیاده کرده اند. یکی از فرماندهان جنگ هم نقش روحانیت را چنین بازگو می کند: من در عملیات کربلای پنج، در شدیدترین پاتک دشمن، شاهد بودم که چند نفر روحانی، کار سه فرمانده لشکر را انجام می دادند و در همان حال، چند نفر روحانی که در کانال خطوط مقدم حضور داشتند، با یک بلندگوی دستی نیروها را تشویق به مقاومت می کردند. همین امر باعث شد پاتک شدید دشمن که خیلی هم به آن امیدوار بود، با مقاومت بچه های رزمنده دفع شود.

:به طور کلی ، نقش روحانیون را در دفاع مقدس می توان به چند دسته تقسیم کرد

1) مشروع دانستن دفاع مقدس توسط حضرت امام خمینی (ره) و علما و مراجع تقلید از قبیل آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) ، آیت الله العظمی اراکی (ره) و آیت الله العظمی بهاءالدینی

. تشویق مردم به حضور در جبهه و بسیج آن ها (2)

.تأثیر بر فرماندهان جنگ (3)

4) شوق روحانیون به جهاد و عشق به جبهه و حضور آنان به عنوان رزمنده در خطوط نبرد . به عنوان مثال شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی حتی حاضر نشد برای زیارت دو هفته ای خانه خدا ، جبهه را ترک کند و می گفت : ما در این جبهه ها اجر زیارت خانه خدا را هم می بریم .

5) تلطیف روحیه رزمندگان با تقویت ایمان و توکل بر خدا ، توسل به اهل بیت ، پاسخ به مسائل شرعی مربوط به جبهه و جهاد و مسائل عمومی رزمندگان

آفرینش حماسه ها با حضور خود در خطوط مقدم جبهه ها و تقویت روحیه رزمی ، (6) شجاعت ، شهادت طلبی و ایثار رزمندگان

روحانیت در دفاع مقدس با حضور علما و حتی مراجع تقلید در خطوط نبرد و در کنار رزمندگان ، بار دیگر ثابت کرد که همیشه و در همه صحنه ها و لحظه ها در کنار اقشار مختلف ملت قرار گرفته و خواهد گرفت . به عنوان مثال رئیس جمهور وقت (آیت الله العظمی خامنه ای (دام ظلّه العالی)) در جبهه ها ، با وجود مشغله فراوان و نیز حضور فرزندان طلبه ایشان به طور گمنام، حضور آیت الله العظمی بهاء الدینی در قرارگاه عملیاتی والفجر مقدماتی، حضور آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی (با سن هشتاد سال و در حالی که پشتشان خمیده بود و تقریباً به حالت رکوع قدم برمی داشت و عصا به دست می گرفت)، شهید آیت الله سید اسدالله مدنی که اولین شهید محراب بودند در جبهه های ایلام ، کرمانشاه و اهواز بارها حضور پیدا کردند

شهید آیت الله اشرفی اصفهانی، چهارمین شهید محراب نیز با وجود سن هشتاد سال با شور فراوان به جبهه های غرب و جنوب می شتافت و می فرمود: " وقتی به جبهه می روم تا مدتی روحیه ام قوی است. قدرت خدا در جبهه هاست. هر کس می خواهد خدا و دست خدا را ببیند، به جبهه ها برود. باور کنید اگر من دستم رعشه نداشت، چند روزی برای اسلحه آموزی می رفتم و با کمال افتخار مانند حبیب بن مظاهر، آنجا در راه اسلام کشته می شدم... " ، شهید حجت الاسلام و المسلمین مهدی شاه آبادی، در سال 63، در جزیره مجنون به شهادت رسید و

: منابع

برگرفته از کتاب عوامل فرهنگی و معنوی دفاع مقدس ، انتشارات مرکز تحقیقات اسلامی *
نمایندگی ولی فقیه در سپاه ، چاپ اول ، ص 80

منابع::

قران کریم

اصول کافی، شیخ کلینی

شرح اسماء الحسنی ملاهادی سبزواری

بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی

نهج البلاغه، خطب و سخنان حضرت علی ع، جمع اوری بوسیله سید رضی

نهج الفصاحه، سخنان پیامبر اسلام، جمع اوری بوسیله ابوالقاسم پاینده

وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی

. صحیح بخاری، تألیف ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری

نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، محمدباقر محمودی

صحیفه سجّادیه، دعا ها و مناجاتهای امام سجاد

«فی سنن الأقوال و الأفعال» نگاشته «علاء الدین علی بن حسام» معروف به «متقی هندی کنز العمال»

سنن ابن ماجه، ابن ماجه قزوینی، محقق محمدفواد عبدالباقی

صحیفه امام، سخنرانی و پیامها و نامه های حضرت امام از ابتدای نهضت

همسفر خورشید، یادنامه سالگرد شهادت شهید آوینی.

صحیح مسلم، تألیف مسلم بن حجاج نیشابوری،

مجمع الزوائد، نورالدین علی بن ابی بکر هیشمی.

المستدرک،ابی عبدالله الحاکم النیشابوری

تفسیر نمونه،آیه الله مکارم شیرازی

در کوچه‌های خرمشهر :مجموعه خاطرات رزمندگان خرمشهر،

<http://dfahmokads.blogfa.com/category/>

<http://chemical-victims.blogfa.com/post-1064.aspx>

<http://nakhlebisar.blogfa.com>

<http://iranianladies.com/fa/persons/view/187->

<http://www.hawzah.net/fa/Magazine/View/5415/5424/50729/>

و....

جایگاه و منزلت شهداء

مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
(ال عمران ایه 169)

و هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده
اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند

تنها کسانی که بعد شهید شدن، زنده هستند و در پیشگاه خداوند مهربان روزی میخورند
شهداء هستند.

لذا خداوند این هدیه را به کسانی که با جانشان در راه خدا جهاد می کنند می دهد. اما
کسانی که جان خود را دوست دارند و حاضر نیستند آن را در راه خدا فدا کنند از این هدیه
الهی بی نصیبند.

شهداء مقام بسیار بالایی در پیشگاه الهی دارند. بعضی از آنها در دوران حیاتشان به مراتب بالای معرفتی و معنوی رسیدند و کرامت هایی از آنها نقل شده است که جای تعجب ندارد چون آنها به وجه الله نظر می کنند.

در این کتاب به داستانهایی از شهداء بزرگوار دفاع مقدس پرداخته شده است امید است شهداء در قیامت از ما شفاعت کنند.

کرمانشاه

مهندس شهیدی که با امام زمان (ع) دیدار کرد

مهندس مصطفی ابراهیمی مجد از معاونان شهید چمران در ستاد جنگ های نامنظم بود. ❖
با استعداد و خلاقیت وافری که داشت موفق شد برای ساخت و تعمیر اسلحه و ساخت
سنگرهای بتنی و رفع کمبودهای نیروهای ستاد جنگ های نامنظم کارگاهی احداث کند. در
گروه تخریب، با توجه و خلاقیت خود برای اولین بار با طرح شهید چمران موفق شد
موشک های زمینی و آبی بسازد که این امکانات در مقابله با تاکتیک های جنگی دشمن به
کار می رفت.

مهندس مجد در وصیت نامه خود اعلام داشته که به دیدار امام زمان (عج) نائل شده است ❖
و این مطلب را چنین بازگو می کند: بگذارید بعد از مرگم بدانند که همانطور که اساتید
بزرگمان می گفتند نوکر محال است صاحبش را نبیند من نیز صاحبم را ، محبوبم را دیدار
کردم اما افسوس که تا این لحظه که این وصیت را می نویسم ، دیدار مجدد او نصیبم
نگشت. بدانید که امام زمانمان حی و حاضر است و او پشتیبان همه شیعیان می باشد. از یاد
او غافل نگردید. دیگر در این مورد گریه مجالم نمی دهد بیشتر بنویسم و تا این زمان
دیدار او را برای هیچکس نگفتم مبدا که ریا شود و فقط که دیگر می گویم که از آن دیدار
به بعد چون دیگر تا این لحظه او را ندیده ام تمام جگرم سوخته است . و اکنون به جبهه می
.. روم تا پیروزی اسلام را نزدیک سازم و راه را جهت ظهور آن حضرتش باز سازم و

امام خمینی (رض) فرمود

سلام و درود بر شما پدران و مادران، همسران، فرزندان و بازماندگان شهدا که از « :
بهترین عزیزان خود، در راه بهترین هدف که اسلام عزیز است، بزرگوارانه گذشته اید و
در امر دفاع از دین خدا، آنچنان صبر و مقاومت نشان داده اید که رشادت و استقامت یاران
سید شهیدان حضرت امام حسین - علیه السلام - را در خاطره جهانیان تجدید می کردید

از ۱۳ سالگی تا به هنگام شهادت، ۲۳ سالگی نماز شبش ترک نشده بود ☺

...شب های بسیاری سر بر سجده عبادت با خدای خود نجوا میکرد و اشک میریخت ★

!شهید احمد پلارک را میگویم ❁

!همان شهید معروف قطعه ۲۶ بهشت زهرای تهران ❁

!بعضی به "شهید عطری" میشناسندش ❁

☹ : مادرش اینگونه نقل کرد که پسرش در مدت عمرش چهار عمل را هرگز ترک نکرد

نماز شب ☐ 1

غسل روز جمعه ☐ 2

زیارت عاشورای هر صبح ☐ 3

ذکر ۱۰۰ صلوات در روز و ۱۰۰ بار لعن بنی امیه ☐ 4

شهیدی که امام زمان (علیه السلام) کفنش کرد

...شهید ۷ بود که همیشه ذکرش این بود. نمی دونم شعر خودش بود یا غیر ۴

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاهی به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

از بس این شهید به امام زمان (علیه السلام) علاقه داشت به دوست روحانی خود ☐ ♥

...وصیت می کند. اگر من شهید شدم دوست دارم در مجلس ختم من تو سخنرانی کنی

روحانی می گوید: ما از جبهه برگشتیم وقتی آمدیم دیدیم عکس شهید را زده اند. □ ○
پیش پدر و مادرش آمدم گفتم: این شهید چنین وصیتی کرده است آیا من می توانم در
...مجلس ختم او سخنرانی کنم؟ و آنان اجازه دادند

در مجلس سخنرانی کردم بعد گفتم ذکر شهید این بوده است ◇

یا بن الزهرا

یا بیا یک نگاهی به من کن

یا به دستت مرادر کفن کن

وقتی این جمله را گفتم، یک نفر بلند شد و شروع کرد فریاد زدن. وقتی آرام شد گفتم: ✨
من غسال هستم دیشب آخرای شب به من گفتند یکی از شهدا فردا باید تشییع شود و
چون پشت جبهه شهید شده است باید او را غسل دهی

وقتی خواستم این شهید را کفن کنم دیدم یک شخص بزرگوار ۱ وارد شد گفت: برو ✨
بیرون من خودم باید این شهید را کفن کنم

من رفتم در وسط راه با خود گفتم این شخص که بود و چرا مرا بیرون کرد؟؟؟ ؟

با عجله برگشتم و دیدم این شهید کفن شده و تمام فضای غسلخانه بوی عطر گرفته ❀
بود.

...از دیشب نمی دانستم رمز این جریان چه بود. اما حالا فهمیدم ...نشناختم

روایت مقدس ﷺ

به نقل از نگارنده کتاب "میر مهر" حجة الاسلام سید مسعود پور آقایی

حاج آقا کر بلائی، مسئول عقیدتی سیاسی یگان ژاندارمری مستقر در فکه تعریف می
کرد : در یگان ما عده ای کارشناس آب و مسائل کشاورزی بودند. یک روز از آنها
پرسیدم ((اگر آبی داخل قمقمه دوازده سال زیر خاک بماند چه می شود؟؟))

خیلی عادی گفتند : خب معلوم است، به دلیل شرایط فیزیکی و زمان زیاد، به لجن تبدیل
می شود

سپس به هر کدام جرعه ای آب دادم، بعد پرسیدم : ((حالا به نظر شما این آب چه طور
بود؟؟))

همه گفتند : ((آبی تازه و زلال است))

باخنده ی من علت را جویا شدند، قمقمه را نشانشان داده، گفتم : ((این آبی که شما خوردید، متعلق به قمقمه ای بود که ۱۲ سال تمام زیر خاک، کنار شهید قرار داشت))

مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کرده، فکر کردند شوخی :flushed::flushed::flushed: میکنم، باورشان نمی شد که این آب آن قدر زلال و خوش طعم باشد. همه تعجب و بهتشان را با یک صلوات اعلام کردند

heart:اللهم صلی علی محمد و آل محمد:heart:

{کتاب تفحص ص ۱۵۷ (راوی : سیداحمد میر طاهری)}

:حضرت علّامه حسن زاده آملی

من هر وقت هر جا به عکس یک شهید می رسم می گویم : السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ ☀

.و به عکس چند شهید می رسم می گویم : السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا اَوْلِيَاءَ اللَّهِ ﷻ

: در محضر آیت الله #بهجت(ره)

پدر شهید غلامرضا زمانیان نقل می کرد که :قبل از عملیات بدر غلامرضا جلو من و مادرش بدنش

.رابرهنه کرد و گفت :نگاه کنید!دیگر این جسم را نخواهید دید

همان طور شد ودر عملیات #بدر

مفقود گردید. پدر شهید اضافه کرد:دوازده سال در انتظار بودم وباهر زنگ درب منزل می دویدم

. تااگر اوبرگشته باشد اولین کسی باشم که اورا می بینم

.تااینکه یک روزخبر بازگشت اورادادند

. فقط یک #جمعه از شهید برگشته بود که مادرش از طریق دندان فرزند را شناخت

در نزد ما رسم است بعد ازدفن، سه روز قبر به صورت خاکی باشد مردم در تشیع جنازه اوباشکوه شرکت کردند

شبى در خواب ديدم كه چند اسب سوار آمدند و شروع به حفر قبر كردند گفتم: چه كار مى كنيد؟

.گفتند:مامور هستيم اورا به #كربلا ببريم

گفتم: من دوازده سال منتظر بودم چرا اورا آورديد؟

گفتند:ماموريت داريم ويك فرد نورانى رانشان من دادند. عرض كردم: آقا! اين فرزند من است.

فرمود:بايد به كربلا برود. اورا آورديم تا تو آرام بگيري و بعد او را ببريم

: پدر شهيد از خواب بيدار مى شود باهماهنگى و اجازه نبش قبر صورت مى گيرد مى بينند

!!!خبرى از جمجمه شهيد نيست و شهيد به كربلا منتقل شده است

راوى: پدر شهيد غلام رضا زمانيان

شهيدى كه موقع تلقين به احترام نام امام زمان سرش را خم كرد، به نحوى كه سر او تا
!روى سينه خم شد

پاسدار شهید احمد خادم الحسینی در سال ۱۳۳۲ در شیراز متولد شد. از همان دوران نوجوانی در کنار تحصیل، شبانه کار می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در اولین مأموریت به کردستان رفت. در دوران جنگ تحمیلی چند بار به جبهه رفت و یکبار مجروح شد. سرانجام در مورخه ۲۰/۲/۶۱ در مرحله اول عملیات بیت المقدس (فتح خرمشهر) به شهادت رسید. آنچه می خوانید روایتی از مراسم تدفین این شهید بزرگوار

در شیراز رسم بر این بود که علمای شهر بخصوص روحانیونی که از لحاظ سنی و موقعیت اجتماعی از دیگران ممتازتر بودند مسؤولیت تلقین شهدا را برعهده می گرفتند. حجه الاسلام و المسلمین طوبائی از روحانیون شهر که امام جماعت مسجد کوشک عباسعلی شیراز بود برای من نقل می کرد: شب قبل که برای نماز شب برخاستم مسائلی برایم پیش آمد که دانستم فردا با امری عجیب مواجه می شوم

وقتی وارد قبر شدم تا تلقین شهید مورد نظر را انجام دهم، به محض ورود به قبر در چهره شهید حالت تبسمی احساس کردم و فهمیدم با صحنه ای غیر طبیعی روبرو هستم. وقتی خم شدم و تلقین شهید را آغاز کردم، به محض اینکه به اسم مبارک امام زمان (عج) رسیدم مشاهده کردم جان به بدن این شهید مراجعت کرد، چون شهید به احترام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

در آن لحظه وقتی احساس کردم حضرت صاحب الزمان(عج) در موقع تدفین آن عزیز حضور یافته است، حالم منقلب شد و نتوانستم با مشاهده این صحنه عجیب و غیرمنتظره .تلقین را ادامه دهم

پس از اینکه حالم دگرگون شد و نتوانستم تلقین شهید را ادامه دهم، به کسانی که بالای قبر ایستاده بودند و متوجه حال منقلب من نبودند اشاره کردم که مرا بالا بکشند

وقتی آنها چشمان پر از اشک و حال دگرگون مرا دیدند سراسیمه مرا از قبر بالا کشیدند و از من پرسیدند: چه شده؟ چرا تلقین شهید را تمام نکردید؟ در جواب به آنها گفتم: اگر صحنه هایی را که من دیدم شما هم می دیدید مثل من نمی توانستید تلقین شهید را ادامه دهید، و اضافه کردم کسی دیگر برود و تلقین شهید را بخواند و تمام کند چون من دیگر قادر به ادامه این کار نیستم(برگرفته از کتاب لحظه های آسمانی)

از سر بریده اش صدا بلند شد :السلام علیک یا ابا عبدالله

امام جماعت واحد تعاون بود . بهش می گفتند حاج آقا آقاخانی! روحیه عجیبی داشت . زیر آتیش سنگین عراق شهدا رو منتقل می کرد عقب! توی همین رفت و آمدها بود که گلوله !مستقیم تانک سرش رو جدا کرد

!چند قدمیش بودم هنوز تنم می لرزه وقتی یادم میاد

❁ "از سر بریده اش صدا بلند شد :السلام علیک یا ابا عبدالله "

شهادت : کربلای 5 شلمچه

برگرفته از کتاب روئے خط عاشق ۷۷۷

ارادت

پزشک معالج من در آلمان، یک پروفسر اتریشی بود. میگفت: ((من اهل سیاستم،
تئوریسین اک ، برای خودم نظریه دارم.)) با من خیلی صحبت میکرد. از این صحبت ها
خوشش می آمد. یک روز سرتا پای من را عکس رنگی گرفتند و بردند پیش پروفسر
ژوزخ تا هر چه شی خارجی در بدم هست ، مشخص شود

پرسید: چقدر تیر و ترکش خوردی ، در بعضی جاها یکیش هم کافی است که طرف تمام
کند، تو چرا هنوز زنده ایی؟

گفتم: دکتر!× حالا این قدر خوش اخلاقی، زود تر همین تیکه پاره ها رو سرهم بندی کن ما
...بریم به کارمون برسیم. قربون دستت

پرسید کجا میخوای بری؟ _

گفتم : جبهه

با تعجب نگاهی کرد و گفت: ((دوست دارم بیایم و این مرد (امام خمینی رحمه الله علیه) را ببینم. ببینم با شما چه کرده که این قدر بهش ارادت دارید

.صدامیان اجازه روزه گرفتن و یا نماز جماعت خواندن به ازادگان را نمی دادند

یکی از ازادگان می گوید: " ما در ماه مبارک رمضان توانستیم بطور مخفیانه ده روز اول را روزه بگیریم و ناهاری که برایمان می آوردند را برای افطار نگه داری کنیم اما بعد از ده روز صدامیان باخبر شدند وعده ای را بخاطر این کار برای شکنجه بردند و در زندان انفرادی زندانی کردند مجددا در روزهای بعد شکنجه را شروع کردند که بر اثر شدت این شکنجه یکی از اسرا که از اهالی ملاثانی بود به دلیل خونریزی داخلی به شهادت رسید. این ازاده سرافراز گفت به این ترتیب بود که شکنجه و شهادت سهم اسرا از روزه داری "در ماه مبارک رمضان بود

گاهی عراقی ها به بهانه های گوناگون نفراتی را برای تنبیه انتخاب می کردند یک روز " ظابط عراقی به همراه چند سرباز وارد اسایشگاه شد و پس از به خط کردن بچه ها رو به همراهان خود گفت : به نظر شما کدام را انتخاب کنیم ؟ یکی از سربازان که فرد ناپاکی بود در پاسخ این ایه شریفه را خواند ((سیماهم فی وجوههم من اثر السجود)) و سپس با خنده ای نفرت انگیز ، مشغول انتخاب عزیزانی شد که جای مهر روی پیشانی "هایشان نقش بسته بود

در یکی از دیدارهای خانواده شهدا با امام خمینی(ره)، مادری با لهجه خرمشهری فریاد می زد: ای امام، سه پسر داشتم و هر سه شهید شدند، دیگر فرزندی ندارم تا در راه اسلام قربانی کنم، خدا مرا فدای تو کند

در گزارش عملیات « والفجر هشت » آمده است : در یکی از تیپ ها ، 25 نفر روحانی غواص در شب عملیات برای رزمندگان معبر گشودند و در یکی از لشکرها ، فرمانده غواصان آن لشکر یک روحانی بود . یکی از رزمندگان می گوید : روحانیت ، همیشه نقش مهمی در گوشه و کنار این مرز و بوم دارند و باید بگویم که اگر روحانیون حضور نمی داشتند، پیروزی در جبهه نمی بود. برای این که از نظر روحی و فکری ما را تقویت نموده و مطالب اسلامی را بر افکار جوانان پیاده کرده اند. یکی از فرماندهان جنگ هم نقش روحانیت را چنین بازگو می کند : من در عملیات کربلای پنج ، در شدیدترین پاتک دشمن ، شاهد بودم که چند نفر روحانی، کار سه فرمانده لشکر را انجام می دادند و در همان حال، چند نفر روحانی که در کانال خطوط مقدم حضور داشتند، با یک بلندگوی دستی نیروها را تشویق به مقاومت می کردند. همین امر باعث شد پاتک شدید دشمن که خیلی هم به آن امیدوار بود، با مقاومت بچه های رزمنده دفع شود

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقا نکته جالب اینکه آن روز، روز

ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید روییده است

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم شد که نام این شهید (۱۳۱) بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است

مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ صَدَّقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (احزاب، ۲۳)//////عشق و ارادت سردار قاسم سلیمانی به مکتب امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) بی نظیر بود. به طوری که علاوه بر توسلات روزانه هر روز زیارت عاشورا می خواند و هفته ای یک مرتبه جلسه روضه با وجود مشغله های زیاد در منزل ایشان برپا بود. به طوری که حتی در زمان های ماموریت نیز تماس می گرفت و پیگیر این جلسات هفتگی بود.///شهید سلیمانی سوخته برخی نکات بود که یکی روضه امام حسین (ع) بود به طوری که هر وقت روضه ای می شنید آنقدر اشک و سوگ متمادی داشت و دیگری هر وقت درباره امام عصر (عج) صحبت می شد در فراق ایشان اشک می ریخت

شهید سلیمانی بسیار اهل مطالعه بود و در مسیر ماموریت ها و با وجود خستگی بخش زیادی از مطالعه خود را انجام می داد

آن شهید در اوج اقتدار و صلابت در جبهه نبرد و جنگ، در اوج رحمت و تواضع، عطوفت و //مهربانی با مومنین، دوستان و اهل خانه بود و این‌ها از الطاف مکتب اهل بیت (ع) است یکی دیگر از ویژگی‌های حاج قاسم همراهی با رهبر و امام از ابتدا تا انتها بود. که از همان ابتدا ارادت قلبی به امام راحل داشت و تا آخر در تبعیت و اطاعت از رهبری ایستاد و به دنبال تکلیف بود. تا هر آنچه برایش مکلف شده انجام دهد.

هر کس مخلص باشد و برای خدا کار کند و حاج قاسم سلیمانی به خاطر همین اخلاص در عین صلابت و با وجود بحران‌های متعدد آرامشی خاص داشت و برای آنها تدبیر می‌کرد که این به واسطه توکل و اخلاص به وجود آمده بود.///ایشان وصیت کرد که بر قبرش بنویسند سرباز قاسم سلیمانی.با اینکه ایشان فرمانده بزرگی بود

اگر جایی سخنرانی داشت و عکس خودش را انجا زده بودند درخواست می‌کرد که عکسش را بردارند.والا سخنرانی نمی‌کند

زندگی ساده، بی‌تکلف و بدون تشریفات حاج قاسم سلیمانی و مردمی بودن او یکی دیگر از ویژگی‌های آن شهید است که این ویژگی‌ها می‌تواند برای بسیاری از مسئولان ما الگو و اسوه باشد.

(/ایشان ریالی حق ماموریت نمی گرفت و گاهی در مخارج زندگی درمانده میشد

آمریکایی‌ها جهت ناامن کردن منطقه ۷ تریلیون دلار هزینه کردند، ولی سردار سلیمانی همه این نقشه‌های آمریکا را از بین برده بود.//////بعد از ترور سردار سلیمانی
آمریکایی‌ها ۱۶ کشور را واسطه قرار دادند تا ایرانی‌ها کاری نکنند یا اگر کاری هم می‌کنند یکی از سران آمریکا را ترور کنند.////سردار سلیمانی هیچ وقت از امکانات دولتی برای رفاه خود و خانواده‌اش استفاده نکرد، سردار سلیمانی هیچ وقت در عملیات‌ها از اتاق فرماندهی نبرد را هدایت نکرد، همیشه در وسط میدان بود و به عنوان فرمانده
////جهادی در دنیا شناخته شد

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ

ترجمه: "حقیقتاً خدا جان و مال مومنین را می‌خرد و در عوض به آنها بهشت را می‌دهد. این
"مومنین در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و شهید می‌شوند

شهادت حق بزرگی به گردن کشورمان دارند. شهدای ما شخصیت‌هایی هستند که با دشمنان
مبارزه کردند و جهاد نمودند و شر دشمنان را از سر ملت ایران کم نمودند. آنها راحتی و

آسایش خود را فدای راحتی و آسایش ملت بزرگ ایران چه. شهدای قبل از انقلاب مانند
شهدای پانزده خرداد و هفده شهریور. و شهیدان ایه الله غفاری و ایه الله سعیدی

دوم شهدای محراب

سوم شهدای ترور مانند شهدای حزب جمهوری اسلامی

چهارم شهدای دولت از جمله شهیدان رجایی و باهنر

پنجم شهدای دفاع مقدس

ششم شهدای مدافع حرم

هفتم شهدای هسته ای

هشتم شهدای منا

نقش شهدا در انقلاب اسلامی انقدر مهم است که می توانیم ادعا کنیم اگر شهدا نبودند
انقلاب ما شکست می خورد. اسلام شکست می خورد. بخاطر خون شهدا است که انقلاب
اسلامی در دفاع مقدس پیروز شد. بخاطر خون شهدا است که کشورمان به عزت و عظمت
رسید. ما هرچه پیشرفت داریم مرهون خون شهدا است ما هرچه امنیت داریم. آرامش
داریم از برکت خون شهداست. چه شهدایی که سرداران ما بودند و چه شهدایی که یک
. بسیجی یا سرباز ساده بودند

اینها باعث شدند کشور ما از شکست نجات یابد و موفق بشود بمدت چهل و یک سال
درمقابل استکبار جهانی مقاومت کند

حضرت امام: ملت ایران زیر منت شهدا می باشد. انقلاب ما زیر منت شهدا می باشد. استقلال ما به خاطر مجاهدتهای شهدا است. عزت ملت ایران بخاطر شهدا می باشد.

چه سعادتمند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نمودند و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند

علت عدم هراس ملت ایران از استکبار جهانی و قدرتهای زورگو، شهادت طلبی مردم ما است. اینکه نوجوانانی مانند محمد حسین فهمیده خود رو با نارنجک زیر تانک می اندازد و تانک رو منفجر می کنه و خود بشهادت می رسد. یا رزمندگانی که به عراق و سوریه می روند و از حرم های مطهر اهل بیت دفاع می نمایند و از جان و مال مردم دفاع می کنند که اگر این مدافعین حرم نبودند و اگر این رزمندگان اسلام نبودند ما این امنیت و آرامش را نداشتیم و کشورمان دچار ناامنی میشد.

کسی جرأت نداشت با شاه ایران سر میز غذا بشیند. اما طیب می نشست، گنده لات تهران بود. شاه هر وقت میخواست مجلسی خراب بشه به طیب میگفت

یک روز شاه گفت: این دفعه پول زیادی بهت میدهم، برو مجلسی را خراب کن

. گفت: کجاست؟ طرف کیه؟ شاه هم گفت: فلان جا... سید روح الله خمینی

طیب جا خورد! گفت: گفتی سید هست؟

!شاه گفت: آره. طیب گفت: نه ما نیستیم

...ما با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

(این موقعی بود که امام هنوز معروف نشده بود که اسمش روی زبان مردم بیفتد)

شاه گفت: هستی تو را میگیرم، ناخن هایت را میکشم، میدم تیکه تیکه ات کنن

طیب گفت: هر کار میکنی بکن، من با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

اینقدر شکنجش کردند که طیب سینه سپر شد نی قلیون

وقتی خواستن اعدامش کنند یکی آمد و گفت: طیب، پیامی برای امام خمینی نداری؟ گفت:

من ایشان را نمیشناسم، فقط به ایشان بگویید، طیب گفت: قربان جدت بروم، همه شما را

دیدند و خریدند، من ندیده شما را خریدم. آن دنیا شفاعتم کن

وقتی پیامش را پیش امام بردند امام گفت: طیب نیازی به شفاعت من نداره، طیب در قیامت

!امت من را شفاعت میکنه

بعد انقلاب وقتی امام رفت سر قبر طیب، گفت: طیب، تو که عاقبت بخیر شدی، دعا کن

خمینی هم عاقبت بخیر شود

این شد که طیبی که ۶۰ سال نه نماز خواند نه روزه گرفت، فقط در مقابل حضرت زهرا ادب کرد و شد #حر_انقلاب

و همین شد که طلبه های قم جمع شدند و نماز و روزه ۶۰ سالش را قضا کردند

تا ابد ، روضه ی او

محفل طیب سازی است

این چنین معجزه ها،

هست فقط ، کارِ #حسین

شهید_طیب_حاج_رضایی#

مزار: حرم حضرت عبدالعظیم حسنی

یاد_شهدا_باصلوات#

محرم #عاشورا#

📩 | شهیدان ه |

:دوستش میگفت +

یہ شب تو خواب دیدمش بهش گفتم محمدرضا اینقد از حضرت زهرا(س) دم زدے
آخرش چیشده؟

گفت: همین که تو بغلِ فرزندش مهدی(عج) جان دادم برایم کافیست۔

♥ □ شهید ابراهیم هادی □ ♥

. یہ نفر اومده بود مسجد و از دوستان سراغ شهید ابراهیم هادی رو می گرفت

" بهش گفتم : " کار شما چیه ؟ بگین شاید بتونم کمکتون کنم

گفت : " هیچی ! می خواهم بدونم این شهید ابراهیم هادی کی بوده ؟

" قبرش کجاست ؟

.. مونده بودم چی بهش بگم

: بعد از چند لحظه سکوت گفتم

" شهید ابراهیم هادی مفقودالاثره ، قبر نداره .. چرا سراغشو می گیری ؟ "

: با یہ حزن خاص قضیه رو برام تعریف کرد

کنار خونه ی ما تصویر یه شهید نصب کردند که مال شهید ابراهیم هادی هستش . من "

دختر کوچیکی دارم که هر روز صبح از جلوی این تصویر رد میشه و میره مدرسه . یه روز

: بهم گفت

" بابا این آقا کیه؟ "

" . گفتم : " اینا رفتند با دشمنان جنگیدن و نداشتن دشمن به ما حمله کنه و شهید شدند

از زمانی که این مطلب رو به دخترم گفتم ، هر وقت از جلوی عکس رد میشه بهش سلام

. می کنه

چند شب پیش این شهید اومده به خواب دخترم بهش گفته من ابراهیم هادی ام ، صاحب

همون عکس که بهش سلام می کنی ؛

: بهش گفته

دختر خانوم ! تو هر وقت به من سلام می کنی من جوابت رو میدم ؛ "

" چون با این سن کم ، اینقدر خوب حجابت رو رعایت می کنی دعوات هم می کنم

بعد از اون خواب دخترم مدام می پرسه : " این شهید ابراهیم هادی کیه ؟ قبرش کجاست

" ؟

بغض گلوم رو گرفته بود .. حرفی برا گفتن نداشتم ؛

فقط گفتم : " به دخترت بگو اگه می خواهی شهید هادی همیشه هوات رو داشته باشه

" .. مواظب نماز و حجابت باش

سلام

* به نظر شما کدام شهید ~ جذاب تر و انسان را متحول می کند؟ *

* انتخاب سخته مگه نه؟ *

شهیدی که نشانی قبر خود را داد  

* شهید حمید عربنژاد *

شهیدی که قرضهای یک نفر را داد  

* شهیدسید مرتضی دادگر درمزاری *

شهیدی که بدنش با اسیدهم از بین نرفت و پس از ۱۶ سال با پیکر سالم به میهن  

بازگشت

شهید محمدرضا شفیعی * ۱۴ ساله *

شهیدی که از بهشت برای فرزندش نامه نوشت  

* شهید محمود رضا ساعتیان *

شهیدی که در قبر خندید 

* شهید محمدرضا حقیقی *

شهیدی که عراقی ها برایش ختم گرفتند 

* شهید عباس صابری *

شهیدی که روز تولدش شهید شد 

* شهید سید مجتبی علمدار *

شهیدی که هر هفته مادرش را سر قبر صدا میزد 

* شهید مستجاب الدعوه * سید مهدی غزالی

شهیدی که لحظه خاکسپاریش خندید 

* شهید علیرضا حقیقت *

شهیدی که غرور امریکایی ها را شکست  

شهید نادر مهدوی

شهیدی که عکسش در اتاق رهبر است  

شهید هادی ثنایی مقدم * ۱۵ ساله *

شهیدی که پیکرش هنگام نبش قبر سالم بود  

شهید رخشانی * از شهدای قبل از انقلاب که توسط ساواک شهید شد *

شهیدی که *سید حسن نصرالله* سخنرانی خود را با نام او نامگذاری کرد  

شهید احمدعلی یحیی

شهیدی که  

شهیدی که قبرش بوی گلاب میدهد  

شهید سیداحمد پلارک

شهیدی که پیکرش را کسی تحویل نگرفت 🖱️

شهید رجبعلی غلامی* از افغانستان*

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت 🖱️

شهید علی اکبر دهقان

شهیدی که بخاطر فاش نکردن رمز بی سیم بدنش قطعه قطعه شد 🖱️

شهید بروجعلی شکری

شهیدی که با وجود اینکه بدنش به استخوان تبدیل شده بود اما پاهایش درون پوتین 🖱️

سالم بود

شهید محمدحسین شیرزاد نیلساز

شهیدی که عاشورا متولد شد واربعتین به شهادت رسید 🖱️

شهید مهدی خندان

شهیدی که با پیشانی بند "یا حسین شهید" ایرانی بودنش محرز شد 🖱️

از شهدای گمنام هستند

شهیدی که بحرمت مادرش در قبر خندید  

شهید حاج اکبر صادقی

شهیدی که در شب عملیات به تک تک اعضا گردان گفت که سرنوشت شما چه  

خواهد شد ، شهادت ، اسارت و زنده ماندن و در *وصیت نامه* خود نوشت ای برادر
عراقی که مرا به درجه شهادت رساندی اولین کسی را که در آن دنیا شفاعت می کنم

تو هستی چرا که مرا به این درجه رساندی

شهید حاج علی محمدی پور* فرمانده گردان ۴۱۲ رفسنجان*  

و چه بسیارند

..... شهدای دفاع مقدس و مدافعان حرمی که  

برای شادی روح همه شهدا صلوات 

شهیدی که بعد از شهادت برای امام حسین(ع) مداحی می کند و فرمود:هر مشکلی بانام ﷺ
زهرا(س) رفع می شود

شهید_سید_مجتبی_علمدار#

:یکی از همزمان شهید می گفت

.یک شب آقا سید با پیراهن مشکی به خوابم آمد

گفتم: سید چرا مشکی پوشیدی؟؟

گفت: محرم نزدیک است تمام شهدا جمع هستند حضرت امام گفته که باید برای امام
...حسین(ع) مداحی کنیم

خیلی با او درد و دل کردم گفتم: سید مارا ول کردی و تنها گذاشتی دستت دیگر بر سر ما
...نیست

گفت: چرا این حرف را میزنی؟ من لحظه به لحظه با شما هستم و دستم روی سر
...شماست

گفت: هر چی مشکل در این دنیا دارید و هر غم و غصه ای دارید فقط با نام مبارک مادر
...من رفع می شود

درد داری و حاجت می خواهی؟ عاشورا بخوان
عاشورا شما را درمان می دهد و کمک می کند
.....توسل پیدا کنید و اشک چشم داشته باشید

داییش تلفن کرد ،

گفت: « حسین تیکه پاره

رو تخت بیمارستان افتاده،

»شما همین طور نشستین؟

گفتم: « نه ؛ خودش تلفن کرد

گفت: دستش یه خراش کوچیک

برداشته پانسمان می کنه می آد

گفت: شما نمیخواه بیان

»....خیلی هم سر حال بود

گفت: «چی رو پانسمان می کنه؟

«دستش قطع شده

همان شب رفتیم یزد ، بیمارستان

به دستش نگاه می کردم

» !گفتم: « خراش کوچیک

:خندید ... گفت

«دستم قطع شده، سرم که قطع نشده»

راوی : مادر شهید حسین خرازی

[

▼ تفحص

! بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما ☺

بچه‌های تفحص دنبال 3 شهید بودند که بعد از یک هفته جستجو آنها را پیدا کردیم؛ □ ۱۷
داخل پارچه‌های سفید گذاشتیم و آوردیم مقر تا شناسایی شوند؛ به پدر و مادرهایشان
اطلاع داده بودند که فرزندان‌شان شناسایی شده‌اند. مادری آمده بود و طوری ناله می‌زد که
تا به حال در عمر 46 ساله‌ام ندیده بودم؛ دخترش می‌گفت «مادرم از 25 سال گذشته که
فرزندش مفقود شده، حالش همین طور است»؛ ناگهان رفت داخل اتاق، مقابل 3 شهید
ایستاد؛ به بچه‌ها گفتم «با ایشان کاری نداشته باشید» تا رفتم دوربین بیاورم؛ این مادر، یکی
«از شهدا را بغل کرد و دوید سمت مسجد؛ به بچه‌ها گفتم «بگذارید ببرد».

هنوز ما اطلاع دقیقی از هویت 3 شهید نداشتیم؛ برای شهید نماز خواند و شروع کرد □ ۱۷
با او به صحبت کردن؛ دلتنگی‌های 25 ساله‌اش را به او گفت؛ از تنهایی‌های خودش؛ از
اینکه پدرش فوت کرده؛ خواهر و برادرانش ازدواج کرده‌اند و از اینکه چه سختی‌هایی که
نکشیدند و اینکه که شما را به ما می‌خواستند، بفروشنند به یک میلیون و دو میلیون تومان.
می‌آمدند به ما می‌گفتند ماشین می‌خواهید، خانه می‌خواهید یا زمین

این مادر بعد از 6 ساعت شهیدش را آورد و گفت این مال شما... به او گفتم «مادر □
چطوری فهمیدید، این بچه شماست؟» او گفت «همان موقعی که رفتم و در را باز کردم،
دیدم پسر در مقابلم با همان چهره 25 سال پیش که به منطقه فرستادمش، با همان تیپ،
«با همان وضعیت بلند شد و به من سلام کرد و گفت مادر منتظرت بودم».

صبح روز بعد، وقت نماز مادر به رحمت خدا رفت؛ زمانی که ما بعد از فوت مادرش ● رفتیم کار شناسایی را انجام دادیم. پلاکش را در قفسه سینه‌اش پیدا کردیم و تا اطلاعات را وارد رایانه کردیم دیدیم مادر درست گفته بود

: حاج قاسم سلیمانی

وقتی برای آیت الله بهاءالدینی تعریف کردم که

شهید حسینعلی عالی

شب عملیات روی سیم‌های خاردار خوابید تا بچه‌ها از معبر عبور کنند، ایشان بیش از 10 دقیقه گریه کردند

نیت_عاشقانه

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده‌ای؟ تبسمی کرد و گفت: یازده بار!
«و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه‌ی دوازدهم شهید می‌شوم
او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه‌ی «شهرهانی» به وسیله‌ی ترکش
خیمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد رسول الله (ص)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از شهادت محمد تا چند روز در اردوگاه فقط نوارهای مداحی و مناجات‌های محمد را
پخش می‌کردند،

بیشتر مناجات‌ها و مداحی‌های محمد در مورد امام زمان بود؛ خیلی ناراحت بودم تا اینکه
یک شب محمد را در خواب دیدم،

خوشحال بود و بانشاط، لباس فرم سپاه بر تنش بود، چهره‌اش خیلی نورانی‌تر شده بود؛ یاد
مداحی‌های او افتادم.

پرسیدم: محمد این همه در دنیا از آقا خواندی، توانستی او را ببینی؟

: محمد در حالی که می‌خندید گفت

.من حتی آقا امام زمان را در آغوش گرفتم

شهید محمدرضا تورجی زاده

□* «... معلم ما آن آقای است که»

امام (ره) غبار کج فهمی ها را از چهره اسلام زدود و آن را با نام اسلام ناب محمدی صل
الله عیله و آله باز تعریف کرد و بنای نهضتی را گذاشت و انسانهایی در تراز آن همچون
! مطهری ، بهشتی ، خامنه ای و... را تربیت کرد

شاگردان خمینی با الگو گرفتن از امام حسین علیه السلام اول پاسدار اسلام ناب، ✱
! پاسدارنی در تراز نهضت او تربیت کردند که امروز سرمشق آزادگان جهانند

چه کوتاه و زیبا شهید بهشتی پاسدار را معرفی کرد : « پاسداران آگاهانه انتخاب می □*
کنند ، غریبانه زندگی می کنند ، شجاعانه می جنگند ، مظلومانه بشهادت میرسند و بی
» شرمانه مورد تهمت قرار می گیرند

امروز پاسدار یعنی قاسم سلیمانی که ۴۱ سال برای دفاع از حق، ملاحظه هیچ مرزی را ●
نکرد نه مرزهای جغرافیایی و نه مرزهای سیاسی و نه حتی مرزهای استراحت و خستگی
و... و به همین دلیل آزادگان نه فقط در ایران بلکه در سراسر جهان در تکریم او هر مرزی
را در نوردیدند و حتی در صناعی جنگ زده دو میلیون انسان با چشمانی اشکبار به خیابانها
! ...آمدند و

پاسدار یعنی محمد بروجردی که مأمور مقابله با فتنه در کردستان شد و ظاهراً بقول ●
بعضی ها برای سرکوب رفت اما پس از کورکردن چشم فتنه ، درمیان همان مردم گُرد
«اهل تسنن ملقب شد به «مسیح کردستان

● پاسدار یعنی محمد ابراهیم همت که آخرین جمله به یادگار مانده اش این بود: «امام فرمودن برای حفظ جزایر، حسین وار بجنگید» وقتی پیکر او را یافتند سر در بدن نداشت !

● پاسدار یعنی حمید باکری که برای تحقق فرمان امام در شناسایی عملیات خیبر آنقدر نخواهید که موی رگهای چشمانش پاره شد و خونریزی کرد و با همان چشمان خسته و ! خونین به ملاقات ارباب رفت

● پاسدار یعنی مهدی باکری که وقتی دشمن صدای او را در بیسیمها شنود میکرد میلرزید اما آنقدر رئوف بود که در گشت شناسایی، برای نجات آهوئی جان خود را به خطر انداخت و آنقدر مرام داشت که وقتی پشت بیسیم خبر دادند حمید آسمانی شده و داریم پیکرش را میاریم پرسید آیا همه شهدا را میتوانید بیارید؟ گفتند: نه آقا مهدی آتش سنگین است گفت: «پس حمید را هم نیارید که فردا در مقابل پدر و مادر شهدا کمتر» خجالت بکشم

● پاسدار یعنی مهدی زین الدین آنقدر جگر داشت که برای اطلاعات در دل دشمن نفوذ میکرد و گاهی مدتها با آنها زندگی میکرد اما او در بین نیروهای لشکرش آنقدر محبوب بود که جرأت حضور در جمع آنها را نداشت چون اگر او را گیر می آوردند ساعتها بر روی !...دستان بسیجیها می افتاد و

● پاسدار یعنی حسین خرازی که در اوج تشنگی و در برگشت از شناسایی، آب میوه ای خنک برای او باز کردند تا لبهای خشکیده اش را تر کند سؤال کرد آیا همه ی بچه های لشکر خورده اند؟ وقتی به او گفته شد نه حاجی به همه نمی رسد، آبمیوه را کنار گذاشت و

آب گرم خورد ، او با جسم نحیفش و یک بازوی قلم شده سه سال فرماندهی لشکری را بر عهده داشت که نامش لرزه بر اندام دشمن می انداخت و ماجرای گل گل او در بیسیمها با ! ماهر عبدالرشید ملعون زبانزد همه بود

● پاسدار یعنی محمود شهبازی که در فتح المبین نتوانست سیلی یک بسیجی بر گونه
! افسر اسیر بعثی را تحمل کند و حکم به قصاص سیلی کرد

● پاسدار یعنی محمود کاوه که قصه رشادتها و جوانمردیهایش شاه بیت پدران و مادران
خطه کردستان برای فرزندانسان شده ، در بزرگی وعظمت او همین بس که رهبر معظم
«...انقلاب فرمودن : « کاوه شاگرد مابود ولی او امروز استاد مااست و

● پاسدار یعنی احمد کاظمی ، او اولین فرمانده ای بود که وارد خرمشهر شد در واقع احمد
فاتح اصلی خرمشهر بود ۲۳ سال بعد بشهادت رسید در این مدت خیلی هاگوش بزند
بودن احمد یکجا ولو در جمع خصوصی بگوید من فاتح خرمشهر بودم ولی این « من »
! را کسی از او نشنید

● پاسدار یعنی حسین همدانی که وقتی بشاراسد به او اعتراض کرد که اینجا جنگ است
چرا خانواده ات را به سوریه آورده ای ؟

گفت : « معلم ما آن آقای است که برای دفاع از اسلام تنها خانواده و حتی شش ماهه اش
» را هم به میدان آورد

● پاسدار یعنی جوانمردی خلاق و مبتکر، که هواپیمای نظامی متجاوز آمریکایی با ۳۸
کماندوی متجاوز را در رادار رهگیری میکند و شرعاً و قانوناً میتواند آنرا بزند ولی نمیزند و

بلافاصله هواپیمای فوق پیش رفته بدون سرنشین آنان را هدف قرار میدهد تا هم شیر فهم کند که میتوانیم و هم مرامش را ثابت کند اما در جایی دیگر با یک خطای انسانی در آن موقعیت حساس، ناجوانمردانه متهم به نخبه کشی میشود

✓ امروز خدا را شاکریم علاوه بر افتخاراتی چون حاجی زاده‌ها هزاران جوان نه فقط در ! عرصه دفاع و امنیت بلکه در سیل و زلزله و #کرونا و... این سرمشقها را مشق میکنند

بهباد زارع □ ✍

دانشجوی مشروطی دانشگاه شهادت

امام خامنه‌ای خطاب به یکی از جانبازان: شما هم شهید شدید؛ این شهادت تدریجی است

جملاتی تامل برانگیز درباره شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران ☝

شهیدی که اولین نظامی ای بود که مقام معظم رهبری پشت سر او نماز خواند و به او اقتدا # کرد.

(شهید خلبان علی اکبر قربان شیروودی)

شهیدی که خلبانان عراقی در محل شهادتش در بغداد به احترام او یک دقیقه سکوت # کردند.

(شهید خلبان عباس دوران)

شهیدی که وصیت نامه ی او را مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه قرائت نمود#

(شهید سروان مسعود آشوری)

فرمانده ای که در 4 عملیات بیش از 10 هزار کیلومتر مربع از خاک مقدس جمهوری # اسلامی ایران را آزاد نمود .

(شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)

شهیدی که مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه نحوه شهادتش را شرح داد#

(شهید سرهنگ ایرج نصرت زاد)

شهیدی که قرآن را با دست نوشت و با ختم نوشتن قرآن شهید شد#

(شهید سرهنگ شریف اشراف)

شهیدی که پیام داد «به امام و مادرم بگویید که سیاه کوه لرزید اما انشایی نلرزید» و شهید #
شد

(شهید ستوانیکم وظیفه عبدالحمید انشایی)

شهیدی که اسیر شد و در حال مقاومت به شهادت رسید و لبخند شادی به لبانش نشست #
(شهید سرباز محمدرضا صادقی)

شهید آزاده ای که بیشترین مدت اسارت را تحمل کرد #
(شهید خلبان حسین لشگری)

شهیدی که در پایان جنگ نارنجک به خود بست و زیر تانک دشمن رفت (شهید سرباز #
یوسف حیدری)

اولین شهید ترور بعد از انقلاب (شهید سپهبد سید محمد ولی قرنی) #

فرمانده شهیدی که ناو جنگی خود را تا آخرین نفس رها نکرد و به شهادت رسید #
(فرمانده ناوچه پیکان ناخدا محمد ابراهیم همتی)

شهیدی که خبر از شهادت خودش داد و گفت مفقود الاثر می شوم #

(شهیدی از ل 92 شهید ستوان غلامرضا طرق)

شهیدی که گزارش پر صلابتی از مقاومت رزمندگان در چزابه را به امام خمینی (ره) داد #

(شهید سرهنگ غلامرضا مخبری)

شهیدی که بخاطر برپایی نماز در اسارت ضد انقلاب به شهادت رسید #

(شهید خلبان حسین قاسمی)

مسیحی که مسلمان شد و بلافاصله به شهادت رسید #

(وازگن آوسیان یا مهدی محمدی)

شهیدی که مالک اشتر نیروهای مسلح بود #

(شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)

جانباز قطع نخاعی که 24 سال دمر خوابیدن را بدون ذره ای ناراحتی تحمل کرد و به #
شهادت رسید.

(شهید سرباز رمضان روحی)

شهیدی که دستش در عملیات رمضان قطع شده و آن را در جیبش قرار داده بود تا #
سرباز ها متوجه نشوند

(شهید زارعیان)

شهیدی که گفت ایران کشور پهناوری است اما برای عقب نشینی من جایی ندارد #
(شهید سرتیپ امیری)

به احترام شهدا #انتشاردهید 🌱



مجموعه گروههای ده گانه

: داستانهای مفید



گفت: به خاطر آنکه قاب عکس صدام را شکسته بودم، مرا به گودالی که هشتاد پله از  زمین فاصله داشت، بردند آنجا شبیه یک مرغدانی بود وقتی مرا در سلولم حبس کردند، از بس کوچک بود، می‌بایست به حالت خمیده در آن قرار می‌گرفتم. آن سلول درست به اندازه ابعاد یک میز تحریر (یک متر در دو متر) بود شب فرا رسید و کلیه‌هایم از شدت سرما به درد آمده بود. به هر طریق که بود، شب را به صبح رساندم. تحملم تمام شده بود... با پا محکم به در سلول کوبیدم... نگهبان که فارسی بلد بود، گفت: چیه؟... چرا داد می‌زنی؟... گفتم: یا مرا بکشید یا از اینجا بیرون بیاورید که کلیه‌ام درد می‌کند. اگر دوايي هست براي من بياوريد! دارم می‌میرم... او در سلول را باز کرد و چندمتر جلوتر در یک محوطه بازتر مرا کشاند و گفت: همین جا بمان تا برگردم... در آنجا متوجه یک پیرمرد ناتوان شدم. او در حالی که سکوت کرده بود، به چشمانم زل زدو بی مقدمه پرسیدایرانی هستی؟... جوابش را ندادم. دوباره تکرار کرد. گفتم: آره، چه کار داری؟ پرسید: مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه از کجا بشناسم؟ گفت: اگر ایرانی باشی، حتما مرا می‌شناسی... گفتم: اتفاقاً ایرانی‌ام؛ ولی تو را نمی‌شناسم. پرسید: وزیر نفت ایران کیست؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: نام محمد جواد تندگویان را نشنیده‌ای؟ گفتم: آری، شنیده‌ام. پرسید: کجاست؟... گفتم: احتمالاً شهید شده سری تکان داد و گفت: تندگویان شهید نشده و کاش شهید می‌شد گفت من تندگویان هستم و یازده سال است که از این سیاه چال به اون سیاه چال در رفت و آمد هستم و فعلاً در این سیاه چال، که 4 طبقه زیر زمین در پادگان هوا نیروز عراق به نام الرشید است محبوس هستم دیگر همه چیز را فهمیدم. بغض گلویم را گرفته بود. فقط نگاهش می‌کردم. نگاه به بدنی که از بس با "اتوی داغ به آن کشیده بودند، مثل دیگ سیاه شده بود" گفتم: اگر پیامی داری بهم بگو... گفت: پیام من مرز داری از وطن است...

صبوری من است... نذارید وطن به دست ناهلان بیفتد... نذارید دشمن به خاک ما
تعرض کند... استقامت، تنها راه نجات ملت ماست... بذارید کشته شویم، اسیر شویم؛ ولی
سرافرازی ملت به اسارت نیفتد... گفتم: به خدا قسم... پیامت رابه همه ایرانیان می‌رسانم
...خم شدم دستش را ببوسم که نگذاشت

کتاب خاطرات دردناک ناصر کاوه▲

منبع : راوی: عیسی عبدی، کتاب ساعت به وقت بغداد، ۱۳۸۸

از کتاب " بازگشت " خاطرات رزمندگان از مشاهدات آنها از فضایبرزخ بهشتی و نحوه
شهادت شهدای رزمنده و... به شما توصیه می‌کنم. حتما این کتاب را تهیه نمایید

...و اما شما هم اینک یکی از داستان تکان دهنده و زیبای این کتاب را پیش رو دارید

آخرین روزهای اسفند ۱۳۶۴ بود. در بیمارستان مشغول فعالیت بودم. من تکنسین اتاق
عمل و متخصص بیهوشی بودم. با توجه به عملیات رزمندگان اسلام تعداد زیادی مجروح به
بیمارستان منتقل شده بود. لحظه ای استراحت نداشتیم اتاق عمل مرتب آماده می شد و تیم
جراحی وارد می شدند.

داشتم از داخل راهروی بیمارستان به سمت اتاق عمل می رفتم، که دیدم حتی کنار راهروها مجروح خوابیده!! همین طور که جلو میرفتم یک نفر مرا به اسم کوچک صدا زد، برگشتم اما کسی را ندیدم می خواستم بروم که دوباره صدایم کرد، دیدم مجروحی کنار راهروی بیمارستان روی تخت حمل بیمار از روی شکم خوابیده و تمام کمر او غرق خون است. رفتم بالای سر مجروح و گفتم شما من را صدا زدی؟ چشمانش را به سختی باز کرد و گفت: بله، منم کاظمینی. چشمانم از تعجب گرد شد، گفتم محمدحسن اینجا چه کار می کنی؟

محمدحسن کاظمینی سال های سال با من همکلاسی و رفیق بود. از زمانی که در شهرضای اصفهان زندگی می کردیم. حالا بعد از سال ها در بیمارستانی در اصفهان او را می دیدم. او دو برادر داشت که قبل از خودش و در سال های اول جنگ در جبهه مفقود شده بودند. البته خیلی از دوستان می گفتند که برادران حسن اسیر شده اند

بلافاصله پرونده پزشکی اش را نگاه کردم. با یکی از جراحان مطرح بیمارستان که از دوستانم بود صحبت کردم و گفتم این همکلاسی من طبق پرونده اش چندین ترکش به ناحیه کمرش اصابت کرده و فاصله بین دو شانه چپ و راست را متلاشی کرده طوری که پوست و گوشت کمرش از بین رفته، دو برادر او هم قبلاً مفقود الاثر شدند. او زن و بچه هم دارد اگر می شود کاری برایش انجام دهید

تیم جراحی خیلی سریع آماده شد و محمدحسن راهی اتاق عمل شد دکتر همین که میخواست مشغول به کار شود. مرا صدا زد و گفت: باورم نمیشه، این مجروح چطور زنده مانده به قدری کمر او آسیب دیده که از پشت می توان حتی محفظه ای که ریه ها در آن قرار می گیرد مشاهده کرد!! دکتر به من گفت: این غیر ممکن است، معمولاً در چنین شرایطی بیمار یکی دو ساعت بیشتر دوام نمی آورد بعد گفت: من کار خودم را انجام می دهم. اما هیچ امیدی ندارم ، مراقبتهای بعد از عمل بسیار مهم است. مراقب این دوستت باش. عمل تمام شد یادم هست حدود ۴۰ عدد گاز استریل را با بتادین آغشته کردند و روی محل زخم گذاشتم و پانسمان کردم .دایره ای به قطر حدود ۲۵ سانت، روی کمر او متلاشی بود. روز بعد دوباره به محمدحسن سر زدم حالش کمی بهتر بود، خلاصه روز به روز حالش بهتر شد . یادمه روز آخر اسفند حسابی براش وقت گذاشتم، گفتم فردا روز اول عید است مردم و بستگان شما به بیمارستان و ملاقات مجروحین می آیند. بگذار حسابی تر و تمیز بشیم همینطور که مشغول بودم و او هم روی شکم خوابیده بود به من گفت می خواهم به خاطر تشکر از زحماتی که برای من کشیدی یک ماجرای عجیب رو برات تعریف کنم. گفتم بگو میشنوم، فکر کردم می خواهد از حال و هوای رزمندگان و جبهه تعریف کنه. ماجرای را برایم گفت که بعد از سالها هنوز هم وقتی به آن فکر می کنم حال و هوایم عوض می شه

... ادامه ماجرا

محمد حسن بی مقدمه گفت: اثر انفجار را روی کمر من دیدی؟ من با این انفجار شهید شدم، روح به طور کامل از بدنم خارج شد و من بیرون از بدنم ایستادم و به خودم نگاه می کردم یک دفعه دیدم که دو ملک در کنار من ایستادند. به من گفتند: از هیچ چیزی نگران و ناراحت نباش تو در راه خداوند شهید شده و اکنون راهی بهشت الهی خواهی شد. همراه با آن دو ملک به سمت آسمان ها پرواز کردیم در حالی که بدن من همینطور پشت خاکریز افتاده بود. در راه همین طور به من امید می دادند و می گفتند نگران هیچ چیزی نباش خداوند مقام بسیار والایی را در بهشت برزخی برای شما و بقیه شهدا آماده کرده

در راه برزخی رفقایم را که شهید شده بودند می دیدم آنها هم به آسمان می رفتند کمی بعد به جایی رسیدیم که دو ملک دیگر منتظر من بودند دو ملک قبلی گفتند اینجا آسمان اول تمام می شود شما با این ملائک راهی آسمان دوم میشوید از احترامی که به ملائک آسمان دوم گذاشته شد فهمیدم، ملائک آسمان دوم از لحاظ رتبه و مقام از ملائکه آسمان اول برترند. آن دو ملک هم حسابی مرا تحویل گرفتند و به من امید دادند که لحظاتی دیگر وارد بهشت برزخی خواهی شد و هر زمان که بخواهی می توانی به دیدار اهل بیت علیه السلام بروی. بعد من را تحویل ملائکه آسمان سوم دادند همین طور ادامه داشت تا این که مرا تحویل ملائک آسمان هفتم دادند، کاملاً مشخص بود که ملائکه آسمان هفتم از ملائک آسمان ششم برترند. بلافاصله نگاهم به بهشت افتاد نمی دانید چقدر زیبا بود از هر نعمتی بهترین هایش در آنجا بود. یکباره دیدم که هر دو برادرم در بهشت منتظر من هستند فهمیدم که هر دوی آنها شهید شده اند. چون قبلاً به ما گفته بودند که آنها اسیر هستند. خواستم وارد بهشت بشوم که ملائک آسمان هفتم با کمی ناراحتی گفتند: این شهید را

برگردانید، پدرش راضی به شهادت او نیست و در مقام بهشتی او تاثیر دارد او را
برگردانید تا با رضایت پدرش برگردد. تا این حرف را زدند، ملائک آسمان ششم گفتند
... چشم

یکباره روح به جسم من برگشت تمام بدنم درد میکرد. من را در میان شهدا قرار داده
بودند. اما یک نفر متوجه زنده بودن من شد و مرا به بیمارستان منتقل کردند و از آنجا راهی
اصفهان شدیم . حالا هم فقط یک کار دارم، من بهشت و جایگاه بهشتی خودم را دیدم.
حتی یک لحظه هم نمی توانم دنیا را تحمل کنم فقط آمده ام رضایت پدرم را جلب کنم و
برگردم. او میگفت و من مات و متحیر گوش میکردم

روز بعد پدرش حاج عبدالخالق به ملاقات او آمد، پیرمردی بسیار نورانی و معنوی،
میخواستم ببینم ماجرا چه می شود وقتی پدر و پسر خلوت کردند ، شنیدم که محمدحسن
گفت: پدر شما راضی به شهادت من نیستی؟ پدر خیلی قاطع گفت: خیر

محمد حسن گفت: مگه من چه فرقی با برادرهایم دارم آنها الان در بهشت هستند و من
اینجا

پدر گفت: اون ها شاید اسیر باشند و برگردند اما مهم این است که آنها مجرد بودند و تو
زن و بچه داری من در این سن نمی توانم فرزندان کوچک تو را سرپرستی کنم .از اینجا به
بعد رو متوجه نشدم که محمدحسن برای پدرش چه گفت، اما ساعتی بعد وقتی پدرش
بیرون رفت و من وارد اتاق شدم محمد حسن خیلی خوشحال بود گفتم چه شده گفت:

پدرم راضی شد انشاالله می روم آنجایی که باید بروم. من برخی شب‌ها توی بیمارستان کنارش می نشستم برای من از بهشت می گفت، از همان جایی که برای چند لحظه مشاهده کرده بود، می گفت: با هیچ چیزی در این دنیا نمی توانم آنجا را مقایسه کنم. زخم‌هایش روز به روز بهتر می شد، دو سه ماه بعد، از بیمارستان مرخص شد شنیدم بلافاصله راهی جبهه شده.

چند روزی از اعزام نگذشته بود که برای سر زدن به خانواده راهی شهرضا شدم، رفقایم گفتن امروز مراسم تشییع شهید داریم. پرسیدم کی شهید شده؟

گفتند: محمد حسن کاظمینی. جا خوردم و گفتم این که یک هفته نیست راهی جبهه شده! به محل تشییع شهدا رفتم درب تابوت را باز کردم محمد حسن، نورانی تر از همیشه گویی آرام خوابیده بود. یکی از رفقا به من گفت: بلند شو که پدرش داره میاد. دوست من گفت: خدا به داد ما برسه ممکنه حاجی سر همه ما داد بزنه دو تا پسرش مفقود شده و سومی هم شهید شد. من گوشه ای ایستادم. پدر بالای سر تابوت پسر آمد و با پسرش کمی صحبت کرد، بعد گفت: پسرم بهشت گوارای وجودت دو سال بعد جنگ تمام شد و اُسرای ایرانی آمدند اما اثری از برادران محمد حسن نبود. با شروع تفحص پیکر دو برادر محمد حسن هم پیدا شد و برگشت، و در کنار برادرشان و در جوار مزار حاج ابراهیم همت در گلزار شهدای شهرضا آرام گرفتند.

ماجرای تکان دهنده از شهیدی که تک فرزند خانواده بود و زنده زنده سرش رو بردند
□!!ولی زبونش رو باز نکرد تا عملیات لو بره

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش
زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت 😊 تک فرزند خانواده هم بود 😊 زمان جنگ اومد و گفت:
مامان میخوام برم جبهه 😊 مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟
😊...عباسعلی گفت: امام گفته. مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم

عباس اومد جبهه. خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا
اتفاقی براش نیفته 😊 □ اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب 😊
فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین
جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... 😊 بالاخره عباسعلی با اصرار
رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج
رو منفجر کنن 😊 پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود... پنج نفر داوطلب شدند که
اولینشون عباسعلی بود 😊 قبل از رفتن حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: " به
هیچوجه با عراقیها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقیها
😊...فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شوئم برنگشته... (☹️) اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقیها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... (☹️) زمزمه لغو عملیات [?] مطرح شد. (☹️) گفتند ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز همیشه برید عملیات کنید... (☺️) عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت (☹️) پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش (☹️)... بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده زنده سرش رو بریدند... (☹️) جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر نداره (☹️) وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا نبینمش نمیذارم دفنش کنین! گفتن مادر بیخیال. همیشه... مادر گفت: (☹️) بخدا قسم نمیذارم. گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟ 😊 گفتند: مادر! عراقی‌ها سر عباس رو بریدند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... 😊 مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه‌هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد و خم شد رگهای عباس رو بوسید. و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون... بوسه دیگه حرف نزد 😊😊

💖 شادی روح شهدا صلوات 💖

راوی: محمد احمدیان از بچه‌های تفحص ☞

*مکاشفه شهید عبدالحسین برونسی با حضرت زهرا (س) *

موضوع: شهدائی

شهید برونسی فرمانده است توی عملیات رمضان، تیربار دشمن می‌گیره تو گردان عده 📖

😊 ای شهید میشن گردان زمین گیر میشه

: سید کاظم حسینی میگه

من معاون شهید برونسی بودم،

اصلا بچه ها نمی تونستن سرشونو بلند کنن،

یه دفه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و

همه رو ول کرد و رفت یه جافتاد به سجده

رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه،

میگه...  یا زهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم: حالا وقت این حرفا نیس ،

پاشو فرماندهی کن !بچه های مردم دارن شهید میشن،

.ولی شهید برونسی انگار مرده بود و اصلا توجهی به این خمپاره ها و حرفهای من نداشت

:گفت : بعد از لحظاتی بلند شد و گفت

سید کاظم ؟ گفتم: بله ؟

گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن،

قدم بشمار بچه های گردان رو ببر سمت چپ، 25

.بعد 40 قدم ببر جلو

گفتم : بچه ها میتونن سرشونو بلند کنن

عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟

گفت : خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت : وقتی این دستورو داد آتیش دشمنم خاموش شد، 25 قدم رفتم به چپ، 40 قدم رفتم جلو،

بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آریچی می زد دفه شهید برونسی گفت فلانی آریچی بزن،

گفت : آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی

🙄 نمی بینم

گفت : بگو یا زهرا و شلیک کن

می گفت : یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد

تمام فضا اتیش گرفت و روشن شد فضا،

👉 گفت اون شب 80 تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیش روی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتم اونجا که شهید برونسی به سجده افتاده بود

🤔 و می گفت یا زهرا مدد

🤔.نگا کردم دیدم جلومون میدون مین هست

قدم شماری کردم 25 قدم به چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده

اگر من 30 قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که 40 زدن فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن.

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی فاطمه ام ، من سیدم،

به جده ام قسم از پیشت تکون نمی خورم تا سر اون شب رو بهم بگی،

تو اون شب تو سجده افتادی فقط گفתי یا زهرا مدد، چی شد یه دفه بلند شدی گفתי 25 قدم به چپ؟

قدم جلو، بعد به آرپیچی زن گفתי شلیک کن؟ شلیک کرد به یه تانک خورد که 40 فرماندهان دشمن تو اون تانک بودن ؟ قصه چیه؟

!گفت سید کاظم دست از سرم بردار

گفتم نه تا این سیر رو نگی رهاات نمیکنم،

□ گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی

!گفتم باشه

گفت : تو سجده بودم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه) یه خانومی رو

دیدم

به من گفت چی شده؟

☹️گفتم بی بی جان موندم؛ ☹️اینا زائرین کربلای حسین تو هستند، اینجا موندن چه کنم؟

گفت : آقای برونسی جلوت میدون مینه، حرکت نکن، 25 قدم برو به سمت چپ، اونجا

معبر دشمنه، از اونجا بچه ها رو 40 قدم ببر جلو میدون مین تموم میشه فرمانده های

دشمن یه جا جمع شدن تو تانک جلسه دارن آریپیچی رو شلیک کن ایشالا تانک منفجر

میشه و

😊 شما ان شاء ا... پیروز میشی

شهید_عبدالله_برونسی#

بعد از جنگ در حال تفحص در منطقه کردستان عراق بودیم، که به طرز غیر عادی جنازه شهیدی را پیدا کردیم، از جیب شهید یک کیف پلاستیکی در آوردم داخل کیف وصیت نامه قرار داشت که کاملاً سالم و این چیز عجیبی بود

:در وصیت نامه نوشته بود

..من سید حسن بچه تهران و از لشکر حضرت رسول (ص) هستم

پدر و مادر عزیزم، شهدا با اهل بیت ارتباط دارند

..اهل بیت شهدا را دعوت می کنند

پدر و مادر عزیزم من در شب حمله یعنی فردا شب به شهادت می رسم

جنازه م ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز در منطقه می ماند

بعد از این مدت جنازه من پیدا می شود. و زمانی که جنازه من پیدا می شود امام خمینی در بین شما نیست

این اسراری است که ائمه به من گفتند و من به شما می گویم

..به مردم دلداری بدهید

به آنها روحیه بدهید و بگویید که امام زمان (عج) پشتوانه این انقلاب است

بگویید که ما فردا شما را شفاعت می کنیم

بگویید که ما را فراموش نکنند

بعد از خواندن وصیت نامه درباره عملیاتی که لشکر حضرت رسول (ص) آن شب انجام داده بود تحقیق کردیم

دیدیم درست در همان تاریخ بوده و ۸ سال و ۵ ماه و ۲۵ روز از آن گذشته است

راوی: سردار حسین کاجی 

خاطرات ماندگار ص ۱۹۲ تا ۱۹۵ 

مادر شهید مدافع حرم علی جمشیدی 

یک شب قبل از خبر رسیدن پیکر علی، من او را در لباس طلبگی در حالی که اذان می گفت

✨ و برای همه دعا می کرد در خواب دیدم

🌿 دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاءالله ما تا ۴۵ روز دیگر می‌رویم» ❖
ایران. در حالیکه آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و شوخی کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم.

به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟ گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری می‌کنید. جنازه‌ام را دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش گفتند: «همه حرف‌هایت را که باور کنیم، این یکی را که چهل روز برای عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که نمی‌گذارند انجام دهیم. ضمناً این بعثی‌ها برای آقا امام حسین(ع) که در کشور خودشان دفن است نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور «می‌خواهند بگذارند برای تو عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت...در همان روزی که دوستان از دنیا رفت، یک ۷
سرتیپ عراقی مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود، آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی گفت: برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور نکردیم. چهره شهید

خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن کرده بودند. چهره سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی حالت چهره اش را فراموش نمی کردیم

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم، آن سرتیپ عراقی یک سیلی ﷻ محکم زد توی گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت: «لا بالموت... هذا شهید... والله الاعظم هذا شهید...» دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود. گفت

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می دهم بدنش را دور تا دور « اردوگاه سه بار تشییع کنید.» او که این ها را می گفت بچه ها گریه می کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی ها رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟ جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می رویم. گفت: شما از کجا این حرف را می زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت: «اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی ها آمدند داخل و گفتند که دیگر ❖❖ ❖❖ باید به ایران باز گردید

تحقیق و پژوهش: استاد مهدی امینی 

❓خاطرات_شهید

❓پسرم از روی پله ها افتاد، دستش شکست ●

❓بیشتر از من عبدالحسین هول کرد. بچه را که داشت به شدت گریه میکرد بغل گرفت

از خانه دوید بیرون. چادر سرم کردم و دنبالش رفتم. ماتم برد وقتی دیدم دارد می رود طرف

❓خیابان. تا من رسیدم به او، یک تاکسی گرفت

❓دران لحظه ها، ماشین سپاه جلوی خانه پارک بود

خانه ما آفتاب گیر بود. از اواسط بهار تا اوایل پاییز من و چند بچه قدونیم قد، دایم با گرما ●

❓دست و پنجه نرم می کردیم

فقط یک پنکه درب و داغان داشتیم. من نمی دانستم عبدالحسین فرمانده گردان است ولی

❓می دانستم حقوق او کفاف خریدن یک کولر را نمی دهد

یک رو اتفاقی فهمیدم از طرف سپاه تعدادی کولر به او داده اند تا به هر کس خودش صلاح

❓میدانددهد

بعضی از دوستانش واسطه شده بودند تایکی از آنها را ببرد خانه خودش، قبول نکرده
بود. بهش اصرار کرده بودند

گفته بود: این کولرها مال آن خانواده هایی که جگرشون داغ شهید داره، تا وقتی اوناباشن
نوبت به خانواده من نمی رسه

شهید عبدالحسین برونسی

خاطره: با اینکه کوچه ای که #شهیدسیاهکالی در آن

سکونت داشتند کوچه ای طولانی بوده است

ولی ایشان هیچ وقت موقع رفتن

به محل کارشان در اول صبح

موتور را درب منزل روشن نمی کردند

برای اینکه صدای موتور همسایه ها را

اذیت نکند موتور را دست گرفته

و تا سر خیابان می بردند و بعد

آن را روشن کرده و سوار می شدند

شهید حمیدسیاهکالی_مرادی

شهیدی که بخاطر فقر مردم سوریه روزه می گرفت

همسر شهید مدافع حرم موسی رجبی می گوید در سوریه که بود بیشتر روزها روزه می گرفت، می گفت این مردم غذا و امکانات ندارند، شرم می کنم در کشورشان باشم و غذای بیش از حد بخورم

شب عاشورا گویا خوابی می بینم که صبح برای دوستاش تعریف میکنم

میگه شب خواب یه باغ زیبا و سرسبز رو دیدم و به شماها گفتم که بیاین از این طرف بریم که شما نیومدید و من خودم رفتم سمت اون باغه که دوستاش بهش میگن تو احتمالا شهید میشی که روز چهاردهم محرم هم شهید می شه

وقتی خبر شهادتش رو به خواهرم دادن تا صبح صبر کرده بود و بعدا به ما خبر داد وقتی فهمیدم یه حالت بهت زده بهم دست داد و گفتم تا نبینمش باور نمی کنم وقتی رفتیم

معراج شهدا چون یک سمت صورتش سوخته بود و من قسمت سالمش رو ندیدم و قسمت
مجروحش رو دیدم نشناختمش گفتم این رسول نیست چرا اینجوریه بعدا از عکسهایی که
نشون دادن شناختمش همون موقع صورتش رو آروم بوسیدم و سعی کردم زیاد بیتابی
نکنم

وقتی خدا میخواد شهادت رو قسمت کسی بکنه میگن حضرت زهرا سلام الله علیها
خودش دست به سینه مادر شهید می کشه و صبر بهش می ده و من فکر می کنم که خدا
...این صبر رو بهم داده

راوی: مادر #شهید رسول خلیلی

دفترچه گناهان یک شهید ۱۶ ساله

در تفحص شهدا،

دفترچه یک شهید 16 ساله که گناهان هر روزش را می نوشت پیدا شد

گناهان یک هفته او اینها بود؛

شنبه: بدون وضو خوابیدم

یکشنبه: خنده بلند در جمع

دوشنبه: وقتی در بازی گل زدم احساس غرور کردم

سه شنبه: نماز شب را سریع خواندم

چهارشنبه: فرمانده در سلام کردن از من پیشی گرفت

پنجشنبه: ذکر روز را فراموش کردم

جمعه: تکمیل نکردن ۱۰۰۰ صلوات و بسنده به ۷۰۰ صلوات

راوی که یکی از بچه‌های تفحص شهدا بوده می‌نویسد ﷺ

...دارم فکر می‌کنم چقدر از یک پسر شانزده ساله کوچکترم □!؟

□!؟ ما چی □!؟

کجای کاریم ؟

□!! حرفامون شده رساله توجیه المسائل

1... غیبت

تو روشم میگم

2... تهمین

همه میگن

3... دروغ

مصلحتی

4... رشوه

شیرینی

5... ماهواره

شبکه های علمی

6... مال حرام

💰 پیش سه هزار میلیارد هیچه

👤...ریا 7

🕒 همه میخورن دیگه

🙈...نگاه به نامحرم 8

👁️ به نظر حلاله

🎵...موسیقی حرام 9

🎧 آرامش بخش

👤...مجلس حرام 10

✕ به شب که هزار شب نمیشه

👤...بخل 1

💰 اگه خدا میخواست بهش میداد

شهدا واقعا شرمنده ایم که بجای #باتقوا بودن فقط شرمنده ایم 🌹

📖 خاطرات_شهدا#

هیچ خانم نامحرمی را نگاه نمی کرد

همیشه می گفت : اگر قرار است چشمی به آقا امام زمان (عج) بیفتد ؛ نباید با نگاه به نامحرم
. آلوده شود

در خیابان هم که بودیم همیشه ملاحظه می کرد که نگاهش به نامحرم نیفتد و
. مراعات می کرد

...شهید مدافع حرم آل الله

شهید_مسلم_خیزاب#

🌹 سالروز_شهادتشان#

شهید_مصطفی_نبی_لو

:سخن شهید به همسر گرامیشان

به ما نگوئید مدافعان حرم. چون جنگ سوریه و عراق که تمام شود به ما می گویند حالا «
که حرمی در خطر نیست. حالا این ها چه کار می کنند؟ ما مدافعان حرم نیستیم. ما زمینه ساز
ظهور هستیم. ما تا ظهور آقا امام زمان (عج) به مبارزه ادامه می دهیم. حالا می خواهد سوریه
و عراق باشد و یا جنگ با خود اسرائیل در فلسطین اشغالی باشد. هر جا ندای مظلومی بلند
شود ما آنجاییم. هر جا که برای زمینه سازی ظهور آقا احتیاجی به ما باشد ما آنجاییم. پس
از همین حالا یاد بگیرید فقط نگوئید مدافعان حرم. چون شکر خدا امروز حرم ها در امنیت
است. ما زمینه ساز ظهوریم. این را به همه بگوئید

ماجرای نبش قبر شهید بهنام محمدی / جسدی که بعد از ۳۱ سال سالم بود

مادر شهید محمدی می گفت که بهنام هر شب به خوابش می آید و می گوید «من از دوستانم
جا ماندم، مرا به مسجد سلیمان ببرید»؛ به اصرار مادر شهید، ایشان را سال ۹۰ نبش قبر
کردند. با اجازه علما قرار بر این شد که پیکر ایشان از محل دفن به مسجد سلیمان انتقال
پیدا کند

آیت‌الله جمی امام جمعه و جناب سروان دهقان با من تماس گرفتند و گفتند شما هم برای مراسم بیاید. بلیط هواپیما گرفتم و برای نبش قبرش رفتیم، من و حاج آقا کعبی جلو رفتیم مادرش سمت راست من و پدرش روبروی من قرار داشتند خاک را برداشتند و رسیدند به نزدیکی سنگی که روی جنازه ایشان بود؛ من رفتم جلو و گفتم «بیل را کنار بگذارید، چون استخوان‌های این بچه قطعا در این مدت پوسیده، و اگر تکه‌ای از این سنگ روی آن‌ها بیافتد استخوان‌ها از بین می‌رود. بگذارید من با دست خاک را کنار بزنم و» استخوان‌هایش را سالم برداریم.

آرام آرام با دستانمان خاک را کنار زدیم و به سنگ رسیدیم، وقتی که سنگ اول را برداشتیم، با پیکر سالم شهید مواجه شدیم، من که در همان لحظه از حال رفتم، مادرش هم غش کرد؛ باور کردنی نبود، انگار که این بچه یک دقیقه پیش خوابیده است؛ بعد از ۳۱ سال هنوز زانویش خون می‌چکید.

مادر شهید محمدی، پیکر نوجوان شهیدش را ساعات زیادی در آغوش خود گرفته بود، و حاضر نبود او را از خود جدا کند؛ او می‌گفت «مردم! این بچه بوی گلاب می‌دهد؛ چرا می‌خواهید از من جدایش کنید؟ مگر نمی‌بینید که تمامی اعضایش سالم است؟ پس چرا می‌خواهید او را دفن کنید؟ مگر شما از دست بچه من سیر شده‌اید؛ واقعا صحنه‌ی عجیبی بود.

من سال گذشته مادر بهنام را دیدم؛ به من گفت «جناب سرهنگ! عجب اشتباهی کردم؛ این بچه قبل از اینکه جایش را عوض کنیم هر شب به خوابم می‌آمد و با من حرف می‌زد، و می‌گفت “جایم را عوض کنید، من از دوستانم دور افتادم”، اما از وقتی که جایش را تغییر دادیم، دیگر مثل قبل به خوابم نمی‌آید»؛ من به ایشان گفتم «آیا شما ناراحتی که او خوشحال است»؛ گفت «خوشحالم از اینکه که او خوشحال است، اما ناراحتم که چرا هر شب نمی‌بینمش». ما چنین عزیزانی را داشتیم، که همه باید قدر این افراد را بدانیم

یاد شهید بابایی بخیر که طلاهای همسرش را فروخت و به افسران و سربازان متاهل داد و !!گفت: ما یحتاج عمومی گران شده و حقوق شما کفاف خرج زندگی رو نمیده

یاد شهید رجبی بخیر که پول قرض الحسنه به دیگر نیروها میداد و میگفت وام است ❀*
*و وقتی میگفتند دفترچه قسطش را بده میگفت کسی دیگر پرداخت میکند

یاد شهید بابایی بخیر که یکی از دوستانش تعریف میکرد که: دیدم صورتشو ❀*
پوشونده و پیرمردی رو به دوش کشیده که معلوله ... شناختمش و رفتم جلو که ببینم چه
*!!خبره که فهمیدم پیرمرد رو برا استحمام میبره

یاد شهید حسین خرازی بخیر که قمقمه آبش را در حالی که خودش تشنه بود به □☞*

همرزمانش میداد و خودش ریگ توی دهانش گذاشت که کامش از تشنگی به هم

*!!نچسبه

یاد شهید مهدی باکری بخیر که انبار دار به مسئولش گفت: میشه این رزمنده رو به □☞*

من تحویل بدهید، چون مثل سه تا کارگر کار میکنه طرف میگه رفتم جلو دیدم فرمانده

لشکر مهدی باکری هست که صورتشو پوشونده کسی او را شناسد و گفت چیزی به

*!!انباردار نگه

آره یاد خیلی شهدا به خیر که خیلی چیزها به ما یاد دادند که بدون چشم داشت و ☞*

تلافی کمک کنیم و بفهمیم دیگران رو اگر کاری میکنیم فقط واسه رضای خدا باشه و هر

*!!چیزی رو به دید خودمون تفسیر نکنیم

برای رد شدن از سیم خاردار باید یه نفر روی سیم خاردار میخوابید تا بقیه از روش رد *

*.بشن(!!) داوطلب زیاد بود

قرعه انداختند، افتاد بنام یک جوان زیبا رو!! همه اعتراض کردند الا یک پیرمرد که گفت: *

*...چکار دارید بنامش افتاده دیگه

همه تو دلشون گفتند: عجب پیرمرد سنگدلی!! دوباره قرعه انداختند، باز هم افتاد بنام *

...همون جوون *

جوان بدون درنگ خودش رو انداخت روی سیم خاردار

!!...تو دل همه غوغائی شد

بچه ها گریان و با اکراه شروع کردند به رد شدن از روی بدن جوان... همه رفتند الا *

همون پیرمرد... گفتند چرا نمیای؟؟

گفت: نه شما بروید من باید *بدن پسر رو ببرم برای مادرش*

!!آخه مادرش منتظره... درود بر شهامت و غیرت آنان *

✍ معجزه شهید محمدابراهیم همت

....از شهـداء_بخواهیم#👉

یه شب خواب بودم که تو خواب دیدم؛ دارن در می زنند. در رو که باز کردم؛ دیدم □ □

شهید همت با یه موتور تریل جلو در خونه واساده و می گه: سوار شو بریم. ازش پرسیدم:

کجا؟! گفت: یه نفر به کمک ما احتیاج داره. سوار شدم و رفتیم. سرعتش زیاد نبود طوری

!که بتونم آدرس خیابون ها رو خوب ببینم. وقتی رسیدیم از خواب پریدم

از چند نفر پرسیدم که تعبیر این خواب چیه؟ گفتن: خوب معلومه باید بری به اون □ □
آدرس ببینی کی به کمکت احتیاج داره! هر جوری بود خودمو به اون آدرس رسوندم. در
زدم؛ در رو که باز کردن دیدم یه پسر جوون اومد جلوی در

نه من اونو می‌شناختم؛ نه اون منو. گفت: بفرمایید چیکار دارید؟ ازش پرسیدم که: با □ □
شهید همت کاری داشته؟ یهو زد زیر گریه! گفت: چند وقته می‌خوام خودکشی کنم. دیروز
داشتم تو خیابون راه می‌رفتم و به این فکر می‌کردم که چه جوری خودم رو خلاص کنم که
....یه دفعه

که یه دفعه چشمم افتاد به یه تابلو که روش نوشته شده بود اتوبان شهید همت. □ □
گفتم: می‌گن؛ شماها زنده‌اید اگه درسته یه نفر رو بفرستید سراغم که من از خودکشی
....منصرف بشم و الان شما اومدید اینجا و می‌گید که از طرف شهید همت اومدید

راوی: استاد دانشگاه □ □

حسن 10 سال داشت که بسیجی شد. من از ایشان بزرگ‌تر بودم اما به من مشاوره ♡
می‌داد. وقتی دنبال کار یادواره شهدا و هیئت می‌رفت و از درسش عقب می‌افتاد با خودش
برنامه‌ریزی می‌کرد که آن دو ساعت را با شب بیداری و هر طوری که شده جبران کند.
وقتی می‌گفتم خب درست مهم‌تر است و این فعالیت‌ها را کم کن می‌گفت

ماها باید در صحنه باشیم. ما باید در ادارات و دانشگاهها فعال باشیم که در نبود و فقدان ●
👉. ما بچه‌های غیرارزشی روی کار می‌آیند و این خوب نیست □

حسن از همان سنین کم عاشق ولایت بود. خوب یاد دارم 12 سال داشت که رهبری به 🏃
رشت آمده بودند. حسن از رودسر تا رشت پیاده رفت. گفتم نمی‌توانی بروی گفت من
😊. نمی‌توانم؟! من یکی دیگر را می‌گذارم روی کولم و می‌برم

آنقدر که عاشق ولایت بود. اطاعت از ولایت فقیه سرلوحه همه کارهایش بود و خیلی
وقت‌ها به زبان می‌آورد و می‌گفت اگر می‌خواهید واقعاً کشور ما #زمینه_ساز_ظهور_آقا
💖. بشود باید اطاعت از ولی فقیه را سرلوحه کارهایتان قرار دهید

مدافع_حرم#

🌹 شهید_حسن_عشوری#

به روایت خواهر

ناجی_لشکر#

: حاج قاسم سلیمانی

او ناجی همه ی عملیات ها بود
در صحنه جنگ وقتی عراقی ها
پاتک می کردند و فشار می آمد
همین قدر که در جبهه می پیچید
که "میرحسینی" آمد والله قسم
انگار یک لشکر می آمد. این قدر
... در کل جبهه تاثیر داشت

شهید_حاج_قاسم_میرحسینی#

قائم مقام_لشکر 41 ثارالله#

پیشگویی شهید سید علی اندرزگو

وحید یامین پور در سال 1391 در وبسایت شخصی خود نوشت: در حال ساخت یک
سری مستند سیاسی هستیم. تا به حال ۱۶ قسمت تولید شده؛ دیروز رفتیم خانه ی شهید
سیدعلی اندرزگو برای مصاحبه با همسرش. اندرزگو از آن شخصیت های پیچیده ای بوده که
خیلی ها جذبش شده اند. مصاحبه ی عجیبی شد. وسط مصاحبه چند بار گریه کردیم

همسر شهید خودش یک شهید زنده است. فکر کنید که تا چند ماه بعد از شهادت ❖

!همسرش در زندان اوین تحت شکنجه ی ساواک بوده، آنهم در ۲۵ سالگی

مصاحبه که تمام شد به تیم تصویربرداری اشاره کردم که دوربین ها را خاموش نکنند، ▲
من وارد گفتگوی غیر رسمی شدم تا نکته ها را بشنوم و چیزهایی شنیدم که برایم خیلی
عجیب بود.

یکی از خاطرات همسر شهید که خیلی عجیب بود از این قرار است؛ همسر شهید ❖

چند ماه قبل از شهادتش در خانه نشسته بودیم. سید علی یک ذغال گداخته را از روی "
قلیان برداشت و کف دستش گرفت. من شگفت زده پرسیدم سید دستت نمی سوزد؟ سید
لبخندی زد و گفت: «این که هیچ، بدن من به آتش جهنم هم حرام است. بعد سید علی
گفت بزودی پهلوی می رود و انقلاب پیروز خواهد شد. دو سال بعد از پیروزی شخصی
رئیس جمهور خواهد شد که نامش «سید علی» است. از آنروز به بعد منتظر #ظهور حضرت
«ولی عصر عج باشید

بعد گفت دینداری در آن دوران مثل نگه داشتن این ذغال گداخته در دست است

همسر شهید گفت من پرسیدم: سید علی! منظورتان این است که خودتان رئیس جمهور می
شوید؟ سید پاسخ داد خیر، من آن روز نیستم

...بعد ذغال را آرام بر گرداند و روی قلیان گذاشت ❖

همسر شهید گفت: دست از سیدعلی نکشید ▲

شهید محمد حسین یوسف الهی

شهید محمد حسین یوسف الهی از مردان خدا بود. سردار شهید سپهبد سلیمانی در خاطراتش با این شهید بزرگوار می گوید: یک روز با حسین به سمت آبادان می رفتیم. عملیات بزرگی درپیش داشتیم. چندتا از کارهای قبلی با موفقیت لازم انجام نشده بود و از طرفی آخرین عملیاتمان هم لغو شده بود.

من خیلی ناراحت بودم. به حسین گفتم: چندتا عملیات انجام دادیم، اما هیچ کدام آنطور که باید موفقیت آمیز نبود. این یکی هم مثل بقیه نتیجه نمی دهد. گفت: برای چی؟ گفتم: چون این عملیات خیلی سخته و بعید می دانم موفق بشویم. گفت: اتفاقا ما در این کار موفق و پیروز هستیم. گفتم: حسین دیوانه شده ای. در عملیات هایی که به آن آسانی بود و هیچ مشکلی نداشتیم نتوانستیم کاری از پیش ببریم آنوقت در این یکی که کلا وضع فرق می کنه واز همه سخت تر است. موفق می شویم

حسین خنده‌ای کرد و با همان تکه کلام همیشگی‌اش گفت: حسین پسر غلامحسین به تو می‌گویم که ما در این عملیات پیروزیم.

می‌دانستم که او بی‌حساب حرفی را نمی‌زند. حتماً از طریقی چیزی که می‌گوید ایمان و اطمینان دارد.

گفتم: یعنی چه از کجا می‌گویی؟ گفت: بالاخره خبر دارم. گفتم: خب از کجا خبر داری؟ گفت: به ما گفتند که ما پیروزیم. پرسیدم: کی به تو گفت؟ جواب داد: حضرت زینب (س). دوباره سوال کردم در خواب گفت یا در بیداری؟ با خنده جواب داد: تو چه کار داری. فقط بدان بی‌بی به گفت که شما در این عملیات پیروز خواهید شد و من به همین دلیل می‌گویم. که قطعاً موفق می‌شویم.

هر چه از او خواستم بیشتر توضیح بدهد. چیزی نگفت و به همین چند جمله اکتفا کرد. نیاز هم نبود توضیح بیشتری بدهد. اطمینان او برایم کافی بود.

همان طور که گفتم همیشه به حرفی که می‌زد. ایمان داشتم. وقتی که عملیات با موفقیت تمام به انجام رسید. یاد حرف آن روز حسین افتادم و به ایمان و قاطعیتی که در کلامش بود؛ و هرگز از این اطمینان به او پشیمان نشدم.

سرباز حاج قاسم سلیمانی

دو تا از بچه های واحد شناسایی از ما جدا شدند. آنها با لباس غواصی در آب ها جلو رفتند. هر چه معطل شدیم باز نگشتند. به ناچار قبل از روشن شدن هوا به مقر بر گشتیم. محمد حسین که مسوول اطلاعات لشکر ثارالله بود، موضوع را با برادر حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر در میان گذاشت.

حاج قاسم گفت: باید به قرارگاه خبر بدهم. اگر اسیر شده باشند، حتماً دشمن از عملیات ما با خبر می شود. اما حسین گفت: تا فردا صبر کنید. من امشب تکلیف این دو نفر را مشخص می کنم.

صبح روز بعد حسین را دیدم. خوشحال بود. گفتم: چه شد؟ به قرارگاه خبر دادید؟

گفت: نه. پرسیدم: چرا؟

مکشی کرد و گفت: دیشب هر دوی آنها را دیدم. هم اکبر موسایی پور هم حسین صادقی را.

با خوش حالی گفتم: الان کجا هستند؟

گفت: در خواب آنها را دیدم. اکبر جلو بود و حسین پشت سرش. چهره اکبر نور بود! خیلی نورانی بود. می دانی چرا؟ اکبر اگر درون آب هم بود، نماز شبش ترک نمی شد. در ثانی اکبر نامزد داشت. او تکلیفش را که نصف دینش بود انجام داده بود، اما صادقی مجرد بود.

«اکبر در خواب گفت که ناراحت نباشید؛ عراقی ها ما را نگرفته اند، ما بر می گردیم

!پرسیدم: چه طور؟

گفت: شهید شده اند. جنازه های شان را امشب آب می آورد لب ساحل

من به حرف حسین مطمئن بودم. شب نزدیک ساحل ماندم. آخر شب نگهبان ساحل از کمی جلوتر تماس گرفت و گفت: یک چیزی روی آب پیدااست

!وقتی رفتم، دیدم پیکر شهید صادقی به کنار ساحل آمده! بعد هم پیکر اکبر پیدا شد

خبر داشتن از وقایع قبل از رخ دادن

زمستان ۶۴ بود. با بچه های واحد اطلاعات در سنگر بودیم. حسین وارد شد و بعد از کلی خنده و شوخی گفت: در این عملیات یک راکت شیمیایی به سنگر شما اصابت می کند

بعد با دست اشاره کرد و گفت: شما چند نفر شهید می شوید. من هم شیمیایی می شوم

!حسین به همه اشاره کرد به جز من

!چند روز بعد تمام شهوذهای حسین، در عملیات والفجر ۸ محقق شد

حاج_قاسم_سلیمانی به آیت الله بهاء الدینی چه جمله ای گفت که ایشان ده دقیقه # گریستند؟

سردار سلیمانی می گوید #شهید_حسین_عالی یک جوان زابلی بود که در شبهای  عملیات وقتی سیم خاردار آخری را باز می کرد روی سیم خاردار می خوابید و با گریه

التماس فرماندهان و بچه‌ها می‌کرد از رویش رد بشوند. این را برای آیت‌الله بهاء‌الدینی تعریف کردم بیش از ده دقیقه گریست

📖 كتاب ذوالفقار، ص ٧٣

☐ 😊! طنز جبهه

خواهرای غواص

➡ "گردان حضرت زینب(س)

وقتی شهید ملکی که یک روحانی بود   خود را برای اعزام به جبهه‌های حق  علیه باطل معرفی کرد، به او گفتند باید به  گردان حضرت زینب (س) بروی.  شهید ملکی با این تصور که گردان حضرت زینب (س) متعلق به خواهران است  به شدت با این امر مخالفت کرد  و خواستار اعزام به گردان دیگری شد  اما با اصرار فرمانده ناچار به پذیرش دستور و رفتن به گردان حضرت زینب شد...  هنگامی که می‌خواست به سمت گردان حضرت زینب (س) حرکت کند، فرمانده به او گفت این گردان غواص در حوالی رودخانه دز در دزفول مستقر است. شهید ملکی بعد از شنیدن اسم “غواص” به فرمانده التماس کرد

که به خاطر خدا مرا از اعزام به این محل عفو کنید 😊، من را به گردان علی اصغر (ع) علی اکبر (ع) گردان امام حسین (ع) بفرستید، این همه گردان، چرا من باید برم گردان حضرت زینب؟ 😊 اما دستور فرمانده لازم الاجرا بود. شهید ملکی در طول راه به این می اندیشید که "خدایا من چه چیزی را باید به این خواهران ❤️ بگویم؟ اصلاً این ها چرا غواص شده اند؟ یا ابوالفضل (ع) خودت کمکم کن." 😊 هوا تاریک بود که به محل استقرار گردان حضرت زینب رسید، شهید ملکی از ماشین پیاده شد چند قدم بیشتر جلو نرفته بود که یکدفعه چشمانش را بست 🙄 و شروع به استغفار کرد. 🕌 راننده که از پشت سر شهید ملکی می آمد، با تعجب گفت:

حاج آقا چرا چشمتونو بستین؟ ❤️ شهید ملکی با صدایی لرزان گفت: "والله چی بگم، 🙄 استغفرالله از دست این "خواهرای ❤️ غواص" ... 😊 😊 راننده با تعجب زد زیر خنده و گفت: کدوم خواهر حاج آقا؟ □ اینا برادرای غواصن که تازه از آب بیرون آمدند 🙄 و دارند لباساشونو عوض می کنند. 😊 اینجا بود که شهید ملکی تازه متوجه قضیه شده و فهمید 🙄!! ماجرای گردان حضرت زینب چیه

«راوی : سردار علی فضلی ▶»

شهیدی که شاگرد اول دانشگاه تورنتو بود

از تحصیل در تورنتو کانادا تا مهندسی پل خیبر

قابل توجه سمپادی ها ✓

□ قابل توجه تازه به دوران رسیده ها ✕

□ قابل توجه افراد و مسئولین تنبل ، راحت طلب ، کم کار و از خود متشکر ✕✕

نابغه جوان ، مهندس شهیدی که از دنیای پرزرق و برق دست کشید و با تمام وجود به آن
پشت پا زد! و با بی اعتنایی ، دنیای فریبنده را به سخره گرفت

شهیدی که با وجود امکانات و موقعیتهایی که در خارج از کشور برایش فراهم بود اما
برای دفاع از خاک کشورش و ارزشهای دینش از همه آنها دست کشید و به کشور
بازگشت و عازم جبهه شد و ۶ سال در عملیاتهای متعددی حضور داشت و اقدامات
موثری را در جنگ تحمیلی انجام داد

شهید حسن آقاسی زاده؛ فروردین ۱۳۳۸ در مشهد به دنیا آمد. در سال ۴۴ در دبستانی واقع در کوچه خواجه ربیع مشهد ادامه تحصیل داد. دوران دبستان را با معدل ۲۰ به اتمام رساند. در سال ۵۰ وارد دبیرستان فردوسی شد و در رشته ریاضی ثبت نام کرد.

دانشجوی عالی دانشگاه تورنتو

در کنار تحصیل، فعالیت های انقلابی اش را پیگیر بود به طوری که حتی گاهی اعلامیه پخش می کرد و نسبت به فرایض دینی اش بسیار حساس بود. به اصرار پدر و مادر سال ۵۶ عازم کانادا شد و در رشته راه و ساختمان مشغول تحصیل شد اما آنجا نیز دست از فعالیت بر نداشت و شروع به جذب دانشجویان پیروی خط امام در تورنتو کرد و به عنوان سرپرست دانشجویان پیروی خط امام انتخاب شد.

سال ۶۰ با وجود اینکه دانشجوی عالی دانشگاه تورنتو با مدرک کارشناسی ارشد رشته راه و ... ساختمان بود به کشور برگشت

باید به ایران برگردم

کارشناسی خود را در رشته مهندسی سازه‌ها و سپس کارشناسی ارشد را در رشته پل سازی در دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی گذراند و رتبه اول دانشگاه را کسب کرد. وقتی روزنامه گاردین از کسب رتبه اول دانشگاه تورنتوی کانادا با معدل بالایی، از سوی یک ایرانی با خبر می شود از او درخواست مصاحبه می کند. می خواستند او را همان جا نگه دارند.

وقتی با پیشنهاد حقوق بالا از حسن آقا تقاضای اقامت در کانادا می شود، می گوید:

«باید به ایران برگردم و به ملت خدمت کنم، مدیون آن‌ها هستم»

مشروح مصاحبه با عکسش را در روزنامه گاردین چاپ کردند

و وارد جهاد سازندگی و سپس به خدمت سپاه خاتم‌الانبیاء درآمد و سال ۶۱ عازم جبهه شد و در عملیات‌های رمضان، محرم، خیبر، بدر، والفجر ۱۹، کربلا ۱۱۰، نصر ۱_۱۱ حضور فعالی داشت

پل فاو زده شد

در کتاب «شهاب» از برادر ایشان نقل شده است

بارها می خواستند پل فاو را بسازند ولی به مشکل برخورد کرده بودند. ساخت پل فاو کار «
سختی بود

بزرگی آن به اندازه عرض رودخانه بهمن شیر بود. به دلیل سرعتی که آب رودخانه اروند
داشت، شهید آقاسی زاده تحقیق انجام داد و با افراد مختلف صحبت کرد

حتی با یکی از نظامیان بازنشسته‌ای که در تهران بود و تخصص او در آب‌های
رودخانه‌های خوزستان و آب‌های دریا بود مشورت کرد

آن قدر به تهران و استان‌ها رفت و آمد کرد تا سرانجام فهمید در چه روزی و در چه ساعتی
آب رودخانه بهمن شیر متوقف می شود و هیچ حرکتی ندارد و در آن لحظه می توان
عملیات ساخت پل را شروع کرد

آقاسی زاده از قبل، حدود ۴۰۰ کمپرسی شن و خاک آماده کرد و لوله‌های بزرگ با تریلی
حمل شد و به سرعت لوله‌ها را در داخل آب انداختند و مشغول خاک ریزی شدند

در همان مدت کوتاهی که برنامه ریزی کرده بود، پل فاو زده شد و رفت و آمد رزمندگان
«و خودروها و توپ و تانک و امکانات از همین پل انجام شد

گفتنی است، شهید آقاسی زاده از ابتدای ورود به جبهه تا هنگام شهادت در ۲۴۰۰ پروژه
کوچک و بزرگ از خط مقدم تا عقبه شهرها شرکت داشت

حساب کنید میانگین در سال، در ماه، روزانه چند پروژه، تعجب میکنید! سخت کوشی /)
(روحیه و مدیریت جهادی

بیش از ۲۴۰۰ پروژه مهندسی جنگ از جمله خاکریز، پل، جاده، سکوی پرتاب موشک با
!مدیریت او در جنگ تحمیلی انجام شد

قابل توجه مسئولین تنبل، راحت طلب، خودشیفته، مغرور و بعضاً به درد نخوری که XX
!دائماً دم از نمی توانیم و نمیشود میزنند کارنمیکنند و حقوق نجومی میگیرند

وی سرانجام در ۲۸ مهرماه ۱۳۶۶ در سن ۲۸ سالگی در عملیات کربلای ۱۰، در منطقه
«ماووت» عراق به شهادت رسید

پیکر وی پس از تشییع در سه شهر ارومیه، تهران و همزمان با شهادت امام رضا(علیه
السلام) در مشهد، در حرم مطهر امام رضا (علیه السلام) آرام می گیرد

!شبیه شهدا شویم #

معمار میلیاردری که شهید مدافع حرم شد

شهید #حبیب بدوی □ ←

حاج حبیب بدوی جزو کسانی بود که دنیا به صورت تمام عیار به او رو کرد و همه چیز ▲
داشت ولی او خیلی به دنیا میدان نداد.

غائله سوریه و جسارت به حرم حضرت زینب سلام الله علیها که راه افتاد کار و ▲
زندگی اش را رها کرد و چسبید به جنگ و جبهه؛ درآمد قابل توجه و کسب و کار پر رونقی
هم داشت، اما شهید حبیب بدوی خیلی ساده از همه دلخوشی های دنیا دل کند و رفت تا به
آرزویش یعنی شهادت برسد و در نهایت ۲۰ آبان ۱۳۹۶ در البوکمال سوریه به یاران
شهیدش پیوست.

مردان خدا پرده ُ پندار دریدند 🌿

یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند 🌿

روح ایثار



آخرین مسئولیت شهید پلارک، فرمانده دسته بود. در والفجر 8 از ناحیه دست و شکم

♥ مجروح شد، اما کمتر کسی می دانست که او مجروح شده است

اگر کسی درباره حضورش در جبهه از او سوال می کرد، طفره می رفت و چیزی نمی

گفت. 🍃

یک دفعه در جبهه خواستیم از یک رودخانه رد شویم. زمستان بود و هوا به شدت سرد

بود. شهید پلارک رو به بقیه کرد و گفت: اگر یکنفر مریض بشه، بهتر از اینه که همه

☹️. مریض بشن

یکی یکی بچه ها را به دوش کشی و به طرف دیگر رودخانه برد. آخر کار متوجه شلوار او

شدیم که یخ زده بود و پاهایش خونی شده بود

خاطره ای از زندگ ے #شهیدسیداحمد_پلارک

✿ منبع: کتاب پلارک ✿

'در لشگر 27 محمد رسول الله' ص

! برادری بود که عادت داشت پیشانی شهدا را ببوسد

وقتی خودش شهید شد بچه ها تصمیم گرفتند به تلافی

. آن همه محبت ، پیشانی او را غرق بوسه کنند

پارچه را که کنار زدند ، جنازه ی بی سر او دل همه شان

. را آتش زد

"شهید حاج محمد ابراهیم همت"

باشهداگمنمیشویم#

نقل می کنند که در یکی از روستاهای فیروز کوه جلسه ی بزرگداشت شهدا بر پا بود و شهید صیاد شیرازی به عنوان سخنران دعوت بود جلسه را یک مقدار طول دادند وقتی که نوبت سخنرانی رسید ایشان پشت تریبون قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر گفتند که روزی جلسه ی مهمی در مورد جنگ خدمت امام بودیم وقت نماز شد و امام وضو گرفتند و به نماز ایستادند ما هم فهمیدیم از این حرکت امام که نماز بر همه چیز ترجیح دارد و الان هم که من دارم برای شما صحبت می کنم وقت نماز است برویم نماز بخوانیم بعد از نماز اگر دوست داشتید برایتان سخنرانی می کنم و صحبتشان را تمام کردند و صفهای نماز تشکیل شد و همانجا نماز اول وقت به جماعت بر پا شد

شهید حمیدرضا استاد آقانظری» خطاب به امام عصر علیه السلام چنین نوشته است: «آقا جان دوست دارم گوشه ای بنشینم، شما هم مقابل من بنشینید، متوجه تان شوم (گاهی آدم به جایی نگاه می کند ولی متوجه جلوی خود نیست شاید به همین دلیل شهید گفته متوجه تان می شدم) آنقدر نگاهتان می کردم و آنقدر گریه می کردم تا از هوش بروم؛ وقتی به «.هوش آمدم، بینم سرم روی دامن شماست

شهید علی شریفی می گوید: «خوشا به حال شهیدی که بدنش تکه تکه شود و امام زمان « تکه های بدنش را جمع آوری کرده و بر آن نماز بخواند.» و دقیقاً همین اتفاق برای علی افتاد؛ در شلمچه بدنش تکه تکه شد

بچه هایی که حدس می زدیم در عملیات به شهادت می رسند، معمولاً یک گوشه دنجی پیدا و خلوت می کردند. بعدها معلوم می شد که همان چاله کوچک، همان مثلاً قبر کوچکی که با دست درست کرده بودند، یا یک گوشه خاص در یک شیار باریک، عبادتگاه بچه ها بوده است. یا وقتی رزمنده ای دوستش به شهادت می رسید، می رفت یک جای خاص می نشست و گریه می کرد؛ وقتی بچه ها دلیل این کار را می پرسیدند، می گفت: فلانی همین جا با امام زمان(عج) عهد بست و امضای شهادتش را گرفت و رفت. این ارتباط ها معمولاً به شکل سرّ و مکتوم باقی می ماند و جایی درز نمی کرد. شاید گاهی بعد از شهادت بچه ها عنوان می شد

پیشگویی عجیب شهید سلیمانی از شروع جنگ سنگین #سفیانی بعد از جنگ با داعش

یکی از مدافعان حرم می گوید: در پایان جنگ با داعش حاج قاسم سلیمانی به  یکی از مدافعان حرم می گوید: در پایان جنگ با داعش حاج قاسم سلیمانی به  قرارگاه آمد.

آمده بود به بچه ها خدا قوت بگوئید، نشستم کنارش گفتم: حاجی جنگ دیگه تموم شد؛ با
اجازتون من برگردم سر درس و زندگیم، بغضم را فرو بردم و گفتم سفره جنگ را جمع
کردند ما جا مونديم از قافله‌ی شهدا، برای ما دعا کنید

حاجی دستم را گرفت توی دستش و فشار داد و گفت: فلانی، خیلی عجله نکن، به زودی
یک جنگ سنگینی خواهیم داشت که همه شهدای دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم آرزو
می‌کنند کاش بودند و در این جنگ کنار شما می‌جنگیدند

(کتاب سلیمانی عزیز، ص ۱۹۴) ﷻ

۱۰۰ ساعت بیداری شهید احمد کاظمی در بمدوران بعد از دفاع مقدس

زلزله بم اما جدا از همه جنبه‌های فنی و ناظر بر ساختمان سازی، فرصتی بود برای
انسان‌سازی و چه خوب، کسی که در بم نگاه داشتن آتش شوق سال‌های خون و شهادت را
در سینه خود به ظهور رساند، چند سالی بعد، پاداش حقیقی خود را دریافت کرد

حاج احمد، تنها مرد سال‌های مقاومت و جهاد علیه دشمن بعثی نبود، بلکه هر جا ندای
مظلومی شنیده می‌شد، باید زودتر از همه به دفاع برمی‌خاست

خبر حادثه دلخراش زلزله بم را که شنید، اندوه همه وجودش را فرا گرفت؛ آن قدر که پیش از همه به نجات زلزله زده‌ها شتافت؛ «نخستین ناجی زلزله‌زدگان بم»، کسی نبود جز یادگار سال‌های دفاع مقدس، حاج احمد کاظمی؛ همان گونه به سان سال‌های جانبازی در جبهه‌ها گمنام و ناشناس، پیش از همه خود را به بم رسانده و مشغول کمک‌رسانی بود.

اگر او را میان آواره‌ها و جنازه‌ها، موقع انتقال مجروحان و خارج کردنشان از زیر آوار و با آن چشم‌های خسته و نیمه باز، می‌دید، هرگز باور نمی‌کردی که «فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران» باشد. صد ساعت تمام، چشم‌هایش با خواب بیگانه بودند و او بیدارتر از همیشه، در پی «خدمت» بود.

باند فرودگاه را در اختیار خودش گرفته بود و کنترل و هدایت هواپیماها و بالگردهای حامل مجروحین را بر عهده داشت. با تدبیر او، هر دوازده دقیقه، یک فروند هواپیما یا بالگرد دو ملخه حامل آسیب دیدگان، از فرودگاه پرواز می‌کرد و به سرعت، سی هزار مجروح از بم انتقال داده شد؛ این تنها با درایت و دلسوزی حاج احمد کاظمی ممکن بود و بس.

شاید کسی باور نمی‌کرد، خواب در برابر دیدگان احمد کاظمی چنان سر تسلیم فرود آورد که پس از صد ساعت بیداری او به خواب نرفته، بلکه بیهوش شود و به همه ما فرورفتگان

در روزمرگی‌های خود، نشان دهد که در روزگار صلح نیز مردانی هستند که بر خلاف ظاهر آرام خویش، هنوز هم مرد جنگند.

پایان دلنشین یک مرد بی‌پایان

وی پس از پنج سال خدمات ارزنده در نیروی هوایی سپاه، در سال ۱۳۸۴ حکم فرماندهی نیروی زمینی سپاه را از فرمانده معظم کل قوا دریافت کرد و تنها در سه ماه فعالیت شبانه‌روزی، بیش از یکصد سفر به همه یگان‌های نیروی زمینی داشت و وضعیت یگان‌های نیروی زمینی را از نزدیک بررسی کرد. سردار شهید احمد کاظمی، محور عمده فعالیت‌های نیروی زمینی را تقویت و ارتقای یگان‌های صفی نیروی زمینی سپاه اعلام کرد و در این زمینه، خدمات ارزنده‌ای را ارائه نمود.

شهید کاظمی در شب شهادت، طی نشست، ضمن آن که که حسرت می‌خورد که چرا شهید نشده و یاران او رفته‌اند، سفارش کرد: «شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی کنیم. باید در اردوهای راهیان نور از همه شهدا (ارتش، سپاه و بسیج) بگویید، از خودتان نگوئید از دیگران بگوئید. از نیروی هوایی ارتش، از هوانیروز ارتش، از شهدای «ارتش و جهاد بگوئید».

...وی صبح روز شهادت، رهسپار منطقه شمال غرب شد

دیدگاه /توسط کمیلبرچسب ها: بم، زلزله، زلزله بم، شهدای ۱۳۹۷-۱۰-۰۶/۳
ارتش، شهید کاظمی، صد ساعت بیداری شهید احمد کاظمی در بم، نیروی هوایی
ارتش، نیروی هوایی سپاه، هوانیروز ارتش

پاسدار شهید علی اکبر صادقی سال 41 در سیرجان چشم به جهان گشود و سال 63 در
منطقه مریوان در عملیات والفجر 4 به مقام شهادت نائل آمد
علی اکبر فردی با تقوی و خوش اخلاق بود، روحیه شهادت طلبی و ایثار گری قوی داشت.
وی در سال های جنگ، پیک لشکر 27 محمد رسول الله (ص) بود و فرمانده حوزه 251
منطقه 17 بود و به مبارزه علیه باطل شتافت
با مادر و برادر شهید علی اکبر صادقی به گفت و گو نشستیم و آنها از معجزه شهیدشان را
روایت کردند

پیکر مطهر این شهید در قطعه ۲۹، ردیف دوم مدفون است
مادر شهید علی اکبر می گوید: لحظات آخری که می خواستند فرزندم را دفن کنند خیلی
دلم شکست، از خداوند خواستم تا یک بار دیگر عنایتی کند تا فرزندم را با چشمان باز
بینم؛ در همان لحظه چشمان فرزندم به مدت چند ثانیه باز شد به من نگاه کرد و بعد
چشمان خود را بست. این معجزه را همه حضار دیدند

هم فرزندم که داخل قبر بود و هم کسانی که در اطراف من در بالای قبر بودند این معجزه خداوند و عنایت امام حسین(ع) را به چشم خودشان دیدند و خوشبختانه عکاسی که در آنجا بود از این حادثه باورنکردنی چند عکس پشت سر هم گرفت

گفتم خدایا از تو می خواهم عنایتی کنی تا فرزندم چشمانش را باز کند تا من مانند دوران حیاتش یک بار دیگر برای آخرین بار به چشمانش نگاه کنم

مادر این شهید می گوید: زمانی که علی اکبر در بیمارستان بقیه الله تهران بستری بود، چون تعداد عیادت کنندگان او زیاد بود برای رعایت حال دوستان و علاقه مندان او سعی می کردم اکثرا از پشت شیشه اتاق، فرزندم را ببینم، گاهی هم دو سه دقیقه مختصر کنار او می ایستادم و بر می گشتم

پس از آنکه علی اکبر در بیمارستان به شهادت رسید و بالای سرش بودم دیدم یکبار چشمانش را باز کرد و بست

شهید محمد رضا حقیقی ، جمعی لشکر 7 ولی عصر(عج) در هنگام به خاک سپاری - بهمن

1364

او که خم شده بود تا برای آخرین بار چهره ی پاک ، آرام ونورانی محمد رضا را ببیند، متوجه شده بود که لب های محمد رضا در حال تکان خوردن است و دو لب او که به هم

قفل و کاملاً بسته شده بود ، در حال باز شدن و جدا شدن است و دندان های محمدرضا یکی پس از دیگری در حال نمایان و ظاهر شدن است.وقتی صلوات مردمی که برای تشییع پیکر محمد رضا دیرینه ی حقیقی آمده بودند تمام شد ، پیکر شهید به آرامی از داخل تابوت درون قبر قرار داده شد. لحظاتی بعد محمد رضا آرام تر از همیشه درون قبر خوابیده بود. تا این لحظه همه چیز روال عادی خود را طی می کرد. اما هنوز فرازهای اول تلقین تمام نشده بود که عموی شهید فریاد زد: «الله اکبر! شهید می خندد.عموی او می گفت: ابتدا خیال کردم لغزش حلقه های اشک در چشمان من است که باعث می شود لب های شهید را در حال حرکت ببینم، با آستین، اشک هایم را پاک کردم و متوجه شدم که اشتباه نکردم.

لب های او در حال باز شدن بود و گونه های او گل می انداخت پدرومادر شهید را خبر کردند.آن ها هم آمدند و به چهره ی پاک فرزند دلبندهشان نگریستند. اشک شوق از دیدن چنین منظره ای به یک باره بار غم و رنج فراق محمدرضا را از دل آن ها بیرون آورد.

«مادرش فریاد زد: «بگذارید همه بیایند و این کرامت الهی را ببینند

تمام کسانی که برای تشییع پیکر شهید به بهشت آباد اهواز آمده بودند، یکی پس از دیگری بالای قبر محمدرضا آمده و لبخند زیبای او را به چشم دیدندروی قبر را پوشاندند

روایتی از شهید مدافع حرم

آیت الله بهجت دست روی زانوی او گذاشت و پرسید جوان شغل شما چیست

:گفت

طلبه هستم. آیت الله بهجت فرمود: باید به سپاه ملحق بشوی و لباس سبز مقدس سپاه را

□. بپوشی

آیت الله بهجت پرسید اسم شما چیست

:گفت

فرهاد

:آیت الله بهجت فرمود

حتماً اسمت را عوض کن. اسمتان را یا عبدالصالح یا عبدالمهدی بگذارید. شما در شب

امامت امام زمان (عج) به شهادت خواهید رسید

شما یکی از سربازان امام زمان (عج) هستید و هنگام ظهور امام زمان (عج) با ایشان رجوع

می کنید

شهید عبدالمهدی کاظمی؛ شهیدی که طبق تعبیر آیت الله بهجت برای خوابی که دیده بود، در شب امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در 29 آذر ماه 1394 در سوریه به شهادت ۞ رسید

وصایای_مهدوی

پدر و مادر عزیزم! ما هر لحظه ای امام زمان (عج) را می بینیم و هر قدمی که بر می داریم، با یاری امام زمان (عج) بر می داریم. اگر بیایی و ببینی که چطور فرزندان امام زمان (عج) با یزیدان، مبارزه می کنند و سربازانی همچون حبیب بن مظاهر و همچون علی اکبر و علی اصغر در سنگرها جان می دهند و با هر قطره ای از خونشان، می گویند: لبیک یا خمینی... پدر جان! ما در هر حمله ای که شرکت می کنیم، دست خدا و امام زمان (عج) با ماست و کسی که دست خدا با او باشد، پیروز است

شهید حسن چمن آراء

اگر می گفت بمیر، می مردم

رزمنده ای تعریف می کرد که یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر شهید کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون

خودم را بی تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از جیبش در آورد، گذاشت روی زخم سرش و بعد از سالن بیرون رفت. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی ببینی کار کی بوده. همان طور که خون ها را پاک می کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست. چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می گفت بمیر، می مردم.^{۸۸}

شهید مهدی باکری

وقتی مرد^۷ها وارد خانه می شوند همسر و فرزندان باید از وجود او لذت ببرند و خوشحال بشوند. خانم همسایه شهید باکری به همسر این شهید بزرگوار می^۸گوید: "من دوست دارم یکبار که حاج مهدی آقا به خانه می^۹آید، در خانه شما باز باشد تا ببینم به شما چه می^{۱۰}گوید که تا نیم ساعت بعد در حال خندیدن هستید". مرد باید در خانه اینگونه رفتار کند تا همه از وجود او خوشحال باشند.

شهیدی که یک تنه جلوی ۴۰ داعشی ایستاد

اگر شهید عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده بوکمال به دست داعش می افتاد و به دنبال ❀
آن شهر بوکمال نیز سقوط می کرد.

او به تنهایی با ۴۰ تن روبه رو می شود و پس از به هلاکت رساندن ۳۷ نفر از آنها، ❀
فشنگ هایش تمام می شود. به سوی او حمله می کنند تا اسیرش کنند، اما این بار با سرنیزه
دفاع و دو نفر دیگر را مجروح می کند و در نهایت به شهادت می رسد.

شهید پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین شهید مدافع حرم شهرستان خفر در استان فارس
است. او ۲۰ آذر ۹۶ در سوریه به شهادت رسید و هیچ گاه دومین پسرش را ندید.

شهیدی که زمان شهادت و پیدا شدن جنازه اش را در وصیت نامه خود قید کرده بود !!!!!؟

پس از پایان جنگ ما در مسیری که می رفتیم (آن مسیر در کردستان عراق بود) یک
پیرمرد کرد عراقی به من گفت: « شما دنبال شهید می گردید؟ » گفتم: « بله » گفت: « بالای
این تپه ، جنگی بین ایران و عراق بوده است، بالا بروید و بگردید، این جا شهید دارید
وقتی ما نقشه را نگاه کردیم ، دیدیم که طبق آن نقشه ی جنگی که در آن زمان داشتیم ،
این جا جنگی نشده ، ولی کرد عراقی گفت : چرا ! شما این جا شهید دارید. گفتم: شما چه

اصراری دارید که این حرف را می زنید؟ گفت: «من در شب های جمعه ، نور سبزی را از
«اینجا می بینم، این جا احتمالاً شهید هست

مارفتیم و گشتیم ، دیدیم از شهید خبری نیست. از صبح تا غروب گشتیم، ولی هیچ
شهیدی نبود. نزدیکی های غروب همین طور که مشغول بودیم و دیگر نا امید شده بودیم ،
آبی خوردیم و گفتیم: «خدایا! چه حکمتی است؟ این پیرمرد نور سبز می بیند، ولی ما
». چیزی پیدا نمی کنیم

وقتی فکر می کردم، با نوک سر نیزه هم زمین را خط می کشیدم که یک دفعه دیدم نوک
یک پوتین پیداست و در همان حال یکی از بچه ها آنطرفتر بلند شد و فریاد زد که: «این جا
من یک شهید پیدا کردم» به هر حال به خودمان آمدم دیدیم آن روز خدا را شکر حدود
.چهل شهید پیدا کردیم

گفتیم این نور سبزی که بود، حتما برای همین شهدا است. یکی دو هفته گذشت و خواستم
از منطقه رد شوم که دوباره آن پیرمرد را دیدم و از ایشان تشکر کردم و گفتم: خیلی از
شما متشکرم ، آدرسی که شما به من دادید، ما رفتیم و آن جا شهدایمان را پیدا کردم

گفت: نه ، هنوز در آن جا شهید هست و من دوباره شب جمعه آن جا نور سبز دیدم. خیلی
تعجب کردم. با خودم گفتم: دفعه ی قبل پیرمرد دروغ نگفت، ما رفتیم و پیدا کردیم. این
بار هم حتما واقعیت دارد

خلاصه از صبح بچه ها را بسیج کردیم و به آن جا رفتیم و گفتیم: حتما اسراری در این تپه
هست. هر طوری که شده، باید وجب به وجب این جا را بگردیم و شهید پیدا کنیم. اما

هرچه گشتیم شهید پیدا نشد، ظهر شد شهید پیدا نشد، عصر شد، شهیدی پیدا نشد و ما باید ساعت پنج بعد از ظهر از منطقه برمی گشتیم

ساعت چهار خیلی خسته شدیم و گفتیم: شهدا ما خسته شدیم، شما خودتان به ما کمک کنید تا شما را پیدا کنیم همین که نشستیم تا رفع خستگی کنیم، یک لحظه یکی از بچه ها با سر نیزه روی زمین را کوبید، دید نوک یک پوتین پیدا شد و سریع خاک ها را به اطراف ریختیم، دیدیم لباسش لباس ایرانی است و کاملاً خاک اطراف جنازه را خالی کردیم. دستم را توی جیب این شهید فرو بردم واز جیبش یک کیف پلاستیکی در آوردم. در داخل آن یک وصیت نامه بود که همه ی آن سالم بود و اصلاً نپوسیده بود

دفعات قبل که می رفتیم، کارت شهید پیدا می شد و این کارت بعد از چند لحظه که از خاک بیرون می آمد و هوا می خورد، آثار نوشتنی اش پاک می شد ولی این کیف از حکمت خدا اصلاً نپوسیده بود. وقتی کیف را باز کردم، دیدم این شهید وصیت نامه ای نوشته است. باز کردم و یک نوشته ی طولانی را که هیچ آثار پوسیدگی در آن نبود، بیرون آوردم و شروع به خواندن آن کردم. داخل آن نوشته بود: من سید حسن، بچه ی تهران و از لشکر: حضرت رسول (ص) هستم و..... به اصل نامه اش که رسیدم، نوشته بود

پدر و مادر عزیزم شهدا با اهل بیت ارتباط دارند. اهل بیت شهدا را دعوت می کنند. فردا شب، شب حمله است. بدانید که شهدا برحق اند. پشتوانه ی این مملکت، امام زمان (عج) است. اگر این اتفاق نیفتاد، هر فکری که شما می کنید، بکنید

پدر و مادر عزیزم من در شب حمله، یعنی فردا شب به شهادت می رسم. جنازه ی من، هشتسال و پنج ماه و بیست و پنج روز در منطقه می ماند. بعد از این مدت، جنازه ی من

پیدا می شود و زمانی که جنازه ی من پیدا شود، امام(ره) در بین شما نیست. این اسراری است که ائمه(ع) به من گفتند و مرا به شهادت دعوت کردند و من به شما می گویم: به مردم دلداری بدهید، به آنها روحیه بدهید و به آنها بگویید که امام زمان(عج) پشتوانه ی این انقلاب است، بگویید که ما فردا شما را شفاعت می کنیم و بگویید ما را فراموش نکنند همانطور که نشسته بودیم، دفتر و مدارک دنبالمان بود، سریع مراجعه کردیم و عملیاتی را که لشکر حضرت رسول (ص) در آن شب انجام داده بود، پیدا کردیم، دیدیم درست همان تاریخ بوده که هشت سال و پنج ماه و بیست و پنج روز از آن گذشته است

راوی: سرهنگ حسین کاجی – "کتاب خاطرات ماندگار" (خاطرات پخش شده دفاع مقدس از رادیو معارف) صفحه: 194-192

🖋 خوابی که مادر بزرگ شهید مغنیه پس از شهادتش دید

اهمیت نماز در قیامت

مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه چند روز پس از شهادت جهاد خوابی می بیند که جهاد او را را به نماز و به ویژه نماز صبح وصیت می کند

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و ۷
به من سر میزد و می آمد پیشم

گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی ها
طول کشید، برای همین دیر آمدم

در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی های سوریه را میگوید. گفتم: مگر
تو از بازرسی رد میشوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم

با تعجب:: گفتم بازرسی چی؟

گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از نماز صبح سؤال میشود. نماز صبح

تازه یادم آمد جهادم شهید شده. پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند.
...حسابی در کار نیست. ما هم الان کارمان تمام شد و راه افتادیم

راوی: مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه

خانم یکی از پاکبانان محله مریض شده بود، بهش مرخصی نمی دادند و می گفتند: نفر
جایگزین نداریم

...رفته بود پیش شهردار، آقای شهردار بهش مرخصی داده بود و خودش رفته بود جاش

شهید مهدی باکری #

پی نوشت افتوسوار 

. کارهای این شهید را که مرور میکنم عینا به یاد کارهای شهردار شهر خودمان می افتم

با این تفاوت که در دو مسیر کاملا مخالف هم هستند

شهرداری که تمام توانش را خالصانه برای اسایش مردم و نیروهایش صرف کرد و خود را

... خادم مردم دانست

و شهرداری که نه کار میکند و نه پاسخی می دهد و گویا (همه) را خادم خود می داند

یا ؛

! خادم خود کرده است

البته با هزینه ی شهرداری ، هر طور که نیاز بود و هر طور که پیش رفت

شیر صحرا " لقب که بود؟

!فرمانده ای که صدام شخصا برای سرش جایزه تعیین کرد ❖

وی با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای ❖
عراقی آورد که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس
!مستقر شده است

❖ در سال 1335 وارد ارتش شد سریرا به نیروهای ویژه پیوست

❖ فارغ التحصیل اولین دوره رنجری در ایران بود

❖ دوره سخت چتربازی و تکاوری را در کشور اسکاثلند گذراند

❖ در اسکاثلند در مسابقه نظامی بین تکاوران ارتشهای جهان ، اول شد و قدرت خود و
ایران را به رخ کشورهای صاحب نام کشاند

❖ وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت
بگیرد ، او طی نامه ای به صدام حسین وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند ، صدام یک
لشکر به فرماندهی ژنرال "عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد ، "عبدالحمید" کسی
بود که در اسکاثلند از این ایرانی شکست خورده بود و هفتم شده بود. پس از نبردی
نابرابر و طولانی عراقیها شکست خوردند و او شخصا ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت

❖ در سال 1362 به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر 23 نیروهای ویژه
منصوب شد. بخاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیر صحرا" دادند

دهان فرماندهان از تعجب باز مانده بود. کارهای او با هیچ قاعده ای جور در نمی آمد و ❖
سرهنگ با طرح و فکر خودش آن را به انجام می رساند؛ بدون دادن حتی یک نفر تلفات.
یکی از افسران جلو آمد و با حالتی ناباورانه که عمق حیرت و بهت او را آشکار می کرد،
پرسید: «جناب سرهنگ، من اصلاً متوجه نمی شوم. آخر چگونه می شود که شما چهل
«کیلومتر وارد خاک دشمن بشوید، بکشید و بگیرید، بدون حتی یک کشته؟»

وی در عملیات "قادر" در منطقه "سرسول" بر اثر اصابت ترکش توپ به شهادت ۴ ❖
رسید. بعد از شهادت او رادیو عراق با شادی مارش پیروزی پخش کرد.

اینها گوشه ای از رشادت بزرگ مردی بود که اکثریت ایرانیان او را نمی شناسند ❖

او سرلشکر شهید "حسن آبشناسان" فرمانده شجاع نیروهای ویژه ارتش سرافراز ایران
بود.

در بهشت زهرای تهران قطعه ۵۰، شهیدی خوابیده است که قول داده برای زائرانش دعا
کند □ سنگ قبر ساده او حرفهای صمیمانه اش و قولی که به زائرانش می دهد دل آدم را
امیدوار میکند.

بخشی از وصیتنامه □

شما چهل روز دائم_الوضو باشید خواهید دید که درهای رحمت خداوند چگونه یک به یک در مقابل شما باز خواهد شد.

نمازهای واجب خود را دقیق و اول_وقت بخوانید، خواهید دید درهای اجابت به روی شما باز میشود

سوره واقعه را هر شب یک مرتبه بخوانید، خواهید دید که چگونه فقر از شما روی برمی گرداند. از شما بزرگواران خواهشی دارم، بعد از نمازهای یومیه #دعای_فرج فراموش نشود و تا قرائت نکردید از جای خود بلند نشوید (❌) زیرا امام منتظر دعای خیر شما است

اگر درد دل داشتید و یا خواستید مشورت بگیرید بیایید سر مزارم به لطف خداوند حاضر هستم. من منتظر همه شما هستم. دعا می کنم تا هرکسی لیاقت داشته باشد شهید شود. خداوند سریع الاجابه است پس اگر می خواهید این دعا را برای شما انجام دهم شما هم من را با خوشی یاد کنید

خواندن فاتحه و یاد شما بسیار موثر است برای من، پس فراموش نکنید

شهید سجاد زبرجدی

سیلی سرباز بصورت مسیح کردستان شهید محمد بروجردی

در دفتر فرماندهی سر و صدا به حدی رسید که فرمانده سپاه منطقه هفت از اتاقش ❖
بیرون آمد و جویای قضیه شد

سیلی سرباز بر صورت فرمانده

«مسئول دفتر گفت: «این سرباز تازه از مرخصی برگشته ولی دوباره تقاضای مرخصی داره

». فرمانده گفت: «خب! پسر جان تو تازه از مرخصی آمدی نمی‌شه دوباره بری ❖

یک دفعه سرباز جلو آمد و سیلی محکمی نثار شهید بروجردی کرد. در کمال تعجب ❖
دیدم شهید بروجردی خندید و آن طرف صورتش را برد جلو و گفت: «دست سنگینی
». داری پسر! یکی هم این طرف بزن تا میزان بشه

بعد هم او را برد داخل اتاق. صورتش را بوسید و گفت: «ببخشید، نمی‌دانستم این قدر ❖
». ضروری است. می‌گم سه روز برات مرخصی بنویسند

سرباز خشکش زده بود و وقتی مسئول دفتر خواست مرخصیش را با کارگزینی ❖
هماهنگ کند گوشی را از دستش گرفت و گفت: «برای کی می‌خوای مرخصی بنویسی؟
»برای من؟ نمی‌خواد. من لیاقتش را ندارم

❖ بعد هم با گریه بیرون رفت. بعدها شنیدم آن سرباز راننده و محافظ شهید بروجردی
شده؛ یازده ماه بعد هم به شهادت رسید. آخرش هم به مرخصی نرفت

به بهانه ی هفتم بهمن ماه

سالروز شهادت عمو مرتضی

شهادت عمو مرتضی

✍️ راوی: حاج حیدر یوسف پور

مرحله اول کربلای ۵ بود که رضا برگشت

عصا دستش بود. تیر توی زانویش بود. عمل نکرده آمده بود جبهه

چشمم که افتاد به رضا، به پایش اشاره کردم و

ـــ گفتم

ـــ چرا اومدی؟

فقط یک جمله گفت

...مرتضی تنها بود-

آقارضا جلوی تیوتا نشسته بود. بین دوتا تیوتا خمپاره ۱۲۰ ی زدند

ترکش خورد توی سر آقارضا

بلافاصله فرستادیمش عقب، طولی نکشید در حالی که سرش را پانسمان کرده بود

!برگشت. می خواستم بگویم اقلأ صبر می کردی

ولی خب جواب آقا رضا برایم مثل روز روشن بود

دو روز و دو شب درگیری شدیدی وجود داشت. ظرف ۴۸ ساعت، ۲۴ ماشین مهمات ما

تمام شد

دشت شلمچه در شرق بصره و غرب خرمشهر برای ارتش عراق اهمیت فوق العاده ای

داشت. آنها به کمک مستشاران نظامی خارجی، سد دفاعی مستحکمی در این منطقه ساخته

بودند. هلالی شکل^۱ها یا سنگرهای نونی شکل یکی از همین موانع بود. نیم دایره^۲ای به شعاع ۲۰۰ متر، ضخامت ۳ و ارتفاع ۵ الی ۶ متر

روی پد هلالی^۱ها، جاده ساخته بودند، جاده‌ای برای عبور تانک‌هایی که از آن بالا کاملاً بر منطقه مسلط می‌شدند. برای تردد امن و سهولت دسترسی نیروهایشان، دور تا دور هلالی شکل^۱ها را کانال زده بودند

. شاید سخت^۱ترین نقطه^۲ی درگیری‌های کربلای ۵ تصرف نونی^۱ها بود

. استحکامات نونی شکلی که انبوهی از نیروها را می^۱بلعید، یک قتله^۲گاه تمام عیار بود

. گردان، گردان نیرو وارد نونی^۱ها می^۱شد ولی نفر بیرون می^۱آمد

بوی باروت و سوختن گوشت و پوست و استخوان بچه^۱ها، همه^۲ی فضای نونی را پر کرده بود .

دستور آمده بود نونی چهارم باید حفظ شود. اگر نونی چهارم دست عراقی^۱ها می^۱افتاد . لشکر ثارالله دور می^۱خورد

. شهید) قاسم سلیمانی، فرمانده ی لشکر 41 ثارالله، در محاصره ی دشمن گیر کرده بود)

:حاج قاسم به قرارگاه بیسیم زد

...عراقی ها ما را محاصره کردن. بعیده کسی زنده بمونه... دیدار به قیامت-

:طولی نکشید سردار اسدی بیسیم زد

قاسم! قاسم! جعفر -

جعفر به گوشم -

ااشلو (مرتضی جاویدی) را برات می فرستم -

آقا مرتضی به همراه نیروهایش، خود را به پشت نهر جاسم در محدوده‌ی پنج ضلعی می‌رساند و با نیروهای عراقی درگیر می‌شود. محاصره‌ی آن‌ها را شکسته و دشمنان را به عقب می‌راند تا بچه‌های لشکر ثارالله به فرماندهی (شهید) حاج قاسم سلیمانی از محاصره دشمن بیرون بیایند.

روز هفتم ساعت 9:15 صبح، که عراق از گرفتن منطقه ناامید شده بود، من با دو تا دسته لب‌اروند صغیر بودم، آقا رضا (بدیهی) کمی عقب‌تر و آقا مرتضی هم با دو تا دسته، توی سنگر نونی بود.

. وقفه‌ای ایجاد شده بود

. سکوتی همه جا را فرا گرفته بود

. آقا مرتضی به بچه‌ها گفته بود توی این وقفه، صبحانه بخوریم

. مرتضی بود و شهید چگینی و بیسیم‌چی شان، انصاری بچه نورآباد

آقا مرتضی تکه نان خشکی برداشت، زد توی مربای کوچک، نزدیک دهانش که برد صدای صوتی بلند شد

. انصاری نشسته بود، سمت چپش مرتضی بود و سمت راست چگینی

. خمپاره خورد وسط سفره^۱ی کوچک آقا مرتضی، انصاری تکه تکه شده بود

مرتضی ترکشی ریز توی سینه^۲اش خورده بود و بدنش از سمت راست به پایین کاملاً...متلاشی شده بود

:آقای فریدبخت با من تماس گرفت

!!آقا مرتضی به حاج محمود دست داد-

ناباورانه پرسیدم:کجا ؟

.گفت:اصلاً نیست.مرتضی توی سنگر بود که خمپاره زدند ولی هر چه می^۳گردیم نیست

گفتم :مگرمی شود ؟ یعنی چه ؟

. بلافاصله با سردار اسدی تماس گرفتم

: جریان را که گفتم،انگار او هم نمی توانست باور کند گفت

.حتی اگر شده یک تکه از بدن مرتضی را پیدا کنید و برگردانید عقب -

: گفتم

!آخه میگن هیچ اثری از مرتضی نیست-

:گفت

.همین الان آب دستت هست بگذار و خودت برو-

. بیش از صد متر فاصله داشتم با سنگر نونی شکل

راه افتادم سمت سنگر، توی راه چشمم به آقا رضا افتاد، چیزی نگفتم

تمام سنگر را گشتم اثری از مرتضی نبود که نبود

هزار جور با خودم فکر کردم

دلم می‌خواست مرتضی از پشت سنگر می‌آمد و خودش را نشان می‌داد

:یهو محمدحسین شیعه داد زد

! - مدارک مرتضی

کارت مرتضی را توی یک پلاستیک پیدا کرده بود

دادم دست عباس حاج زمانی، گفتم ببرد عقب

. جای جای سنگر را گشتم. مرتضی نبود که نبود

. گفتم می‌گذاریم آتش سبک تر شود، پشت خاکریز را هم می‌گردیم

یک گوشه‌ای نشستیم، تمام غمهای دنیا روی سینه‌مان سنگینی می‌کرد. آتش که سبک

. شد. عباس حاج زمانی و محمدرضا شیعه غلت زدند و رفتند آن طرف دژ

.. حاجی! آقا مرتضی این طرف خاکریزه

موج انفجار مرتضی را پرت کرده بود پشت خاکریز و چون خاکریز شیب داشت، مرتضی

سُر خورده بود و رفته بود پایین

. سریع دویدم مرتضی را آوردم بالا و فرستادیم عقب

مانده بودیم به آقارضا چگونه بگوئیم؟

بلافاصله رفتم پیش سردار اسدی

خبر شهادت مرتضی را که تأیید کردم، حاجی دست گذاشت روی کمرش و نشست

...رو کرد به (شهید) قاسم سلیمانی و گفت: «کرم خرد شد

. قرار شد خبر شهادت مرتضی به آقا رضا داده شود

. سردار اسدی آقا رضا را خواست

. خبر به آقا رضا رسیده بود

. شکستگی را در چهره‌ی رضا می‌شد به وضوح دید

. سردار اسدی دست گذاشت روی شانه‌ی آقارضا

از این به بعد مسئولیت خط اسلام با توست. باید مثل مرتضی محکم باشی، که بچه ها -

...احساس نکنند مرتضی نیست تو هم مرتضایی و هم رضا

:مظلومترین مادر شهید ایران را بشناسید

مادر شهید یوسف داورپناه درباره جزئیات شهادت یوسف می گوید؛

من مظلوم ترین مادر شهید هستم، منافقین من و فرزندم را اسیر کردند، من تنها مادر شهیدی هستم که بچه ام را جلوی چشمانم سر بریدند، شکم بچه ام را پاره کردند و جگرش را در آوردند.

با ساتور بدن فرزندم را قطعه قطعه کردند و من را 24 ساعت با این بدن تنها گذاردن ، و خودم با دستم قبر کندم و با قطعه ای از چادرم یوسفم را کفن کردم و دفن کردم.

شهید مدافع حرمی که در خنثی سازی مین ها تبحر ویژه ای داشت و ملقب به چشم عقاب بود

شهید اکبر ملکشاهی □ ←

همسر شهید نقل می کنند: شهید به قدری در پاکسازی میدان مین تبحر داشت که این □ □ کار را با چشم بسته هم می توانست به خوبی انجام دهد. ایشان سال ها مین هایی را که با کمک اسرائیل و آمریکا در خاک کشورمان تله گذاری شده بود، پاکسازی کرده بود؛ برای همین وقتی شنید بار دیگر اسرائیل مین و تله های انفجاری در اختیار داعش قرار داده تاب نیاورد.

از طرفی وقتی خبر شهادت جوانان ۲۰ تا ۲۵ ساله مدافع حرم را بر اثر انفجار مین‌ها و □ □ تله‌های انفجاری می‌شنید، بسیار ناراحت می‌شد. بارها و بارها به مسئولین مربوطه نامه زد که من و امثال من که جنگ را دیده و تخصص لازم را داریم باید راهی شویم اما چون نامه‌هایش بی‌پاسخ ماند برای همین ابتدا از مسئولیتش استعفا کرد و بعد راهی سوریه شد. اکبر آقا به عنوان تک‌تیرانداز رفت؛ در این امر هم تبحر ویژه‌ای داشت به طوری که لقب "چشم عقاب" را به ایشان داده بودند؛

شهید #اکبر_ملکشاهی

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه‌ها کرده بود. در قنوت‌های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می‌خواند. در اکثر قنوت‌ها این دعا را می‌خواند: «اللهم ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در آخرت شفاعت حسین(ع)».

بچه‌ها اگر چه می‌دانستند اشکالی ندارد، ولی از سرشوخی به او می‌گفتند: «چرا اینجوری دعای می‌کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می‌گفت: «خدا دعای بنده را به هر «زبانی که باشد، قبول می‌کند».

مادرش می گفت: «شبی اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم

فاطمیون، داعشی‌ها در حالیکه او را اسیر کردند شهید رضا اسماعیلی اولین شهید □♦ بیسیم اش را روبروی دهانش گرفته همزمان سر از بدنش جدا میکردند تا با صدای ناله یاعلی های او روحیه همزمانش را تضعیف کنند؛ در حالیکه او تا لحظه آخر پشت بیسیم میگفت.

...عملیات ها پی در پی شکست میخورد

او طرح جدیدی داشت اما کسی به او بها نمی داد

...خرمشهر اشغال شده و آبادان در محاصره بود

او در دفتر یادداشت خود چیزی نوشت: «این نوع جنگیدن بدرد نمیخورد، استراتژی این جنگ باید عوض شود.»

سرانجام او حرف خود را به کُرسی نشاند و طرح عملیات شکست حصر آبادان را آماده کرد.

نام عملیات را ثامن الائمه گذاشتند و حصر آبادان شکسته شد

او در میانه میدان بود

... عملیات ها پی در پی انجام میشد و در قله ابتکار این عملیات ها حسن باقری قرار داشت

جوانی لاغر اندام که اسمش در شناسنامه غلامحسین افشردی بود و به جای پوتین ، کتانی
...میپوشید

...هوش سرشار او به عملیات آزاد سازی خرمشهر رسید ؛ عملیات بیت المقدس

... اما او فرصت زیادی نداشت

پس از عملیات رمضان که نیروهای ایرانی شکست خوردند او در یک صحبت همه از غرور
...و عافیت طلبی انذار داد و همه را متوجه مسئولیت خون جوانان کرد

... و مسئولیت در برابر خدا و امام و مردم

...فرماندهان سپاه قرار گذاشتند که به محضر امام خمینی(ره) برسند

حسن نرفت، گفت اینجا میمانم تا اگر بتوانم کاری انجام دهم و باری از روی دوش امام
...بردارم

... او ماند

... اما نماند

بهمن ۱۳۶۰ در حالیکه برای شناسایی به منطقه فکه رفته بود ۹

خمپاره ای در سنگرش نشست و او بشدت مجروح شد

...برادرش محمد حسین پیکر نیمه جان او را سوار ماشین کرد

...به قرارگاه که رسیدند او را در آمبولانس گذاشتند و بردند

...چند دقیقه بعد محمد حسین جواب تلفن را داد

کوتاه بود

حسن باقری شهید شد

عصر بود حسن باقری که از شناسایی اومد. انگار با خاک حمام کرده بود! از غذا پرسید؛
نداشتیم! یکی از بچه ها تندی رفت از شهر چند سیخ کوبیده گرفت. کوبیده ها رو که دید،
گفت: "این چیه؟" بشقاب رو زد کنار و گفت: "هر چی بسیجی ها خوردن از همون بیار.
"نیست؟ نون خشک بیار"

سعید شاه حسینی، برادر شهیدان محمد حسن و حسین شاه حسینی است. اصالتا نیاورانی
بودند.

پدر شهید ۲ سال پیش و مادر شهید مدتی قبل آسمانی شد. وقتی سعید شهید شد بچه ها رفتند تا خبر را به خانواده اش بدهند. حاج عبدالوهاب پدر شهید آمد و گفت شلوغ نکنید، مادر سعید قبلا دو فرزند دیگرش را هم تقدیم کرده، بگذارید من خودم این خبر را می دهم.

وقتی به منزل می روند می بینند مادر پای تلویزیون نشسته و این فیلم در حال پخش شدن است. مادر با یک ذوق عجیبی می گوید "سعید، سعید خودمونه.... که تا سعید یا حسین می گوید.

پدر شهید می گوید؛ دیدی شیر بچه ات چه تکبیری گفت؟

.....مادر با خوشحالی می گوید؛ بله

پدر شهید می گوید: اگر لیاقت داشته باشد و تکبیرش قبول بشود، باید مانند برادرانش شهید شود و بعد می گوید: این پسرمان هم لایق بود و این تکبیر آخرش است و به ...شهادت رسیده، و قطرات اشک مادر جاری شد

خانه این خانواده در نزدیکی بیمارستان فرهنگیان و اردوگاه منظریه اکنون تبدیل به حسینیه گشته است.

روایت روزی که حاج قاسم سه بار تا مرز شهادت پیش رفت

سردار "حسنی سعدی" در همایش پاسداران علم و بصیرت که به مناسبت بزرگداشت شهید "الله‌دادی" و شهدای دانشجو برگزار شد به بیان خاطره‌ای از شهید "پورجعفری" درباره یک روز از زندگی حاج قاسم پرداختند و گفتند

شهید پورجعفری عزیز می‌گفت فقط یک روز را براتون تعریف می‌کنم. شهید ✽
پورجعفری به من گفت ای کاش وقت داشتیم و می‌نشستم برات تعریف می‌کردم. گفت فقط یه روز رفتیم کردستان عراق داعش اومده بود در کردستان عراق. مردم خونه‌ها رو خالی کرده بودند و رفته بودند. تو یه خونه مستقر شدیم. صبحونه خوردیم

ایشون دوربین برداشت راه افتادیم توی منطقه. روی پشت بوم یه خونه لب بالکن ✽
دوربین را گذاشت شروع کرد منطقه را شناسایی کند. من دیدم یه بلوک اون کنار افتاده این بلوک را برداشتم و گذاشتم روی سر بالکن تا ایشون دوربین را از سوراخ‌های بلوک بندازه که تک تیراندازهای داعش ما رو نزنند

خدا شاهده هنوز بلوک را نداشته بودم روی سر بالکن، تک تیرانداز زد، بلوک پاشید روی سر و کله من و حاجی و از این خونه رفتیم پشت‌بام یه خونه دیگه برا شناسایی

اونجا هم یه تیر زدن بغل گوش ایشون تیر رفت تو دیوار. باز از اینجا رفتیم. به من ✽
گفت حسین برو بین اینجا سرویس بهداشتی کجا هست یه جای تمیز باشه که وضویی

بگیریم و آبی به صورت بزنیم. رفتم گشتم تمیز نبود، به حاجی گفتم بریم بغداد اینجا رفتم خیلی تمیز نیست. حاجی گفت تا بغداد ۱۸۰ کیلومتر راه هست، میریم خونه‌ای که امروز صبحونه خوردیم. گفتم بریم. وقتی رسیدیم من نشستم ایشون رفت وضو بگیره. دیدم دلم داره شور میزنه، استرس دارم، رفتم دنبالش بینم کجا رفت

رفتم دیدم وضو گرفته اورکت روی دست راستشه و جوراباش دست چپش داره میاد ❀ گفتم از اینجا بریم. گفت حسین تو امروز چه طورت شده، گفتم بریم. گفت بذار جورابامو بپوشم گفتم تو ماشین بپوش. با زحمت ایشون رو سوار ماشین کردم و در رو بستم و راه افتادیم صد متر که از اون خونه فاصله گرفتیم تمام خونه با هفده نفر از نیروهای خودی که داخلش بودن رفت رو هوا. این سه مورد، مورد چهارم رفت برا شناسایی و ارتباط با بچه‌ها و دوستانمون، سوار ماشین بودیم که بچه‌ها داد زدن وایسا وایسا جلوتر نیا، ایستادیم. یه بمب کار گذاشته بودن تو جاده که چاشنی کششی داشت. بیست سانت دیگه مونده بود که ماشینمون بره روش منفجر بشه. شب رفتیم بغداد برا استراحت فقط حاجی یک کلام گفت: عجب امروز دو سه بار می‌خواستیم شهید بشیم، شهید نشدیم

سردار سعدی در آخر این خاطره گفت: تمام زندگی حاج قاسم استرس، خطر، ریسک و ❀ تلاش و کار و دست پنجه نرم کردن با مرگ بود

خاطره خواندنی توسل شهید برونسی به حضرت زهرا(س) در لحظات سخت عملیات

در عملیات رمضان، توسط تیربار دشمن عده ای شهید میشوند و بطور کلی گردان هم ❧ زمین گیر میشود. سید کاظم حسینی میگوید: من معاون شهید برونسی بودم، اصلا بچه ها نمی توانستند سرشونو بلند کنن، یه دفعه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و همه رو ول کرد و رفت یه جا افتاد به سجده، رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه، میگه یازهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم حالا وقت این حرفا نیست ، پاشو فرماندهی کن بچه های مردم دارن شهید ❧ میشن، میگفت شهید برونسی انگار مرده بود و اصلا توجهی به این خمپاره ها و حرف های من نداشت. گفت بعد از لحظاتی بلند شد و گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن، ۲۵ قدم بشمار بچه های گردان رو ببر سمت چپ، بعد ۴۰ قدم ببر جلو

گفتم بچه ها اصلا " نمیتونن سرشونو بلند کنن. عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟

.گفت خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت وقتی این دستور داد آتیش دشمنم خاموش شد، ۲۵ قدم رفتم به چپ، ۴۰ قدم ۞
رفتم جلو، بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آریچی می زد، یه دفه شهید برونسی
گفت فلانی آریچی بزن، گفت: آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی نمی بینم گفت
.بگو یا زهرا و شلیک کن

یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد. تمام فضا آتیش گرفت و
.روشن شد. گفت اون شب ۸۰ تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیشروی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتم اونجا که شهید برونسی به ۞
سجده افتاده بود و می گفت یا زهرا مدد، نگاه کردم دیدم جلومون میدون مین هست. قدم
شماری کردم ۲۵ قدم به چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده. اگر من ۳۰
قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه. رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که ۴۰
زدن فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی ۞
فاطمه ام، من سیدم، به جده ام قسم از پیشت تکون نمی خورم تا سیر اون شب رو بهم بگی،
تو اون شب تو سجده افتادی فقط گفتی یا زهرا مدد، چی شد یه دفه بلند شدی گفتی ۲۵

قدم به چپ؟ ۴۰ قدم جلو، بعد به آرپیچی زن گفתי شلیک کن؟ شلیک کرد به یه تانک خورد که فرماندهان دشمن تو اون تانک بودن؟ قصه چیه؟

گفت سید کاظم دست از سرم بردار. گفتم نه تا این سر رو نگی رها نمی‌کنم،

.گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی. گفتم باشه

گفت تو سجده بودم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه) یه خانومی رو دیدم به من گفت چی شده؟ گفتم بی بی جان موندم؛ اینا زائرین کربلای حسین تو هستن، اینجا موندن چه کنم؟

گفت آقای برونسی جلوت میدون مین است. حرکت نکنید، ۲۵ قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمن است، از اونجا بچه ها رو ۴۰ قدم ببر جلو میدان مین تموم میشود. فرمانده های دشمن یک جا جمع شدن توی تانک جلسه دارن آرپیچی رو شلیک کنید ان شاءالله تانک منفجر میشود و شما ان شاءالله پیروز میشوید

منبع: کتاب خاک‌های نرم کوشک

:پدرش می‌گفت

آخرین باری که آمده بود مرخصی خیلی حال عجیبی داشت، نیمه شب با صدای ناله اش از خواب پریدم رفتم پشت در اتاقش سر گذاشته بود به سجده و بلند بلند گریه میکرد میگفت: «خدا یا اگر شهادت را نصیبم کردی میخوام مثل مولایم امام حسین #سر نداشته باشم مثل حضرت عباس #بی دست شهید شوم

دعایش مستجاب شد

...وی کجا سر و دستش را داد

عملیات کربلای پنج

فرمانده گردان سیدالشهدا

لشکر ۴۱ ثارالله

شهید ماشاءالله رشیدی

نصف شب دوستاشو بیدار کرد گفت بیدار

شید من میخوام شهید شم 😊

دوستاش گفتن حالا نصف شبی چه وقت

🌙 این کار است؟! کوشهادت؟ 🌀 گفت "من خواب دیدم امام حسین به

خوابم آمد و گفت رضا تو شهید میشوی

😞". اگر سرت را بریدند ترس در دندارد

❑ ♡ شب قبل شهادتش ارباب تو

👤 خواب بهش گفت سر تو رو

✍ میبرن ولی درد نمیکنه سر

منم بریدن درد نداشت

🕯 داعش بیسیم رضاراروشن

میگذار در ضافر مانده اطلاعات

عملیات فاطمیون بود چند بار

از او میپر سند که برای چه اینجا

🌀 آمدی؟ رضا میگوید: به خاطر

حضرت زینب آنها هم میگویند

😊 اگر به مقدساتی که به آنها

معتقدی پشت کنی ماتورا آزاد

😊 می کنیم

امار ضامیگوید من به خاطر

حضرت زینب آمده ام سرم را

هم بدهم محال است به

😊❤️ اعتقاد اتم پشت کنم

بعد داعشی ها در حالی که رضا

مدام یا علی یا زینب میگفته

😊 اورا ذبح میکنند

استوری #دهه_فجر #

شهید_رضا_اسماعیلی #

(شهید رضا اسماعیلی)

✦ ماجرای مادر شهیدی که خود را "مظلوم ترین مادر شهید ایران" معرفی کرد ✦

مادر شهید میگفت: من مظلوم ترین مادر شهید ایرانی هستم ✦

برام تعجب بود که یک مادر شهید خودش این حرف رو بزند

پرسیدم: منظور تون چیه حاج خانم؟

مادر شهید گفت: پسرم یوسف بعد از عملیات آزادسازی خرمشهر آمد مرخصی و به ✦
ما در مزرعه کمک میکرد

کوموله ها ریختند و یوسف رو دستگیر کردند ، به او گفتند به خمینی توهین کن ✦
ولی یوسف این کار رو نکرد

به من گفتند به خمینی توهین کن

گفتم هیچ وقت چنین کاری نمیکنم

گفتند: بچه ات را میکشیم.؛ باز هم قبول نکردم ❖ □

پسر م یوسف رو بستند به گاری و جلو چشمم سر از تنش جدا کردند و با ساطور ❖ □ دست ها و پاهاش را قطع کردند، شکمش را پاره کردند و جگرش را در آوردند

گفتند: به خمینی توهین کن؛ باز هم گفتم: نه ❖ □

گفتند: کاری میکنیم که از غصه دِق کنی ❖ □

من رو با جنازه تکه پاره شده یوسفم کردند در یک اتاق و در رو قفل کردند ؛ با جنازه
پسر م تنها بودم

بعد از ۲۴ ساعت در را باز کردند گفتند: باید خودت پسر ت را دفن کنی ❖ □

گفتم : من مادر م، با من این کار را نکنید، من طاقت ندارم روی صورت یوسفم خاک بریزم

گفتند: اگه این کار رو نکنی دستانت را میبندیم پشت ماشین و تو روستاها میگردانیم

شروع کردم با دستان خودم برای پسرَم قبر درست کردن، ❖ □

...هر مشت خاک که برمیداشتم با گریه میگفتم: یا فاطمه الزهرا، یا زینب کبری

انگار همه عالم کمکم میکردند برای حفر قبر پسرَم

...قبر که آماده شد گفتند خودت باید خاکش کنی ❖ □

دلم گرفت، آخه پسرَم کفن نداشت که جنازه اش را کفن کنم، گوشه ای از چادرَم را جدا کردم و بدن تکه تکه پسرَم را گذاشتم داخل چادر

نگاهم به جنازه اش که افتاد باز دلم گرفت، آخه نه نمازی بر جنازه خوانده شد، نه تشییعی شد، نه کسی بود دلداریم بدهد

فقط خدا خودش شاهد هست که یک خانم چادری بالای قبر ایستاده بود و به من ❖ □
...دلدارِ میداد و میگفت: صبر داشته باش و لا اله الا الله بگو

کنار قبرش نشستم و با دستان خودم یواش یواش رو صورت یوسفم خاک ریختم... ❖ □
به همین خاطر من مظلوم ترین مادر شهید ایرانی هستم



به راستی باید پاسخگوی قطرات اشک و لحظه لحظه آه کشیدن مادران شهدا باشیم؛ ❖ □
چه پاسخی داریم؟؟

🌹 □ 🤝 شهید یوسفداورپناه #

از اعتیاد و تارک الصلّاء بودن تا شهادت

روایت بسیجی پاسداری که مظلومانه شهید شد و خانواده اش در تشییع و تدفین پیکر
<!!!> پاکش شرکت نکردند

♥ □ بسیجی پاسدار مهندس مهیار مهران ♥ □

از دوره دبستان تا دوره دبیرستان باهم بودیم. ما ۳ تا رفیق بودیم که هیچ وقت از هم ✓ جدا نمی شدیم. توی محله یوسف آباد تهران، شب و روز باهم بازی می کردیم و درس می خواندیم. البته هوش و استعداد مهیار از همه دوستان ما بیشتر بود. او کمتر از ما درس می خواند و نمره ای بهتر از ما می گرفت. از طرفی خانواده ی آن ها، خیلی اهل مُد روز و... بودند.

من و شهریار و مهیار، سال ۱۳۵۲ باهم دیپلم گرفتیم. پدر مهیار بلافاصله کارهای پسرش را انجام داد. مهیار از ما خداحافظی کرد و رفت. او در دانشگاه برایتون انگلیس در رشته هوافضا مشغول تحصیل شد.

سال ۱۳۵۴ بود که روزنامه ها نوشتند: یک دانشجوی ایرانی به نام مهیار مهران در انگلیس به خاطر مصرف زیاد مواد مخدر به حالت کما رفت

خیلی برای دوست قدیمی خودم نگران شدم. اما خدا را شکر او حالش خوب شد و سال ۱۳۵۶ به ایران برگشت. همسر انگلیسی او هم به نام جین همراهش آمده بود

مهیار و خواهران و برادرانش در قید و بند مسائل دینی نبودند. مهیار مدتی در شرکت فیلیپس و بعد در دفتر شرکت هواپیمایی پان آمِریگَن در تهران مشغول شد. با پیروزی انقلاب، دفتر هواپیمایی تعطیل شد و مهیار در یک هتل مشغول به کار شد

در زمانی که آیت الله خلخالی با معتادان مواد مخدر برخورد می کرد، مهیار دستگیر و زندانی شد. در زندان و بین معتادهایی که ترک کرده بودند مسابقه ای برگزار شد و نفرات اول آزاد شدند. مهیار هم از زندان آزاد شد

در این فاصله جنگ شروع شده بود، من هم راهی مریوان شدم و همراه با حاج احمد متوسلیان و در واحد مهندسی سپاه، مشغول فعالیت بودم

ارتباط ما با یکدیگر کمتر شده بود. او موضع گیری های سیاسی ضدّ نظام داشت و از منافقین حمایت می کرد. اما با این حال، وقتی به مرخصی آمده بودم، به دیدن مهیار رفتم

خانم او ایران را ترک کرده و به انگلیس رفته بود. پدر مهیار با من صحبت کرد و گفت: پسر من به خاطر مهندسی در رشته هوا و فضا، قصد استخدام در یگان بالگرد صدا و سیما را داشت، اما به خاطر موضوع اعتیاد، نمی تواند استخدام شود. پدرمهیار با ناراحتی از من خواست کاری برای مهیار انجام دهم

با مهیار صحبت کردم. گفتم: من می خوام برم جبهه، میای با هم بریم؟ او هم که توی حال خودش نبود گفت: باشه

خانواده مهیار از او قطع امید کرده بودند، با این خبر خوشحال شدند. انگار می خواستند یک!جوری از دست او راحت شوند

فردا صبح، قبل از اذان آمدم منزل آنها، یک ساعت طول کشید تا مهیار از دستشویی بیرون بیاید! حسابی خودش را ساخت! پدرش یک شیشه آب سیاه به من داد و گفت: این شیره سوخته تریاک است. هر روز ۳ بار به او بده تا ترک کند

بعد مکثی کرد و گفت: البته این دفعه چهاردهم است که قصد ترک کردن دارم! ایشان قرص های والیوم نیز به من داد و گفت: در شرایط خیلی سخت این قرص ها را به او بده. وقتی راه افتادیم، با خودم گفتم: عجب اشتباهی کردم، حالا آبروی خودم را هم می برم. بعد گفتم: مهیار، تو اگر شده الکی دولّا راست شوی، باید بغل من بایستی نماز بخوانی، وگرنه بر می گردیم.

شب رسیدیم به یکی از مقرها. من مشغول نماز شدم. مهیار هم که حسابی خمار بود، زیر چشمی من را نگاه می کرد.

بعد از نماز برگشت و گفت: ببین، نمازت غلط بود. تو یه بار دولّا شدی، اما ۲ بار سرت رو از زمین گذاشتی!

با تعجب نگاهش کردم. یعنی این پسر رکوع و سجود و اعمال نماز را هم بلد نیست؟!

فردا رفتیم یکی از مقرهای سپاه مریوان، به دوستم گفتم: این آقا که همراهم آمده. مریضه، اگه حالش بد شد یه دونه از این قرص ها بهش بده.

آن روز وقتی من نماز می خواندم، مهیار هم کنار من ایستاد. او هیچ چیزی از نماز بلد نبود. به من گفت: توی نماز چی میگی؟ بین ۲ نماز چه دعایی می خونی؟

روز بعد بردمش یه مقرّ دیگه و همینطور تا ۷ روز او را جا به جا کردم تا کسی به مشکل او پی نبرد.

. روز هفتم حال و روز مهیار بهتر شد. گفت: من دیگه ترک کردم، دیگه خماری ندارم.

پدرش به من گفته بود وقتی مهیار ترک کنه، به خوراک می افته و باید حسابی غذا بخوره

من هم چند کارتن تن ماهی با روغن زیتون برای مهیار گرفتم. او حسابی غذا می خورد

مهیار را به یکی از مقرهای کوهستانی بردم. آنجا بالای ارتفاع بود و چند متر برف ✓
نشسته و شرایط بسیار سختی داشت

آن ایام زمستان سال ۱۳۶۰ بود. مهیار در آن مقر کوهستانی در کنار چند بسیجی و مجاهد
عراقی در واحد مخبرات مشغول شد

هوش و استعداد خاصی داشت. رمزهای بی سیم را سریع حفظ می کرد. شب اول از سرما
. ترسیده بود. اما رفته رفته به آنجا عادت کرد

مدتی بعد به سراغ او رفتم. با بسیجی ها حسابی جور شده بود. با برخی از آنها صحبت می
کرد و مسائل و مشکلات دینی خودش را می پرسید

به نماز خواندن او نگاه کردم. انگار یک عمری نمازخوان بوده! مانند بقیه بسیجی ها شده
بود.

یک ماه بعد، که از ترک مواد توسط مهیار مطمئن شدم، بی سیم زدم و گفتم: عصر بیا
پایین، می خوام بریم تهران

توی راه هم گفتم: تو دیگه پاک شدی، برو دنبال کار استخدام

عصر روز بعد توی خانه بودم که مهیار تماس گرفت. با عصبانیت گفت: امیر اگه شما
نمیری منطقه، من فردا بر می گردم

بعد با عصبانیت ادامه داد: این خواهرای من هیچی نمی فهمن. یه مشت جَوون دارن اونجا چون میدن و نون خشک می خورن تا اینها توی آرامش باشن، امّا اینها نمی فهمن. انگار توو این مملکت نیستن

فردا با مهیار برگشتیم. نماز اول وقت او ترک نمی شد. حالا او به من تذکر می داد که نماز اول وقت و... را رعایت کن

مهیار دیگر اهل جبهه شد. یک روز ترک کردن آن محیط معنوی برایش سخت بود. مهیار ۲ سال در کردستان ماند. من درگیر کارهای مهندسی بودم و او در کنار بسیجی ها، مسئول مخابرات سپاه سرو آباد از شهرهای کردستان شده بود. با بسیجی ها به عملیات می رفت، ...برای آنها حرف می زد و

من برخی شب ها که به دیدن او می رفتم، شاهد بودم که مهیار برای نماز شب بلند می شد و حال و هوای عجیبی داشت

عجیب تر اینکه، این پسر از فرنگ برگشته، که تا مدّتی قبل نماز بلد نبود، دعای بین نماز جماعت را با سوز خاصی می خواند

او یک بسیجی تمام عیار شده بود. یاد آن زمانی افتادم که خانواده او، به خاطر اعتیاد، به مرگ فرزندشان راضی شده بودند

روزها گذشت تا اینکه قبل از عملیات والفجر ۴، در پائیز سال ۱۳۶۲ نیروهای رزمنده به سوی منطقه پنجوین عراق حرکت کردند. یک روز بچه ها به من خبر دادند که ظاهراً مهیار شهید شده و پیکرش را برده اند سنندج

باورم نمی شد. رفتم ستاد شهدای سنندج، گفتم: شهیدی به نام مهیار مهران دارید؟ گفت: نه.

خوشحال می خواستم برگردم. همان شخص گفت: اما چند تا شهید گمنام داریم که قرار است منتقل شوند تهران و به عنوان گمنام دفن شوند.

برگشتم تا آنها را نگاه کنم. ۷ شهید که همه بدن آنها گلوله باران شده و با ماشین از روی سر آنها عبور کرده بودند، به عنوان شهید گمنام کنار هم آرمیده بودند.

به سختی مهیار را شناختم. یک گردنبند نقره از دوران انگلیس در گردنش بود. از روی همان گردنبند او را شناختم. بقیه هم بچه های سپاه سروآباد بودند که به دست ضد انقلاب به طرز فجیعی به شهادت رسیده بودند.

پیکر مهیار به تهران منتقل شد. اما خانواده اش او را تشییع نکردند. پیکر او بدون تشییع! در قطعه ۲۸ بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد.

مراسم ختم او فقط ۱۳ نفر شرکت کننده داشت! او غریب و گمنام تشییع و تدفین شد. اما برای مراسم چهلم او، به سراغ بچه های لشگر رفتم و ماجرای این بسیجی غریب را تعریف کردم.

بچه های لشگر، دسته عزاداری راه انداختند و او را از غربت درآوردند. خیابان یوسف آباد از کثرت جمعیت بسته شده بود.

خواهران او از ایران رفتند. پدرش در سوئیس از دنیا رفت. شهید مهیار مهران، راه درست و راه حق را نمی شناخت. از زمانی که با انسانهای الهی در جبهه رفاقت کرد، مزه رفاقت با خدا را چشید.

از زمانی که راه درست را شناخت، لحظه ای در پیمودن راه حق تردید نکرد. او بنده واقعی خدا شد. خدا هم در بهترین حالت او را به سوی خود دعوت کرد.

آنها که دوست دارند این شهید غریب را زیارت کنند، به قطعه ۲۸ بهشت زهرا ردیف ۶ !شماره ۴ در کنار شهدای گمنام بروند. روح ما با یادش شاد

هر چیزی سر جای خودش

به روایت معصومه ی سبک خیز همسر #شهید_برونسی 

در یکی از عملیات ها،  انگشترم را #نذر کردم و گفتم «اگر انشاءالله به سلامتی برگرده، همین انگشتر رو می اندازم تو ضریح امام رضا (ع)». شهید برونسی در همان عملیات مجروح شد، اما زخمش زیاد کاری نبود و سالم به خانه برگشت

«جریان نذر انگشتر را برایش گفتم خندید و گفت «وقتی نذر می کنی، برای جبهه نذر کن

پرسیدم «چرا؟!» گفت «چون امام هشتم احتیاجی ندارند، اما جبهه الان خیلی احتیاج داره؛
«حالا هم نمی‌خواد انگشتت رو ببری حرم بندازی

...از دستش دلخور شدم 😞😞 اما چیزی نگفتم

عبدالحسین در عملیات بعدی به سختی مجروح شد، او را به بیمارستان کرج برده بودند؛ از
همان جا به ما اطلاع دادند و فهمیدیم که حالش اصلاً خوب نیست بطوریکه اصلاً
نمی‌توانست صحبت کند

فردای آن روز برادرم از تهران زنگ زد. زود پرسیدم «چه خبر، حالش خوبه؟» گفت
«خوبتر از اونی که فکرش رو بکنی الان هم یک پیغام خیلی مهم هم برای شما داشت، اولاً
که سلام رساند، دوماً گفت اون انگشتی رو که عملیات قبل نذر کرده بودی، همین حالا
«برو حرم، بندازش در ضریح

گیج شده بودم 😞، حساب کار از دستم در رفته بود؛ گفتم «او که می‌گفت این کار را
:نکنم!» گفت

وقتی ما رسیدیم بالای سرش، هنوز به هوش نیامده بود. هم تختی‌هاش می‌گفتند توی « ﴿﴾
عالم بیهوشی داشت با پنج تن آل عبا (ع) حرف می‌زد، آن هم با چه سوز و گدازی!
...تک تک آن بزرگوارها را به اسم صدا می‌زد

وقتی به هوش آمد، جریان را از خودش پرسیدیم. اولش که طفره رفت، بعد خیلی غمگین
شروع کرد به گفتن؛ توی عالم بیهوشی، دیدم #پنجتنآل_عبا(ع) بالای سر من تشریف
آوردند. احوالم را پرسیدند و دست می‌کشیدند روی زخم‌های من و می‌فرمودند
عبدالحسین خوش گذشته(به خیر گذشته)، انشاءالله زود خوب می‌شه. بعد یکی از آن
بزرگوارها، عیناً انگشتر خانمم را نشانم دادند و فرمودند ﴿﴾ بگویید آن انگشتر ۞ را
«بیندازند توی ضریح

فهمیدم خواست خودش نبوده که انگشتر را بیندازم ضریح؛ فرمایش همان‌هایی بود که به
...خاطرشان می‌جنگید و شاید هم یادآوری این نکته که هر چیز به جای خودش نیکوست

شهید عبدالحسین برونی #

نذر #

امام_رضا #

کتاب خاک های نرم کوشک 📖

😊 جوون خوش سیمایی بود

گفتم اگه شهیدشی خونوادت

❓چی؟! میخوای تنها بذاری؟

گفت: مگه تا حالا من مواظبشون

بودم! من چکاره ام خدا باباهاشونه

از این به بعد هم خدا تنهاشون

😊... نمیذاره

👉 بخشی از وصیت شهید

من خیلی به حضرت زهرا علاقه

🌸 داشتم طوری که هر وقت به

🙄 فکرش می افتم اشکم جاری

میشود و از این خانم بزرگوار

🙄 میخوام که از خدا بخواد که

از سر تقصیر ما بگذره تا هر چه

زود تر به اون عشق که وار دسپاه

😊. شدم برسم

♥ □ شهادت شهادت شهادت □ ♥

♥ □ # استوری □ ♥ جمعه

♥ □ # شهید کمیل صفری تبار □ ♥

نخستین عید بعد از ازدواجمان که لبنانی ها رسم دارند دور هم جمع می شوند، مصطفی در مؤسسه ماند و نیامد به خانه پدرم. آن شب از او پرسیدم: «دوست دارم بدانم چرا نرفتید؟» مصطفی گفت: «الان عید است. خیلی از بچه ها رفته اند پیش خانواده هایشان. اینها که رفته اند، وقتی برگردند، برای این دویست، سیصد نفر یتیمی که در مدرسه مانده اند تعریف می کنند که چنین و چنان. من باید بمانم با این بچه ها نهار بخورم، سرگرمشان کنم که اینها هم چیزی برای تعریف کردن داشته باشند». گفتم: «چرا از غذایی که مادر برایمان

فرستاد، نخوردید؟ نان و پنیر و چای خوردید». گفت: «این غذای مدرسه نیست». گفتم:
«شما دیر آمدید بچه‌ها نمی‌دیدند شما چی خورده‌اید». اشکش جاری شد، گفت: «خدا که
»می‌بیند

شهید مصطفی چمران

نیمه پنهان ماه ، ج ۴

به مامیگفت: که باید طور زندگی

کنیم که زمینه ساز ظهور آقا امام

□♥. زمان باشیم

زن و زندگیمون و مهمونیامون

👕. حتی لباس پوشیدنمون

اصلاورد زبانش بود که

☺. زمینه ساز ظهور باشیم

در همین راستا عروسی خودشو

همزمان با سفر حجتش بر گزار کرد

جشن باولیمه حج یکی شد

حاج سعید همیشه دوست داشت

جزء زمینه سازان ظهور باشه

شهیدانه #دهه_فجر #

شهید_سعید_کمالی #

[31.01.21 17:36], مجلس شهدا

[Photo]

میگفت شهادت خیلی زیبا تر

از داماد شدن است. ❤️

در تولد ۹ سالگی گفت "مادر

... سال دیگه تولد ۲۰ سالگی منه

یک تولد خاص! شما باید برای من

یک تولد خاص بگیرید سال دیگه

😊 تولد من یه تولد خیلی قشنگی

"میشه میخوام همه رو دعوت کنم

😊! اما من آن روز نفهمیدم

فکر کردم که میخواهد رفقای

خود را دعوت کند گفتم «باشه

مادر جان! سال دیگه برات جشن

تولد میگیرم و همه رفیقاتو

🕌» دعوت کن

امسال فهمیدم که جشن تولد ۲۰

🌙. «! سالگی محمد مهدی رضوان خیلی خاص بود

هر روز با آقام حرف می زدم

اسمش «عبدالمطلب اکبری» بود. چون کر و لال بود، خیلیا مسخره‌اش می‌کردن. یه روز  رفتیم کنار قبرستان و عبدالمطلب رو دیدیم که با انگشت یه چارچوب قبر کشید و توش نوشت «شهید عبدالمطلب اکبری»! ما هم کلی خندیدیم و مسخره‌اش کردیم! هیچی نگفت؛ سرش رو انداخت پایین و آروم از کنارمون رفت.

فردای اون روز عازم جبهه شد و دیگه ندیدیمش. ۱۰ روز بعد شهید شد و پیکرش رو  آوردن. جالب اینجا بود که دقیقا جایی دفن شد که برای ما با دست، قبر خودش رو کشیده بود و مسخره‌اش کردیم

وصیت نامه‌اش خیلی سوزناک بود؛ نوشته بود: «یک عمر هر چی گفتم به من  می‌خندیدن! یک عمر هر چی می‌خواستم به مردم محبت کنم، فکر کردن من آدم نیستم و مسخره‌ام کردن! یک عمر کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم، خیلی تنها بودم. اما مردم! ما رفتیم. بدونید هر روز با آقام امام زمان حرف می‌زدم. آقا خودش گفت: تو شهید
...میشی»

روایت از هم‌رزم شهید 

خوشحالی ساواک

سیدمهدی اندرزگو (فرزند شهید): پس از شهادت شهید اندرزگو، پیکر ایشان را به کمیته ضدخرابکاری برده و کنار حوضی گذاشتند و تمام زندانیان را به صف کرده و با افتخار ماموران ساواک اعلام کردند که ما بزرگ مبارزین را زدیم تا انگیزه مبارزان را از بین ببرند. پس از شهادت پدر، خانواده ما دستگیر و مادرم بازجویی و حکم اعدام وی صادر شد. که خوشبختانه با پیروزی انقلاب، این حکم اجرا نشد.

ناراحتی امام خمینی در شهادت اندرزگو

سید محسن اندرزگو (فرزند شهید): شهید اندرزگو در شهریور ماه ۱۳۵۷ و در ماه مبارک رمضان به شهادت رسید، ولی ما تا زمان پیروزی انقلاب و ورود امام خمینی (ره) به ایران بازگشتند، از این حادثه خبر نداشتیم چون تصور می کردیم که به نوفل لوشاتو و نزد امام خمینی رفته است.

روزی که امام وارد کشور می شدند، ما تلویزیون را نگاه می کردیم و منتظر بودیم که ایشان هم همراه امام وارد کشور شوند ولی ایشان را ندیدیم و خبری از ایشان هم نشد. حضرت

امام که به کشور آمدند و در مدرسه‌ی رفاه مستقر شدند به اطرافیان فرموده بودند: من دوست دارم خانواده آقای اندرزگو را بینم

وقتی خدمت ایشان رسیدیم، پس از کمی مقدمه‌چینی خبر شهادت پدر را به ما دادند و فرمودند: همان شبی که این روحانی مبارز به شهادت رسید، خبر شهادتش را برای من تلگراف کردند و من به شدت از این موضوع ناراحت شدم و غصه خوردم که ما محروم ماندیم از نعمت بزرگی مانند شهید اندرزگو که تجربه‌های گرانبهائی در مبارزات داشت حال مادرم بسیار دگرگون شد. حضرت امام هم از حضرت زینب (س) و صبر ایشان مثال زدند و او را به صبر و بردباری نصیحت فرمودند و برای ما دعا کردند

شهید محمدعلی صفا رکورددار شکار تانک در جهان

شهید سرتیپ محمدعلی صفا و شماری از کماندوهای نیروی دریایی بوشهر در حالی که کمتر از یک دهم لشکر عراق بودند، توانستند 164 تانک لشکر متجاوز بعثی را منهدم کنند و ارتش صدام را به عقب برانند. بعد از اشغال خرمشهر، صدام متجاوز، خرمشهر را «گورستان لشکر تانک» خود نامید

تابستان ۶۵ در خط فاو بودیم مسئول محور آقای (نام محفوظ) بودند. یک شب که میلاد امام رضا ع بود مقداری آبنبات و شکلات تهیه کردیم و در تاکتیکی مجلسی مختصر با دوستان طرح عملیات و مخابرات برپا نمودیم فرمانده محور که دستی هم در سخنوری داشت خاطره یکی از فرماندهان گلف را که از ایشان شنیده بود این گونه نقل کرد:

اوایل جنگ بود و من مسئولیت تدارکات و اورژانس خط را بعهده داشتم. روزی جوانی برومند که موهای بلندی داشت و پیراهن مَنّتی گل و شلوار لی پوشیده بود در حال عبور از نگهبانی پادگان دیدم که با اصرار و سماجت می خواست که به جبهه فرستاده شود، مسئول نگهبانی با دیدنم ایشان را به من حواله داد. و او هم به من اصرار جهت اعزام میکرد. به او گفتم برای اعزام باید از طریق مسجد محل و یا پایگاههای بسیج اقدام نمایید چون با وجود جاسوسان و منافقین نمی شد افراد را همین جوری به خط فرستاد... دیگر اصرارش به خوااهش و تمنا و التماس کشیده شده بود. با خود گفتم نیرو کم داریم این هم ظاهرا جوان خوبیست زیر نظر خودم در همین گلف بماند. شروع بکار کرد چند روزی گذشت پیشنهادی جهت بهبود کارها داد نظرش را پسندیدم چند روز بعد پیشنهاد دیگری داد. دیدم چقدر نظرش عالی است. پس از مدتی دیگر کار بجایی رسیده بود که برای تمام کارها با او مشورت میکردم او هم مرتب به آبادان و خرمشهر میرفت تا اینکه یک روز خبر آوردند شهید شده است. چون نمی دانستم اهل کجاست، با اندوه و ناراحتی سراغ

ساکش رفتم و شماره تلفنی که متعلق به تهران بود یافتم، تماس گرفتم و گفتم فرزند شما مجروح شده. آن کسی که آن طرف خط بود گفت اشتباه گرفتید و قطع کرد. دوباره تماس گرفتم و مشخصات از من خواستند. پس از دادن اسم و نشانی، کسی که پشت خط بود گفت تمام نشانی ها که میدهی درست است اما ایشان که فرزند ماست، الان آمریکاست و مشغول گذراندن دوره دکتری است.....یکباره جا خوردم تازه فهمیدم این همه پختگی و نبوغ از کجا نشأت گرفته بود. بعدها دانستم که او در آمریکا وقتی متوجه میشود صدام به ایران حمله کرده درس را رها کرده به ایران آمده و بدون اطلاع خانواده خود را به اهواز.....رسانده بود

:هر شب وسطِ های های گریه هایش می زد روی شانه ام

♥ "رفیق! دعا کن منم اینطور شهید بشم"

☺ وقتی از اربا اربا شدن علی اکبر(ع) میخواند،

وقتی از گلوی بریده ی حضرت علی اصغر(ع) می گفت،

وقتی از جدا شدن دستان حضرت عباس(ع) می گفت،

وقتی از بی سر شدن امام حسین(ع) ضجه می زد

...و حتی از اسارت حضرت زینب(س)

:یک شب از دستش کلافه شدم، بهش توپیدم

!!مسخره کردی مارو هرشب دوست داری یه شکلی #شهید بشی"

:لبخندی زد و گفت ☺

♥"!حاجی دعا کم فقط"

برشی از کتاب #سر بلند 📖

شهید_محسن_حججی #

سردار_بی_سر #

داستان شنیدنی یک جوان معتاد

از دوره دبستان تا دوره دبیرستان باهم بودیم. ما ۳ تا رفیق بودیم که هیچ وقت از هم ❀ جدا نمی شدیم. توی محله یوسف آباد تهران، شب و روز باهم بازی می کردیم و درس می خواندیم. البته هوش و استعداد مهیار از همه دوستان ما بیشتر بود. او کمتر از ما درس می خواند و نمره ای بهتر از ما می گرفت. از طرفی خانواده ی آن ها، خیلی اهل مُد روز و... بودند.

من و شهریار و مهیار، سال ۱۳۵۲ باهم دیپلم گرفتیم. پدر مهیار بلافاصله کارهای پسرش را انجام داد. مهیار از ما خداحافظی کرد و رفت. او در دانشگاه برایتون انگلیس در رشته هوافضا مشغول تحصیل شد.

سال ۱۳۵۴ بود که روزنامه ها نوشتند: یک دانشجوی ایرانی به نام مهیار مهرام در انگلیس به خاطر مصرف زیاد مواد مخدر به حالت کما رفت

خیلی برای دوست قدیمی خودم نگران شدم. اما خدا را شکر او حالش خوب شد و سال ۱۳۵۶ به ایران برگشت. همسر انگلیسی او هم به نام جین همراهش آمده بود

مهیار و خواهران و برادرانش در قید و بند مسائل دینی نبودند. مهیار مدتی در شرکت فیلیپس و بعد در دفتر شرکت هواپیمایی پان آمِریگَن در تهران مشغول شد. با پیروزی انقلاب، دفتر هواپیمایی تعطیل شد و مهیار در یک هتل مشغول به کار شد

در زمانی که آیت الله خلخال با معتادان مواد مخدر برخورد می کرد، مهیار دستگیر و زندانی شد. در زندان و بین معتادهایی که ترک کرده بودند مسابقه ای برگزار شد و نفرات اول آزاد شدند. مهیار هم از زندان آزاد شد

در این فاصله جنگ شروع شده بود، من هم راهی مریوان شدم و همراه با حاج احمد متوسلیان و در واحد مهندسی سپاه، مشغول فعالیت بودم.

ارتباط ما با یکدیگر کمتر شده بود. او موضع گیری های سیاسی ضدّ نظام داشت و از منافقین حمایت می کرد. اما با این حال، وقتی به مرخصی آمده بودم، به دیدن مهیار رفتم.

خانم او ایران را ترک کرده و به انگلیس رفته بود. پدر مهیار با من صحبت کرد و گفت: پسر من به خاطر مهندسی در رشته هوا و فضا، قصد استخدام در یگان بالگرد صدا و سیما را داشت، اما به خاطر موضوع اعتیاد، نمی تواند استخدام شود. پدرمهیار با ناراحتی از من خواست کاری برای مهیار انجام دهم.

با مهیار صحبت کردم. گفتم: من می خوام برم جبهه، میای با هم بریم؟ او هم که توی حال خودش نبود گفت: باشه.

خانواده مهیار از او قطع امید کرده بودند، با این خبر خوشحال شدند. انگار می خواستند یک!جوری از دست او راحت شوند!

فردا صبح، قبل از اذان آمدم منزل آنها، یک ساعت طول کشید تا مهیار از دستشویی بیرون بیاید! حسابی خودش را ساخت! پدرش یک شیشه آب سیاه به من داد و گفت: این شیره سوخته تریاک است. هر روز ۳ بار به او بده تا ترک کند.

بعد مکثی کرد و گفت: البته این دفعه چهاردهم است که قصد ترک کردن دارم! ایشان قرص های والیوم نیز به من داد و گفت: در شرایط خیلی سخت این قرص ها را به او بده.

وقتی راه افتادیم، با خودم گفتم: عجب اشتباهی کردم، حالا آبروی خودم را هم می برم.

بعد گفتم: مهیار، تو اگر شده الکی دوّلّا راست شوی، باید بغل من بایستی نماز بخوانی،
وگرنه بر می گردیم

شب رسیدیم به یکی از مقرها. من مشغول نماز شدم. مهیار هم که حسابی خمار بود، زیر
چشمی من را نگاه می کرد

بعد از نماز برگشت و گفت: ببین، نمازت غلط بود. تو یه بار دوّلّا شدی، اما ۲ بار سرت رو
از زمین گذاشتی

با تعجب نگاهش کردم. یعنی این پسر رکوع و سجود و اعمال نماز را هم بلد نیست!؟

فردا رفتیم یکی از مقرهای سپاه مریوان، به دوستم گفتم: این آقا که همراهم آمده
مریضه، اگه حالش بد شد یه دونه از این قرص ها بهش بده

آن روز وقتی من نماز می خواندم، مهیار هم کنار من ایستاد. او هیچ چیزی از نماز بلد نبود.
به من گفت: توی نماز چی میگی؟ بین ۲ نماز چه دعایی می خونی؟

روز بعد بردمش یه مقرّ دیگه و همینطور تا ۷ روز او را جا به جا کردم تا کسی به مشکل او
پی نبرد

. روز هفتم حال و روز مهیار بهتر شد. گفت: من دیگه ترک کردم، دیگه خماری ندارم

. پدرش به من گفته بود وقتی مهیار ترک کنه، به خوراک می افته و باید حسابی غذا بخوره

من هم چند کارتن تن ماهی با روغن زیتون برای مهیار گرفتم. او حسابی غذا می خورد

مهیار را به یکی از مقرهای کوهستانی بردم. آنجا بالای ارتفاع بود و چند متر برف ✓
نشسته و شرایط بسیار سختی داشت.

آن ایام زمستان سال ۱۳۶۰ بود. مهیار در آن مقر کوهستانی در کنار چند بسیجی و مجاهد
عراقی در واحد مخابرات مشغول شد.

هوش و استعداد خاصی داشت. رمزهای بی سیم را سریع حفظ می کرد. شب اول از سرما
. ترسیده بود. اما رفته رفته به آنجا عادت کرد

مدتی بعد به سراغ او رفتم. با بسیجی ها حسابی جور شده بود. با برخی از آنها صحبت می
کرد و مسائل و مشکلات دینی خودش را می پرسید

به نماز خواندن او نگاه کردم. انگار یک عمری نمازخوان بوده! مانند بقیه بسیجی ها شده
بود.

یک ماه بعد، که از ترک مواد توسط مهیار مطمئن شدم، بی سیم زدم و گفتم: عصر بیا
پایین، می خوام بریم تهران

توی راه هم گفتم: تو دیگه پاک شدی، برو دنبال کار استخدام

عصر روز بعد توی خانه بودم که مهیار تماس گرفت. با عصبانیت گفت: امیر اگه شما
نمیری منطقه، من فردا بر می گردم

بعد با عصبانیت ادامه داد: این خواهرای من هیچی نمی فهمن. یه مشت جَوون دارن اونجا چون میدن و نون خشک می خورن تا اینها توی آرامش باشن، امّا اینها نمی فهمن. انگار توو این مملکت نیستن

فردا با مهیار برگشتیم. نماز اول وقت او ترک نمی شد. حالا او به من تذکر می داد که نماز اول وقت و... را رعایت کن

مهیار دیگر اهل جبهه شد. یک روز ترک کردن آن محیط معنوی برایش سخت بود. مهیار ۲ سال در کردستان ماند. من درگیر کارهای مهندسی بودم و او در کنار بسیجی ها، مسئول مخابرات سپاه سرو آباد از شهرهای کردستان شده بود. با بسیجی ها به عملیات می رفت، ...برای آنها حرف می زد و

من برخی شب ها که به دیدن او می رفتم، شاهد بودم که مهیار برای نماز شب بلند می شد و حال و هوای عجیبی داشت

عجیب تر اینکه، این پسر از فرنگ برگشته، که تا مدّتی قبل نماز بلد نبود، دعای بین نماز جماعت را با سوز خاصی می خواند

او یک بسیجی تمام عیار شده بود. یاد آن زمانی افتادم که خانواده او، به خاطر اعتیاد، به مرگ فرزندشان راضی شده بودند

روزها گذشت تا اینکه قبل از عملیات والفجر ۴، در پائیز سال ۱۳۶۲ نیروهای رزمنده به سوی منطقه پنجوین عراق حرکت کردند. یک روز بچه ها به من خبر دادند که ظاهراً مهیار شهید شده و پیکرش را برده اند سنندج

باورم نمی شد. رفتم ستاد شهدای سنندج، گفتم: شهیدی به نام مهیار مهران دارید؟ گفت:
نه.

خوشحال می خواستم برگردم. همان شخص گفت: اما چند تا شهید گمنام داریم که قرار
است منتقل شوند تهران و به عنوان گمنام دفن شوند

برگشتم تا آنها را نگاه کنم. ۷ شهید که همه بدن آنها گلوله باران شده و با ماشین از روی
سر آنها عبور کرده بودند، به عنوان شهید گمنام کنار هم آرمیده بودند

به سختی مهیار را شناختم. یک گردنبند نقره از دوران انگلیس در گردنش بود. از روی
همان گردنبند او را شناختم. بقیه هم بچه های سپاه سروآباد بودند که به دست ضد انقلاب
به طرز فجیعی به شهادت رسیده بودند

پیکر مهیار به تهران منتقل شد. اما خانواده اش او را تشییع نکردند. پیکر او بدون تشییع
!در قطعه ۲۸ بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد

مراسم ختم او فقط ۱۳ نفر شرکت کننده داشت! او غریب و گمنام تشییع و تدفین شد. اما
برای مراسم چهلم او، به سراغ بچه های لشکر رفتم و ماجرای این بسیجی غریب را
تعریف کردم.

بچه های لشکر، دسته عزاداری راه انداختند و او را از غربت درآوردند. خیابان یوسف آباد
از کثرت جمعیت بسته شده بود

خواهران او از ایران رفتند. پدرش در سوئیس از دنیا رفت. شهید مهیار مهران، راه درست و راه حق را نمی شناخت. از زمانی که با انسانهای الهی در جبهه رفاقت کرد، مزه رفاقت با خدا را چشید.

از زمانی که راه درست را شناخت، لحظه ای در پیمودن راه حق تردید نکرد. او بنده واقعی خدا شد. خدا هم در بهترین حالت او را به سوی خود دعوت کرد.

آنها که دوست دارند این شهید غریب را زیارت کنند، به

قطعه ۲۸ بهشت زهرا

ردیف ۶ شماره ۴

» * !رزمنده ای که زنده زنده در آتش نفربر سوخت، اما آخ نگفت

:شهید سید مرتضی آوینی روایت می کند که

حسین خرازی نشست ترک موتورم که به منطقه عملیاتی برویم. بین راه، به یک نفربر "پی ام پی" و تانک برخوردیم که در آتش می سوخت

!فهمیدیم یک بسیجی داخل نفربر گرفتار شده و دارد زنده زنده می سوزد

من و حسین آقا هم برای نجات آن بنده ی خدا با بقیه همراه شدیم

!گونی سنگرها را برمی داشتیم و از همان دو سه متری، می پاشیدیم روی آتش

!جالب این بود که آن عزیز گرفتار شده، با این که داشت می سوخت، اصلا ضجه و ناله نمی زد

!و همین پدر همه ی ما را درآورده بود

:بلند بلند فریاد می زد

خدایا

!الان پاهام داره می سوزه

!می خوام اون ور ثابت قدمم کنی

خدایا

!الان سینه ام داره می سوزه

!این سوزش به سوزش سینه ی حضرت زهرا نمی رسه

خدایا

!الان دست هام سوخت

!می خوام تو اون دنیا دست هام رو طرف تو دراز کنم

!نمی خوام دست هام گناه کار باشه

!خدایا

!صورتم داره می سوزه

!این سوزش برای امام زمانه

!برای ولایت

!اولین بار حضرت زهرا این طوری برای ولایت سوخت

:آتش که به سرش رسید، گفت

خدایا! دیگه طاقت ندارم،

دیگه نمی تونم،

.دارم تموم می کنم

لااله الا الله،

!خدایا

!خودت شاهد باش

!خودت شهادت بده آخر نگفتم

!آن لحظه که جمجمه اش ترکید، من دوست داشتم خاک گونی ها را روی سرم بریزم

بقیه هم اوضاعشان به هم ریخت

حال حسین آقا خرازی از همه بدتر بود. دو زانویش را بغل کرده بود و های های گریه می کرد و می گفت:

خدایا

ما جواب اینا را چه جوری بدیم؟

ما فرمانده ایناییم؟

این کجا و ما کجا؟

اون دنیا خدا ما رو نگه نمی داره بگه، جواب اینا رو چی می دی؟

زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم و هر طوری بود راه افتادیم

تمام مسیر را، پشت موتور، سرش را گذاشت روی شانه ی من و آن قدر گریه کرد که پیراهن من خیس اشک شد

"شهید سردار "حاج حسین خرازی *

کودکی سوخت در آتش به فغان، هیچ نگفت

مادری ساخت به اندوه نهان، هیچ نگفت

پدر پیر شهیدی که به عشق ایمان داشت

سوخت از داغ پسرهای جوان، هیچ نگفت

وقت بزارید و این داستان واقعی را بخونید،

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت تک فرزند خانواده هم بود زمان جنگ اومد و گفت: مامان میخوام برم جبهه مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟ عباسعلی گفت: امام گفته. مادرش گفت: اگه امام... گفته برو عزیزم

عباس اومد جبهه. خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش نیفته اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدت‌ها توی اونجا موند

یه روز شهیدخرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو منفجر کنن پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود... پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود قبل از رفتن

حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: " به هیچوجه با عراقیها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید ...و برگردید. اگر هم عراقیها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برگشته... اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقیها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد. گفتند ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز همیشه برید عملیات کنید... عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت پسر عموی عباسعلی ...اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده زنده سرش رو بردند... جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر نداره وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا نبینمش نمیذارم دفنش کنین! گفتن مادر بیخیال. همیشه... مادر گفت: بخدا قسم نمیذارم. گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟ گفتند: مادر! عراقی ها سر عباست رو بردند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو

بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد(یاد گودی قتلگاه و مادر سادات) و خم شد رگهای عباس رو بوسید. و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف ...نزد

شهیدی که با شهادتش توانست جان بیش از ۴۰ زائر حرم #حضرت زینب #سلام الله علیها را نجات دهد!

شهید #مدافع حرم #حجت اسدی ←

روز دوم اسفند ۱۳۹۴، حجت اسدی که اتاقش نزدیک حرم حضرت زینب سلام الله علیها بود، بعد از نماز صبح پنجره اتاق را باز کرد و رو به حرم حضرت زینب گفت: «۵ سال برایتان نوکری کردم، یک شبش را بخرید و من در شب شهادت مادرتان شهید شوم

غروب همان روز، مصادف با شب شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها، درحالیکه قرار بود حجت اسدی و دوستانش دوزخ دیگر به مناطق عملیاتی بروند، متوجه یک عملیات انتحاری نزدیک حرم حضرت زینب سلام الله علیها می شوند؛ پس از انفجار اول، شهید حجت اسدی به سرعت به کمک مجروحان رفتند ولی دقایقی بعد، عامل انتحاری دوم و سوم منفجر شد و حجت اسدی را به آرزوی دیرینه اش رساند.

شهید حجت اسدی همانند حضرت زهرا سلام الله علیها از ناحیه پهلو، صورت و بازو مجروح شد؛ □ □ مقدار ترکش‌ها در ناحیه پهلو به قدری بود که به گفته یکی از هم‌زمانش اگر حجت نبود، این ترکش‌ها به ۳۰ تا ۴۰ نفر اصابت می‌کرد. حجت اسدی به‌سوی شهادت شتافت تا بسیاری را به زندگی امیدوار کند .

اسفند عجب ماهی است

شهادت حمید باکری: 6 اسفند

شهادت حسین خرازی: 8 اسفند

شهادت امیر حاج امینی: 10 اسفند

شهادت سردار حاج یوسف رضا ابوالفتحی ۱۱ اسفند

شهادت حاج ستار ابراهیمی ۱۲ اسفند

شهادت ابراهیم همت: 17 اسفند

شهادت حجت اله رحیمی: 18 اسفند

شهادت حسین برونسی: 23 اسفند

شهادت عباس کریمی: 24 اسفند

شهادت مهدی باکری: 25 اسفند

شهادت یوسف سجودی "26 اسفند

سالگرد شهادت همه شهدای عزیز بالاخص شهدای اسفندماه را گرامی می‌داریم

...اسفندماه هفته ایثار و شهادت هم هست که این موضوع به قابلیت این ماه افزوده است

روحشان شاد یادشان گرامی باد

شهیدی که دست قطع شده خودش رو توی جیبش گذاشت

از پرسنل ارتش جمهوری اسلامی ایران

ستوان "اسماعیل زارعیان" در مقابل نیروهای صدام نشان داد که این بیشه هیچگاه خالی از شیر نیست؛
مبارزات این ارتشی قهرمان آنچنان بلای جان سرداران بعثی شده بود که آنها او را در رادیو و
تلویزیون مورد خطاب قرار داده و حتی برای سر او جایزه تعیین می‌کند

زارعیان که هم قسم شده بود تا آخرین گلوله از پادگان دفاع کند، گویی مست بود از عشق وطن و
برایش قابل فهم نبود پا پس کشیدن در مقابل دشمن زیرا به هنگام پوشیدن لباس سربازی ملت ایران
قسم خورده تا آخرین قطره خون تا آخرین فشنگ مبارزه کند تا ایرانی آسوده باشد

به همین دلیل لباس خود را درآورده و درون لباس وصیت‌نامه خود را می‌نویسد و تا آخرین نفر ایستاد
تا خاک پادگان دژ مقدس شود

یکی از هم‌زمان او می‌گوید: وقتی او را با لباس خیس دیدیم به او گفتیم اسمش در گروه شهدا و مفقودین رد شده است، او لب‌خندی زد و گفت من تا خرمشهر را از بعثی‌ها پس نگیرم شهید نخواهم شد و اظهار داشت که قبل از آمدن به این سمت روی دیوار یکی از خانه نوشته است خرمشهر ما برمی‌گردیم، روزی که عملیات بیت‌المقدس انجام شد، او با خط خودش روی یکی از دیوارها نوشت ... خرمشهر ما آمدیم

یکی از هم‌زمانش درباره نحوه شهادت این افسر قهرمان در عملیات رمضان می‌گوید: گلوله ۱۳۰ م.م به نزدیکی ما خورد و یک دست او قطع شد، او دست خود را برداشت و در جیب گذاشت و با آن دست فرمان پیشروی صادر کرد. دقایقی بعد گلوله دیگری منفجر شد و این بار دست دیگر او همراه با جراحات متعدد در بدنش قطع شد و به شهادت رسید.

اسماعیل در سال ۱۳۳۴ در شهر آبادان در خانواده‌ای مومن دیده به جهان گشود. پدرش نعمت‌الله از افراد سرشناس شهر و دارای فضایل اخلاقی بسیار بود. اسماعیل پس از گذراندن دوران کودکی در سن شش سالگی وارد دبستان شد و با توجه به علاقه‌ای که به کسب علم داشت توانست دوران ابتدایی و دبیرستان را طی نموده و در سن ۱۸ سالگی موفق به اخذ دیپلم و سپس وارد دانشکده افسری شد و سه سال دوره دانشکده افسری را در تهران به پایان رسانده و به درجه ستوان دومی و اخذ لیسانس علوم اجتماعی مفتخر گردید. سپس برای آموختن دوره مقدماتی فرماندهی یک سال در شیراز اقامت کرد و پس از آن به خوزستان منتقل شد و فرماندهی گروهان ۲ از گردان دژ خرمشهر که تحت امر لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود را به عهده گرفت و چندین ماه در منطقه شلمچه و کوشک در مرز ایران و عراق انجام وظیفه نمود.

سربریده یا حسین می گفت...

در جاده بصره خرمشهر، "علی اکبر دهقان" همینطور که می دوید از پشت ، از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و سرش از پیکرش جدا شد

در همان حال که تنش داشت می دوید، سرش روی زمین غلتید

سر مبارک این شهید حدود پنج دقیقه فریاد "یا حسین، یا حسین" سر می داد

همه رزمندگان با مشاهده این صحنه شگفت ، همه به گریه افتاده بودند

:چند دقیقه بعد از توی کوله پشتهی اش وصیتنامه اش را برداشتند، نوشته بود

ألسلام علی الرأس المرفوع

خدایا من شنیده ام که امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شده است، من هم دوست دارم اینگونه شهید بشوم

خدایا شنیده ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده بشود

خدایا شنیده ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خوانده، من که مثل امام ، اسرار قرآن را نمی دانم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می شوم سر بریده ام به ذکر "یا حسین" باشد

بدهی نجومی

یک پاسدار به سپاه



اگر کسی از من طلبکار است

طلب او را بدهید

هر کس از من طلبی داشته

مدیون است که

..از پدر یا برادرانم وصول نکند

در ضمن ۲۰۰ تومان

بابت تلفن‌های شخصی

به سپاه بدهید

:سردار شهید

علی اصغر حسینی محراب

شهید ابوالفتحی از بدو استخدام به رغم لیاقت های شایان توجهی که داشت مسئولیت های بسیاری را عهده دار بود از جمله معاون کمیته منطقه یک تهران ، مدیر کل مواد مخدر ، فرمانده گردان ، معاون جنگ کمیته انقلاب ، فرمانده یگان حفاظت ، فرمانده کل عملیات کمیته انقلاب اسلامی ، فرمانده قرارگاه مرکزی محمدرسول الله (ص) ، فرمانده یگان دریایی کل کمیته ، جانشین معاون اطلاعات و عملیات کل ، فرمانده محور در کردستان ، فرمانده قصر شیرین ، فرمانده ناحیه انتظامی تهران بزرگ و در آخرین مسئولیتش که فرمانده انتظامی استان فارس را بر عهده داشت در حین درگیری با اشرار مسلح و آدم ربایان در شهرستان فسا واقع در ناحیه انتظامی فارس در حالی که شهید فرماندهی عملیات را برعهده داشت بر اثر اصابت تیر مجروح گردید. این مجاهد دلیر و بزرگوار که تمام زندگی خود را وقف این مرز و بوم کرده بود حتی در عزیزترین روز زندگیش دست از مجاهدت برنداشت و در شب ازدواج فرزندش با شنیدن خبر گروگان گیری (بعضی از کارکنان) توسط اشرار همان شب راهی منطقه لارستان شد و در یازدهمین روز بهمن ماه سال 1378 بر اثر نقص فنی چرخبال و سقوط در دریاچه مهارلو به جمع جان باختگان طریق فضیلت و آزادگی پیوست و با کاروان راهیان سپید همراه شد تا با شهادت مظلومانه خود لزوم حراست مستمر و همه جانبه از دستاوردهای انقلاب اسلامی را گواهی نماید

یازدهم اسفندسالروز شهادت **شهید عبدالرسول زرین** : شهیدی که شهید خرازی لقب گردان تک نفره به او داده بود(یعنی به تنهایی کار یک گردان رزمی را می کرد) برترین تک تیرانداز دنیا وهشت سال دفاع مقدس چشمان تیز بین وایمان قلبیش کاری کرده بود که در مدت دو سال بیشتر از ۷۰۰ شلیک موفق را به ثبت برساند. این در حالی است که رکورد بهترین تک تیر انداز امریکایی حدود ۱۷۰ شلیک موفق بوده است.

او که از بچه های لشکر ۱۴ امام حسین (ع) اصفهان و متولد سال 1320 در استان کهگیلویه و بویر احمد بود، پس از مجاهدت های بسیار در عملیات خیبر در یازدهم اسفندماه سال 62 در جزیره مجنون به جمع شهدا پیوست. بسیار جای تأسف است که شاید بسیاری از مردم جامعه ما حتی نام این شهید گرانقدر به گوششان هم نخورده باشد در حالی که اگر در کشورهای دیگر چنین اعجوبه ای پیدا شده بود، با ساخت فیلم و ... به معرفی آن به جهانیان می پرداختند. ﷻ برای شادی روح پاک و مطهر شهدا بل اخص شهید عبدالرسول زرین صلوات عنایت بفرمایید

وصیت نامه شهید سید کریم حسینی

بارالها به جبهه آمدم تا تکلیف خود را ادا کنم و از من راضی باشی، اما افسوس که نتوانستم مأموریت خود را به نحو احسن انجام دهم که به تو نزدیکتر شوم و از من راضی باشی. همسر عزیزم از بچه ها به خوبی نگهداری کن و آنها را در راه فراگیری علم و دانش یاری نما و مرتب آنها را به مساجد ببر تا فرد .مفیدی برای جامعه ی ما باشند

شهید حسینعلی اکبری^[2]

خیلی از همزمان شهید می گفتند

شهید همیشه بوی عطر می داد،

خوش بو بود، خیلی وقت ها از او

می پرسیدیم حسین چه عطری

می زنی اما هر دفعه جواب سر بالا

می داد یا بحث را عوض می کرد

ولی آنچه که برای ما عجیب بود

بوی عطر خیره کننده اش بود که

هیچ جا نبود. تا اینکه شهید و در

وصیت نامه اش راز این بوی خوش

.فاش شد

این شهید در وصیت نامه اش

نوشته بود: به خدا هیچ گاه در

زندگی ام از عطر استفاده نکردم،

فقط هر گاه می خواستم بوی خوش

: داشته باشم، می گفتم

«...السلام علی ک یا ابا عبد الله»

شهید محمد رضا سماوات یکم مهرماه سال یکهزار و سیصد و سی و هشت در شهر تهران متولد شد و در سوم مهرماه سال 59 به فیض شهادت نائل آمد.

مادر شهید از فرزندش چنین نقل میکند:

خاطره ای از گذشت و مهربانی

محمد رضا دو تا دوست داشت که با هم خیلی مهربان و صمیمی بودند آنها را به خانه میآورد و میگفتند و میخندیدند و میشنیدند و خیلی با هم اخت بودند توی حیاط میرفتند و با هم در زیر سایه درخت می نشستند و انگور میخوردند.

یکروز همانطور که با هم توی حیاط بودند محمد صدا زد خاله بیا پایین پرسیدم محمد جان چرا پهلوی دوستانت به من خاله میگوی گف: سیس، سیس، صدایت را بلند نکن گفتم محمد جان من مدتی است که از تو میپرسم و تو پاسخم را نمیدهی؟ من که نمیگویم دوستانت را نیاور من که آنها را میشناسم.

گفت این دو تا مادر ندارند، یکی از اینها پدرش معتاد بوده و مادرش سالم است متارکه کرده اند دیگری هم مادرش به هنگام تولدش سرزا رفته است و اینها به من میگویند تو همیشه سرو وضع مرتبی داری چون یک مادر این چنینی داری برای همین من هم دلم نیامده که حقیقت را بگویم گفته ام که تو خاله من هستی که آرزوی بچه دار شدن را داشته ای و مادر من مرا از همدان نزد تو فرستاده تا بزرگم کنی.

خاطره ای از روزهای انقلاب

آقامحمد در اوایل انقلاب که داشت دیپلمش را هم میگرفت در سرچشمه پیش دایش کار میکرد و در آمدش را نیز پس انداز میکرد در همان روزها که انقلاب هم شروع شده بود شاه در باشگاه افسران مهمانی ترتیب داد که سخنرانی بکند تا از تاج و تختش بتواند حمایت کند زمانی که یک عده از مهمانها (افسران و درجه دارها) مخالفت خود را با شاه و رژیم نشان دادند دستور دادند بلافاصله همه را اعدام کنند همان شب این خبر بلافاصله توسط یکی از اقوام که ارتشی بود و خود ناظر این برنامه بود به ما رسید.

ما فردا صبح زود به بهشت زهرا رفتیم ساواکیها هم بودند گفتم محمدرضا خبرنگار بازی تو اینجا به کار میآید او هم رفت جلو و با یکی از آنها شروع به سلام و احوالپرسی کردند و بعد مدتی دیدم محمد با شادی بسیار شروع به بوسیدن سر و روی آن افسر کرد و از او جدا شد و به سمت من آمد گفتم چطور شد که آن لعنتی را بوسیدی؟ گفت عزیز نگو من نوار سخنرانی شاه ملعون را گرفتم بعد از اینکه به خانه برگشتیم با پول پساندازیش در حدود 50 تا نوار خام خرید و به کمک دوستانش شروع به تکثیر و ضبط نوارها نمودند شبها که حکومت نظامی شروع میشد و تظاهرات هم سر میگرفت نوارها را داخل ساک میریخت و میرفت بین مردم و فریاد میزد

نوار سگ، 10 تومان. همه هم دورش جمع میشدند و میخریدند و بعد از گذشت در حدود 20 روز از این فعالیتها یکی از ساواکیهای محل او را شناسایی کرد که ما او را فراری دادیم من هم ساک را با همان نوارها بردم توی پارک 17 شهریور و زیر درختی خاک کردم

خاطره ای از شکرگزاری

آقا محمد در دوران خدمت کم به مرخصی می آمد فقط زمانی که برادر کوچکترش (حمید) مجروح شده بود و در تهران بستری بود 10 روز به مرخصی آمد و شبی که میخواست برگردد مرا صدا زد و گفت عزیز خانم بیا توی اتاق کارت دارم گفتم بگو گفت میخواهم چیزی بگویم ولی فقط دل داشته باش الان یک جنگی با منافقین و شاید هم با اعراب در پیش رو داریم ما سرباز امام زمانیم و فرمانبردار رهبری هرچه امام خمینی دستور بدهند ما عمل میکنیم

اگر مرا مثل حمید آتش و لاش برایت فرستادند که هیچ خوب میشوم و دوباره میروم و اگر هم شهید شدم فبها، خوب من را میآورند و مشخص میشود ولی اگر جنازه من به دست شما نرسید خیلی حواست را جمع کن که فبهاتر، عزیز شکر خدا، آنوقت سرش را روی طاقچه گذاشت و گفت من سجده میکنم ولی موقعی که به شهادت رسیدم شما روی زمین سجده کنید چون الان من پیش خدا شرمنده ام من که ...کاری نکرده ام من چنین و فلان هستم

خاطره ای با عنوان نشانه

محمدرضا 18 ساله بود با دوچرخه با کامیونی تصادف کرد و دندان جلوییش شکست دکتر هم گفت که تا 20 سالش تمام نشود و رشدش کامل نشود نمیتوانیم دندانش را درست کنیم

محمدرضا دختر عمه اش را دوست داشت ما هم حرفش را زده بودیم عمه اش گفته بود این امروز که از سربازی بیاید گوسفند سربازیش را که کشتیم روزی عقدکنانش میکنیم

قرار بود که فردا به خواستگاری رسمی برویم برای همین گفتم: محمدجان فردا اگر بخندی میگویند داماد دندان ندارد گفت عزیز این چه حرفی است غصه نخور این دندان یک نشانه است اگر روزی گم شدم و خواستی مرا پیدا کنی از این دندان مرا خواهی شناخت آن روز این حرف را ندیده گرفتم ولی سه سال بعد که محمد شهید شد و جنازه ها را می آوردند و من توی پزشکی قانونی و معراج شهدا میرفتم که پسر من را شناسایی کنم تازه به معنای گفته محمد رسیدم چون من با دست خودم خار و خاشاک جلوی دهن شهدا را پاک میکردم و فک آنها را میکشیدم تا از روی دندانهای جلوشان، بتوانم محمد را شناسایی کنم.

خلاصه سال اول بدین منوال گذشت و من پسر من را نتوانستم بیابم تا اینکه شبی خواب دیدم محمد به سمت من آمد و گفت عزیز خیلی اشتباه میکنی مگر من به تو نگفته بودم دنبال من نیا جای من راحت است ولی تو عذابم میدهی بین جای من چقدر خیس است برو به دنبال بچه هایی که جنازه دارند ولی مادر ندارند. من هم بعد آن دیگر دنبالش نرفتم

منبع: مرکز اسناد بنیاد شهید و امورایثارگران تهران بزرگ

...به خداوندی خدا یقه تان را می گیرم

بخش هایی از وصیت نامه مدافع حرم #شهید محمد امین_کریمیان □ 

خدمت مردم شریف ایران عرض می‌کنم آتش افروز #فتنه و اعوان و انصارش خائن به انقلاب هستند [2]
و اگر کسی ذره‌ای ارادت به این شخص‌ها را دارد زیر تابوت مرا نگیرد

در ادامه به تمام برادران عرض می‌کنم حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی #خامنه‌ای (حفظه الله) ولی امر [2]
تمام مسلمین جهان است. اگر کسی می‌خواهد بداند تابع و مرید شهدا است باید مطیع این سید بزرگوار
...باشد

من از این دنیا با همه زیبایی‌اش می‌روم و همه آرزوهایم را رها می‌کنم اما به ولایت و حقانیت علی ابن [2]
...ابی‌طالب و خداوندی خدا یقه‌تان را می‌گیرم اگر امام خامنه‌ای را تنها بگذارید

اگر از سرهای ما کوه درست کنند هرگز نخواهیم گذاشت روزی نسل‌های بعدی در کتاب تاریخشان [2]
.بخواندن امام خامنه‌ای مثل جدش حسین(ع) تنها ماند

رحا □ □ :

حجت الاسلام محمدامین کریمیان از شهدای مدافع حرم شهرستان بابلسر و از طلاب حوزه علمیه قم [2]
بوده است. این شهید والامقام در سال 1395 در سن 22 سالگی در منطقه حلب سوریه به درجه رفیع
.شهادت نائل آمد

گریه سپهد صیادشیرازی □

متنی که میخوانید، خاطره‌ای بسیار زیبا و خواندنی از سپهبد شهید صیاد شیرازی است که چندی قبل
[?] [?] [?] میر ناصر آراسته هم‌رزم و معاون ایشان آن را نقل کرده است

سال 1364 جناب صیاد به عنوان فرمانده نیروی زمینی ارتش در معیت رییس جمهور وقت ، عازم [?] لبنان شدند. من هم در خدمت ایشان بودم. رفتیم سوریه، الجزایر و لیبی. مذاکرات انجام شدند. بعد از آخرین جلسه، جناب صیاد از رییس جمهور پرسیدند: آقا من در مذاکرات فردا و پس فردا مسئولیت و کار خاصی دارم؟ ایشان فرمودند خیر. ایشان بلافاصله برنامه ریزی کرد که به ملاقات ژنرال مصطفی ...طلاس برود

صیاد شیرازی به ژنرال طلاس گفت که می خواهد به جنوب لبنان برود

آقای طلاس گفت:

....نه آنجا امن نیست. اسرائیل مرتب به آنجا حمله می کند و دیوار صوتی را می شکند

بالاخره ژنرال طلاس راضی شد و گفت نمی گذارم شما به جنوب لبنان بروید ، ولی با توجه به اصرار شما می گویم بروید به بلعبک

یک اردو گاه آموزشی در آنجا هست سپاه پاسداران شما در آنجا حضور دارند و در حال آموزش
.رزمندگان مسلمان هستند بروید از آنجا بازدید کنید

یک تیپ ورزیده به عنوان تامین مسیر و یک گروهان هم برای حفاظت ما انتخاب شدند

یک سرلشکر سوری هم قرار بود همراه ما باشد و راهنمای مسیر باشد. وقتی می خواستیم حرکت کنیم
:صیاد شیرازی سرلشکر سوری را خواست و گفت

. طوری برنامه ریزی کنید که وقت نماز به منزل یک شهید و یا مسجد برسیم و نماز اول وقت بخوانیم

خلاصه راه افتادیم و با هدایت سرلشکر سوری، برای نماز صبح رسیدیم به منزل پیر مردی از شیعیان اطراف بعلبک.

.پنج نفر از اعضای خانواده این پیر مرد شهید شده بودند

.ایشان استقبال گرمی از ما کردند و بعد از نماز سفره صبحانه ای از نان، کره و پنیر محلی مهیا نمودند

.هنگام صرف صبحانه، من دیدم توجه این پیر مرد یکسره به صیاد شیرازی است

من در کنار صیاد نشسته بودم و بانگاه های پیر مرد، خوردن صبحانه برای من هم مشکل شده بود.چشم از او بر نمی داشت.بعد از صبحانه شهید صیاد به پیرمرد گفت

چه شده پدر؟

سوالی دارید؟کاری دارید؟مشکلی هست؟

:ایشان گفت

:نه!صیاد گفت

.آخر خیلی حواستان به من است

:پیر مرد لبنانی گفت

! فکر می کنم دارم خواب می بینم،چون به شما که نگاه می کنم،امام را می بینم

پیش خود می گویم این امام نیست،این سرهنگ صیاد شیرازی است.باز پلک می زنم و به شما نگاه می

کنم،دوباره تصویر امام را می بینم.من به جای صیاد شیرازی،امام را دارم می بینم.حرفی برای گفتن

نداشتیم

وقت خداحافظی پیرمرد دستش را کشید روی پوتین صیاد شیرازی و با خاک آن صورتش را مسح کرد
و بعد کف دست خودش را بوسید

جناب صیاد به شدت منقلب شد و با لحنی لرزان گفت:

چرا این کار را با من می کنید؟ دست پیرمرد را گرفت و با اصرار آن را بوسید

بعد هم ادامه داد:

شما خودت پدر پنج شهید هستی. چرا این کار را با من کردی؟

پیرمرد گفت:

من نه می توانم و نه لایق هستم که بیایم و دست و پای امام را ببوسم. می خواهم وقتی رفتید ایران، به
امام بگویید گرچه لایق نبودم و نتوانستم بیایم دستبوس شما،

. ولی پای سربازتان را بوسیدم

جناب صیاد هم بار دیگر دست ایشان را بوسید و حرکت کردیم. سفر سختی بود خصوصا این که جناب
صیاد هنوز جراحات هایش کاملا بهبود نیافته بود و حسابی اذیت می شد. در محل استقرارمان، من و
ایشان در یک سوئیت اسکان داشتیم. پاسی از شب گذشته وضو گرفتیم و دو رکعت نماز خواندیم و من
اجازه گرفتم و سر گذاشتم برای خواب. اما ایشان ایستاد برای نماز خواندن. بعد از یک ساعتی که بیدار
شدم، دیدم هنوز مشغول نماز است.

ساعت حدود یک بعد نیمه شب بود. دوباره یک چرتی زدم و بیدار شدم. دیدم عبادتش ادامه
دارد. مطمئن بودم نماز شب نمی خواند چون جناب صیاد همیشه یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار می
شد برای نماز شب و هنوز تا آن ساعت خیلی مانده بود. حدس زدم که موضوعی هست و کنجکاو شدم

بلند شدم و تا خواستم پیرسم چرا استراحت نکردی؟

به سجده رفت. متوجه شدم که به شدت هم گریه می کند

:گریه اش که تمام شد، سریع رفتم روبه رویش، پشت به قیله نشستم و گفتم

جناب سرهنگ! شما هنوز نماز شب را شروع نکردی. باید برای من بگویی چرا اینقدر سجده طولانی داشتی و این قدر گریه می کردی؟ ایشان با حجب خاص خودش گفت: آقا برو بگیر استراحت کن یا برو نماز بخوان. دست از سر ما بردار

اما من به دلم افتاده بود که باید حکمت این حال جناب صیاد را متوجه بشوم. آن قدر اصرار کردم تا دوباره اشک بر صورتش روان شد و با همان وضع گفت

آقای آراسته دیدی آن پدر شهید لبنانی با من چه کرد؟

من تا حالا فکر می کردم که فقط در مملکت خودم، مدیون مردم خودم و انقلاب اسلامی هستم. امروز فهمیدم که من نه تنها مدیون مردم خودم هستم، بلکه هرجایی در این دنیا مظلوم و شیعه و مسلمانی هست، مدیونش هستم. هر جا کسی علیه ظلم می جنگد من به آن مظلوم مدیونم و باید در آنجا حضور داشته باشم. هر مظلومی که دارد می جنگد من به او مدیونم. گریه من استغفار به درگاه حضرت حق بود. گریه ام از این است که من در کشور خودم طوری که مقبول ذات خداوند باشد، قادر به انجام تکالیفم نیستم. چگونه می توانم در جاهای دیگر انجام وظیفه کنم. من که توان و امکانش را ندارم، هرجایی که جنگی هست حضور پیدا کنم، و هر جا که مظلومی هست دینم را به او ادا کنم. چاره ای غیر از استغفار به درگاه خدا ندارم. کار من امشب استغفار بود که خدایا مرا ببخش. من از انجام وظیفه ام در جمهوری اسلامی عاجزم، چگونه می توانم در جاهای دیگر دینم را ادا کنم؟

این گفت و گویی بود که بین من و شهید صیاد رد و بدل شد که فقط خدا گواه آن است

خاطرات شهید رضا صادقی یونسی

بسیاری از شهدا، با زبان روزه شهید شدند. برخی از رزمندگان، سهمیه ناهارشان را می گرفتند، اما آن را به هم رزم هایشان می دادند و خودشان روزه می گرفتند

اولین بار که در جبهه رفتم، نزدیک شب قدر بود. شب قدر که رسید، به اتفاق چندین تن از هم رزم هایم، به محل برگزاری مراسم احیا رفتم. از مجموع 350 نفر افراد گردان، فقط بیست نفر آمده بودند. تعجب کردم

شب دوم هم همین طور بود. برایم سؤال شده بود که چرا بچه ها برای احیا نیامدند، نکند خبر نداشته باشند. از محل برگزاری احیا بیرون رفتم. پشت مقر ما صحرایی بود که شیارها و تل زیادی داشت. به سمت صحرا حرکت کردم، وقتی نزدیک شیارها رسیدم، دیدم در بین هر شیار، رزمنده ای رو به قبله نشسته و قرآن را روی سرش گرفته و زمزمه می کند. چون صدای مراسم احیا از بلند گو پخش می شد، بچه ها صدا را می شنیدند و در تنهایی و تاریکی حفره ها، با خدای خود راز و نیاز می کردند. بعدها متوجه شدم آن بیست نفر هم که برای مراسم عزاداری و احیا آمده بودند، مثل من تازه وارد بودند

امضای #حضرت_زهرا (س) پای نامه شهادت نوجوان لبنانی

دوستم #شهید_علی_الهادی علاقه ی زیادی به شهید «احمد مشلب» داشت. این شهید اهل شهر نبطیه • لبنان بود

علی دو ماه قبل از شهادتش برایم از خوابش گفت و این طور تعریف کرد: یک شب در خواب دوست شهیدم را دیدم. از او پرسیدم شما شهید #احمد_مشلب هستی؟ گفت: بله، گفتم از شما یک درخواست دارم و آن اینکه اسم من را نیز جزو شهدا در لیستی که حضرت زهراء سلام الله علیها می نویسد و شما را گلچین می کند بنویسی

شهید احمد مشلب به من گفت: اسمت چیست؟! گفتم: علی الهادی! شهید احمد مشلب گفت: این اسم ○
برای من آشناست، من اسم تو را در لیستی که نزد حضرت زهرا (سلام الله علیها) بود دیده ام و به
زودی به ما ملحق خواهی شد.

اینطور شد که دوستم علی الهادی دو ماه بعد به شهادت رسید؟

راوی: دوست صمیمی شهید □

اشلو معروف ترین لقب شهید جاویدی است و دلیل گذاشتن این لقب برای او این است که با لباس ؟
عراقی ها پیش خودشان می رفت و با آنان هم غذا می شد. (اشلونک به معنای حالت چطور؟) او به
سنگر های عراقی ها می رفت و با آنها صحبت می کرد، بعد ها عراقی ها پی می بردند که او ایرانی است
و برای جاسوسی به سنگر آنها آمده است و برای سر مرتضی جاویدی جایزه می گذاشتند

در عملیات والفجر در حالی که پادگان حاج عمران توسط نظامیان ایرانی به اشغال درآمده بود، گردان ؟
فجر تحت محاصره ی نیروهای نظامی عراق در می آید و حدود ۵ روز این محاصره طول می کشد. در روز
پنجم، برخی فرماندهان از جمله محسن رضایی و صیاد شیرازی به جاویدی که فرماندهی عملیات را
عهده دار بوده است دستور عقب نشینی می دهند اما وی امتناع کرده و می گوید: «نمی گذارم اُحدی دیگر
تکرار شود». به همین دلیل بعدها او را سردار تنگه احد نامیدند

در عملیات کربلای ۵، هنگامی که حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله در محاصره دشمن^۲ گیر می‌کند، بنا به تصمیم سردار اسدی فرمانده لشکر ۳۳ المهدی، مرتضی جاویدی فرمانده گردان فجر لشکر المهدی، به کمک وی می‌شتابد و قاسم سلیمانی را نجات می‌دهد

^۲شهید سجاد طاهر نیا

تاریخ تولد: ۱۳۶۴ / ۵ / ۲۳

تاریخ شهادت: ۱۳۹۴ / ۸ / ۱

محل تولد: رشت

محل شهادت: سوریه

گفت: چرا! ولی آرزو هم داشتم که اسمم بین مدافعین^۲ همسرش ← گفتم واقعاً دوست نداری بمانی؟ من به صورتش نگاه نمی‌کردم چون خیلی دوستش داشتم ♥ □ و اگر نگاه می‌کردم، دلم به^۲ حرم باشد من هم^۲ دیدم گریه کرد و به التماس افتاد^۲ گفتم حالا بمان اگر نیروی بهتر است^۲ حالش می‌سوخت آقا سجاد ساعت ۸ غروب بود^۲ گفتم باشد ایراد ندارد^۲ آخرش نتوانستم مقاومت کنم^۲ گریه‌ام گرفت همان روز ظهر زنگ زد که رسیدنش را^۲ که رفت و درست ۶ ساعت بعد از رفتنش پسرمان به دنیا آمد پرسید صدای چیه؟ گفتم پسرت دنیا^۲ پسرم گریه می‌کرد تلفن را گرفتم جلوی دهانش^۲ اطلاع بده ما در حرکت بودیم که دیدیم سجاد ایستاد^۲ خیلی خوشحال شد ♥ □ هم‌رمز ← آتش سنگینی بود^۲ آمد زدم^۲ ما فکر کردیم شاید ترسیده باشد^۲ چشمانش را هم بسته بود^۲ و شروع کرد زیر لب حرف زدن

پشتش و گفتم حالت خوبه؟ ترسیدی؟ چشمش را باز کرد و گفت نه، حالم خوب است، بهتر از این و پا آسیب ؟ و او از ناحیه پهلوی قدم جلوتر که رفتیم موشکی کنارش برخورد کرد 10 ؟ نمی شود ؟ ؟ ؟ و او در بیمارستان شهید شد ؟ در مسیر بیمارستان مدام ذکر یا زهرا می گفت ؟ دید

شهید سجاد طاهر نیا

شهید حسن باقری #

:اگر از دست کسی # ناراحت هستید دو رکعت # نماز بخوانید و بگویید

! خدایا

...این بنده تو # حواسش نبود ، من از او # گذشتم تو هم بگذر

...ابراهیم از نوجوانی مهربان بود ؟

:خاطره ای از شهید ابراهیم امیر عباسی

هوا خیلی سرد بود. اما نمی خواست ما رو توی خرج بندازه. دلم نیومد؛ همان روز رفتم و یک کلاه براش خریدم. روز بعد کلاه رو سرش کرد و رفت. اما ظهر که اومد بی کلاه بود! بهش گفتم: کلاهت کو؟ گفت:

اگه بگم دعوام نمی کنی؟ گفتم: نه مادر! چیکارش کردی مگه؟ گفت: یکی از بچه ها با دمپایی میاد ...مدرسه؛ امروز هم سرما خورده بود دیدم کلاه برای او واجب تره

خاطره ای از نوجوانی سردار شهید ابراهیم امیرعباسی^[۲]

منبع: کتاب ساکنان ملک اعظم ۵ ، صفحه ۵۵^[۲]

مداومت بر نماز شب

یکبار دیدم کسی در کنجی خلوت و تاریک، دستهایش به طرف آسمان بلند است و شانه هایش از^[۱] 1
گریه می لرزد، جلو که رفتم دیدم کلاهدوز است

نیمه شب بود، خسته بودیم و خوابیدیم. ساعت دو بعد از نیمه شب از خواب بیدار شدم. صدای ضجه^[۱] 2
می آمد. صدا آرام و ملایم بود. بلند شدم دیدم. کلاهدوز در گوشه حیاط مشغول نماز شب و ذکر است

هر وقت که از گشت بر می گشتم، می دیدم در حال مناجات است و نماز شب می خواند. همیشه وضو^[۱] 3
داشت.

^[۲] ۲. یاد و خاطره پاسدار مخلص، شهید یوسف کلاهدوز را با ذکر صلواتی گرامی می داریم ^[۲] ۲

شهیدی که #اهلبیت برایش یک هفته #عزادار بودند

یه بنده خدایی میگفت : یه شوهر خاله داشتم مغازه ی خار و بار داشت خیلی به شهدای مدافع حرم گیر
[?] ... میداد

و به ریش ما بخندن و ... خیلی گیر [?] همش میگفت رفتن بجنگن واسه بشار اسد و سوریه آباد بشه
میداد به مدافعان حرم گاهی وقتا هم میگفت اینا واسه پول میرن ☹️ خلاصه هر جا که نشست و
برخواست داشت پشت شهدای مدافع حرم بد میگفت

تا اینکه خبر شهادت شهید محسن حججی خبر ساز شد و همه جا پر شد از عکس و اسم مبارک این
شهید ، شبی که خبر شهادت #شهید_حججی رو آوردن خاله اینا مهمون ما بودن شوهر خاله ی منم طبق
[?] معمول میگفت واسه پول رفته و کلی حرفای بد و بیراه

ما خیلی دلگیر میشدیم مخصوصا از حرفایی که در مورد #شهید_حججی گفت بغض گلو مو فشار میداد
و اما هرچی بهش می گفتیم اشتباه میکنی گوشش بدهکار نبود اخرشم عصبی شد و از خونمون به حالت
[?] قهر رفت

??یه هفته بعد از جلو مغازش که رد میشدم چشمم گرد شد

چی میدیدم اصلا برام قابل باور نبود . یه عکس بزرگ از #شهید حججی داخل مغازش بود همون عکسی که شهید دست به سینه ایستاده باورتون همیشه چشمم داشت از حدقه درمیومد رفتم توی مغازه .
[?] احوالپرسی کردم یهو دیدم زارزار گریه کرد

[?]گفتم : چی شده چه خبره این عکس شهید این رفتارای شما

شوهر خالم گفت : روم همیشه حرف بزnm کلی اصرار کردم آخرش با خجالت گفت : اون شبی که از خونتون با قهر اومدم بیرون رفتم خونه ، شبش خواب دیدم روی یه تخت دراز کشیدم یه آقای اومد خونمون کنار تختم نشست ☺ □ به اون زیبایی کسی رو توی عمرم ندیده بودم ، هر کاری کردم نتونستم بلند بشم

سلام [?]توی عالم رویا بهم الهام شد که ایشون قمر بنی هاشم #حضرت _ابوالفضل علیه السلام هستن گفتم آقا چه غلطی کردم من، چه خطای [?] دادم به آقا، آقا جواب سلاممو دادن و روشونو برگردوندن : آقا با حالت غضب و ناراحتی فرمودند [?]بزرگی از من سر زده

??آقای فلانی ما یک هفته هست که برای شهید محسن عزاداریم تو میای به شهید ما توهین میکنی ؟

متوجه شدم چه غلطی ازم سر زده شروع [?] یهو از خواب پریدم تمام بدنم خیس عرق بود ولی میلرزیدم
کردم توبه کردن و استغاثه

[?]تورو خدا گول حرفای بیگانگان رو نخورید به خدا شهدا راهشون از اهل بیت جدا نیست

بمیرم برای غربت و عزت [?] تموم بدنم میلرزید و صدای گریه هامون فضای مغازشو پر کرده بود
[?] محسن جان حالا میفهمم چرا رهبرم گفت حجت بر همگان شدی

حاج احمد متوسلیان برای بیمارستان مریوان از بین بچه های سپاه، مسول انتخاب می کند، یک روز [?]
سرزده، برای بازید به بیمارستان می آید. حاجی صحنه ای را می بیند که توصیفش در این چند خط آسان
نیست. جوان بسیجی مجروح که بدون رسیدگی روی تخت بیمارستان رها شده است، حاج احمد که
همیشه در کارها جدی و بی تعارف است رئیس بیمارستان را می خواهد، یقه او را می گیرد و کشان
کشان سمت اتاق آن جوان می برد و تویبخش می کند، که تو چرا به این جوان نرسیده ای؟ چرا
بعد حاج احمد، جلوی همه می رود که او را بزند، رئیس بیمارستان که [?] جورابهایش را عوض نکرده اید؟
منصوب خود حاج احمد است از دستش فرار می کند، حاجی هم، فریاد میزند که امشب بیائی سپاه، می
کشم... آن رئیس بیمارستان می گوید اگر حاجی با کلاشینکف هم مرا میزد باز دوستش داشتم، چون
...حاج احمد با ما جدی بود اما شبها می آمد ظرفهای پادگان را می شست و توالت ها را تمیز می کرد

یکی از فرماندهان دمکرات که روبروی احمد می جنگید، زن و بچه اش در شهر بودند و وضعیت [?]
زندگی خوبی هم نداشتند. احمد که شنیده بود آن ها اوضاع خوبی ندارند، رفت به همسر او سر زد و

حقوق خودش را که آن زمان مبلغ 4 هزار تومان بود با آنان نصف می کرد و به آنها می داد. چند ماه اوضاع این طور بود و این خانم به شوهرش نامه می نوشت و این وقایع را برای اوتعریف می کرد. این طور شد که این فرمانده با ۳۰ نفر از اعضای گروه آمدند و به احمد گفت من از بلند بالایی تو نترسیدم اما آمدم ببینم چه کسی است که وقتی همه همسر من را رها کرده و رفته اند، به او کمک می کند. اگر تو این چنین هستی اوستای شما خمینی کیه؟... همین یک انفاق چند هزار تومانی در راه خدا باعث شد که 30... نفر چریک اسلحه به دست با فرمانده شان به او جذب شود

راوی سردار عسگری

کلاه بیت المال؟

آخرین نفری که از عملیات برمی گشت خودش بود. یک کلاه خود سرش بود، افتاد ته دره حالا آن ؟ ...طرف دموکرات ها بودند و آتش شان هم سنگین. تا نرفت کلاه خود را برنداشت، برنگشت

«اگه شهید می شدی...؟» گفتیم

«...این بیت المال بود» گفت

در زمانی که حاج احمد در منطقه بود، حدود ۳ هزار نفر از افراد گروهک های کومله و دمکرات که ؟ فریب حرف های ضدانقلاب را خورده بودند، خود را به حاج احمد تسلیم کردند. کاک احمد یکبار در جاده «دزلی» پیرمردی را سوار ماشین کرد، او را به جای خود بر صندلی جلوی ماشین نشاند و خودش پشت وانت نشست. حاج احمد بعد از قرار گرفتن در جریان مشکلات پیرمرد، تصمیم گرفت تا برای او و خانواده اش غذا و نفت ببرد. به طوری که او از دزلی تا مله خورد که سه ساعت پیاده روی دارد، بدون

ماشین در حالی که دو گالن نفت نیز به همراه داشت، به منزل آن پیرمرد رفت تا آنها را خوشحال کند.

در واقع حاج احمد، اسطوره‌ای بی‌بدیل است

کردها به هر کسی برادر نمی‌گویند؛ مگر این که مردانگی‌اش برایشان ثابت شده باشد، اما حاج احمد [?] برای همه ما برادر احمد بود

کتابزندگیهسبکشهدا#

ناصر کاوه#

برشی از زندگی سردار جاوید الاثر، حاج احمد متوسلیان [?]

راوی: ماموستا فتاحی از پیشمرگان مسلمان کرد و از هم‌زمان حاج احمد متوسلیان [?]

سالگرد_اسارت#

شهیدی که در قبر اذان گفت و سوره مبارکه کوثر را تلاوت کرد

عارف شهدا شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

این شهید بزرگوار مستجاب دعوه هست و سریع حاجت می‌دهد. مزار این شهید نازنین را مقام معظم

رهبری طبق گفته ها ۵بار زیارت کردند

حتی گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب ها مزار شهید را زیارت میکردند این قطعه خاک از هزاران کیلومتر و از شهرهای شمالی و غربی ایران زائر داشته و محال ممکن هست کسی دست خالی از سر قبر مبارک شهید عبدالمهدی مغفوری بلند بشه اتفاقی عجیب

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند

.خانواده شهید و سه فرزند دلبندهش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند

مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت:وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم،با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است.

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان.با خدا شب ها چه گفتید؟

جان علی با حضرت زهرا(ص) چه گفتید؟

:پسرعموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره ای شگفت دارد

وقتی می خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده اش شهد وصال نوشیده بود به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم،که به یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر می گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم

راوی: حجت الاسلام محمدحسین مغفوری، لشکر ۴۱ ثارالله

تا اینکه من دچار بیماری سختی شدم و پزشکان از بهبودی من قطع امید کردند یک روز حاج مهدی با یک دسته گل سرخ به عیادتم آمد وقتی نظر پزشکان را به او گفتم اشک در چشمانم حلقه زد پس لیوانی را برداشت آن را تا نیمه آب کرد و چیزی زیر لب خواند و به آب داخل لیوان دمید پارچه سبزی را از جیب پیراهنش درآورد و با آب لیوان خیس کرد و نم آن را بر لبان من کشید و در آخر زمزمه کرد...
به حق دختر سه ساله‌ی حسین

روز بعد در عالم رویا خودم را در صحنه‌ی کربلا دیدم دختر بچه‌ای ستمم آمد و من قمقمه‌ام را به او دادم او آن را گرفت و فقط لب‌های خشکش را تر کرد و دوباره به سوی خیمه‌ها رفت اما سواری دختر بچه را با سیلی زد هرچه تقلا کردم به کمکش بروم نتوانستم یکباره از خواب پریدم و از همان لحظه
حالم خوب شد و بهبود یافتم

مردان بے ادعا

• بی‌خوابی زده بود به سرم. رفتم توی محوطه‌ی پادگان دو کوه قدم بزنم

• از دور افرادی را دیدم که در حال "شستشوی سرویسهای بهداشتی" بودند

• «با خودم گفتم: «خدمتکارهای پادگان چرا نیمه شب مشغول کار شدند»

• نزدیک تر رفتم؛ خشکم زد! باور کردنش مشکل بود

حاج احمد متوسلین، حاج محمود شهبازی و حاج همت بودند که در حال شستشو بودند .

..وقتی این صحنه را دیدم به یقین رسیدم که فرماندهی برای این ها ذره ای ارزش ندارد .

...آن ها مثل سه برادر بودند که خود را خادم بسیجی ها می دانستند .

؟ شهید مجید بقایی

مقید بود به نماز اول وقت. کنار جاده، زیر آتش باران دشمن، توی کانال های باریک و... فرقی ؟ نمی کرد، او باید نمازش را می خواند

همراه شهید حسن باقری بود. برای شناسایی رفته بودند که گلوله توپ مستقیم مهمان سنگر آنها ؟ می شود

می گفتند مجید یک دفترچه داشت که مطالبی در آن می نوشت. دفترچه را بعد از شهادتش باز ؟
«می کنند، می بینند که اسم ۳۹ شهید را در آن نوشته. چهلمی اش خودش بود: «دکتر مجید بقایی

ماهنامه امتداد، شماره ۳ ؟

... وقتی استاندار گیلان راننده‌ی پیرمرد تخم مرغ فروش شد

... کاش هنوز هم چنین مسئولینی وجود داشت

در کنارهم بودیم که برایم تعریف می‌کرد: روزی به شهر شما فومن رفته بودم و از من خواسته بودند که در آنجا برایشان سخنرانی کنم، در بین راه که می‌رفتم در انتهای بازار روز، مردی را دیدم که منتظر خودروهایی عبوری بود. او فروشنده مرغ و جوجه و تخم مرغ بود. دیدم این مرد کنار جاده به انتظار ایستاده است. ترمز کردم تا ایشان را سوار کنم. مقدار زیادی گونی، مرغ و تخم مرغ خریداری کرده بود تا آنها را به فومن ببرد. کمک کردم و آنها را گذاشتیم توی خودرو و حرکت کردیم

. در بین راه او گفت : اگر ممکن است کمی تندتر بروید

پرسیدم : چرا؟

جواب داد : می‌گویند امروز قرار است آقای استاندار به فومن بیاید و در مسجد بالامحله ، صحبت کند. . می‌خواهم به سخنرانی او برسم

وقتی به فومن رسیدیم پرسیدم : شما را کجا پیاده کنم؟

.گفت: جلوی مغازه‌ام. می‌خواهم وسایلم را توی مغازه بگذارم. شما تشریف ببرید

او را پیاده کردم و رفتم مسجد وضویی گرفتم ، دیدم مسجد آماده و مردم منتظر هستند. یک راست رفتم پشت تریبون. گرم سخنرانی بودم که همان مرد را دیدم که وارد مسجد شد. او وقتی مرا دید

تعجب کرد ، همانجا وسط مجلس ایستاد و نمی نشست . شنیدم که از یک نفر پرسید ؛ آقای استاندار کی می آید؟ کسی به او گفت : استاندار همانی است که دارد صحبت می کند

. او خنده ای کرد و گفت : نه، اینکه راننده من بود . نیم ساعت پیش او مرا از رشت به فومن آورد

وقتی نشست ، من به سخنرانی خود ادامه دادم . مجلس که تمام شد ، آمد جلو با من روبوسی کرد و گفت : مرا ببخشید که شما را نشناختم و معطلتان کردم ، ما استاندار این شکلی ندیده بودیم . به او گفتم :: همان که گفתי درست بود ، من راننده شما هستم

راوی : حمید کامران زاده ، کتاب استاندار آسمانی

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تیر ماه، سالروز شهادت علی انصاری استاندار سابق گیلان ... روحش شاد و یادش گرامی 15

شهیدی که حضرت علی (ع) به او بشارت شهادت داد

شهید سید علی توکلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۱ / ۱۲ / ۱۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳ / ۴ / ۱

محل تولد: مشهد

محل شهادت: سردشت

مادرش ← بر اساس علاقه و اعتقاد به ائمه اطهار (ع) نامش را علی گذاشتیم نمازهایش را به موقع و با [?] حالت خوشی به جا می آورد وقتی خبر شهادتش را آوردند، دستانم را بلند کردم و گفتم: «الحمد لله الهی شکر که او به جد خود پیوست. من از اول می گفتم یک شهید تقدیم به درگاه خداوند که چیزی نیست ای کاش چند پسر داشتم و همه را تقدیم اسلام می کردم بی سیم چی شهید سید علی توکلی در خاطرات خود در خصوص حالات قبل از شهادت فرمانده علی آورده است: شهید توکلی قبل از حضور در عملیات لیلۃ القدر بسیار خوشحال بود علت را که جویا شدم در جواب گفت: دیشب حضرت علی (ع) را در طبق خواب او در روز [?] خواب دیدم که به من فرمودند: سه روز دیگر شما به میهمانی من خواهی آمد شهادت امیر المومنین علی (ع) با اصابت گلوله به شهادت رسید و میهمان سفره حضرت علی (ع) شد

سالروز اسارت شهید حججی

وصیتنامه شهید حججی # [?]

عمریست شب و روزم را به عشق شهادت گذرانده ام... و همیشه اعتقادم این بوده و هست که با

...شهادت به بالاترین درجه ی بندگی میرسم

...خیلی تلاش کردم که خودم را به این مقام برسانم اما نمی دانم که چقدر توانسته ام موفق باشم

چشم امیدم فقط به کرم خدا و اهل بیت است و بس امید دارم این رو سیاه پرگناه را هم قبول کنند و به ... این بنده ی بد پر خطا نظری از سر رحمت بنمایند

... که اگر این چنین شد؛ الحمد لله رب العالمین

اگر روزی خبر شهادت این بنده حقیر سرا پا تقصیر را شنیدید؛ علت آن را جز کریمی و رحیمی خدا ... ندانید

...اوست که رو سیاهی چون مرا هم می بخشد و مرا یاری می کند

شادی روح شهدا #صلوات

معرفت خدا چیست؟

ابوحمره ثمالی گوید : امام محمد باقر علیه السلام و الصلوۀ به من فرمودند : إِنَّمَا يَعْبُدُ اللَّهَ مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ ، فَأَمَّا مَنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ ، فَأَنَّمَا يَعْبُدُهُ هَكَذَا ضَلَالًا

قلتُ : جُعِلَتْ فِدَاكَ ؛ فَمَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تَصْدِيقُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ تَصْدِيقُ رَسُولِهِ وَ مُوَالَاةُ □ ◆ عَلِيٍّ وَ الْإِتِّمَامُ بِهِ وَ بِأَيْمَةِ الْهُدَى وَ الْبِرَاءَةُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ عَدُوِّهِمْ ، هَكَذَا يُعْرِفُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ

تنها کسی که معرفت خدا را دارد ، بندگی او را می کند ، ولی آنکه اهل معرفت خدا نیست ، او را □ ◆ اینچنین گمراهانه می پرستد

عرض کردم : فدایت کردم ! معرفت خدا چیست ؟ فرمود : باور داشتن خدای عزوجل ، و باور □ ◆ داشتن پیامبرش (صلی الله علیه و آله) ، و دوستی و همراهی با علی (علیه السلام) و پذیرفتن امامت او و

ائمه هدی (علیهم السلام) و بیزاری جستن از دشمنان ایشان به سوی خداوند عزوجل ؛ این است معرفت خداوند عزوجل .

اصول کافی , کتاب الحجه , باب معرفه الامام و الرد الیه , ح ۱ [۲]

...ناگاه شهید به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد

در شهر شیراز رسم بود علمای برجسته برای شهدا تلقین بخوانند. آن شب قبل از خواب احساس عجیبی داشتم.

روز بعد وقتی وارد قبر شدم، در چهره‌ی شهید (شهید احمد خادم الحسینی) حالت تبسمی احساس کردم.

زمانی که نام مبارک صاحب الزمان (عج) را آوردم، انگار جانی تازه به بدن شهید مراجعت کرد، چون به احترام نام امام زمان (عج) سرش را خم کرد، به نحوی که سر او تا روی سینه خم شد و دوباره به حالت اولیه برگشت.

حالم منقلب شد.

اشک از چشمانم جاری گشت.

انگار امام زمان (عج) در زمان تدفین او حضور داشت.

با مشاهده‌ی این حالت مردم مرا از قبر بیرون آوردند، و علت گریه‌ام را پرسیدند؛ فقط توانستم بگویم

اگر صحنه‌هایی را که من دیدم، شما هم می‌دیدید.

مثل من نمی توانستید تلقین شهید را ادامه دهید. کسی دیگر تلقین شهید را بخواند

».

رویای صادق

همسر شهید مطهری نقل می کنند

حدود یک هفته به شهادت استاد مطهری، مرحوم علامه طباطبائی یک روز صبح، ساعت نه، به منزل ما «
زنگ زدند و خود استاد گوشی را برداشتند

علامه فرموده بودند که « دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و از حضرت
پرسیدم: حال آقا مطهری چطور است؟

» .ایشان تبسم فرموده و جواب دادند: آقا مطهری از دوستان ماست

من هنگام گفت و گوی استاد مطهری و علامه، تنها شاهد بودم که [آقا مطهری در مقابل علامه تواضع و]
تعارف می کند. ما علامه را «حاج آقا» صدا می کردیم

پس از مکالمه آن دو، من از آقا مطهری سؤال کردم: « حاج آقا چه می فرمودند؟ » پس از اصرار زیاد
من، خواب علامه را برای ما تعریف کردند

با این که شهید مطهری هنوز در قید حیات بود، علامه در خواب حال او را از حضرت سید الشهداء علیه
السلام رسیده بودند و ما بعدها فهمیدیم که این بشارتی برای شهادت مرحوم مطهری بوده است

به صورت لباس شخصی سوار اتوبوسی در کردستان شد. آنقدر اتوبوس تکان می خورد که کودک [۲]

[۲]. کردی که همراه پدرش کنار آن ها نشسته بود دچار استفراغ شد

او کلاه زمستانی اش را زیر دهان کودک گرفت. کلاه کثیف شد

پدر بچه خواست بچه اش را تنبیه کند

...با لبخند مانع شد و گفت: کلاه است می شویم پاک می شود؟

؟؟ مدت ها بعد در عملیاتی سردار خرازی و رفقاییش محاصره شدند. کاری از دستشان بر نمی آمد

رئیس گروه دشمن که با نیروهایش به آن ها نزدیک شده بود ناگهان اسلحه اش را کنار گذاشت، سردار را در آغوش گرفت و بوسید؛ صورتش را باز کرد و گفت: من پدر همان بچه م... با رفتار آن روزت مرا شیفته خودت کردی. حالا فهمیدم که شما دشمن ما نیستی

کتابزندگیهسبکشهدا#ناصرکاوه#

منبع: حدیث خوبان _ ص ۲۵۴

؟ شهیدی که شفا می دهد

؟ کرامت شهید

روایت شفاگرفتن یک بیمار با توسل به شهید علی یار خسروی

عصر پنجشنبه، مادر «علی یار» ، به سنتِ هر هفته، نشسته است کنار مزارِ پسرش که زن همسایه بی تاب و پریشان خودش را می رساند به مزار علی یار و شروع می کند به پهنای صورت اشک ریختن

مادرِ علی یار می پرسد : «چی شده؟ این چه حال و روزیه ؟ » و زن همسایه لابلای اشک هایی که قطره قطره، دارند روی مزار علی یار می بارند، با صدایی که گاه بغض، قطع و وصلش می کند و چانه ای که :مدام می لرزد، این گونه پاسخ می دهد

پسر مریضه! حالش خیلی بده! تو حالت احتضاره! نه حالش خوب میشه و نه تموم می کنه! یکی از « همسایه ها بهم گفت: برو به علی یار متوسل بشو. اومدم این جا از پسرِت بخوام برا بچه م دعا کنه! و دوباره طوفان گریه های زن وزیدن می گیرد

مادر علی یار چند بیسکویت و کمی آب می دهد دست زن همسایه و زن، از شدت آشفتگی و اضطراب ، بدون این که حتی فاتحه ای بخواند ، اشک ریزان برمی گردد

صبح جمعه، یکی تند و تند درب خانه را می زند. انگار آن سوی در اتفاقی رخ داده باشد، امان نمی دهد. مادرِ علی یار می خواهد خودش را برساند به درِ خانه که بچه ها در را باز می کنند و زن همسایه گریه کنان خودش را می اندازد داخل حیاط. اول سجده می کند و زمین را می بوسد و بعد از آن، از درب خانه شروع می کند به بوسیدن تا زمین و پله ها را و خودش را می اندازد روی پاهای مادر علی یار و بوسه بارانش می کند

مادرِ علی یار، با زحمت، شانه های زن همسایه را می گیرد و از زمین بلندش می کند. « بلند شو! چی شده آخه؟! چه اتفاقی افتاده؟

گریه امان حرف زدن نمی دهد به زن همسایه. شدیدتر از گریه های روی مزار علی یار، گریه می کند و :شنیدن حرف هایش، لابلای آن همه بغض و آه و گریه، مشکل است

دیروز دلشکسته از شهیدآباد برگشتم خونه. کمی از آب رو که شما دادی، ریختم روی لبها و توی «
دهن پسر. یک دفعه دیدم چشماشو باز کرد و دوباره بست. اول گمون کردم تموم کرد. حالم بد شد.
به هم ریختم. شروع کردم گریه کردن که دیدم دوباره چشماشو باز کرد و گفت: مادر گرسنه!! با
تعجب اشکامو پاک کردم و همون بیسکویت ها رو دادم بهش خورد. الان حالش خوبه و نشسته توی
«خونه»

این جای داستان اشک های مادر علی یار و زن همسایه با هم می بارند، اما داستان به همین جا ختم نمی
شود. زن همسایه از علی یار پیامی آورده است برای مادر

دیشب علی یار رو تو خواب دیدم. گفت برو به مادرم بگو جمعه ها سر مزار من نیاد. جمعه ها ما رو «
می برن زیارت امام حسین(ع) و اهل بیت(ع). همه ی رفیقام میرن زیارت ، اما من به احترام مادرم که
» . . . میاد سر مزارم، می مونم پیشش و با بچه ها نمی رم زیارت. بهش بگو جمعه ها نیاد

سکوت، فضای خانه ی پدری «شهید علی یار خسروی» را فرا گرفته است. سکوتی که در امتزاج صدای
گریه ی اهل خانه، چون موسیقی غریبی در عرش شنیده می شود

راوی : مادر شهید علی یار خسروی ، با تشکر از برادر عزیزم عظیم سرتیپی

شهیدی که در قبر اذان گفت و سوره مبارکه کوثر را تلاوت کرد

عارف شهدا شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

در کرمان

سلوک عارفانه ستاره درخشان آسمان کرمان سردار شهید حاج عبدالمهدی مغفوری است وی از فرماندهان لشکر ۴۱ ثارا... کرمان و در پشت جبهه مسئول بسیج سپاه پاسداران استان کرمان بود. وی مدتی در سپاه پاسداران زرند خدمت می کرد و اعتقاد زیادی به احترام به والدین داشتند و عقیده داشتند که هر روز قبل از شروع کار دست پدر و مادر را باید بوسید

وی در داشتن مقام معنوی به قرب خدا شهره بود او استاد اخلاق بود مردی که مردمان دیار کرمان حاجات خود را به واسطه او به درگاه خدا می فرستند

وی در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ خالصانه به پاس همه بندگی هایش به درگاه خدا راه اسمان ^[۲] را در پیش گرفت

این شهید بزرگوار مستجاب دعوه هست و سریع حاجت میده. مزار این شهید نازنین را مقام معظم ^[۲] رهبری طبق گفته ها ۵ بار زیارت کردند

حتی گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب ها مزار شهید را زیارت میکردند این قطعه خاک از هزاران کیلومتر و از شهرهای شمالی و غربی ایران زائر داشته و محال ممکن هست کسی دست خالی از سر قبر مبارک شهید عبدالمهدی مغفوری بلند بشه اتفاقی عجیب:

پس از شهادت حاج عبدالمهدی مغفوری در عملیات کربلای ۴ پیکر پاکش را برای تشیع به کرمان آورده بودند

خانواده شهید و سه فرزند دلبندش برای آخرین دیدار بر گرد وجود آن نازنین حلقه زدند

مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت: وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم، با کمال تعجب مشاهده کردم که لبان ذکرگوی آن شهید سعید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است.

وقتی پیکر مطهر شهید عبدالمهدی مغفوری را آوردند حال مساعدی نداشتم. نشسته بودم و گریه می کردم. در حزن و اندوه غوط هور بودم که ناگهان صدایی شنیدم که می گفت: شهید قرآن می خواند.

یکی از روحانیون محل هم که آنجا بالای سر جنازه بود قسم خورد که او هم تلاوت قرآن شهید را شنیده است. با خود گفتم خدایا این چه شهیدی است و نزد تو چه قرب و مقامی دارد که این کرامت را به او عنایت کرده ای که از جنازه اش پس از چند روز که شهید شده صدای تلاوت قرآن می آید.

از جا بلند شدم که خودم هم از نزدیک این اعجاز را مشاهده کنم. وضو گرفتم بالای سرش رفتم و روی او را کنار زدم. رنگش مثل مهتابی نور می داد و بوی عطر عجیبی از پیکرش به مشام می رسید. وقتی گوشم را به صورت و دهانش نزدیک کردم، مثل کسی که برق به او وصل کرده باشند در جا خشکم زد. چون من هم از او تلاوت قرآن شنیدم. درست به خاطر دارم در همان لحظه که گوشم نزدیک دهان او بود شنیدم که این آیه را می خواند: اعطیناک الکوثر... پیشانی اش را بوسیدم و از کنار او برخاستم و وقتی به خانه بازگشتم از مشاهده این کرامت و مقامی که خدا به شهید عبدالمهدی داده بود دو رکعت نماز شکر بجا آوردم.

شب که بعضی از اهل محل برای عرض تسلیت به منزل ما آمدند، حاج آقا سیدکمال موسوی روحانی محل هم آمد. این قضیه را که از من شنید گفت: چند نفر دیگر هم شاهد تلاوت قرآن شهید بوده اند.

و من بی اختیار این جمله در ذهنم نقش می بندد که هان ای شهیدان، با خدا شب ها چه گفتید؟

جان علی با حضرت زهرا(ص) چه گفتید؟

:پسرعموی شهید مغفوری هم از مراسم دفن این شهید خاطره‌ای شگفت دارد

وقتی می‌خواستیم او را که به برکت زندگی سراسر مجاهده‌اش شهد وصال نوشیده بود به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم، که به یکباره منقلبمان کرد. وقتی پیکر شهید را در قبر می‌گذاشتیم صدای

اذان گفتن او را شنیدیم

راوی:حجت الاسلام محمدحسین مغفوری،لشکر ۴۱ ثارالله

تا اینکه من دچار بیماری سختی شدم و پزشکان از بهبودی من قطع امید کردند یک روز حاج مهدی با یک دسته گل سرخ به عیادتم آمد وقتی نظر پزشکان را به او گفتم اشک در چشمانم حلقه زد پس لیوانی را برداشت آن را تا نیمه آب کرد و چیزی زیر لب خواند و به آب داخل لیوان دمید پارچه سبزی را از جیب پیراهنش درآورد و با آب لیوان خیس کرد و نم آن را بر لبان من کشید و در آخر زمزمه

کرد به حق دختر سه ساله‌ی حسین

روز بعد در عالم رویا خودم را در صحنه‌ی کربلا دیدم دختر بچه‌ای ستمم آمد و من قمقمه‌ام را به او دادم او آن را گرفت و فقط لب‌های خشکش را تر کرد و دوباره به سوی خیمه‌ها رفت اما سواری دختر بچه را با سیلی زد هرچه تقلا کردم به کمکش بروم نتوانستم یکباره از خواب پریدم و از همان لحظه

حالم خوب شد و بهبود یافتم. زنده نگه داشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست، شادی روح تمامی شهدا
صلوات اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

□ □ پایان 5 سال گمنامی

□ روحانی شهید مجید سلمانیان

تاریخ تولد: ۱۳۶۷ / ۲ / ۶

تاریخ شهادت: ۱۳۹۵ / ۲ / ۱۷

محل تولد: کرج

محل شهادت: سوریه، خان طومان

که خانم جان سه ماه است □ مادرش ← یک روز مجید گفت دیشب به حضرت زینب (س) گلایه کردم □
اعجاز شما این □ پاسپورت تم توی جیبم است و پوتین ها در پایم، هنر این نیست که با لیاقت ها را ببرید
دم دمی های صبح خوابم برد و بی بی زینب را در عالم رؤیا دیدم که □ است که بی لیاقتی چون من را ببرید
فیلمش موجود است) همین خواب باعث شده بود که □ □ «به من گفت: «بالاخره شما هم قبول شدید
عاقبت دوم □ مجید حتم کند در مسیر دفاع از حرم حضرت زینب (س) به شهادت خواهد رسید
قبل از شهادت در یکی از تماس ها، به مجید □ □ اردیبهشت ماه ۹۵ رفت و ۱۵ روز بعد به شهادت رسید
این را که گفتم از □ و تمام منطقه را چراغانی کردیم □ گفت: دیشب خواب دیدم تو شهید شدی
همان شب □ خوشحالی پشت تلفن داد میزد و به دوستانش می گفت که مادرم خواب شهادتم رو دیده

که دو بار آشهد خودش را می‌خواند به شهادت [?] ساعت ۲ بامداد، مجیدم عزیز دلم با تیری به سینه‌اش
پیکرش گمنام بود تا اینکه [?] بعد از شهادت مجید فقط عمامه و چفیه خونی‌اش به دستم رسید [?] می‌رسد
[?] [?] پیکرش به وطن بازگشت [?] (بعد از ۵ سال مهر ماه ۱۳۹۹ سالروز شهادت امام رضا(ع

روحانی

شهید مجید سلمانیان

دستور عجیب سرتیپ عراقی برای یک شهید

راوی: حسن یوسفی

یک بار یکی از بچه‌ها آمد و به ما گفت که ان شاء الله ما تا ۴۵ روز دیگر می‌رویم ایران. در حالیکه «[?]»
آن موقع هنوز هیچ خبری از اعلام آزادی اسرای ایرانی نشده بود. بچه‌ها سر به سرش گذاشتند و
شوخی کردند. این برادر رزمنده یک آدم مؤمنی بود که ما قبولش داشتیم

به او گفتیم حالا گیریم آزاد هم شدیم. اگر برویم ایران، تو می‌خواهی رسیدی خانه‌ات، چه کار بکنی؟

گفت: «من با شما نمی‌آیم. چون قبل از آزادی می‌میرم. شما در این اردوگاه برای من چهل روز عزاداری
می‌کنید. جنازه‌ام را هم دور اردوگاه تشییع می‌کنید.» بچه‌ها در جوابش گفتند: «همه حرف هایت را که
باور کنیم، این یکی را که چهل روز برای عزاداری برپا باشد را باور نمی‌کنیم. تشییع جنازه را که

نمی‌گذارند انجام دهیم . ضمناً این بعثی‌ها برای آقا امام حسین(ع) که در کشور خودشان دفن است
«نمی‌گذارند عزاداری کنیم، چطور می‌گذارند برای تو عزاداری کنیم؟»

سه چهار روز بعد ایشان از دنیا رفت...در همان روزی که دوستان از دنیا رفت ، یک سرتیپ عراقی ^[2]
مسئول کل اردوگاه‌ها که معمولاً ۶ ماه یکبار توی اردوگاه‌ها سرکشی می‌کرد و بسیار هم مغرور بود،
آمد. یک سربازی به او گزارش کرد که امروز یک نفر مرده. نمی‌دانم چطور شد که آن ژنرال عراقی
گفت : برویم ببینیمش. همه تعجب کردند چون چنین مقامی هیچ وقت برای دیدن جنازه‌ی اسیر اقدام
نمی‌کرد. ملحفه را خودش از روی پیکر شهید کنار زد. ما خودمان هم منظره‌ای که دیدیم را باور
نکردیم. چهره شهید خیلی حالت عجیبی پیدا کرده بود. انگار آنجا را با چیزی روشن کرده بودند. چهره
سفید و نورانی و براق. هر کسی که آنجا چهره شهید را دید اصلاً انگار از این رو به آن رو شد. تا مدتی
حالت چهره‌اش را فراموش نمی‌کردیم

همان موقع که همگی چهره دوست شهیدمان را دیدیم ، آن سرتیپ عراقی یک سیلی محکم زد توی ^[2]
گوش سربازش که کنار ایستاده بود و گفت

«...لا بالموت...هذا شهید...والله الاعظم هذا شهید»

دیگر باورش شده بود که این شهید است و از آنجا آن بعثی هم زیر و رو شده بود . گفت

برای این شهید باید چهل و پنج روز عزاداری کنید و دستور می‌دهم بدنش را دور تا دور اردوگاه سه «
بار تشییع کنید.» او که این‌ها را می‌گفت بچه‌ها گریه می‌کردند. اتفاق عجیبی بود. بعد یکی از ایرانی‌ها
رفت و گفت ما چهل و پنج روز نمی‌توانیم عزاداری کنیم. افسر بعثی گفت: چرا؟

جواب دادند: چون ما چهل روز دیگر می‌رویم ایران

گفت: شما از کجا این حرف را می‌زنید؟ جواب داد: خود این شهید قبل از شهادتش گفته. افسر بعثی گفت:

«اگر او گفته پس درست است»

سر چهل روز که شد دیدیم درها باز شد و صلیب سرخی‌ها آمدند داخل و گفتند که دیگر باید به [?] ایران بازگردید

کتاب سیری در زمان - جلد سوم - صفحه ۵۴۵ الی ۵۴۶ [?]

[?] شهیدی که از بی کسی برای آب نامه می نوشت

شهید «یوسف قربانی» در خانواده‌ای مستضعف در زنجان متولد شد. یوسف در 6 ماهگی پدر خود را از [?] دست داد. در سن شش سالگی مادر یوسف در اثر حادثه‌ای از دنیا رفت و یوسف و برادرش رابا همه دردها و رنج‌هایشان تنها گذاشت. بعد همراه برادرش به تهران رفت. با پیروزی انقلاب و سپری شدن دوران ستمشاهی، یوسف نیز همراه دیگر فرزندان مستضعف امام پایه عرصه انقلاب گذاشت. در همین سال‌ها برادر یوسف در حادثه‌ای درگذشت

همرزم یوسف می‌گوید: هر روز می‌دیدم یوسف گوشه‌ای نشسته و نامه می‌نویسد. باخودم می‌گفتم یوسف که کسی را ندارد، برای چه کسی نامه می‌نویسد؟ آن هم هر روز... یک روز گفتم یوسف نامه‌ات را پست نمی‌کنی؟ دست مرا گرفت و قدم زنان کنار ساحل اروند برد. نامه را از جیبش درآورد، داخل آب [?] انداخت. چشمانش پر از اشک شد و آرام گفت: من برای آب نامه می‌نویسم. کسی را ندارم که

اوسرانجام درعملیات کربلای پنج، درشلمچه به شهادت رسید.چند دقیقه قبل ازعملیات،یکی از

:همرزمان خبرنگارش از او پرسیده بود:آقایوسف!غواص یعنی چی؟ اوپاسخ داده بود

.غواص یعنی مرغابی امام زمان عجل الله

زرق و برق دنیا

در بین عملیات کربلای 5 وقفه ای به وجود آمد. حاج حسین خرازی تقریباً از سه ماه قبل به □ □
مرخصی نرفته بود. چون قبل از کربلای 5، عملیات کربلای 4 و قبل از آن هم کارها و مقدمات این دو
عملیات فرصت مرخصی رفتن را از شهید خرازی گرفته بود. در نتیجه حاج حسین یک هفته به اصفهان
رفت.

چهار یا پنج روز که گذشت دیدیم حاجی به جبهه برگشته و از بقیه مرخصی اش استفاده نکرده است. □
من با اعتراض به او گفتم چه شد زود برگشتی؟ مگر قرار نبود یک هفته بمانی؟

شهید خرازی پاسخی نداد. من ادامه دادم که خانواده هم حق دارند و باید در کنار انجام وظیفه به آنها □
هم رسیدگی کرد. و همین طور با حاج حسین بحث می کردم

حاجی قصد پاسخ گویی نداشت و دائم طفره می رفت. اما من هم دست بردار نبودم. تا این که بالاخره □
گفت:

روز آخر که اصفهان بودم، تو اتاق نشسته بودم. یک لحظه به ذهنم خطور کرد مثل این که دنیا هم بد [?] نیست. خانه، زندگی، غذای آماده، راحتی، کنار خانواده، و خلاصه همه چیز مهیاست

لحظاتی در این فکر بودم که ناگهان به خود آمدم. فهمیدم شیطان مشغول وسوسه است و می خواهد [?] ! زرق و برق دنیا را برایم جلوه دهد. با خود گفتم آیا من باید به دنیا وابسته باشم؟ هرگز

کوله پشتی ام را برداشتم و بدون معطلی راه افتادم. خانواده پرسیدند: کجا می روی؟ گفتم: جبهه! ☀️ گفتند: قرار بود بیش تر بمانی؟ گفتم: باید بروم. گفتند: حداقل بمان بعد از نهار برو. گفتم: نه کار مهمی پیش آمده که باید حتما بروم

خدا حافظی کردم و دیگر لحظه ای نماندم و به جبهه برگشتم [?]

(کتاب هنر اهل بیت (ع) [?])

چهار دختر و سه پسر داشتم اما باز باردار بودم و دیگر تمایلی برای داشتن فرزند دیگر نداشتم. [?] دارویی برای سقط جنین گرفتم و آماده کردم و گوشه ای گذاشتم ، همان شب خواب دیدم، بیرون خانه هم همه و شلوغ است ، درب خانه هم زده می شد!! در را باز کردم ، دیدم آقای نورانی با عبا و عمامه ای خاک آلود از سمت قبله آمد. نوزادی در آغوش داشت، رو به من گفت: این بچه را قبول می کنی؟

!!گفتم: نه، من خودم فرزند زیاد دارم

آن آقای نورانی فرمود: حتی اگر علی اصغر امام حسین (ع) باشد! بعد هم نوزاد را در آغوشم گذاشت و ...رو چرخواند و رفت

گفتم: آقا شما کی هستید؟

!(گفت: علی ابن الحسین امام سجاد (ع)

!هراسان از خواب پریدم ، رفتم سراغ ظرف دارو ، دیدم ظرف دارو خالی است

.صبح رفتم خدمت شهید آیت الله دستغیب و جریان خواب را گفتم

[LRI] آقا فرمودند: شما صاحب پسری می شوی که بین شانه هایش نشانه است ، آن را نگه دار

آخرین پسر من ، روز میلاد امام سجاد(ع) به دنیا آمد و نام او را علی اصغر گذاشتند در حالی که بین دو !!!شانه اش جای یک دست بود

!علی اصغر، در عملیات محرم، در روز شهادت امام سجاد(ع) ، در تیپ امام سجاد (ع) شهید شد²

"شهید علی اصغر اتحادی"

♥ هدیه ای از جبهه بعد از فراق طولانی

به هر بهانه ای برایم هدیه می خرید. اگر فراموش می کرد، اولین فرصت جبران می کرد. هدیه اش را + می داد و از هم تشکر می کرد. زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، مدت ها به خانه نیامده بود. یک روز دیدم در می زنند. رفتم دم در، دیدم چند تا نظامی پشت در هستند. -گفتند: "منزل جناب سرهنگ شیرازی؟"

"دلم لرزید، گفتم: "جناب سرهنگ جبهه هستند، چرا اینجا سراغشان را می گیرید؟ +"

.گفتند: "از طرفی ایشان پیغام داریم" و بعد پاکتی را به من دادند و رفتند-

.آدمم در حیاط، پاکت را در حالی که دستانم می لرزید، باز کردم. یک نامه بود با یک انگشتر عقیق

"نوشته بود: "برای تشکر از زحمات های تو همیشه دعایت می کنم"

...یک نفس راحت کشیدم، اشک امانم نداد

|همسر مکرمه شهید علی صیاد شیرازی|

شهید علی صیاد شیرازی #

۲) (شهادت همانند حضرت علی اصغر) ع

۲) شهید محمد تقی غیور انزله

تاریخ تولد: ۱۳۴۸ / ۶ / ۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶ / ۲ / ۲

محل تولد: مشهد

محل شهادت: ماووت-عراق

(مزار: حرم امام رضا ع)

در خط سوم، جایی که ۲) هم‌رزم ← ۱۶ سال سن داشت □ بچه‌ها او را عارف کوچولو صدا میکردند ۲)
هر چه دنبالش گشتم ۲) ۲) قبضه‌های خمپاره مستقر بودند قرار داشتیم میخواستیم با او خداحافظی کنم
به شوخی ۲) نشسته بود با خودش زمزمه‌ای داشت و گریه میکرد ۲) کنار رودخانه پیدایش کردم ۲) نبود
گفت: «روضة علی اصغر میخوانم» پرسیدم: «چرا علی اصغر»؟؟ ۲) ۲) گفتم: چیه؟ خلوت کردی، التماس دعا
بعد گفت: اگر قول بدهی به کسی نگویی برایت □ ۲) گفت: من هم مثل علی اصغر به شهادت میرسم
خندیدم و گفتم: قول میدهم ولی تو رو که به خط نمیرن، چطور شهید میشوی؟! □ ۲) تعریف میکنم
«گفت: همینجا □ کنار قبضه‌های خمپاره، سه روز دیگه من به همراه برادران توکلی و عزیزی به کمک
من گلوله را ۲) ناگهان گلوله‌هایی از آسمان می‌آید ۲) قبضه‌های خمپاره می‌رویم، یک ناشناس با ماست
ترکش بزرگی گلوی مرا ۲) عزیزی و توکلی از ما جدا میشوند و گلوله کنار ما به زمین می‌خورد ۲) میبینم
دقیقاً همان شد که گفته بود. سه روز بعد همانند حضرت □ ۲) «من و آن ناشناس شهید میشویم ۲) میبرد
□ ۲) ۲) ترکش گلایش را برید ۲) ۲) (علی اصغر) ع

شهید محمد تقی غیور انزله

🌿 سربند یامهدی(عج)

دوست قدیمی من بود؛ ابراهیم هادی ...

کنارش نشستم و سلام کردم. مرا شناخت و تحویل گرفت

درست نمی توانست صحبت کند. گلوله از صورت به داخل دهانش خورده بود و به طرز عجیبی از

□!! گردنش خارج شده بود

یک گلوله هم به پایش خورده بود. معمولا وقتی گلوله از انتهای گردن خارج می شود، به نخاع و یا

شاهرگ آسیب می رساند و احتمال زنده ماندن انسان کم می شود، اما ابراهیم سالم و سرحال بود

بلافاصله نگاهم به سر ابراهیم افتاد. قسمتی از موهای بالای سر او نیز سوخته بود. مسیر یک گلوله را

!می شد بر روی موهای او دید

با تعجب گفتم: داش ابرام، سرت چی شده؟

دستی به سرش کشید. با دهانی که به سختی باز می شد گفت: می دانی چرا گلوله جرئت نکرد وارد سرم شود؟

"گلوله خجالت کشید وارد سرم بشود، چون پیشانی بند یامهدی(عج) به سرم بسته بودم

بر گرفته از کتاب سلام بر ابراهیم ۲ اللهم عجل لولیک الفرج

بچه هامحاصره شده بودندو راه به جایی نداشتند..نیروهای پشتیبانی نمی توانستند کمک برسانند وهمه گرسنه وتشنه بودند

شهیدکارورهرچه تلاش کرد وخودش رابه آب وآتش زدتابتواند لاقلا کمی آب برای رفع تشنگی بچه -
..هایپیدا کند ، نشد

چنددقیقه بعد باگامهای استوار سمت تپه های بازی دراز رفت؛تیمم کرد وباصدای بلند تکبیر گفت وبه -
..نماز ایستاد

..مدتی درسجده ماند، سراز خاک که برداشت دستهایش رابالابردوچشمهایش رابست-

..نمی دانم باچه حالی باچه اخلاصی دعا کرد که صدای الله اکبر گفتن وشادی بچه هابلند شد-

..باران نم نم شروع به باریدن کرد ☔

ماجرای درخواست حاج قاسم از نوحه خوان حرم امام رضا برای خواندن یک شعر در مراسم تشییع
!پیکرش

به روایت حاج حسین خوش احوال، خادم حرم امام رضا علیه السلام ▲

یکی از روزها که قرار بود شست و شوی حرم انجام شود، وارد روضه منوره شدیم. طبق همان عادت ❖
همیشگی بنا کردیم به آماده سازی فضا. دیدم حاج قاسم وارد شد؛ خیلی ساده و خودمانی. اشاره کردند
هیچی نگو. رفقا بعضی فهمیدند و بعضی نفهمیدند و ما شروع کردیم شعر معروفی که زمزمه عاشقانه و
خیلی ساده است و شاید ایراد فنی ادبیاتی هم داشته باشد، خواندیم

ای صفای قلب زارم، هر چه دارم از تو دارم

تا قیامت ای رضا جان، سر ز خاکت بر ندارم

منم خاک درت غلام و نوکرت

مران از در مران به جان مادرت

... علی موسی الرضا

قبل از اینکه من شروع کنم این شعر را بخوانم، تی را دادم به حاجی. حاجی که شروع کرد به ❖
شست و شو، من شروع کردم به خواندن این شعر. دیدم تی را گذاشت کنار، سرش را گذاشت کنار
.ضریح و شروع کرد به گریه

تمام شد. داشتیم می آمدیم بیرون، فرمودند قرار است امشب حکم خادمی من را بدهند. دلم ❖
می خواهد این شعر را آنجا هم بخوانی. گفتم دست من نیست. باید تبلیغات بگوید. گفت من با تولیت
.هماهنگ می کنم که شما را دعوت کنند بیایی این شعر را بخوانی. گفتم چشم

از درب دارالسرور آمدیم بیرون که وارد کفشداری هفت قدیم شویم؛ فضایی که تازگی ها گوشه ❖
آنتن می دهد. هیچ ارتباطی هم نه من و نه حاج قاسم با کسی نگرفتیم. آمدیم به سمت آسایشگاه برویم،
تلفنم زنگ خورد. مدیر مراسم گفت امشب اعطای حکم داریم اما نگفت که میهمان داریم یا شخص
.ویژه ای است. گفت شما مداحش هستی و ما فراموش کردیم به شما بگوییم

به حاج قاسم گفتم نمی خواهد به کسی بگویی. خودش جور شد. شب شد و برنامه اعطای احکام. ❖
.شروع کردم به خواندن که حاج قاسم اشکش سرازیر شد

حکم را گرفتند. لباس هم از قبل برایشان آماده کرده بودند. شب جمعه بود. گفتم برویم آسایشگاه، ❖
رفقا دوست دارند شما را ببینند. گفتند باشه. داشتیم چای می خوردیم. تشکر کردند و با لهجه کرمانی
"فرمودند "اگر روزی جنازه من آمد توی این حرم، بیا و قول بده دوباره این را برای من بخوانی

حاج قاسم شهید شد. وقتی قرار شد پیکرشان به حرم بیاید، قبل از آنکه من برسم، شورای تبلیغات و انتظامات و خدام جلسه گذاشته بودند که چه کسی و کجا بخواند. وارد روضه منوره که شدیم و پیکر را که از دارالحفاظ وارد کردند، من دم دادم که «ای اهل حرم میر و علمدار خوش آمد / سردار حسین سید و سالار خوش آمد». یک دفعه یاد قولی افتادم که به حاج قاسم داده بودم. شروع کردم به خواندن. .. حق هق گریه و ضجه و ناله به آسمان رفت

توجهات امام زمان(ع)، در ورای دیده ها

برادر حسن عابدی که در فاو ردای شهادت به تن کرد در خاطره ای مربوط به «خط شیر» آبادان در ماه های اول جنگ گوید: عراقی ها از سلمانیه هم عبور کردند. دیگر در مقابل آنها نیرویی نمانده بود. البته بچه ها در کمین آنها نشسته بودند. ما چند نفر که با خمپاره 120 کار می کردیم، غافل گیر شدیم. ناگهان دیدیم از چپ و راست جاده، با نفر بر و به صورت نیروی پیاده در حال تهاجم هستند. صدای هلهله و صحبت آنها را به عربی می شنیدم. دیگر راهی برای عقب نشینی نمانده بود. قبضه 120 در حیاط یکی از خانه های روستایی بود. ما سلاح انفرادی هم نداشتیم. در خانه پنهان شدیم و در را از داخل بستیم. می دانستیم کشته یا اسیر می شویم. به امام زمان (عج) متوسل شدیم. یک ساعت گذشت. صدای رگبار دشمن که به هر طرف شلیک می کرد، قطع نمی شد. ناگهان اطراف خانه ای که بودیم، صدای «دخیل یا خمینی» شنیدیم. تعجب کردیم و با این گمان که نیروهای خودی عراقی ها را دستگیر کرده اند، از خانه بیرون آمدیم، ولی فقط چند عراقی دیدیم که دست ها را روی سر گذاشته بودند و با التماس به ما نگاه می کردند و دخیل یا خمینی می گفتند

❖ متروی تهران ایستگاهی دارد به نام جوانمرد قصاب

✿. این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟ می گفت: الحمدلله، ما از خدا راضی هستیم، او از ✿!!.....ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت گوشت مشتری همیشه سنگین تر ❀ بود.

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد. می گفت: «برای هر مقدار پول، ❀ «سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و احوالپرسی چیزی بگوید. مقداری ❀ گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا عائله زیادی داشت، را دو ❀. برابر پول مشتری، گوشت می داد

❀. گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که پول گرفته است ❀

✿. گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر میگرداند به مشتری ❀

گاهی هم پول را میگرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره همان پول را می داد دست ❀
❀»مشتتری و می گفت: «بفرما ما بقی پولت

❀!!.....عزت نفس مشتری نیازمند را نمی شکست ❀

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت در یکی از عملیات های دفاع ❀
❀.مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

!شهید عبدالحسین کیانی " همان "جوانمرد قصاب" است" ❀

[13.01.22 09:19] ,هوالمحبوب

!برای درمان به انگلیس اعزام شد

خون لازم داشت؛ گفت خون غیرمسلمان ننزید

!توجه نکردند و هرچه زدند، بدنش نپذیرفت

خون یک مسلمان جواب داد

(:پزشکش که دکتر کلیز نام داشت، بواسطه‌ی آن مسلمان شد و گفت: یک معجزه است

[13.01.22 09:48] ,هوالمحبوب

وقتی حاج قاسم از عراقی ها لودر نو گرفت

یکی از هم‌رزم‌های حاج قاسم می‌گوید: رفتم اهواز که من را انداختند بندر فاو که سه منطقه‌ی ❖
کارخانه نمک، خور عبدالله و منطقه‌ای به نام البهار بود

وقتی رفتم آن‌جا، حاج قاسم من را دید و گفت: آقای افزون شهید نشدی؟ گفتم: نه! من هنوز لیاقت □
پیدا نکردم. گفت: تو که یکی از ملاهای قدیمی کنارت هست! واقعاً هم این‌گونه بود. پدر هم‌سرم یکی
از ملاهای قدیمی بود

در سنگر به من گفت: همراه می‌آیی برویم خط؟ گفتم: هر جا که شما بگویی می‌آیم. رفتیم یک □
جایی که کانال بود و سنگر کمینی که حاج قاسم می‌رفت داخلش برای دیده‌بانی

حاجی گفت: خدا با تو است! شب تا صبح را سنگر می‌زنی اما تیر نمی‌خوری. در همان منطقه‌ی □
کارخانه‌ی نمک یک منطقه‌ای به نام سهراهی مرگ بود. محال بود گلوله به سمت نیاید

یک بار از حاج قاسم پرسیدم: «چرا به این‌جا می‌گویند سهراهی مرگ؟» گفت: «هر که به این منطقه ❖
برود امکان ندارد که تیر به سمتش نیاید.» که من گفتم: «حاجی من چند سری رفتم، اما اتفاقی نیفتاده!»
حاجی خندید و گفت: «اون موقع خواب بودند!» حاج قاسم ما را برد سنگر کمین و عراقی‌ها را نشانم داد
و گفت: «این‌ها عراقی هستند اگر دل و جرأت داری برو اون سمت. یک نفر دیگر هم بود به نام آقای
زارع منصوری که از هم‌شهری‌های حاجی بود که بعدتر شهید شد. دوربین را داد و نگاه کردم دیدم کلاً

این جا جایگاه لشکر صدام است. گفتم: «سردار برویم.» گفت: «یک شرایط دارد که اصلاً صحبت نکنی!»
«چون اگر زبانت را باز کنی بفهمند که ایرانی هستی تو را می کشند

من با حاج قاسم و زارع منصوری حدود ساعت ۱۰ شب رفتیم آن جا و در صف عراقی ها نشستیم،
غذا گرفتیم و خوردیم. چند تا لودر آن جا بود. حاج قاسم به من گفت: «تو که راننده لودر هستی،
می تونی یکی از این لودرها را برداری؟» گفتم: «نه مگر می شود!» او گفت: امکانش را خدا برای مان
درست می کند.» رفتم دیدم یکی از دستگاه ها صفر است و هنوز بیلش هم زمین نخورده. برگشتم به
حاجی گفتم: «یکی از دستگاه ها خوبه، ولی بقیه نه. گفت: برو چک کن روغن و آبش رو.» گفتم: «بله
داره، ولی سوئیچ نداره!» گفت: «تو کیسه آخر پشت سر صندلی سوئیچ هست» رفتم برداشتم و روشن
کردم. حاج قاسم خودش کنارم نشست و گفت: «حرکت کن

از خاکریز اول و دوم که گذشتیم به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه □ □
شدند. صبح روز بعد رادیو لندن اعلام کرد که قاسم سلیمانی آمد عراق یک دستگاه لودر برداشت و
برد. از همان موقع شدیم راننده مشهور

کتاب من قاسم سلیمانی هستم □ □

ناصر کاوه □ □

[17.01.22 20:08] ,هوالمحبوب

شهیدی که سر بی تنش سخن گفت در جاده بصره خرمشهر شهید "علی اکبر دهقان" همین طور که
می دوید از پشت از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و سرش از پیکر پاکش جدا شد. در همان حال که

تنش داشت می دوید، سرش روی زمین غلتید. سرمبارک این شهید حدود پنج دقیقه فریاد "یا حسین، یا حسین" سر می داد. همه رزمندگان با مشاهده این صحنه شگفت گریه می کردند چند دقیقه بعد از توی کوله پستی اش وصیتنامه اش را برداشتند، نوشته بود: اَلْسَّلَامُ عَلَی الرَّأْسِ اَلْمَرْفُوعِ خدایامن شنیده ام که امام حسین (ع) بآلب تشنه شهید شده است، من هم دوست دارم این گونه شهید بشوم خدایا شنیده ام که سر امام حسین (ع) را از پشت بریده اند، من هم دوست دارم سرم از پشت بریده بشود. خدایا شنیده ام سر امام حسین (ع) بالای نیزه قرآن خوانده، من که مثل امام اسرار قرآن را نمی دانم، ولی به امام حسین (ع) خیلی عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می شوم سر بریده ام به ذکر یا حسین (ع) باشد عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است دادن سر نه عجب، داشتن سر عجب است بیادشدا و این شهید عزیز صلوات هدیه کنیم ❀ راوی دفاع مقدس نظری محبوب

[19.01.22 08:33] ,هوالمحبوب

خوابی با درس بزرگ

خوابی که مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه دید ❀

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و به من سر می زد و می آمد پیشم. گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی ها طول کشید، برای همین دیر آمدم. در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی های سوریه را می گوید. گفتم: مگر تو از بازرسی رد می شوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم. با تعجب گفتم بازرسی چی؟ گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از #نماز صبح سؤال می شود. نماز صبح. تازه یادم آمد جهادم شهید شده. پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند. حسابی در کار نیست. ما هم الان کارمان تمام... شد و راه افتادیم

[20.01.22 19:42], هوالمحبوب

□♥ یکی از شهدای مدافع حرم بود

داعشی ها دورش کردن ☹ تا تیر داشت با تیر جنگید تیر تموم شد سنگ تموم شد، #داعشی ها ♥
... نیت کرده بودن زنده بگیرنش

.. همون موقع #حاج_قاسم هم توی منطقه بود

خلاصه اینقدری این بچه رو زدن تا دیگه بدنش هم کم آورد و اسیر شد ولی یک لحظه سرشو از
....#ترس_پایین نیاورد

.... ☹ تشنه بود آب جلوش می ریختن روزمین

... فهمیدن #حاج_قاسم توی منطقه س

برا این که روحیه حاج قاسم رو خراب کنن بیسیم رضا اسماعیلی گرفتن جلو دهن رضا و چاقو گذاشتن
زیر گردنش کم کم برا این که زجر کشش کنن آروم آروم شروع کردن به بریدن سرش و بهش می

گفتن حضرت زینب فحش بده پشت بیسیم ... بین اینقدر یواش یواش بریدن که ۴۵ دقیقه طول
.. کشید

ولی از اولش تا لحظه ای که صدای خر خر گلو آمد این پسر فقط چندتا کلمه می گفت .. اصلا من آمدم
جونم بدم اصلا من آمدم فدابشم برا #حضرت_زینب اصلا من آمدم سرم رو بدم یا علی یا مولا یا زهرا
.....

.. میگویند حاج قاسم عین این ۴۵ دقیقه رو گریه می کرد که پشت بیسیم گوش می داد

❤ شهدا شرمندہ ایم

☹ بعدم سر رضا رو گذاشتن جعبه و فرستادن برای سردار

[27.01.22 11:15], هوالمحبوب

شهید بزرگوار «سید محمد صادق دشتی» همیشه لبخندی زیبا بر لب داشت. در اردیبهشت 1363 در
جزیره مجنون ترکشی به سینه او اصابت کرد، اما باز لبخند از لب او دور نمی شد. او اخلاص عجیبی
داشت و بسیار کم به شهر می آمد. وقتی خانواده از او سؤال می کردند کار تو در جبهه چیست؟ لبخندی
می زد و می گفت: «جاروکش هستم!» و این در حالی بود که مسئولیت نصب دکلهای دیده بانی در هور
که کار بسیار مشکل و غیرممکنی بود و مسئولیت آموزش نیروها و نصب پلهای خبیری بر روی
رودخانه های جریان دار را عهده دار بود

[27.01.22 11:16] ,هوالمحبوب

سردار شهید «حاج حسن کسایی» فرمانده ای متواضع و با اخلاص بود. او با اینکه مسؤول جهاد بود، هر وقت صبح زود به جهاد می آمدم، دیده می شد از بقیه زودتر آمده و جهاد را آب و جارو کرده است. او در انجام کار خستگی نمی شناخت. روزی که همزمان او به خاطر شهادت چند تن از دوستانشان اندوهگین بودند، حاجی همه ی بچه ها را جمع کرد و گفت: «خستگی حزب الله را خود خداوند استراحت می دهد. اگر یک مقدار خسته باشند، مجروحشان می کند و اگر خیلی خسته شده باشند، شهیدشان می کند. شما ناراحت نباشید! برادران ما که به فیض شهادت نائل شدند، موقع وصالشان فرا». رسیده بود

[27.01.22 11:18] ,هوالمحبوب

بسیجی شهید «اصغر طاهری» صداقت و صفای خاصی داشت که او را زبانزد بچه ها کرده بود. در قنوت های نمازش دعاها را به عربی و فارسی مخلوط می خواند. در اکثر قنوت ها این دعا را می خواند: «اللهم». «ارزقنا در دنیا زیارت حسین(ع) در آخرت شفاعت حسین(ع)».

بچه ها اگر چه می دانستند اشکالی ندارد، ولی از سر شوخی به او می گفتند: «چرا اینجوری دعای می کنی؟» او با همان صداقت و پاکی خودش می گفت: «خدا دعای بنده را به هر زبانی که باشد، قبول می کند.»

مادرش می گفت: «شبی اصغر را در خواب دیدم که در باغی نشسته بود. به من سلام کرد. به او گفتم چه جای خوبی داری مادر! چطور تو را به اینجا آورده اند؟» لبخند زنان گفت: «تنها کار من این بود که از بچگی گناه نکردم و از گناه کردن خجالت می کشیدم»

[27.01.22 11:19] ,هوالمحبوب

از ابتدای جنگ علی رغم آتش مستمری که دشمن بعثی بر روی شهر مقاوم آبادان می ریخت، سیدمرتضی شفیعی شهر را ترک نکرد. قبل از انقلاب هم عکس و رساله ی امام(ره) را مخفیانه می فروخت، که توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد.

او با کهولت سنی که داشت به عضویت بسیج درآمده بود. شب ها که بچه ها در خواب بودند برمی خاست، ابتدا نماز شب می خواند و سپس مانند پدری مهربان به تک تک سنگرها سرکشی می کرد تا! مبدا پتویی از روی بچه ها به کنار افتاده باشد

در عملیات «بیت المقدس» با شربت و شیرینی کام بچه ها را شیرین می کرد و لحظاتی بعد کام جان او به . شهد شهادت شیرین شد

[27.01.22 11:20] ,هوالمحبوب

طرز لباس پوشیدن سرلشکر خلبان شهید «بابایی» همواره مورد استهزاء دشمنان انقلاب و مورد ایراد و اعتراض همکاران وی بود. ایشان وقتی لباس شخصی به تن می کرد، به علت سادگی و بی پیرایگی لباس، تشخیص وی از افراد معمولی جامعه مشکل می شد. موی کوتاهش به ناشناخته ماندن او در بین توده ی مردم کمک می کرد. هنگام حضور در جبهه یا بازدید از قرارگاه ها، لباس بسیجی به تن داشت. از علایم خلبانی، نشانه های افسری، درجات امیری و ... هیچ اثری در لباس های وی دیده نمی شد. اما وقتی لباس خلبانی به تن می کرد، ناچار به استفاده از علایم و نشانهای فرماندهی می شد. به هنگام راه رفتن یا صحبت کردن سرش را پایین می انداخت. انگار که از تمایز و اختلاف درجه ی خود با دیگران ناراحت بود. به محض اینکه شرایط را مناسب می دید، درجه ها و نشانه های خود را بر می داشت و در جیبش پنهان می کرد

[27.01.22 11:23] ,هوالمحبوب

استاندار شهید مهندس شهید علی اخوین انصاری

پس از پیروزی انقلاب بود که به پیشنهاد آقای دکتر حسن غفوری فرد - که از دوستان قدیمی او بود - به معاونت استانداری خراسان برگزیده شد و پس از چند ماه در بهمن ۱۳۵۸ ، به استانداری گیلان که زاده گاهش منصوب شد.

روزی که رهسپار رشت بود، اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود. مادر همسرش از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ او با متانت پاسخ داد: دیشب قدری از نامه امام علی (ع) خطاب به مالک اشتر در نهج‌البلاغه را خواندم. دیدم مسئولیت زیادی بر عهده‌ام گذاشته شده است. به این نتیجه رسیدم که اگر امام علی در روز قیامت از من بپرسد، تو با این نامه من و دستورهایی که در آن بود، چه کردی، چه پاسخی دارم؟ می‌ترسم اگر نتوانم آن گونه که باید به مردم محرومان کمک نکنم، شرمنده مولایم علی (ع) شوم.

استانداری که غسل شهادت می‌کرد

علی در آغاز کار در گیلان با استانی روبه‌رو شد که میدان جولان و خودنمایی گروه‌های چپ وابسته به شوروی و گروه‌کهای ضد انقلاب از جمله منافقین بودند. این نیروهای الحادی و مارکسیستی که با ایجاد آشوب، هدفی جز سهم خواهی از نظام اسلامی و وادار کردن جمهوری اسلامی به سهم دادن به آنها نداشتند، شهر رشت و بسیاری از شهرهای استان گیلان را اشغال کرده بودند و مردم نیز در سردرگمی مانده بودند، زیرا نمایندگان دولت موقت یا نیروهای بی‌تجربه بودند که توان مقابله با این حرکات را نداشتند و یا نیروهای وابسته‌ای بودند که دلسوز انقلاب نبودند. علی با ورود به شهر رشت که بسیاری از مراکز اداری و ساختمان‌های دولتی آن از جمله استانداری آن در اشغال نیروهای ضد انقلاب بود به ساختمان جهاد سازندگی رفت و کار خود را برای پاکسازی و ساماندهی نیروهای دولتی به همراه

فرمانده سپاه پاسداران و دادستان شهر از آنجا آغاز کرد. او که همواره لباس سپاه بر تن داشت، پس از چند ماه فعالیت شبانه روزی با همکاری نیروهای مردمی و انقلابی آن استان کارها به سامان رسید و شهر به یک آرامش نسبی دست یافت.

پس از آرامشی که بر استان حاکم شد به همراه نیروهای مساجد و جوانان مسلمان به خدمت رسانی به مردم محروم استان همت گماشت که بسیاری از آن طرح‌های عمرانی و خدماتی تاکنون نیز ادامه دارد و یادگاری از تلاش خالصانه او و همراهانش در این مسیر هستند.

در این ماه‌های سخت و طاقت‌فرسا ده‌ها بار تهدید و چندین نامه تهدیدآمیز به منزلشان فرستاده شد و یا با تلفن‌های متعدد به همسرش یادآوری می‌کردند که شوهرت را خواهیم کشت، مگر آنکه از این استان برود. ولی علی خم به ابرو نمی‌آورد و مصمم در راه انقلاب و رهبری امام خمینی ایستاده بود.

او در این رابطه چند بار به همسرش گفت: چندین بار به من زنگ زدند و گفتند تو را شهید می‌کنیم. فکر می‌کنند من از شهادت می‌ترسم. آنها اگر این کار را نکنند، نامرد هستند چون شهادت آرزوی من است. به همین دلیل است که هرگاه به بیرون از منزل می‌روم، غسل شهادت می‌کنم.

عید نوروز در کنار محرومان بود

هر شب نزدیک ساعت ۱۰ دستور می‌داد تا نیروهای استانداری، مقداری خرما و نان و برنج و روغن و... را در نایلون‌هایی بگذارند و به خانواده‌های مستمند که در زیر چادرها یا مناطق محروم زندگی می‌کردند، برسانند.

در مدتی که در استانداری بود، زمان تحویل سال را در کنار محرومان می‌گذرانید و هیچ گاه عید نوروز کنار خانواده‌اش نبود. می‌گفت: من استاندار و خادم این مردم هستم و باید در کنار آنها باشم. او برای آنها لباس نو می‌خرید و به آنها هدیه می‌داد تا شرمنده فرزندان‌شان نشود.

یک سوم حقوقش را که از استانداری می‌گرفت به همسرش می‌داد تا زندگی را با آن بگذراند و مابقی را به کمیته امداد امام خمینی می‌داد تا خرج محرومان و مستمندان کند.

امام خمینی (ره) او را با لفظ «فرزندم» خطاب می‌کرد

علی چندین بار با حضرت امام خمینی دیدار کرد و همیشه امام با ملاطفت خاصی با او برخورد می‌کرد و با صمیمیت به او می‌گفت: «والی استان گیلان» و یا او را با «فرزندم» خطاب می‌کرد. علی سر از پا نمی‌شناخت و با آرامش گزارش خود را تقدیم امام خمینی می‌کرد.

پس از شهادت او در پانزدهم تیر ماه ۱۳۶۰ حضرت امام خمینی در دیدار با همسر و خانواده این شهید با صمیمیت و اخلاص، شهید انصاری را با نام کوچک یاد کردند و فرمودند: غم از دست دادن علی، غم شما نبود؛ غم من هم بود. مرا در غم خود شریک بدانید. سپس دستی بر سر دختر خرسال شهید کشیدند و فرمودند: علی در جوار رحمت الهی آرمیده است.

شهیدی که بعلت لو ندادن عملیات زنده سرش را بردند

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت تک فرزند خانواده هم بود زمان جنگ اومد و گفت: مامان میخوام برم جبهه. مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا میخوای بری؟

عباسعلی گفت: امام گفته

مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم...عباس اومد جبهه

خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش نیفته

اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب. فکر کردند نمی دونه تخریب کجاست

گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید حسین خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو...منفجر کنن. پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود

..پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود. قبل از رفتن

حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: ” به هیچوجه با عراقی ها درگیر نمی شید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقی ها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برگشته... اونایی که برگشته بودند

گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقی ها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد

گفتند: ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز... همیشه برید عملیات کنید

عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت. پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه!... گفتم سرش بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده زنده سرش رو بردند

جناره اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند

گفتند به مادرش نگید سر نداره. وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا
!نبینمش نمیذارم دفنش کنین

...گفتن مادر بیخیال. همیشه

مادر گفت: بخدا قسم نمیذارم

گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟

گفتند: مادر! عراقی ها سر عباست رو بردند

مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس
رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد(یاد گودی قتلگاه و مادر
سادات) و خم شد رگ های عباس رو بوسید

...و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد

ویژگی های شهداء



هرگز

کسانی را که در راه خدا
کشته شدند
مردم میندار،
بلکه زندگانشان
که نزد پروردگارشان روزی
داده می شوند.

(سوره آل عمران آیه 169)

« هیئت عاشقان روح ... »

مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت طاهرینش.

یک گروه از بندگان شایسته خداوند شهداء می باشند. آنها که بعد از شهادت، مهمان خداوند مهربان هستند و در پیشگاه او روزی می خورند. آنها که حق شفاعت دارند. در روایت است سه دسته در قیامت شفاعت می کنند. دسته اول پیامبران و امامان. دسته دوم علماء. دسته سوم شهداء...

بعضی از شهداء انقدر در معنویات و خوبیها اوج گرفتند که انسان می تواند با الگوگیری از آنها در مسیر سعادت قدم بگذارد.

بعضی از شهداء با اهل بیت علیهم السلام در ارتباط بودند و مورد نظر و لطف چهارده معصوم (ع) بودند.. حضرت زهراء (س) در خواب به یکی گفته بود یک هفته دیگر پیش ما هستی. و او بعد یک هفته به شهادت رسید.

بعضی از شهداء صاحب کرامت بودند. مانند یوسف الهی که وقتی ماشین رزمندگان در گل و لای گیر کرده بود و ده پانزده نفر هم نتوانستند آن را در بیاورند. تنهایی ماشین را درآورد

بعضی از شهداء با اینکه دارای مسولیت و رتبه فرماندهی بودند ولی خیلی متواضع بودند بطوری که شهید عباس بابایی لباس چرک رزمندگان را می شست و دیگری

بعضی از شهداء مرتب در حال مبارزه با هوای نفس بودند و در این کار خیلی پیشرفت کرده بودند...

بعضی از شهداء از تاریخ شهادت خود مطلع بودند...

و...

در این کتاب به حالات معنوی بعضی از شهداء اشاره شده است.

بهار 1403. کرمانشاه

شهدا به عفاف و حجاب اهمیت می دادند...

یکی از پرستاران دوران دفاع مقدس به نام سرکار خانم موسوی تعریف می کردند که:

یک روز که در بیمارستان بودیم حمله شدیدی صورت گرفته بود

مجروحین زیادی را به بیمارستان ما منتقل می کردند. اوضاع مجروحین به شدت [?] وخیم بود.

در بین همه آنها وضع یکی از آنها خیلی بدتر از بقیه بود. رگ هایش پاره پاره [?] شده بود

وقتی جراح این مجروح را دید به من گفت که بیمارمش داخل اتاق عمل و برای [?] جراحی آماده اش کنم.

من آن زمان چادر به سر داشتم. دکتر اشاره کرد که چادرم را در بیاورم تا [?] راحت تر بتوانم مجروح را جابه جا کنم

همان موقع که داشتم از کنار او رد می شدم تا بروم توی اتاق و چادرم را در [?] بیاورم، مجروح که چند دقیقه ای بود به هوش آمده بود به سختی گوشه چادرم را گرفت و بریده بریده و سخت گفت

من دارم می روم که تو چادرت را در نیاوری. ما برای این چادر داریم می "رویم"

چادرم در مشتش بود که شهید شد^[۱]

از آن به بعد در بدترین و سخت ترین شرایط هم چادرم را کنار نگذاشتم^{۸۹ [۲]}

[۳]

شهدای بزرگوار ما همش به فکر مردم بودند...

با پول تو جیبیش اراذل محل رو می برد استخر، بهش می گفتن

کتاب کلید اسرار _ ص ۳۷۶^{۸۹}

مصطفی! چرا اینکارو میکنی؟_

میگفت:

دو ساعت کمتر مردم رو اذیت کنن_

شهید مصطفی صدرزاده.....●#

فرمانده لباس رزمنده هارو می شست!

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم. گاهی بچه ها هنگام رفتن به حمام لباسهای چرک خود را کنار حمام می گذاشتند تا بعدا آنها را بشویند. بارها پیش آمده بود که وقتی برای شستن لباس هایشان رفته بودند، آنها را شسته و پهن شده می یافتند. و با تعجب از این که چه کسی این کار را انجام داده، در شگفت می ماندند.

- سرانجام یک روز معما حل شد و شخصی خبر آورد که آن کس که به دنبالش بودید، کسی جز تیمسار بابایی، فرمانده قرارگاه نیست. از آن پس بچه ها از بیم آنکه مبادا زحمت شستن لباس هایشان بر دوش جناب بابایی بیفتد، یا آنها را پنهان می کردند و یا زود می شستند و دیگر لباس چرک در حمام وجود نداشت

شهید _خلبان_عباس_بابایی.....#

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام خمینی(ره) رسیدند و از ایشان برای انجام کاری در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی خورد، مرخصی خواستند.

وقتی امام راجع به دلیل مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ پرسیدند

شهید بابایی گفتند: من در دهه اول محرم برای شستن استکان های چای عزاداران به هیئت های جنوب شهر که من را نمی شناسند می روم. مرخصی را برای آن می خواهم.

امام خمینی (ره) به ایشان فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم که هر
موقع رفتی به نیت من هم چند استکان بشویی...

شهدا با نفس سرکش در حال مبارزه بودند:

از شهید آوینی پرسیدند: شهدا چه ویژگی خاصی داشتند که به این مقام
رسیدند؟؟؟

گفت: یکی را دیدم سه روز در هوای گرم خط مقدم جبهه روزه گرفته بود؛
هرچه از او سوال کردم برادر روزه مستحبی در این شرایط واجب نیست خودت را
چرا اذیت میکنی؟! جواب نداد...

وقتی شهید شد دفترچه خاطراتش را ورق میزدم نوشته بود: خب اقا مجید یک
سیب اضافه خوردی جریمه میشی سه روز، روزه بگیری تا نفس سرکش را مهار
کرده باشی!...!....

با نوجوان رزمنده مصاحبه کردم....

گفتم

تو دنیا چه آرزویی داری؟ _

قدری فکر کرد و گفت

هیچی _

گفتم

یعنی چی؟ مثلاً دلت نمی‌خواد یه کاره‌ای بشی؟ ادامه تحصیل بدی؟ یا از این _

حرفها دیگه

گفت

یک آرزو دارم. از خدا خواستم تا سنم کمه و گناهم از این بیشتر نشده، شهید _

بشم

شهید نورالله اختری #

شهدای انقلاب و دفاع مقدس و شهدایی که در راه مبارزه با اسرائیل مورد

حمایت اهل بیت علیهم السلام هستند: ♡ □ شهید # حمزه_علی_یاسین

شهیدی که خبر شهادتش را اهل بیت(ع) به مادرش دادند

دهه هفتادی بود و بزرگ شده کانادا، در دل فرهنگ غرب؛ اما پرواز را نمی توان
از مرغ باغ ملکوت دریغ کرد

شهید حمزه علی یاسین، رزمنده ۲۰ ساله حزب الله لبنان و برادرزاده همسر
سید حسن نصرالله بود که در سوم مرداد ۹۳، در دفاع از حرم عمه امام زمان (عج)،
در سوریه به شهادت رسید.

مادرش ابتدا مخالف حضورش در جبهه بود، به همین خاطر بعد از شهادتش،
فرماندهان حزب الله نمی دانستند چطور خبر شهادت پسر را به مادر برسانند.

وقتی در خانه شهید رسیدند، در کمال تعجب دیدند بر دیوارهای خانه پارچه
مشکی نصب شده، در حالی که هنوز آن خبر مهم اعلام نشده بود! در زدند و
مادر حمزه در خانه را باز کرد، نوع تعارف او نشان داد انگار از همه چیز با خبر
است.

تعجب فرماندهان زیاد طول نکشید، مادر شهید بعد از پذیرایی از میهمانان، با آرامش تمام گفت: « دیشب در رویای صادقانه‌ای دیدم که وجود نازنین پنج تن آل عبا وارد منزل شدند و درست همین جایی که شما نشسته‌اید، نشستند و به من بشارت دادند و گفتند فرزندات در راه ما اهل بیت (ع) به شهادت رسیده و امروز خبرش خواهد رسید [LRI][LRI][LRI][LRI].....

شهید مدافع حرم مهندس سید میلاد مصطفوی

از خدا خواسته بود مانند مادرش حضرت زهرا سلام الله علیها و شهید ابراهیم [?] هادی گمنام بماند، همین اتفاق هم افتاد. دو سه هفته از پیکرش خبری نبود، اما پس از مدتی به خواب فرمانده اش آمد و محل دفن پیکرش را نشان داد. برای همه جای تعجب بود، او در وصیتش نیز به گمنامی اشاره کرده بود.

اما به فرمانده اش گفت: پدرم هر روز برای پیدا شدن پیکر تنها پسرش، توسل به حضرت زهرا دارد و خانم به من فرمودند شما برگرد...

باید گمنام بماند...

وصیت کرده بود که قبرش شبیه حضرت زهرا بی نشان باشه و شبیه ائمه ی بقیع خاکی

وصیتش رو کسی یادش نبود

براش سنگ مزار گذاشتن

فردا که او مدن با سنگ مزار شکسته شده مواجه میشن

دوباره یه سنگ دیگه براش می ذارن. سنگ دومی هم می شکنه

همون شب شهید به خواب یکی از اقوام میاد و می گه: "مگه من وصیت نکردم
"که قبرم خاکی باشه؟"

[?]..این میشه که از اون زمان تا الان مزار شهید در گلزار شهدای کازرون خاکیه

فرمانده #شهیدعبدالصمدفخار در سن ۱۹ سالگی عازم جبهه شد. و در مرحله
سوم عملیات کربلای پنج و منطقه‌ی شلمچه در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید

روزای جمعه وقتی خونه بود، هی تو خونه می چرخید و این شعر رو می خونند،

بیا مهدی بیا دورت بگردم [?]

بیا تا دست خالی برنگردم؟

گاهی وقت‌ها هم آخر شعرش می‌گفت: «خدایا کی نوبت ما میشه فدای امام
«زمان بشیم»

حالش را که دیدم فهمیدم پایش به جبهه برسه شهید میشه

از مهمانی‌های فامیلی تا صف نانوائی و بقالی محله به هر کسی می‌رسید می‌گفت:
« «دعا کنید من شهید بشم واسه امام زمان

آخرشم به آرزویش رسید

روایتی از شهید احمد امینی تهرانی

به نقل مادر گرانقدر شهید

لقمه حرام مصرف نمی کردند...

تو سبزی فروشی کار می کرد

بعد از یه مدت کارشو رها کرد

گفت: دیگه نمیرم

گفتم چرا؟

گفت به سبزی آب میزنه و اونا سنگین میشن

این پول و درآمدش شبهه ناکه

رفت تو مغازه لبنیاتی

بازم کارشو رها کرد

گفتم: چرا؟

گفت: داخل شیرها آب می ریزه

درآمدش حرومه

من باید نون حلال بیارم سر سفره ام نه اینجور نونای شبهه ناک رو

و رفت کارگری و بنایی رو انتخاب کرد

شهید عبدالحسین برونسی

عاشق شهادت بودند...

شب عملیات هویزه بود، سید حسین از من خواست تا برایش آب بیاورم تا غسل شهادت کند، بهش گفتم: آب به اندازه کافی نداریم. با حالت سماجت گفت: به اندازه شستن سرم هم باشه، کافیه. به او گفتم: فردا عملیات است و در گرد و خاک، دوباره سرت کثیف می شه، اصلا مگه می خوای بری تهران؟ حسین نگاهش را پایین انداخت و آرام گفت: نه، فردا می خوام با خدا ملاقات کنم. بالاخره یکی از بچه ها با کتری آب رو کمی گرم کرد و حسین سرش را شست. و فردای همان روز سید حسین به دیدار خدا شتافت

دی ۱۳۵۹ روز دیار با خدا ۱۶

سردار شهید سید محمد حسین علم الهدی

شهدا خود را خادم مردم می دانستند...

سلام بر اون فرماندهی که نیمه شب برای سرکشی وارد پادگان شد و سربازی رو دید که سر پست خوابش برده

پتو رو روی سرباز انداخت و تا آخر پست خودش جای سرباز، نگهبانی داد. با اون درجه نظامی و مقامی که داشت...

اون فرمانده شهید حاج احمد کاظمی بود

بعضی شهدا سرباز امام زمان علیه السلام بودند...

سرباز امام زمان (عج)

آیت الله بهاء الدینی، خود تندیس عرفان و آیینه بصیرت و استاد شهید جلال [?] افشار بود. وقتی وارد جلسه شدند فرمودند: در بین شما یکی از سربازان امام زمان (عج) هست و به زودی از میان شما می رود.

بعدها که جلال افشار شهید شد، عکسش را بردند خدمت آقا. آیت الله بهاء [?] الدینی بی اختیار گریه کردند، طوریکه اشکهایشان از گونه سرازیر می شد و روی عکس جلال می افتاد و بعد فرمودند: امام زمان (عج) از من یک سرباز می خواستند، من هم آقای افشار را معرفی کردم. اشک من اشک شوق است. ایشان جلال را "ذاکر قریب البكاء" نامید

زمانی که آیت الله بهاء الدینی (ره) بعد از شهادت جلال از اصفهان می گذشتند، [?] به همراهان گفتند: «من ستون نوری می بینم که از یک گوشه اصفهان تا عرش اعلی امتداد یافته است». زمانی که همراهان، اتومبیل را تا محل مورد نظر هدایت کردند و به گلستان شهدای اصفهان رسیدند؛ آن زمان آیت الله بهاء الدینی

گوشه‌ای از گلستان شهدا را با دست نشان دادند و گفتند: این ستون نور از اینجا برمی‌خیزد و زمانی که همراهان به محل موردنظر رفتند، سنگ مزار شهید روحانی جلال افشار را مشاهده کردند.

شهید جلال افشار در ۲۴ تیرماه سال ۶۱ در خط مقدم پدافندی، هنگام رانندگی [?] مورد اصابت ترکش قرار گرفت و در حالی که از خودرو پیاده می‌شد، بر زمین نشست و زیر لب اذان می‌گفت و به فیض شهادت نائل شد و پیکرش در گلستان شهدای اصفهان، قطعه رمضان، ردیف ۴، شماره ۶۸ به خاک سپرده شد.

شهدا به نماز اول وقت اهمیت می‌دادند...

شهید خلبان شیروودی کنار هلیوکوپترش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می‌کردند.

خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟ شیرودی خندید. □◆
سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی جنگیم ما برای اسلام می
جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد. این را گفت و به راه افتاد. خبرنگاران
حیران ایستادند. شیرودی آستینهایش را بالا زد. چند نفر به زبانهای مختلف از هم
پرسیدند: کجا؟ خلبان شیرودی کجا می رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده! شیرودی
همانطور که می رفت برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می
آید وقت #نماز است

شهید_علی_اکبر_شیرودی#

?

شهدا#

این مرد برای تو شوهر نمی شود...

سر سفره عقد نشسته بودیم، عاقد که خطبه را خواند، صدای اذان بلند شد؟

حسین برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد

دوستم کنارم ایستاد و گفت

این مرد برای تو شوهر نمی شود

متعجب و نگران پرسیدم: چرا؟

گفت: کسی که این قدر به نماز و مسائل عبادی اش مقید باشد، جایش توی این

❓! دنیا نیست

خاطره‌ای از شهید #حسین_دولتی ☞

رمز موفقیت سردار ❓

حدود ۳۰ سال با حسن بودم حتی یکبار ندیدم او برای نمازش وضو بگیرد، چون دائم الوضو بود میگفت: «نباید بدون وضو روی زمین خدا راه رفت میگفت زمین جای جمع کردن ثواب است یک مرتبه بنده برای انجام دادن یک کار بزرگ و سختی انتخاب شدم که در فناوری آن هم مشکل داشتیم. حسن من را دید و گفت می خواهی در این کار موفق بشی؟» گفتم: «بله». گفت: «برو بچه های گروهتو جمع کن دستاتونو بهم بدید و هم قسم بشید و بگید خدایا ما برای رضای تو این کارو میکنیم و هر چه ثواب هم داره برسه به حضرت زهراء». و همین طور هم شد. البته بچه ها هم خالصانه به حرف او عمل کردند و این کار در کوتاه ترین زمان ممکن که کسی هم فکرش را نمی کرد انجام شد.

روایت سردار امیرعلی حاجی زاده فرمانده هوافضای سپاه از سلوک سردار شهید حسن طهرانی مقدم).....

شهیدی که به مقامات بالای معنوی رسید...

محمد حسین یوسف الهی

شهیدی که قاسم سلیمانی وصیت کرده بود کنار او دفن شود...؟

همسایه همیشگی حاج قاسم عزیز ؟

خاطره ای کوتاه؟

به واسطه بارندگی زیاد، ماشین لندکروز وسط یک متر آب و گل گیر کرده بود هر چه هل می دادند، نمی توانستند آن را بیرون بیاورند . شاید حدود ۱۰ نفر از بچه ها با هم تلاش کردند اما موفق نشدند، حسین از راه رسید و گفت: این کار من است، زحمت نکشید همه ایستادند و نگاه کردند حسین با آرامی ماشین را از آن همه آب و گل بیرون کشید. گفتم: تو دعا خواندی ! وگرنه امکان نداشت که . ماشین بیرون بیاید. گفت: نه ،من فقط به ماشین گفتم برو بیرون

شهید حسین یوسف الهی مسلط به خیلی چیزها بود که بروز نمی داد و فقط گاهی اوقات چشمه ای از آن اقیانوس عظیم را جلوه می کرد ، آن هم جهت قوی شدن ایمان بچه ها . هر مشکلی به نظر می رسید، آن را حل می نمود، چهره بسیار باصفا، نورانی و زیبایی داشت

کارهایی که باعث شد شهید یوسف الهی، در سن کم به درجه عرفانی والا □
برسد.

از ۱۹ سالگی تا ۲۴ سالگی که شهید شد تمام سالها بغیر از ۲ روز حرام را روزه
بود

نماز شب ایشان ۲ تا ۳ ساعت طول می کشید
دائما ذکر خدا می گفت

قبل از جبهه تمام هم و غمش کمک به فقرای محل بود

هیچگاه دل کسی را نشکست و بسیار مهربان بود

چشمان برزخی ایشان سالهای سال باز شده بود و به هیچکس نمی گفت

خبرهای غیبی را فقط به حاج قاسم و برای پیروزی در عملیات ها می گفت

روزهای آخر عمرش به بعضی بسیجی ها و پاسدارها عاقبت کارشان را گفته بود

یوسف الهی، کادر واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله کرمان [۲]

راز دو رکعت نماز قبل هر جلسه...

هر موقع جلسه داشت از همه زودتر می اومد [۲]

تا بقیه نرسیده بودن دو رکعت نماز می خوند

یه بار بعد جلسه کشیدمش کنار و پرسیدم

نماز قضا می خونی؟

گفت: نه! نماز می خونم که جلسه به یه جایی برسه و همینطور حرف روی حرف

تلنبار نشه

شهید مهدی زین الدین # [?]

مطیع ولایت بودند...

#شهید_صیاد_شیرازی

سخنرانی نیست، دستوره [?]

گاهی که خدمت آقا می رفتیم، عید بود یا مناسبت های دیگر. می دیدم آقا که صحبت می کنند، صیاد تند تند یادداشت برمی دارد. آخرین بار عید غدیر بود ... آقا که شروع به حرف زدن کردند، صیاد ... دفترچه اش را برداشت و شروع کرد به نوشتن. وقتی مراسم تمام شد و داشتیم برمی گشتیم، ازش پرسیدم: «حاج علی، برای چی موقع سخنرانی آقا یادداشت برمی داری؟ حرف های ایشان رو از «تلویزیون پخش می کنند

گفت: «حاج ناصر، شما حقوق خونده‌ای، نه؟» گفتم: «بله، ولی چه ربطی به سوال من داره؟» گفت: «بینم، اجرای امر فرمانده برای ما لازمه؟» گفتم: «بله، لازمه». گفت: «تأخیر در اجرای امر فرمانده برای ما قبح داره و زشته، مگه نه؟» با بی صبری گفتم: «بله، زشته، ولی جواب من رو ندادید».

گفت: «خیلی خب. من که باید از صحبت‌ها یادداشت بردارم، دیگه منتظر اخبار ساعت دو نمی‌شم، همون‌جا یادداشت می‌کنم. بعد در فاصله‌ای که میشینم توی ماشین، این صحبت‌ها رو به دستورالعمل تبدیل می‌کنم. وقتی به ستاد کل رسیدم، میدم برای تایپ و بعد هم اجرا».

تو شاید این حرف‌های آقا رو سخترانی تلقی کنی، ولی برای من این حرف‌ها سخترانی نیست، دستوره. از همون لحظه‌ای که می‌شنوم تکلیف به گردنم میاد که امری رو از فرماندهم گرفتیم و باید اجراش کنم. تا ستاد کل برسم وقت رو تلف نمی‌کنم»

ما افسانه نیستیم [?]

دخترم در کلاس‌های تابستانی شهرک محل سکونت ما یعنی شهرک ارتش
تهران شرکت می‌کرد

یک روز یک گل سینه هدیه گرفت که عکس شهیدی روی آن بود

آخر شب، گل سینه روی زمین افتاده بود. پایم رفت روی سوزن آن و حسابی
خون آمد

بعد از پانسمان، گل سینه را برداشتم و با عصبانیت انداختم توی سطل زباله

آخر شب طبق روال هر شب سریال ترکیه‌ای را دیدم و خوابیدم

من اگر هر کار اشتباهی انجام دهم اما نمازم را سر وقت می خوانم

صبح حدود ساعت پنج بود. بعد از نماز صبح مشغول تسبیحات بودم که احساس کردم یک جوان روبروی من نشسته

نفهمیدم خوابم یا بیدار، اما آن جوان که صورتش پیدا نبود به من گفت

سریال هایی که می بینی افسانه است. اما ما افسانه نیستیم. ما با شما هستیم [?]

باتعجب گفتم: شما کی هستی؟

گفت: تصویر من روی گل سینه بود که انداختی توی سطل

دویدم و رفتم داخل سطل را گشتم

تصویر یک شهید بود که زیر آن نوشته بود: #شهید_ابراهیم_هادی

خیلی برایم عجیب بود. به طور اتفاقی رفتم سر کمد کتابخانه

دیدم کتابی به نام سلام بر ابراهیم لایه لای کتابها است. کتابی در مورد همین شهید. مشغول مطالعه شدم. خیلی جالب بود. شوهرم را صدا زدم و پرسیدم که این کتاب کجا بوده؟

گفت: چند روز پیش توی اداره به ما هدیه دادند.

هر دو جلد کتاب را آن روز خواندم. خیلی عالی بود.

صبح روز بعد؛ بعد از نماز به بهشت زهرا رفتیم. ساعتی را در کنار مزار یادبود او بودم.

حالا او حقیقت زندگیم شده. دیگر سراغ افسانه‌های ماهواره نمی‌روم. #حجاب [?]
و نمازم نیز کاملاً تغییر کرده

یاران ابراهیم. اثر گروه شهید هادی [?]

شهدا اهل توسل بودند...

تا نشستیم روی موتور، حسین گفت [؟]:

برام روضه بخون!« هر چی بهونه آوردم»

زیر بار نرفت. گفت: «من چند شب دیگه، مهمون امام حسین (ع) هستم! میخوام به آقا بگم همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح، ظهر، خلوت جَلوت، توی سنگر، حسینه، پشت خاکریز، پشت ماشین. فقط مونده روی «موتور گریه کنم»

قسمم داد که براش روضه بخونم [؟]

یه سلام دادم به امام حسین (ع) و یه خط شعر ذکر مصیبت حضرت علی اکبر (ع) خوندم. روضه تموم شده بود ولی هنوز داشت گریه می کرد. رسیدیم به اردوگاه شهدای تخریب اما هنوز گریه اش تموم نشده بود. چند دقیقه ایستادیم تا گریه اش بند اومد

چند شب بعد هم، میهمان حضرت شد؛ [؟]

همانطور که گفته بود^{۹۰}

?

شهید_حسین_نیکو_صحبت.....#

ارادت شهید علی اصغر حاجی غلام زاده به حضرت زهرا (س)

تا روضه حضرت زهرا (س) را می شنید به هم می ریخت. می گفت: تنهاترین

.چیزی که طاقتش را ندارم روضه حضرت زهرا(س) است

^{۹۰} خط عاشقی / حسین کاجی

شب عملیات والفجر هشت، وقتی غواص های لشکر برای اعلام وضعیت به طرف
جزیره ام الرصاص رفتند؛ خبری از آنها نشد، علی اصغر پیش قدم شد برای
.آوردن خبر. آخرین خبر، خبر خودش بود

با دشمن درگیر شده بود. صدایش از توی بی سیم می آمد. آخرین کلام کلامش
.سه بار سلام به حضرت زهرا (س) و نوای سوزناک مادر بود
راوی: هم رزم شهید.....

مرگ آگاهی شهید مجید قربان خانی

مجید قبل از اعزام خوابی دیده بود. توی خواب حضرت زهرا (س) را دیدم که به
.من فرمودند: مجید! تو وقتی می آیی سوریه بعد از یک هفته پیش ماهستی

روی همین حساب بود که یک روز برای تشییع شهید محمد فرامزی رفته بودیم گلزا شهدای یافت آباد. آنجا بود که به عمه اش گفته بود: عمه جان! من هم عازم سوریه ام. دو هفته دیگر جای من هم همین جاست

وقتی بردیمش سوریه، چون تک پسر بود نمی خواستم عملیات ببرمش. به مرتضی کریمی گفتم: مجید و یکی از بچه ها را می گذاریم نگهبان دم ساختمان ها و خط نمی بریم. اما یک بار حرف آخر را زد. گفت: سید اگر من را بردی که هیچ. اگر نبردی شکایت را به حضرت زهرا (س) می کنم. خودت می دانی و حضرت فاطمه (س)

روزی هم که می خواست با خواهرش عطیه خدا حافظی کند، گفت: توی عملیات از بین دویست نفر، فقط دوازده سیزده نفر شهید می شوند. همین هم شد. از یک گردان ۱۸۰ نفره شهید چهارده نفر شهید شدند که یکی اش مجید بود.....

سه روز حضرت زهراء(س) به من آب و غذا داد...

در بین اسراء، "سید محمد" نامی بود اهل مشهد. ایشان خیلی به امام خمینی (ره) ارادت داشت و به هیچ وجه کوتاه نمی آمد. عراقی او را به اتاق مرگ بردند و بعد از شکنجه های زیاد، در زندان انفرادی قرارش دادند؛ بدون اینکه آب و غذایش بدهند.

سه روز بعد که در اتاق را باز کردند سید محمد خندان و شادمان از اتاق بیرون آمد و با خوشحالی گفت: «در این سه روز مادرم زهرا برایم آب و غذا می آورد». «و هم اکنون از دست مبارک ایشان آب نوشیدم».

عراقی ها بعد از شنیدن این مطلب خیلی عصبانی شدند. سید محمد را دوباره به
اتاق مرگ بردند و آن قدر شکنجه اش کردند تا به شهادت رسید

به روی سنگ قبرم اسمم را ننویسید

میخواهم همچون ده ها شهید دیگر

گمنام باقی بمانم..

:اگر خواستید فقط این جمله را بنویسید

مشتی خاک به پیشگاه خداوند

شهید علی قاریان پور^[۱]

شهیدی که خمسه را با شهادت پرداخت و در دامان امام حسین (ع) شهید شد

شهید هریری از هیئت شهید عارفی گفته بود: مانند حضرت ابوالفضل دست در بدن نداشت و خون گرم تمام تنش را فرا گرفته بود. لبخند بسیار زیبایی هم بر چهره داشت. قبل از شهادت خود آقا مصطفی خطاب به همزمانش گفته بود: از این تعداد پنج نفری که با هم هستیم، یکی مان خمس این راه می شویم ولی آن کسی که به شهادت می رسد، وقتی سرش در دامان حضرت امام حسین (ع) قرار گرفت لبخند بزند. از تعداد شهدایی که به مشهد آورده بودند، فقط آقا مصطفی «لبخند بر لب داشت

شهید مصطفی عارفی #

گلایه امام خمینی (ره) از یک فرزند شهید / ازدواج دو فرزند شهید به دستور امام

جوانی که یک فرزند شهید و جوانی حزب‌اللهی است، نزد من آمد. وی چند [?] روز به خواستگاری رفته بود و کارش تاب می‌خورد. وی یک مورد را پسندید و به خواستگاری رفتند، اما عروس وی را رد کرد

پس از آن پسر به دختر زنگ زد و از او پرسید: تو چرا مرا رد کردی؟

دختر گفت: پدر تو در جبهه شهید شده است. من می‌خواهم با کسی که پدر دارد ازدواج کنم. من می‌خواهم پدرشوهر داشته باشم

پسر از این حرف ناراحت می‌شود، به خانه می‌آید. عکس پدرش را برمی‌دارد و

شروع به صحبت با او می‌کند. از او گله می‌کند و از او می‌پرسد: «پدر، چرا به

جبهه رفتی و پنج یتیم برای مادرمان گذاشتی؟ حالا من بزرگ شده‌ام و

می‌خواهم ازدواج کنم، موارد زیادی مرا قبول نکرده‌اند. در این مورد هم که من

پسندیده‌ام، عروس به من گفت: تو پدر نداری؛ به همین خاطر من با تو ازدواج

» نمی‌کنم

پسر برایم تعریف کرد: «من کمی به پدرم گله کردم و خوابم برد. با آنکه من آن وقت روز نمی خوابم. کمی با عکس دعوا کردم و بعد خوابم برد»

پدرم به خوابم آمد و به من گفت: «چرا به من انتقاد می کنی؟ من به فتوای امام خمینی (ره) به جبهه رفته ام. من که هوس جنگ نداشتم. به مملکت ما حمله شد و» دفاع، واجب است. به من نیش زن و سربه سر من نگذار

در این میان دیدم که شهدای زیادی آمدند و امام خمینی (ره) وارد شدند و همه به احترام امام برخاستند. ایشان خطاب به من فرمودند: «شما چرا پدرتان را نقد می کنید؟ وظیفه شرعی او بوده است که به جبهه رفته. شما اگر حرفی داری، با من بزن، چرا به پدرت می گویی؟ من پدر تو را به جبهه فرستادم. اگر هم» ناراحتی، به من تشر بزن. چرا به شهید نیش می زنی؟

پس از آن ایشان به یکی از شهدا اشاره کردند و به ایشان فرمودند که شما دختر خود را به این پسر بدهید.

آن شهید گفت: چشم

دختر این شهید، دکتر است و داماد فوق دیپلم. پدر دختر آدرس منزلش را داد

فردای آن روز من خوابم را برای مادرم تعریف کردم و او موافقت کرد که برای بررسی خانه دختر برویم. به محض آنکه زنگ در را زدیم، طوری از ما استقبال کردند که انگار چند روز است که منتظر ما هستند.

پرسیدم: شما می دانستید که من می آیم؟

مادر دختر گفت: شما برای خواستگاری آمدید. دیشب شوهر شهیدم به من گفت. دخترم را به پسر فلان شهید بدهید. ما منتظر بودیم تا ببینیم چه کسی می آید.

راوی: حجت الاسلام والمسلمین محسن قرائتی^[۱]

کمک ابراهیم هادی به اسیر عراقی...

ابو جعفر اسیر عراقی

نزدیک ارتفاعات بودیم. با رضا گودینی و جواد افراسیابی و بقیه به سرعت می دویدم. یکدفعه یک جیب عراقی از پشت تپه خارج شد و به سمت ما آمد! فرصت تصمیم گیری نداشتیم. به سمت جیب شلیک کردیم. لحظاتی بعد بالای سر جنازه های عراقی رفتیم. دو افسر عراقی کشته شده بودند. یکی از آنها هم تیر خورده بود. اما هنوز زنده بود. خواستم با شلیک گلوله ای او را بزنم. اما ابراهیم هادی مانع شد. با تعجب گفت:

"چه می کنی؟! او الان اسیر است. ماحق کشتن او را نداریم"

بعد هم کار عجیبی کرد! شنیده بودم ابراهیم قهرمان کشتی بوده و بدنش خیلی قوی است اما نمی دانستم تا این حد! سرباز عراقی را روی دوش خود قرار داد. بعد به همراه هم از کوهستان عبور کردیم. در راه زخمهای او را بست. اسیر عراقی موقع نماز صبح با ما نماز جماعت خواند. بعد شروع به صحبت کرد

من ابو جعفر بی سیم چی قرار گاه لشکر چهارم عراق، شیعه و ساکن کربلا هستم "

"... و

صبح به گیلان غرب رسیدیم. چند روزی ابو جعفر پیش ما بود. ابراهیم مانند یک دوست با او برخورد می کرد. با ما هم غذا بود و ... بعد هم او را بردند. فراموش نمی کنم.

:ابو جعفر "گریه می کرد. می گفت "

"!خواهش می کنم مرا نبرید! می خواهم بمانم و کنار شما با بعضی ها بجنگم "

مدتی بعد از فرماندهی سپاه آمدند و از ابراهیم تشکر کردند. اطلاعاتی که این [?] اسیر عراقی به آنها داده بود بسیار با ارزشمند و مهم بود

سال بعد خبر رسید که بچه ها ابو جعفر را در تیپ بدر دیده اند. او همراه تعدادی دیگر از اسرا به جبهه آمده بود تا با بعضی ها بجنگند! بعد از عملیات به سمت مقر .تیپ بدر رفتیم

گفتم

"اگر شد ابو جعفر را به گروه خودمان بیاوریم "

قبل از ورود به مقر عکس شهدا را به روی دیوار نگاه می کردیم. دقایقی بعد قبل از اینکه وارد ساختمان شویم برگشتیم! در میان تصاویر شهدای آخرین عملیات ، ابو جعفر را دیدم. او هم به جرگه شهدای گمنام پیوسته است

زندگینامه شهید جاوید الاثر ابراهیم هادی

دعوت شهید رنجنوش از یک خانم برا شرکت در تشییع جنازه اش...

امروز صبح توفیق الهی نصیبم شد برای شرکت در مراسم تشییع پیکر مبارک پاسدار شهید حاج محمد رنجنوش در میدان حضرت امام خمینی رحمت الله علیه همدان حاضر شوم. هنوز از احوال پرسى با پاسداران و پیشکسوتان حاضر در مراسم فارغ نشده بودم که صدای خانمی بلند شد: حاج آقا! حاج آقا! حاج آقا! سرم را برگرداندم دیدم خانم میانسالی از وسط میدان مرا صدا می زند. با آقای وحدتی (رئیس بنیاد شهید شهرستان همدان) رفتم پیشش. خانمی بود میانسال با چشمانی پر از اشک. گفت: حاج آقا! من هیچ نسبتی با این شهید ندارم و اصلاً

شناختی بهش ندارم. چند شب قبل، در خواب شهیدی را دیدم بهم گفت: من محمد هستم. چند روز بعد مهمان شهر شما، همدان هستم؛ حتماً بیایید دیدنم آقای صفدریان (مدیر کل بنیاد شهید استان همدان) نیز نزدیک ما بود؛ ایشان و چند نفر از همکاران و رزمندگان دوران دفاع مقدس را صدا زدم تا آنها نیز این دعوت اختصاصی شهید رنجنوش را از زبان خود مدعو بشوند.

برگشتم جمع دوستان و این دعوت شهید را به حجت الاسلام اسکندری (روحانی فعال در ستاد برگزاری نماز جمعه همدان) نقل کردم. ایشان نیز با چشمانی اشکبار گفتند: حاج آقا! دیشب در منزلمان هیئت داشتیم و پیکر مبارک شهید رنجنوش مهمان ما بود. هفته قبل در ستاد برگزاری نماز جمعه می خواستیم شهیدی را انتخاب کنیم و نماز جمعه هفته با یاد آن شهید عزیز برگزار شود؛ نظر جمع بر این شد که نماز جمعه این هفته با نام و یاد شهید حاج محمد رنجنوش برگزار شود. این تصمیم ما در حالی گرفته شد که هیچ اطلاعی از بازگشت پیکر مبارک این شهید بزرگوار نداشتیم. روز بعد بود که خبر بازگشت این کبوتر خونین بال به شهر همدان را شنیدیم.

پاسدار شهید «حاج محمد رنجنوش» از شهدای جاویدالاثرتیپ ۳۲ انصارالحسین (ع) است که ۱۲ اسفند سال ۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵ در شلمچه به درجه

رفیع شهادت نایل آمد، تا اینکه پیکر مطهر وی پس از ۳۸ سال گمنامی تفحص و شناسایی؛ و امروز در سالروز شهادت رئیس مکتب تشیع حضرت امام صادق علیه السلام با حضور پرشور مردم شهید پرور همدان تشیع و تدفین شدند.

آری! شهداء زنده اند و صاحب مجلس

راوی: مسئول نمایندگی ولی فقیه در سپاه انصارالحسین علیه السلام استان [?]
همدان

حجت الاسلام الیاس نجاری

غیورمردی که پیکر شهید حججی را شناسایی کرد...

سردار مدافع حرم «حاج مهدی نیساری» که در شب ۲۱ ماه رمضان آسمانی [?] شد! فردی بود که برای شناسایی پیکر «شهید حججی» به مقر داعش رفت و از «سید حسن نصرالله» لقب پهلوان مقاومت را گرفت

[?] اماموریت ویژه سردار نیساری برای شناسایی پیکر مطهر شهید محسن حججی [?]

بعد از شهادت حججی تا مدت‌ها، پیکر مطهرش در دست داعشی‌ها بود تا اینکه قرار شد حزب‌الله لبنان و داعش، تبادلی انجام دهند.

بنا شد حزب‌الله تعدادی از اسرای داعش را آزاد کند. داعش هم پیکر محسن و دو شهید حزب‌الله را تحویل بدهد و یکی از اسرای حزب‌الله را آزاد کند.

به من گفتند

«می‌توانی بروی در مقر داعش و پیکر محسن را شناسایی کنی؟»

می‌دانستم می‌روم در دل خطر و امکان دارد داعشی‌ها اسیرم کنند و بلایی سرم بیاورند اما آن موقع، محسن برایم از همه چیز و حتی از جانم مهم‌تر بود. قبول کردم. با یکی از بچه‌های سوری به نام حاج سعید از مقر حزب‌الله لبنان حرکت کردیم و به طرف مقر داعش رفتیم.

در دل دشمن بودیم. یک داعشی که دشداشه سفید و بلند پوشیده بود و صورتش را با چفیه قرمز پوشانده بود، با اسلحه ما را می‌پایید.

پیکری متلاشی و تکه تکه را نشانمان داد و گفت

«این همان جسدی است که دنبالش هستید»

.میخکوب شدم. از درون آتش گرفتم. مثل مجسمه، خشک شدم

رو کردم به حاج سعید و گفتم

من چه جوری این بدن را شناسایی کنم؟! این بدن اربا اربا شده، این بدن قطعه «
قطعه شده

بی اختیار رفتم طرف داعشی. عقب رفت، اسلحه اش را مسلح کرد و کشید طرفم.
داد زدم

پست فطرتا، مگه شما مسلمون نیستید؟! مگه دین ندارید؟! پس کو سر این «
«جنازه؟! کو دست هاش؟»

حاج سعید حرف‌هایم را تندتند برای آن داعشی ترجمه می‌کرد. داعشی برای آنکه خودش را تبرئه کند، می‌گفت

«این کار ما نبوده. کار داعش عراق بوده»

دوباره فریاد زدم

«!کجای شریعت محمد آمده که اسیرتان را این جور قطعه قطعه کنید؟»

داعشی به زبان آمد و گفت

تقصیر خودش بود. از بس حرص مون رو درآورد. نه اطلاعاتی بهمون داد، نه گفت اشتباه کرده‌ام و نه حتی کوچک‌ترین التماسی بهمون کرد که از خونش «بگذریم. فقط لبخند می‌زد

هرچه می‌کردم پیکر قابل شناسایی نبود. به داعشی گفتیم

«ما باید این پیکر رو برای شناسایی دقیق با خودمون ببریم»

اجازه نداد. با صدای کلفت و خشدارش گفت

«فقط همین جا»

نمی دانستم چه بکنم. شاید آن جنازه، پیکر محسن نبود و داعش می خواست
فرییمان بدهد

در دلم متوسل شدم به حضرت زهرا علیهاالسلام. گفتم

بی بی جان! خودتون کمکمون کنید، خودتون دستمون رو بگیرید. خودتون یه «
»راه چاره بهمون نشون بدید

یک باره چشمم افتاد به تکه استخوان کوچکی از محسن. ناگهان فکری توی ذهنم
آمد. خودم را خم کردم روی جنازه و در یک چشم به هم زدن، استخوان را
برداشتم و در جیبم گذاشتم! بعد هم به حاج سعید اشاره کردم که برویم

نشستیم توی ماشین و سریع برگشتم سمت مقر حزب الله. از ته دل خدا را شکر کردم که توانستم بی خبر از آن داعشی، قطعه استخوانی را با خودم بیاورم.

وقتی برگشتیم به مقر حزب الله، استخوان را دادم تا از آن آزمایش دی ان ای بگیرند.

دیگر خیلی خسته بودم. هم جسمی و هم روحی. واقعا به استراحت نیاز داشتم.

فردای آن روز حرکت کردم سمت دمشق. همان روز خبر دادند که جواب مثبت بوده و نیروهای حزب الله، پیکر محسن را تحویل گرفته اند DNA

به دمشق که رسیدم، رفتم حرم بی بی حضرت زینب علیها السلام. وقتی داخل حرم شدم، یکی از بچه ها آمد و گفت

پدر و همسر شهید حججی به سوریه آمده اند. الان هم همین جا هستن، توی «حرم»

من را برد پیش پدر محسن که کنار ضریح ایستاده بود. پدر محسن می دانست که
من برای شناسایی پسرش رفته بودم

تا چشمش به من افتاد، جلو آمد و مرا در بغل گرفت و گفت
«از محسن خبر آوردی»

نمی دانستم جوابش را چه بدهم. نمی دانستم چه بگویم. بگویم یک پیکر اربا اربا
را تحویل داده اند؟! بگویم یک پیکر قطعه قطعه شده را تحویل داده اند؟! بگویم
فقط مقداری استخوان را تحویل داده اند؟

گفتم

«حاج آقا، پیکر محسن مقرر حزب الله لبنان. برید اونجا خودتون ببینیدش»

گفت

«قَسَمَت می دم به بی بی که بگو»

التماسش کردم چیزی از من نپرسد. دلش خیلی شکست

دستش را انداخت میان شبکه‌های ضریح حضرت زینب علیهاالسلام و گفت

من محسنم رو به این بی‌بی هدیه دادم. همه محسنم رو. تمام محسنم رو. اگه بهم «
» بگی فقط یه ناخن یا یه تار مویش رو برام آوردی، راضی‌ام

وجودم زیر و رو شد. سرم را انداختم پایین. زبانم سنگین شده بود. به سختی لب
:باز کردم و گفتم

«حاج آقا، سر که نداره! بدنش رو هم مثل علی اکبر علیه‌السلام اربا اربا کردن»

هیچ نگفت. فقط نگاه کرد سمت ضریح و گفت

«بی‌بی، این هدیه رو قبول کن»

خواب مادر شهید مطهری وقتی حامله بودند...

مادر استاد در مورد شهید مطهری گفتند: در زمانی که استاد مطهری را هفت [?] ماهه حامله بودم، در خواب دیدم که در مسجد فریمان تمام زنان فریمان نشسته اند و من هم آنجا هستم

یک دفعه دیدم که خانم بسیار محترم و مقدّسی با مقنعه وارد شدند و دو خانم [?] دیگر دنبال ایشان آمدند، در حالی که گلاب پاش هایی را در دست داشتند

آن خانم مجلّلی که در جلو آن دو خانم بودند، به آنها گفتند: گلاب بریز، آنها [?] روی سر تمام خانم ها گلاب پاشیدند. وقتی به من رسیدند، سه دفعه روی سر من گلاب ریختند

ترس مرا فرا گرفت که نکند در امور دینی کوتاهی کرده باشم. ناگزیر مجبور [?] به سؤال کردن شدم و از آن خانم پرسیدم: چرا روی من سه دفعه گلاب پاشیدند؟! □

گفتند: به خاطر آن جنینی که در رحم شماست. این بچه به اسلام خدمت‌های [?] بزرگی خواهد کرد

وقتی مرتضی به دنیا آمد، با بچه‌های دیگر فرق داشت، به طوری که در سه [?] سالگی کُت مرا بر دوش می انداخت و به اتاقی در بسته می رفت و در حالی که آستینهای کت به زمین می رسید، به نماز خواندن می پرداخت⁹¹

شهید محسن وزوایی:

اگر نتوانستید

جنازه ام رابه عقب بیاورید

آنرا بروی مین های دشمن بیندازید

تاجنازه من

کمکم ے به اسلام کرده باشد

شهادت ۱۳۶۱/۲/۱۰ [?]

عملیات بیت المقدس

شهادت در سجده....

سر پست نگهبانی نشسته بود رو به قبله

با خودش زمزمه میکرد و اطراف رو می پائید

نفر بعدی که رفت پست رو تحویل بگیره دید مهدی رفته سجده؛ هر چی
صداش زد صدایی نشنید. اومد بلندش کنه دید تیر خورده توی پیشونیش و
بشهادت رسیده.

فکر شهادتش اذیتمون میکرد؛

هم تنها شهید شده بود هم ما دیر فهمیدیم

خیلی خودمون رو خوردیم. تا اینکه یه [?]

شب اومده بود به خواب یکی از بچه ها و گفت: «نگران نباشید! تنها
نبودم. همین که تیر اثابت کرد به پیشونیم؛ به زمین نرسیده افتادم تو
آغوش آقام امام حسین (ع)»^{۹۲}

تک بیتی سروده #شهید_مهدی_شاهدی [?]

عاشق که شدی تیر به سر باید خورد

"زهريست که مانند شکر باید خورد

شهیدی که پس از شهادت ، کارنامه

دخترش را امضا کرد می دونید اسم

شهید چیه؟؟

سید_مجتبی_صالحی_خوانساری#

شهادت ۶۲/۱۱/۳۰ کردستان

راوی : دختر شهید

آخرین روزهای سال ۶۲ بود که خبر

شهادت پدرم به ما رسید.بعد از یک

هفته عزاداری، مادرم با بستگانش

برای برگزاری مراسم یاد بود به زادگاه

.پدرم ، شهرستان خوانسار رفتند

من هم بعد از هفت روز به مدرسه

رفتم. همان روز برنامه امتحانی ثلث

دوم را به ما دادند و گفتند: والدین

باید امضاء کنند

آن شب با خاطری غمگین و چشمانی

اشک آلود و با این فکر که چه کسی

باید کارنامه مرا امضاء کند به خواب

رفتم.

پدرم را در خواب دیدم که مثل همیشه

خندان و پر نشاط بود. بعد از کمی...

صحبت به من گفت زهرا آن کارنامه را

بیا رتا امضاء کنم. گفتم کدام کارنامه؟

گفت: همان کارنامه ای که امروز در

مدرسه به تو دادند. کارنامه را به او

دادم و پدر شروع کرد به نوشتن

فردا صبح که برای رفتن به مدرسه

آماده می شدم از خواب دیشب چیزی

یادم نبود. اما وقتی داشتم وسایلم را

مرتب می کردم، ناگهان چشمم به آن

کارنامه افتاد. باورم نمی شد. اما...

حقیقت داشت. در ستون ملاحظات

کارنامه دست خط پدرم بود که با رنگ

قرمز نوشته بود

این جانب نظارت دارم سید مجتبی"

صالحی" و امضاء کرده بود...

برای اینکه شبهه ای پیش نیاید امضا
و نوشته، کارنامه، توسط علما و اداره
آگاهی مورد تایید قرار گرفته و به رویت
امام خمینی می رسد و نسخه آن در
موزه شهداء تهران در معرض دید باز
دید کنندگان قرار دارد.

شهیدی_که_خرج_مزارش #را_امام_زمان_عج_دادند

یک شب خواب دیده بود که توی جمکران بعد از به جا آوردن زیارت و □  آداب مسجد، گم شده است که امام زمان (عج) را می بیند و آقا راهنمایش می کنند تا به خانواده اش برسد و بعد می فرمایند

از قول ما به خانواده شهید عارف بگوئید چرا به وصیت نامه حمید عمل نکردید؟
حمید در یکی از وصیتنامه هایش نوشته بود، قبرم را ساده مثل قبور #بقیع بسازید

همچنین آقا می فرمایند: شما قبر را درست کنید، ما خرج قبر را می دهیم که [?] [?]
نشانی محل پول را هم می دهند

در همین حین از خواب بیدار می شود و با خانواده اش به گلزار شهدا می رود، به
نیت زیارت و هم پیدا کردن آدرس و نشانی داده شده

در مکان مورد نظر، یک دستمال سبز با بوی خاص و عجیبی پیدا می شود که [?] [?]
درون آن مبلغ ۳۰۳۰ تومان قرار داشت. پس از این اتفاق، ماجرا را برای خانواده
شهید عارف و یکی از علما تعریف می کنند و بعد از تأیید، مقداری از مبلغ را
جهت باز سازی قبر حمید و ۳۰ تومان باقی مانده را برای انتشار خبر آن هزینه می
کنند.

منبع: کتاب سروقامتان

شهید_حمید_عارف # [?]

شهدای_فارس . داراب #

(تولد: میلاد حضرت علی (ع) #

شهادت: روز شهادت حضرت علی (ع) #

مردی که همه سال را روزه بود...

در ماه مبارک رمضان جاداره یادی کنیم از سردار سرلشکر شهید مدافع حرم

سید حمید تقوی فر

سردار حاج حمید تقوی‌فر از سال ۱۳۶۲ یعنی از زمان شهادت پدرشان تا سال ۱۳۹۳ و شهادت خودشان در سامراء عراق، یعنی ۳۱ سال تمامی روزها را به جز روزهای حرام و مکروه و ایام مسافرت روزه گرفتند.

این سردار شهید با وجود حساسیت بالای شغلی در یک منزل کوچک در یکی از مناطق جنوب تهران سکونت داشت و از هیچ امتیازی برخوردار نبود...

همیشه در حال ذکر صلوات بود...

شهید والامقام غلامرضا (علی) نوروزی پرورش یافته مکتب الهی حضرت امام
خمینی «ره» متولد سال ۱۳۴۶، از رزمندگان لشکر ۷ ولیعصر (عج) از جمله شهدایی
که راه صد ساله را یک شبه طی نمودند، در سال ۱۳۶۴ در عملیات پیروزمندانه
والفجر هشت به فیض شهادت نائل آمد.

خودشان برای من نقل کردند؛ همیشه و در همه حالت مشغول به ذکر □ 
صلوات هستم و می گفت هنگامی که به تنهایی در سنگر مشغول نگهبانی هستم
ختم صلوات میگیرم و همین امر باعث می شود سختی و دشواری های کارها
برایم آسان گردد.

آیه ۵۶ سوره مبارکه احزاب "آیه صلوات"؛ □

ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

علیرضا حسین پور □

شهدای بزرگوار ما مورد عنایت امام حسین علیه السلام قرار داشتند....

شهید محمد معماریان

در سال 1368 کرامتی از سیدالشهدا(ع) در شهر قم مشاهده شد.

مادر شهید محمد معماریان، روز اول محرم به اتفاق خانواده به یکی از روستاهای اطراف قم مسافرت کردند. مادر شهید در اثر حادثه‌ای به زمین افتاد و قرار شد به خاطر احتمال خونریزی مغزی سریعاً به قم

منتقل گردد، ولی نرفت. مشخص شد پایش نیز دچار شکستگی شده،
ولی از گچ گرفتن خودداری کرد.

در روز هفتم محرم به خون دماغ مبتلا شد. در روز هشتم، باعصا در
مسجدالمهدی(ع) واقع در بلوار محمدامین(ص) حاضر و به خانم‌هایی که
برای آماده‌سازی تدارک پذیرایی از عزاداران حسینی در شب عاشورا
زحمت می‌کشیدند، کمک کرد و در روز تاسوعا نیز عصازنان به مسجد
رفته و کمک نمود.

در شب عاشورا نماز جماعت را نشسته خواند و در مراسم نوحه‌خوانی و
عزاداری، حالش به شدت منقلب شد و به سیدالشهدا و حضرت زهرا
متوسل گردید و شفای خود را خواست و نذر کرد اگر شفا یابد،
دیگ‌های مسجدالمهدی و دیگ‌های عزاداری را بشوید.

صبح عاشورا، بعد از نماز صبح در خواب دید که در مسجدالمهدی
هستند و می‌گویند: هیئتی به مسجد می‌آید. هیئتی فوق‌العاده منظم با
لباسهای سفید، سربندهای مشکی و کفنی تقریباً خون‌آلود به گردن، وارد
مسجد شدند و شهید سید محمد سعید آل‌طه نوحه‌خوانی می‌کرد و بقیه

سینه میزنند. با خود گفت سید محمد که شهید شده بود. یک مرتبه متوجه شد فرزند شهیدش محمد معماریان نیز در جلوی هیئت حرکت می‌کند و بقیه هم از دوستان شهید فرزندش هستند. به این ترتیب، برایش مسلم شد که هیئت مربوط به شهداست.

بعد از اتمام سینه‌زنی، فرزند شهیدش جمعیت را دور زد و کنار پرده به طرف مادر آمد و همدیگر را در آغوش گرفتند. در این هنگام یکی دیگر از شهیدان نزدیک آنان آمده و گفت: سلام حاج خانم. خدا بد ندهد. چه شده است؟ محمد گفت: نه، مادر من مریض نیست. بعد پرسید مادر، اینها چیست که به پایت بسته‌ای؟ گفت چیزی نیست، چند روزی است پایم درد می‌کند و با عصا راه می‌روم؛ ان شاء الله خوب می‌شود. محمد گفت: مادر جان چند روزی است که با دوستان به کربلا رفتیم، از ضریح امام حسین، شال سبزی برای شما آورده‌ام و می‌خواستم به دیدن شما بیایم؛ ولی دوستان گفتند صبر کن با هم برویم و امشب که شب عاشورا بود، رفتیم به زیارت امام خمینی و آمده‌ایم تا نماز صبح را در مسجدالمهدی همراه با زیارت عاشورا بخوانیم و شما را ببینیم و برگردیم.

در این هنگام دست را بالا آورد و از سر تا پای مادرش را دست کشید،
باندها را از پای مادر باز کرد و شال سبز ضریح مطهر را به پاهایش
بست و گفت مادر، پایت خوب شده است و اگر هم مقداری درد می‌کند
از عضله است که آن هم خوب می‌شود

مادر شهید در همین حال از خواب بیدار شد و دید تمام باندها باز شده و
به جای آن، شال سبزی به پاهایش بسته شده است. بلند شد و متوجه
گردید که پایش کاملاً خوب شده است. اهل منزل را مطلع ساخت و
برای انجام نذر شستن دیگ‌ها به طرف مسجد حرکت کرد

خبر در سطح شهر پیچید. روز دوازدهم محرم به اتفاق خانواده به محضر
آیت‌الله العظمی گلپایگانی رسیدند و جریان را عرض کرده و شال را
خدمت آن بزرگوار تقدیم کردند. آن مرد بزرگ آن شال را بوسید و
فرمود: بوی جدم حسین را می‌دهد. بعد چند بار دوباره آن را بوسیدند
و گریستند و فرمودند: شما قدر این شال را بدانید و کمی از این شال را
به من بدهید که این سند و اثری از مقام شهداست و در تاریخ چنین
چیزی نادر و کم‌نظیر است

بعد از آن دستور فرمودند: تربت مخصوص را که قبلاً توسط بعضی از علما برایشان آورده بودند، حاضر کنند. وقتی آن را آوردند، فرمود: یک مقدار از این تربت را به شما می‌دهم، کمی از شال را با تربت در شیشه‌ای بریزید و به مریض‌ها بدهید. ان شاء الله خداوند شفا می‌دهد.

بیش از ده‌ها نفر از مریض‌هایی که بعضی از آنها از دکترها جواب رد گرفته و بعضی از آنها نیز برای درمان به خارج کشور رفته، ولی نتیجه‌ای نگرفته بودند، از آب متبرک آن شیشه استفاده نموده و شفا یافتند.

عنایت امام حسین علیه السلام به شهید محمدابراهیم همت

مادر شهید همت سه ماهه باردار بود که به همراه خانواده و بستگان به کربلا می‌روند. حال مادر بد می‌شود. بعد از چند روز به دکتر مراجعه می‌کند. دکتر بعد از معاینه گفت به احتمال زیاد بچه فوت شده است. شب جمعه بود. مادر به حرم امام حسین(ع) می‌رود و در گوشه‌ای گریه و زاری می‌کند و طلب شفا برای بچه‌اش می‌نماید.

وقتی از زیارت باز می‌گردد، در خواب می‌بیند یک بانوی بزرگوار در صحن ابراهیم مجاب در کنار حرم امام حسین به سراغش می‌آید و بچه‌ای که در آغوشش بود را به او می‌دهد و می‌گوید: بیا بچه‌ات را بگیر. وقتی بیدار شد، دیگر اثری از درد و بیماری نداشت. باز هم به پزشکان مراجعه کرد و آنها پس از معاینه انگشت به دهان ماندند.

محمد ابراهیم همت با عنایت امام حسین به دنیا آمد و یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان دفاع مقدس و یکی از معروفترین شهدای عاشورایی شد.

در وصیتنامه شهید همت آمده است

«حسین‌وار زیستن و حسین‌وار شهید شدن را دوست می‌دارم»

شهید محمد حسین قلخانی

شهید محمد حسین قلخانی از خلبانان شجاع هوانیروز بود. شجاعت او در مأموریتها و پروازهای زیاد در هشت سال دفاع مقدس درخشان بود. در مرداد 1360 در منطقه کرخه سوار بر بالگرد در چندین مرحله به مواضع دشمن بعثی یورش برد. یکباره موشکی به بالگرد اصابت کرد. از هفده

متر طول بالگرد، پانزده متر عقب آن جدا شد. فقط کابین مانده بود؛ اما در نهایت تعجب در این شرایط ملخ اصلی کار می کرد.

فرامین از کنترل خلبان خارج شده بود. یکباره به یاد مولای مظلومان حسین بن علی(ع) افتاد. با چشمان اشکبار از سرور آزادگان و مولای مظلومان کمک خواست. در همان کابین توسلی به آقا پیدا کرد و فریاد زد: یا حسین

دوباره سراغ فرامین بالگرد رفت. عجیب بود، همه چیز در اختیارش قرار داشت. در حالی که کابین خلبان شعله ور بود به سرعت پایین آمد و روی زمین نشست. این یک معجزه بود. همین که از بالگرد فاصله گرفت، منفجر شد و اثری از آن نماند.

شهید سید عبد الهادی موسوی کراماتی

شهید مداح و پاسدار سید عبد الهادی موسوی کراماتی برادر شهید سید عبدالحسین موسوی کراماتی است.

دو ساله بود که به بیماری شدیدی مبتلا شد، به گونه ای که از زنده ماندنش ناامید شدند؛ اما توسل به ائمه اطهار(ع) و به ویژه امام حسین(ع)، موجب حیات مجدد این شهید والامقام گردید. در سن چهار سالگی بود که از ناحیه پا فلج شد و در صحن مقدس امام هشتم، با توسل به حضرت امام رضا(ع) شفا یافت و در کنار ضریح مطهر شاه خراسان از جا برخاست و حرکت نمود. ۱۷ ساله بود که به جبهه رفت و در عملیات های متعددی شرکت نمود.

عاشق و شیفته امام حسین بود و در هر فرصتی به مداحی اهل بیت می پرداخت. در جبهه ها نیز با مرثیه خوانی شور دیگری به رزمندگان می بخشید.

شهید علی اکبر صادقی

پاسدار شهید علی اکبر صادقی پیک لشکر 27 محمّد رسول الله(ص) بود و در سال 63 در عملیات والفجر 4 به شهادت رسید.

هنگامی که در بهشت زهرا می خواستند پیکر مطهر شهید را داخل قبر بگذارند، مادرش احساس کرد زمان وداع آخر با فرزند دلبندهش فرا رسیده است. خیلی دلش شکست چون مدت ها او را با چشم باز ندیده بود. مادر شهید بالای قبر ایستاد و امام حسین را قسم داد که به حق علی اکبر دوست دارد چشمان فرزندش را که بسته است مانند زمان حیاتش باز ببیند و به آن نگاه کند. در همان لحظه مشاهده کرد چشمان فرزندش به مدت چند ثانیه باز شد و به مادر نگاه کرد و بعد چشمانش را بست. این معجزه خداوند و عنایت امام حسین را حاضران به چشم خود دیدند.

شهید علی امرایی

علی امرایی تیر سال 1394 در راه دفاع از حرم حضرت زینب در سوریه
به شهادت رسید.

در وصیتنامه شهید علی امرایی آمده است:

به نام آنکه هستی از آن اوست و حسین را آفرید تا عشق را به ما «
بیاموزد و ما در مکتب حسینش به کمالات برسیم؛ بنابراین با ذکر ارباب

بی کفن شروع می‌کنم تا ببینم به کجا ختم می‌شود. السلام علیک یا
اباعبدالله الحسین(ع)... حمد و سپاس پروردگار هر دو عالم و سجده
شکر به درگاهش که مدیون حسین بن علی(ع) هستم و تمام زندگیم را از
از او دارم، چون خواست تا این‌گونه او را زیارت کنم، همانند خوابی که
دیدم که امام حسین(ع) از ضریح بیرون آمد و گفت تو هم مال این دنیا
نیستی و در آخر هم من رو سیاه را خرید؛ پس گریه و زاری معنا ندارد،
»چون به وصال عشقم رسیدم

شهید امیرحسین بوربور عظیمی

شهید امیرحسین بوربور عظیمی، از خُرهای انقلاب اسلامی است.
در رسانه‌ها پیرامون این شهید نوشته‌اند: عاشق لباس‌های برند و
گران‌قیمت بود. هر شب با ماشین پدرش به محلات شمالی تهران برای
دور دور می‌رفت. یک شب به اصرار برادر کوچک‌ترش، از شهر ری که
محل سکونتشان بود، راهی مهدیه تهران می‌شود و پای سخنرانی حاج

شیخ حسین انصاریان می‌نشیند و به طور عجیبی دگرگون می‌شود. حاج حسین در آن شب از صفا و زهد امام حسین سخن می‌گفت و امیرحسین هم در عالم خودش در جست‌وجوی معنویت حسینی پرواز می‌کرد و این‌گونه شد که آن شب، شب تولد دوباره امیرحسین شد.

در نهایت نیز شغل معلمی را انتخاب کرد و به روستاهایی خارج از تهران رفت. به کودکان محروم رسیدگی می‌کرد و به دیدار خانواده‌هایشان می‌رفت و بدون اینکه متوجه شوند، زیر فرش‌شان پول می‌گذاشت. با آغاز جنگ، داوطلبانه راهی جبهه می‌شود. در جبهه عضو تدارکات می‌شود تا بیشتر به همه کمک کند تا جایی که موی سر رزمندگان را نیز کوتاه می‌کند.

در چند عملیات به شدت مجروح و بستری می‌شود و بعد از بهبودی باز به خط مقدم می‌رود تا اینکه در سال ۶۲ در عملیات خیبر به شهادت می‌رسد.

مشخصات شهید: **شهید محمدرضا شفیعی** گردان تخریب لشکر 17
علی ابن ابی طالب تولد: 1346 قم-مجروحیت و اسارت در کربلای 4-
شهادت در بیمارستان بغداد: 4/10/1365-بازگشت پیکر:
4/5/1381-محل دفن: گلزار شهدای علی ابن جعفر قم قطعه 2 ردیف
14 شماره 1

«راز سالم ماندن جنازه پس از 16 سال»

بعد از 16 سال جنازه اش را آوردند

خودم توی گلزار شهدای قم دفنش کردم. عملیات کربلای 4 با بدن
مجروح اسیر شد. برده بودنش بیمارستان بغداد. همونجا شهید شده بود،
با لب تشنه

بعد از این همه سال هنوز سالم بود. سر، صورت و محاسن از همه جا تازه تر

.یاد شبهای جبهه گردان تخریب افتادم

بلند می شد لامپ سنگر رو شل می کرد همه جا که تاریک می شد شروع
»می کرد به خوندن :«حسینم وا حسینا

. می شد بانی روضه امام حسین علیه السلام

آخر مجلس هم که همه اشکاشون رو با چفیه پاک می کردند محمدرضا
اشکاشو می مالید به صورتش. دلیل تازگی صورت و محاسنش بعد از 16
. سال همین بود اثر اشک امام حسین علیه السلام

راوی: حاج حسین کاجی از گردان تخریب لشکر 17 علی ابن ابی طالب
علیه السلام

مشخصات شهید: شهید محمدباقر مؤمنی راد لشکر 32 انصار الحسین
علیه السلام تولد: 25/3/1344- همدان شهادت: 9/2/1365 والفجر
8- فاو محل دفن: گلزار شهدای همدان

«چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی»

قبل اذان صبح بود. با حالت عجیبی از خواب پرید.

گفت: «حاجی خواب دیدم. قاصد امام حسین علیه السلام بود. بهم
گفت: آقا سلام رساندند و فرمودند: «به زودی به دیدارت خواهم آمد» یه
نامه از طرف آقا به من داد که توش نوشته بود: «چرا این روزها کمتر
«زیارت عاشورا می خوانی؟

همینجور که داشت حرف میزد گریه می کرد. صورتش شده بود خیس
.اشک. دیگه تو حال خودش نبود

.چند شب بعد شهید شد

امام حسین علیه السلام به عهدش وفا کرد...

مشخصات شهید: **حاج شیرعلی سلطانی** مسئول تبلیغات تیپ امام سجاد
علیه السلام فارس تولد: 1327-شیراز شهادت: 2/1/1361 غرب
شوش، عملیات فتح المبین محل دفن: کتابخانه مسجد المهدی شیراز

هم مداح بود هم شاعر اهل بیت

می گفت: « شرمنده ام که با سر وارد محشر شوم و اربابم بی سر وارد
»شود؟

بعد شهادت وصیت نامه اش رو آوردند. نوشته بود قبرم رو توی
کتابخونه مسجد المهدی کنم

سراغ قبر که رفتند دیدند که برای هیکلش کوچیکه. وقتی جنازه ش
اومد قبر اندازه اندازه بود، اندازه تن بی سرش

مشخصات شهید: **روحانی شهید مرتضی زنده** - گردان تخریب لشکر
17 علی ابن ابی طالب - تولد: تهران - شهادت: کربلای 5 - شلمچه - محل
دفن: گلزار شهدای یافت آباد تهران

هذا محب الحسين عليه السلام

گریه کن امام حسین علیه السلام بود. از اونایی که گریه کردنش با بقیه
فرق می کرد. وقتی از مجلس روضه امام حسین می آمد بیرون
.چشمانش سرخ شده بود، از بس گریه می کرد

کارهایش طوری تنظیم می شد که به روضه امام حسین علیه السلام
برسه.

هر جا روضه بود می دیدیش.

زیارت عاشورا می خوند، روزی چند بار

«همیشه هم می گفت: «من توی بغل تو شهید می شم

حرف اون شد. تو بغل من شهید شد اونم با گلوی بریده. روی سنگ

». قبرش با خط درشت نوشتند: «هذا محب الحسين عليه السلام

راوی: حاج حسین کاجی از گردان تخریب لشکر 17 علی ابن ابی طالب

علیه السلام

مشخصات شهید: **سردار شهید حاج عبدالحسین برونسی** -فرمانده تیپ
18 جوادالائمہ از لشکر 5 نصر-تولد: 23/6/1321 گلبوی کدکن تربیت
حیدریہ-شہادت: 23/2/1363-عملیات بدر چہار راہ خندق

گلوی بریدہ حضرت علی اصغر علیہ السلام

گفت: «توی دنیا بعد از شہادت فقط یک آرزو دارم: اونم اینکہ تیر بخورہ
». «بہ گلوم

تعجب کردیم. بعد گفت: «یک صحنہ از عاشورا ہمیشہ قلبمو آتیش می
»زنہ؛ بریدہ شدن گلوی حضرت علی اصغر

والفجر یک بود که مجروح شد. یک تیر تو آخرین حد بردنش خورده
بود به گلویش.

وقتی می بردنش عقب، داشت از گلویش خون می آمد

می گفت

آرزوی دیگه ای ندارم مگر شهادت

مشخصات شهید: **شهید حاج یدالله کلهر** - قائم مقام لشکر 10 سید الشهداء
علیه السلام - تولد: 1333 - روستای بابا سلمان شهریار - شهادت:
1/11/1365 - کربلای 5 شلمچه - محل دفن: امامزاده محمد کرج

اول زیارت عاشورا

سفارشش نماز اول وقت بود

بعد از نماز هم کار همیشگی ش خوردن زیارت عاشورا؛ حتی اگه
مهمونی بود یا کار داشت یا موقع غذا بود تا زیارت عاشورا نمی خورد
نمی اومد

شب عاشورا یا توی مراسم دعا گریه اش دیدنی بود. طوری گریه می
کرد که همه بدنش می لرزید. توی عزای امام حسین سیاه می پوشید و
صف اول سینه می زد

خیلی ها عاشق عزاداریش بودند

وقت نوحه خونی و عزاداری کارشون شده بود نشستن کنار حاجی؛ بلکه
از حالت های معنویش تأثیر بگیرند...

مشخصات شهید: شهید محمد حسین شهربانوزاده-از رزمندگان گردان

بلال تیپ 3 لشکر 7 ولیعصر-شهادت: 5/1/1367-والفجر 10-محل

دفن: گلزار شهدای شهید آباد دزفول

می روم مادر، که اینک کربلا می خواندم

.پارچه رو که زدم کنار بُهتَم برد. باورم نمی شد

.خود محمد حسین بود

دوست همیشگی من. هنوز داشت می خندید

شروع کردم به گشتن جیب هاش. می خواستم وسایلیشو زودتر برسونم
دست خانواده اش

:توی جیبش یه کاغذ پیدا کردم. روش نوشته بود

«می روم مادر، که اینک کربلا می خواندم»

راوی: از رزمندگان گردان بلال لشکر 7 ولیعصر (عج)، از بچه های
دزفول

مشخصات شهید: شهید محمد تكلو بیغش-قائم مقام فرمانده گردان علی

اکبر لشکر 32 انصار الحسین-تولد: 1/1/1344- ملایر

شهادت: 26/1/1365- جزیره مجنون محل دفن: گلزار شهدای ملایر

روز عاشورا

یه آرزو داشت که همیشه به زبون می آورد

می گفت :

«می خوام روز عاشورای امام حسین، عاشورایی بشم»

روز عاشورا داشت جعبه های مهمات رو جا به جا میکرد، که صدای
!انفجار بلند شد

وقتی گرد و غبار خوابید، دیدم سرش از بدنش جدا شده

سر جدا، پیکر جدا...

از شهدا یاد بگیریم

(1)



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ

(بقره ایه 154)

و به آنان که در راه خدا کشته شوند مرده نگوئید، بلکه زنده ابدی
هستند و لیکن همه شما این حقیقت را درنخواهید یافت

شهداء دارای فضیلت‌های بیشماری هستند که میتوانیم از آنها درس‌ها
بیاموزیم.

بعضی از شهداء در معرفت الهی به درجات خیلی بالایی رسیدند و برخی

در مکارم اخلاق مانند سخاوت و عفو و گذشت و فداکاری و ...

در این جلد اول به قطره ای از دریای فضایل شهداء می پردازیم.

انشالله بتوانیم راه شهداء را ادامه دهیم.

کرمانشاه. زمستان 1403

درس اهمیت دادن به نماز

این سردار بزرگ چرا قبل جلسات دو رکعت نماز می خواند؟

هر موقع جلسه داشت از همه زودتر می اومد

تا بقیه نرسیده بودن دو رکعت نماز می خوند

یه بار بعد جلسه کشیدمش کنار و پرسیدم

نماز قضا می خونی؟

گفت: نه! نماز می خونم که جلسه به یه جایی برسه و همینطور حرف روی

حرف تلنبار نشه...

شهید مهدی زین الدین # [?]

این مرد برای تو شوهر نمی‌شود!

سر سفره عقد نشسته بودیم، عاقد که خطبه را خواند، صدای اذان بلند شد.

حسین برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد

دوستم کنارم ایستاد و گفت

این مرد برای تو شوهر نمی‌شود

متعجب و نگران پرسیدم: چرا؟

گفت: کسی که این قدر به نماز و مسائل عبادی‌اش مقید باشد، جایش
[?]!توی این دنیا نیست

خاطره‌ای از شهید #حسین_دولتی 

خوابی که مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه دید؟

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و به من سر می زد و می آمد پیشم. گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی ها طول کشید، برای همین دیر آمدم. در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی های سوریه را می گوید. گفتم: مگر تو از بازرسی رد می شوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم. با تعجب گفتم بازرسی چی؟ گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از #نماز صبح سؤال می شود. نماز صبح. تازه یادم آمد جهادم شهید شده.

پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند. حسابی در کار نیست. ما هم الان کارمان تمام شد و راه افتادیم

تلنگر شهید: بی‌نمازها از شفاعت محرومند

یکی از آشنایان، خواب شهید احمد پلارک رو دید؟

وقتی ازش تقاضای شفاعت کرد، شهید پلارک بهش گفت: من نمی‌تونم شما رو شفاعت کنم... فقط وقتی می‌تونم شما رو شفاعت کنم که نماز بخوانید و به آن توجه کنید، همچنین زبان‌تان را ننگه دارید، در غیر این صورت هیچ‌کاری از من بر نمیاد...

تا وقت نماز شد مصاحبه رو رها کرد...

شیرودی در کنار بالگرد جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می کردند.

خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟ شیرودی ☐ ♦
خندید. سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی جنگیم ما برای اسلام می جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد. این را گفت و به راه افتاد. خبرنگاران حیران ایستادند. شیرودی آستینهایش را بالا زد. چند نفر به زبانهای مختلف از هم پرسیدند: کجا؟ خلبان شیرودی کجا می رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده! شیرودی همانطور که می رفت برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می آید وقت #نماز است.

شهید_علی_اکبر_شیرودی #

شهید حسن باقری می گفت: ان نیرویی که نمازش را اول وقت نمی خواند
خوب هم نمی تواند بجنگد...

برای ترمیم سنگرها رفته بودیم که وقت نماز شد. شهید باقری گفتند:
اول نماز بخوانیم. یکی از بچه ها گفت: اینجا خطرناک است، بهتر است
وقتی به جای امنی رفتیم نماز بخوانیم. شهید باقری در جواب گفتند:
کسی که به جبهه می آید نماز اول وقت را رها نمی کند. سپس خود شروع
به خواندن نماز کرد.

آتش دشمن بر سر ما لحظه ای قطع نمی شد. ما وحشت زده شده بودیم
ولی او به آرامی و بدون عجله نمازش را می خواند. نمازش سرشار از لذت
...و عشق به خدا بود

شهید #حسن_باقری

شهداء اهل نماز شب و تهجد و راز و نیاز با خداوند مهربان بودند...

یکی از دوستان سردار شهید، مهدی زین الدین، می گوید: «شاگرد مغازه کتاب فروشی بودم. پدر شهید گفت: ما می خواهیم برویم مسافرت، تو بیا و منزل ما بخواب. آن سال، زمستان سردی بود. شب که رفتم منزل حاج آقا، زود خوابیدم. ساعت حدود دو بود که دیدم در می زنند اول فکر کردم خیالاتی شدم. رفتم در را باز کردم، دیدم آقا مهدی با چند نفر از دوستانش از جبهه آمده اند. آن قدر خسته بودند که به محض اینکه آمدند داخل، خوابشان برد. چند ساعتی بیشتر نگذشته بود که دوباره صدایی شنیدم. انگار کسی داشت ناله می کرد. از پنجره نگاه کردم، دیدم آقامهدی در آن هوای سرد زمستان، سجاده را توی ایوان انداخته و «دارد راز و نیاز می کند».

برادر رضوی، از همراهان شهید محمد ناصر ناصری، درباره سوز و آتش عشق این شهید بزرگوار در نیمه های شب می گوید: «زمانی که شهید ناصری در مزار شریف (افغانستان) مأموریت داشت، چندشبی با او در

یک اتاق خوابیدم. نیمه های شب از صدای ناله ها و گریه های شدیدش از خواب بیدار شدم. صدا از بیرون می آمد. از پنجره نگاه کردم. دیدم روی تراس جلوی ساختمان، یک سجاده پهن کرده و مشغول نماز است. چنان از سر سوز گریه می کرد که شانه هایش می لرزید. چند روز بعد که خیلی خودمانی علت گریه هایش را در نماز شب سؤال کردم، گفت: فلانی، من تا شب چنین راز و نیازی با خدا نکنم، در روز هیچ کاری از دستم برنمی آید

یکی از هم رزمان سردار نستوه جنگ، شهید حاج علی اکبر رحمانیان، می گوید

در پایگاه امیدیه بودیم. یک ساعت به اذان صبح مانده، از خواب بیدار « شدم. شهید علی اکبر را دیدم که بعد از چهار شبانه روز عملیات، در حالی که آثار خستگی شدید در چهره اش آشکار بود، وارد سنگر شد. فکر کردم با آن حال خسته اش دراز بکشد، چون خواب از چشمانش می بارید، ولی، دیدم جانمازش را پهن کرد و آماده نماز شب و مناجات با

خدا شد. به او گفتم: حاجی خسته هستی، کمی استراحت کن! لبخندی زد و گفت: ما الان برای همین نماز و خدا داریم می جنگیم. سپس مشغول «عبادت شد.

همسر شهید بزرگوار، مصطفی چمران درباره اهتمام وی به تهجد و راز و نیاز با خداوند می گوید: «نیمه های شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، من طاقت نمی آوردم و به او اصرار می کردم که کمی استراحت کند، وگرنه بیمار می شود؛ چون در طول روز فعالیتش زیاد بود و فرصت استراحت کردن نداشت، ولی او در جواب من می گفت: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود، باید سود دریاورد تا زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب نخوانیم، ورشکست می شویم».

یکی از هم رزمان شهید علی شفیعی می گوید

ایشان (شهید علی شفیعی) ضمن اینکه خودش نماز شب را ترک نمی کرد، دیگران را نیز به این فریضه مهم تشویق می کرد. شبی مرا بیدار کرد و گفت: نمی خواهی نماز بخوانی؟ وقتی دیدم در آن سرمای

زمستان منطقه زبیدات که سنگ هم در اثر شدت سرما می ترکید، یک فاصله طولانی رفته و با آب تانکر یخ زده وضو گرفته است و می خواهد
«نماز شب بخواند، خجالت می کشیدم که بلند نشوم

شهید حاج احمد امینی، عاشق خدا و راز و نیاز با او بود و دیگران را نیز به عبادت شبانه ترغیب می کرد. یکی از هم رزمان وی چنین نقل می کند

با اینکه فرمانده گردان بود و از همه خسته تر، ولی اولین نفر بود که نیمه های شب به مسجد می آمد. البته می توانست در بیابان سر به زمین بگذارد و نماز شب بخواند، ولی می آمد در مسجد گردان به این انگیزه که دیگران را نیز به این امر تشویق کند و آنها را نماز شب خوان کند که اتفاقاً به این هدف خود رسید. سوز و ناله مخلصانه حاج احمد کاری کرد
«که گردان او به گردان «مخلصان» مشهور شد

برادر طاهریان درباره مناجات های همیشگی و شبانه سپهد شهید، علی صیاد شیرازی، می گوید

غروب یکی از روزهای سرد زمستان، شهید صیاد برای بازدید به «
قرارگاه بیرجند آمد تا صبح زود به اتفاق سردار شهید ابوالفتحی از مرز
با بازدید کنند. بازدید که تمام شد، هر دو بسیار خسته بودند و نیاز به
استراحت داشتند و من آنها را به سمت اتاق محل استراحتشان راهنمایی
کردم. ساعت حدود یک نیمه شب بود که صوت حزینی مرا متوجه خود
کرد. آری! در آن نیمه های شب، لذت مناجات با خدا، خواب را از چشم
«عشاق می گیرد و شهید علی صیاد شیرازی از جمله آن عشاق بود

یکی از هم رزمان سردار شهید، حاج علی اکبر رحمانیان می گوید
شناسایی در آن طرف اروند انجام شد و سردار شهید با چشم نافذ «
خود، منطقه را بررسی کرد. وقتی بازگشتند، بدن های یخ زده و کوفته
آنها به گرما و خواب نیاز داشت. دو ساعت به اذان صبح مانده بود.
سردار کمی خوابید، ولی بی تاب تر از گذشته برخاست. بیرون سنگر
وضو گرفت و بی سر و صدا به نماز شب ایستاد. برخی دوستان که آن
«شب او را دیدند، از اراده اش شگفت زده شدند

همسر فداکار سردار شهید اسلام، شهید حاج محمدابراهیم همت می گوید: «چند ساعتی از مراسم عقد ما می گذشت. آمدیم خانه پدری حاجی و شروع به حرف زدن و نقل خاطره کردیم. بعد از تمام شدن حرف هایمان، من خوابیدم. نیمه های شب، حاجی برخاست، وضو گرفت و پس از تلاوت سوره یس، به نماز شب ایستاد. تا نزدیکی های صبح نماز خواند و اشک ریخت. برای نخستین بار بود که خلوص و حضور او را در نماز می دیدم. دیدن آن صحنه مرا تکان داد و خدا را در زندگی ام.» احساس کردم

برادر شهید سیدمحسن حسنی درباره توجه این بزرگوار به مسئله نماز شب چنین می گوید

چند روزی بود که برای اولین بار در جبهه بودم. یک شب دیدم برادرم «محسن مشغول نماز خواندن است. کمی در رخت خواب جابه جا شدم. پس از جایم بلند شدم و کنار محسن به نماز ایستادم و بعد برای استراحت به رخت خواب برگشتم. حسابی گرم خواب بودم که محسن دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: بلند شو، وقت نماز صبح شده. به

پهلوی دیگر چرخیدم و پشت به محسن گفتم: برو بابا، خواندم. محسن گفت: بلندشو. الان تازه اذان گفتند. ملحفه را کنار زدم و در جایم نشستم و گفتم: جانِ محسن خواندم. تو داشتی نماز می خواندی، من هم کنارت ایستادم و خواندم، ولی محسن دست بردار نبود. بالاخره مرا مجبور کرد که نماز را بخوانم و محسن بدون عکس العمل به حرف های من فقط می خندید. بعدها فهمیدم محسن نماز شب می خوانده و من غافل از همه جا بودم

شهیده_زینب_کمایی#...

مادر زینب دربارهٔ دفتر خودسازی دختر نوجوان خود، این گونه روایت می کند: «زینب در دفتر خودسازی خود جدولی کشیده بود که بیست مورد داشت؛ از نماز به موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن نماز شب، نماز غفیله و نماز امام زمان (عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره های قرآن کریم، دعا کردن

در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن تا کم خوردن صبحانه، ناهار و شام. دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبه کارهایش جدول را علامت می‌زد؛ من وقتی جدول را دیدم به یاد سادگی زینب در پوشیدن و خوردن افتادم، به یاد آن اندام لاغر و نحیفش که چند تکه استخوان بود، به یاد آن روزه‌های مداوم و افطارهای ساده، به یاد نماز شب‌های طولانی و بی‌صدایش، به یاد گریه‌های او در سجده‌هایش و دعاهایی که در حق امام خمینی (ره) داشت. زینب در عمل، تک تک موارد آن جدول خودسازی و خیلی از چیزهایی که در آن جدول نیامده بود را رعایت می‌کرد.» در اصفهان به مدرسه راهنمایی رفت. علاقه زیادی به شهدا داشت و برای تشییع شهدا به گلزار شهدای اصفهان می‌رفت. از خاک قبر شهدا به عنوان تبرک برای خودش نگه می‌داشت، سر مزار شهید زهره بنیانیان از شهدای انقلاب می‌رفت و قرآن می‌خواند، می‌گفت ماما بین فقط مردها شهید نمی‌شوند، زن‌ها هم شهید می‌شوند.

بعد از مدتی از محله دستگرد اصفهان به شاهین شهر رفتیم، زینب اول دبیرستان بود و تصمیم داشت وارد رشته علوم انسانی شود و در آینده به قم برود و درس حوزه علمیه را برای طلبه شدن بخواند.

در شاهین شهر هم فعالیتهای فرهنگی می کرد و علاوه بر فعالیت در دبیرستان به جامعه زنان و بسیج می رفت. در دبیرستان گروه سرود و تئاتری به نام گروه سرود و تئاتر زینب تشکیل داد. مدرسه اش دور بود و مخارج کرایه ماشین را خرج خرید کتاب و هدیه آن به مجروحین و رزمنده های بیمارستان می کرد و مسیر را تا خانه پیاده طی می کرد.

اهل خواندن نماز شب بود، وقتی از مدرسه برمی گشت اول به مسجد المهدی می رفت، نماز می خواند و بعد به خانه برمی گشت. یک دفتر درست کرده بود و روی جلد آن نوشته بود، دفتر خودسازی زینب کمایی! دفتری که بیست تیر داشت و به خودش نمره میداد. به گفته

مادر شهید، زینب همیشه غسل شهادت می کرد. قبل از شهادت هم
غسل شهادت کرده بود

اسفند ماه بود که در تمیز کردن خانه برای عید کمک می کرد و از من
خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشاء به
مسجد بروم. آخرین نمازش بود بعد از نماز، هنگام برگشت از مسجد
توسط منافقین ربوده شد که در ۲ فروردین ۱۳۶۱ با چادر اش خفه اش
کرده بودند و نیروهای امنیتی، پیکرش را بعد از سه روز جستجو پیدا
کردند.

زینب قبل از شهادت توسط منافقین تهدید شده بود و منافقین در طی
ارسال نامه و تماس تلفنی مسئولیت ترور زینب را برعهده گرفتند. زینب
چهارده ساله بود و اولین دبیرستانی بود که همراه با شهدای عملیات فتح
المبین در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک
سپرده شد.

سعی می کردند مشکل مردم را حل کنند حتی بعد از شهادت...

آقای دکتر علی آقامحمدی که عضو مجمع تشخیص مصلحت هستن
برنامه طریق شبکه یک دعوت بودن

برام جالب بود که گفت: «برای شفای همسرم رفتم سرِ مزارِ شهید سجاد
زبرجدی و گفتم اگه شما این ادعا رو داری که حرف‌ها رو می‌شنوی و
کاره‌ای هستی، پس شفای همسرم رو روز میلاد پیامبر بگیر. دقیقا روز
«میلاد پیامبر، همسرم به هوش اومد

اگر درد و دل داشتید و یا خواستید مشورت بگیرید بیایید سر مزارم،»^[۱]
«به لطف خداوند حاضر هستم. من منتظر همه شما هستم

وصیت شهید سجاد زبرجدی

دقت کنین نگفته برای برآورده کردن حاجات شما، گفته برای دردودل و مشورت کردن. طبیعتاً مشورت پاسخ متقابل میطلبه. قبر مطهرشون بهشت زهراست

مادر شهید سجاد زبرجدی هم گفت آقا هر سال می رن سرِ مزارِ سجاد [؟]
(: و دردودل می کنن

قبر مطهر شهید؛

بهشت زهرا - قطعه ۵۰ - ردیف ۱۱۷

قناعت

یکی از خصوصیات شهدای ما داشتن روحیه قناعت بوده است اینکه حرص نمی زدند و به کمترین قانع بودند.

نامه شهید ذبیح الله عالی به کارگزینی سپاه برای کم کردن حقوقش

بسمه تعالی

اینجانب دارای چهارهکتار زمین زراعتی آبی و خشکه میباشم و حقوق من زیاد میباشد

لذا درخواست مینمایم که در اسرع وقت از حقوق ماهیانه من حدود دو هزار تومان کسر نمائید

خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد.

ذبیح الله عالی

مراعات حال مردم را می کردند...

«!تا مزاحم همسایه ها نشود ...»

سردار سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز

شب های جمعه #با_شهدا - ۵۲

ما در طبقه پایین زندگی می کردیم و آقای کلاهدوز طبقه بالا. هیچ وقت متوجه ورود و خروج او نشدم. یک شب اتفاقی در را باز کردم؛ دیدم آقای کلاهدوز پوتین هایش را در آورده، در دستش گرفته و از پله ها بالا می رود. طوری رفت و آمد می کرد که مزاحم همسایه ها نشود.

صبح‌ها هم چون زود بیرون می‌رفت، ماشینِ خاموش را تا سر کوچه هل می‌داد و آن‌جا روشن می‌کرد تا مزاحم همسایه‌ها نشود.

واقعا جوانمرد بودند...

متروی تهران ایستگاهی دارد به نام [?]

جوانمرد_قصاب ♡ [?]

این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟

!!...می گفت: الحمدلله، ما از خدا راضی هستیم، او از ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت گوشت

مشتري همیشه سنگین تر بود

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد

«می گفت: «برای هر مقدار پول، سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و
احوالپرسی چیزی بگوید

مقداری گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا
عائله زیادی داشت، را دو برابر پول مشتری، گوشت می داد

گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که پول
! گرفته است

گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر
...میگرداند به مشتری

گاهی هم پول را میگرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره همان

:پول را می داد دست مشتری و می گفت

«.بفرما ما بقی پولت»

""!!...عزت نفس مشتری نیازمند را نمی شکست""

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت در

.یکی از عملیات های دفاع مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

شهید عبدالحسین کیانی " همان "جوانمرد قصاب" است" [?]

شهداء عاشق سیدالشهداء بودند و به روضه امام حسین(ع) و به زیارت
عاشوراء خیلی اهمیت می دادند...

ارادت شهید میر قاسم میر حسینی به امام حسین (ع)

مدتی بود که زیارت عاشورای لشکر تعطیل شده بود. میر قاسم مرا دید [?] و پرسید: پس زیارت عاشورا چه شده؟

گفتم به علت نبود مداح خوش صدا تعطیل است. حرفم را برید و [?] گفت: این هم شد دلیل. در جبهه اسلام، عَلم زیارت عاشورا نباید بر زمین بماند.

از آن به بعد، هر وقت می آمد و می دید که لنگ مداحیم، خودش [?] میکروفون را بر می داشت و شروع می کرد: السلام علیک یا ابا عبد الله

ارادت عجیب شهید والامقام مسعود ملا به سیدالشهدا(ع)

چگونگی شهادت شهید مسعود ملا ❖ □

در تنگه ابوقریب، گردان عمار با دوتیپ زرهی عراق درگیر شد [?]

گروهان «مسعود ملا» موند تو محاصره و مسعود تعدادی از نیروهایش رو فرستاد عقب. خود مسعود با یه سری از بچه‌ها موندن وسط عراقیا و نبرد تن به تن کردند.

عراقیا که دیگه با ما یقه به یقه درگیر بودن، مسعود را بستن به رگبار و !!! پهلوی و سینه‌اش مجروح شد و بعد هم اسیر عراقیا شد

دشمن بعثی ملعون دستای مسعود رو بست پشت نفربر، مسعود هنوز زنده بود و فریاد یازینب «س» داشت، اونو تا سه راهی فکه کشوندن و بعد آرزوی سوم مسعود برآورده شد؛

دشمن بعثی در حالی که مسعود بر لب فریاد یاحسین داشت، دوره‌اش [?] کردند و سرش را بریدند

خاطره آزاده جانباز مهدی سیفی^[۱]

:شهید «مسعود ملا» در وصیتنامه سراسر نورش نوشته است

پروردگارا، هم جراحت، هم اسارت و هم شهادت را روزی من کن و «
».نگذار شرمنده مولایمان سیدالشهداء بشوم

مزار شهید: بهشت زهرا «س» قطعه ۴۰ ردیف ۵۲، شماره ۲۲^[۲]

شرط مرخصی امام خمینی ره^[۳]

به شهید بابائی

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام خمینی (ره) رسیدند^[۴]

و از ایشان برای انجام کاری در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی
خورد، مرخصی خواستند.

وقتی امام راجع به دلیل مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ
پرسیدند.

شهید بابایی گفتند: من در دهه اول محرم برای شستن استکان های چای
عزاداران به هیئت های جنوب شهر که من را نمی شناسند می روم.
مرخصی را برای آن می خواهم

امام خمینی (ره) به ایشان فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم
که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان بشویی

شهید تهرانی مقدم

گفته بود روی قبرم بنویسید این مدفن کسی است که می‌خواست [?] #اسرائیل را نابود کند.

محمد تهرانی مقدم برادر شهید حسن تهرانی مقدم ، می‌گوید: چند روز [?] قبل از شهادت شهید تهرانی مقدم، ایشان آمد منزل ما تا مادر را ببیند. آمد دست مادر را بوسید و گفت: "مادر من دیشب خوابی دیدم. خواب دیدم که از دنیا رفته‌ام. در یک قبر تنگ و تاریک دو ملک غضبناک به شدت وحشتناک از من سوال می‌کردند. آن‌ها با همان صورت ترسناک پرسیدند: چیزی هم برای آخرت داری؟ من هرچه فکر کردم چه بگویم هیچ چیز یادم نیامد. کمی تامل کردم تا اینکه این جمله به ذهنم آمد که بگویم: من اقامه عزای آقا ابا عبدالله(ع) را کردم. و بر امام حسین(ع) گریه‌ها کردم.

تا این جمله را گفتم. قبر باز و روشن شد و بوستانی در مقابلم ظاهر ^[۱]
شد. ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه؛ این موضوع اسباب
"دستگیری من خواهد شد

شهید تهرانی مقدم همان روز در آنجا برنامه ریزی کرد و زیر زمین ^[۲]
منزل را تبدیل به حسینیه کرد

بعد از 16 سال جنازه اش را آوردند. شهید: شهید محمدرضا شفیعی

خودم توی گلزار شهدای قم دفنش کردم. عملیات کربلای 4 با بدن مجروح اسیر شد. برده بودنش بیمارستان بغداد. همونجا شهید شده بود، با لب تشنه

بعد از این همه سال هنوز سالم بود. سر، صورت و محاسن از همه جا تازه تر

یاد شبهای جبهه گردان تخریب افتادم

بلند می شد لامپ سنگر رو شل می کرد همه جا که تاریک می شد شروع
«می کرد به خوندن:» حسینم وا حسینا

. می شد بانی روضه امام حسین علیه السلام

آخر مجلس هم كه همه اشكاشون رو با چفيه پاك مي كردند محمدرضا
اشكاشو مي ماليد به صورتش. دليل تازگي صورت و محاسنش بعد از 16
. سال همين بود اثر اشك امام حسين عليه السلام

راوى: حاج حسين كاجي از گردان تخريب لشكر 17 على ابن ابى طالب
عليه السلام

شهید محمدباقر مؤمنی راد

«چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی»

قبل اذان صبح بود. با حالت عجیبی از خواب پرید.

گفت: «حاجی خواب دیدم. قاصد امام حسین علیه السلام بود. بهم گفت: آقا سلام رساندند و فرمودند:» به زودی به دیدارت خواهم آمد» یه نامه از طرف آقا به من داد که توش نوشته بود:» چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی؟

همینجور که داشت حرف میزد گریه می کرد. صورتش شده بود خیس اشک. دیگه تو حال خودش نبود.

چند شب بعد شهید شد.

امام حسین علیه السلام به عهدش وفا کرد...

شهید: حاج شیرعلی سلطانی

هم مداح بود هم شاعر اهل بیت

می گفت: « شرمنده ام که با سر وارد محشر شوم و اربابم بی سر وارد
»شود؟

بعد شهادت وصیت نامه اش رو آوردند. نوشته بود قبرم رو توی
کتابخونه مسجد المهدی کندم

سراغ قبر که رفتند دیدند که برای هیکلش کوچیکه. وقتی جنازه ش
او مد قبر اندازه اندازه بود، اندازه تن بی سرش

شهید: روحانی شهید مرتضیٰ زندیه

هذا محب الحسین علیه السلام

گریه کن امام حسین علیه السلام بود. از اونایی که گریه کردنش با بقیه
فرق می کرد. وقتی از مجلس روضه امام حسین می آمد بیرون
چشمانش سرخ شده بود، از بس گریه می کرد

کارهایش طوری تنظیم می شد که به روضه امام حسین علیه السلام
برسه.

هر جا روضه بود می دیدیش.

زیارت عاشورا می خوند، روزی چند بار

«همیشه هم می گفت: «من توی بغل تو شهید می شم

حرف اون شد. تو بغل من شهید شد اونم با گلوی بریده. روی سنگ
» قبرش با خط درشت نوشتند: «هذا محب الحسين عليه السلام

راوی: حاج حسین کاجی از گردان تخریب لشکر 17 علی ابن ابی طالب
علیه السلام

شهید مدافع حرم مهندس سید میلاد مصطفوی

از خدا خواسته بود مانند مادرش حضرت زهرا سلام الله علیها و شهید [?] ابراهیم هادی گمنام بماند، همین اتفاق هم افتاد. دو سه هفته از پیکرش ... خبری نبود، اما

پس از مدتی به خواب فرمانده اش آمد و محل دفن پیکرش را نشان داد!!

برای همه جای تعجب بود، او در وصیتش نیز به گمنامی اشاره کرده بود. اما به فرمانده اش گفت: پدرم هر روز برای پیدا شدن پیکر تنها پسرش، ...توسل به حضرت زهرا دارد و خانم به من فرمودند شما برگرد

برگرفته از کتاب مهمان شام. اثر گروه شهید هادی [?]

سردار شهید حاج عبدالحسین برونسی

گلوی بریده حضرت علی اصغر علیه السلام

گفت: «توی دنیا بعد از شهادت فقط یک آرزو دارم: اونم اینکه تیر بخوره
به گلوم».

تعجب کردیم. بعد گفت: «یک صحنه از عاشورا همیشه قلبمو آتیش می
زنه؛ بریده شدن گلوی حضرت علی اصغر

والفجر یک بود که مجروح شد. یک تیر تو آخرین حد بردنش خورده
بود به گلوش».

وقتی می بردنش عقب، داشت از گلویش خون می آمد

می گفت

آرزوی دیگه ای ندارم مگر شهادت

شهید حاج یدالله کلهر

اول زیارت عاشورا

سفارشش نماز اول وقت بود

بعد از نماز هم کار همیشگی ش خواندن زیارت عاشورا؛ حتی اگه
مهمونی بود یا کار داشت یا موقع غذا بود تا زیارت عاشورا نمی خوند
.نمی اومد

شب عاشورا یا توی مراسم دعا گریه اش دیدنی بود. طوری گریه می
کرد که همه بدنش می لرزید. توی عزای امام حسین سیاه می پوشید و
صف اول سینه می زد

خیلی‌ها عاشق عزاداریش بودند

وقت نوحه خونی و عزاداری کارشون شده بود نشستن کنار حاجی؛ بلکه
از حالت‌های معنویش تأثیر بگیرند...

شهید علی امرایی

علی امرایی تیر سال 1394 در راه دفاع از حرم حضرت زینب در سوریه
به شهادت رسید.

در وصیتنامه شهید علی امرایی آمده است:

به نام آنکه هستی از آن اوست و حسین را آفرید تا عشق را به ما «
بیاموزد و ما در مکتب حسینش به کمالات برسیم؛ بنابراین با ذکر ارباب
بی کفن شروع می کنم تا ببینم به کجا ختم می شود. السلام علیک یا
اباعبدالله الحسین(ع)... حمد و سپاس پروردگار هر دو عالم و سجده
شکر به درگاهش که مدیون حسین بن علی(ع) هستم و تمام زندگیم را از
از او دارم، چون خواست تا این گونه او را زیارت کنم، همانند خوابی که
دیدم که امام حسین(ع) از ضریح بیرون آمد و گفت تو هم مال این دنیا
نیستی و در آخر هم من رو سیاه را خرید؛ پس گریه و زاری معنا ندارد،
»چون به وصال عشقم رسیدم

شهید سید عبد الهادی موسوی کراماتی

شهید مداح و پاسدار سید عبد الهادی موسوی کراماتی برادر شهید سید
عبدالحسین موسوی کراماتی است.

دو ساله بود که به بیماری شدیدی مبتلا شد، به گونه‌ای که از زنده ماندنش ناامید شدند؛ اما توسل به ائمه اطهار(ع) و به‌ویژه امام حسین(ع)، موجب حیات مجدد این شهید والامقام گردید. در سن چهار سالگی بود که از ناحیه پا فلج شد و در صحن مقدس امام هشتم، با توسل به حضرت امام رضا(ع) شفا یافت و در کنار ضریح مطهر شاه خراسان از جا برخاست و حرکت نمود. ۱۷ ساله بود که به جبهه رفت و در عملیات‌های متعددی شرکت نمود.

عاشق و شیفته امام حسین بود و در هر فرصتی به مداحی اهل بیت می‌پرداخت. در جبهه‌ها نیز با مرثیه‌خوانی شور دیگری به رزمندگان می‌بخشید

فریاد زد: **یا حسین**

شهید محمد حسین قلخانی

شهید محمد حسین قلخانی از خلبانان شجاع هوانیروز بود. شجاعت او در مأموریتها و پروازهای زیاد در هشت سال دفاع مقدس درخشان بود. در مرداد 1360 در منطقه کرخه سوار بر بالگرد در چندین مرحله به مواضع دشمن بعثی یورش برد. یکباره موشکی به بالگرد اصابت کرد. از هفده متر طول بالگرد، پانزده متر عقب آن جدا شد. فقط کابین مانده بود؛ اما در نهایت تعجب در این شرایط ملخ اصلی کار می کرد.

فرامین از کنترل خلبان خارج شده بود. یکباره به یاد مولای مظلومان حسین بن علی (ع) افتاد. با چشمان اشکبار از سرور آزادگان و مولای مظلومان کمک خواست. در همان کابین توسلی به آقا پیدا کرد و فریاد

زد: **یا حسین**

دوباره سراغ فرامین بالگرد رفت. عجیب بود، همه چیز در اختیارش قرار داشت. در حالی که کابین خلبان شعله ور بود به سرعت پایین آمد و

روی زمین نشست. این یک معجزه بود. همین که از بالگرد فاصله گرفت، منفجر شد و اثری از آن نماند.

«حسین وار زیستن و حسین وار شهید شدن را دوست می دارم

شهید محمد ابراهیم همت

مادر شهید همت سه ماهه باردار بود که به همراه خانواده و بستگان به کربلا می روند. حال مادر بد می شود. بعد از چند روز به دکتر مراجعه می کند. دکتر بعد از معاینه گفت به احتمال زیاد بچه فوت شده است. شب جمعه بود. مادر به حرم امام حسین (ع) می رود و در گوشه ای گریه و زاری می کند و طلب شفا برای بچه اش می نماید

وقتی از زیارت باز می گردد، در خواب می بیند یک بانوی بزرگوار در صحن ابراهیم مجاب در کنار حرم امام حسین به سراغش می آید و بچه ای که در آغوشش بود را به او می دهد و می گوید: بیا بچه ات را بگیر وقتی بیدار شد، دیگر اثری از درد و بیماری نداشت. باز هم به پزشکان مراجعه کرد و آنها پس از معاینه انگشت به دهان ماندند

محمد ابراهیم همت با عنایت امام حسین به دنیا آمد و یکی از
بزرگ‌ترین فرماندهان دفاع مقدس و یکی از معروفترین شهدای
عاشورایی شد.

در وصیتنامه شهید همت آمده است:

«حسین‌وار زیستن و حسین‌وار شهید شدن را دوست می‌دارم»

شهید نیکو صحبت

تا نشستیم روی موتور، حسین گفت

برام روضه بخون!..» هر چی بهونه آوردم»

زیر بار نرفت. گفت: «من چند شب دیگه، مهمون امام حسین (ع)

هستم! میخوام به آقا بگم همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح،

ظهر، خلوت جلوت، توی سنگر، حسینیه، پشت خاکریز، پشت ماشین.

»!فقط مونده روی موتور گریه کنم

.قسمم داد که براش روضه بخونم [?]

یه سلام دادم به امام حسین (ع) و یه خط شعر ذکر مصیبت حضرت

علی اکبر (ع) خوندم. روضه تموم شده بود ولی هنوز داشت گریه

می کرد. رسیدیم به اردوگاه شهدای تخریب اما هنوز گریه اش تموم

نشده بود. چند دقیقه ایستادیم تا گریه اش بند اومد

چند شب بعد هم، میهمان حضرت شد؛ [؟]

همانطور که گفته بود...^{۹۳}

شهداء دایم الوضو بودند ...

مثل تهرانی مقدم. □ رمز موفقیت سردار

حدود ۳۰ سال با حسن بودم حتی یکبار ندیدم او برای نمازش وضو بگیرد، چون دائم الوضو بود میگفت: «**نباید بدون وضو روی زمین خدا راه رفت میگفت** زمین جای جمع کردن ثواب است یک مرتبه بنده برای انجام دادن یک کار بزرگ و سختی انتخاب شدم که در فناوری آن هم مشکل داشتیم. حسن من را دید و گفت می خواهی در این کار موفق بشی؟» گفتم: «بله». گفت: «برو بچه های گروهتو جمع کن دستاتونو بهم بدید و هم قسم بشید و بگید خدایا ما برای رضای تو این کارو میکنیم و هر چه ثواب هم داره برسه به حضرت زهراء». و همین طور هم شد. البته

بچه ها هم خالصانه به حرف او عمل کردند و این کار در کوتاه ترین
زمان ممکن که کسی هم فکرش را نمی کرد انجام شد

شهداء با اهل بیت علیهم السلام ارتباط داشتند و در همه حال به آنها
متوسل میشدند و اهل بیت علیهم السلام هم به شهدا عنایت ویژه
داشتند...

مقام معظم رهبری : من به یقین می گویم این شهید عزیز در بیداری
. حضرت زهرا (سلام الله علیها) را زیارت کرده است

شهید محمد اسلامی نسب معروف به سردار زهرایی (گلزار شهدای 
شیراز)

مکاشفه شهید عبدالحسین برونسی با حضرت زهرا (س)

شهید برونسی فرمانده است توی عملیات رمضان، تیربار دشمن می [?]

[?] .گیره تو گردان عده ای شهید میشن گردان زمین گیر میشه

سید کاظم حسینی میگه

من معاون شهید برونسی بودم،

اصلا بچه ها نمی تونستن سرشونو بلند کنن،

یه دفه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و

همه رو ول کرد و رفت یه جا افتاد به سجده

رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه،

[?]...میگه یا زهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم: حالا وقت این حرفا نیس ،

پاشو فرماندهی کن! بچه های مردم دارن شهید میشن،
ولی شهید برونسی انگار مرده بود و اصلا توجهی به این خمپاره ها و
حرفهای من نداشت.

گفت : بعد از لحظاتی بلند شد و گفت
سید کاظم ؟ گفتم: بله ؟
گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن،
قدم بشمار بچه های گردان رو ببر سمت چپ، 25
بعد 40 قدم ببر جلو.

گفتم : بچه ها میتونن سرشونو بلند کنن
عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟
گفت : خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت : وقتی این دستورو داد آتیش دشمنم خاموش شد، 25 قدم رفتم به چپ، 40 قدم رفتم جلو،

بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آریچی می زد یک دفعه شهید برونسی گفت فلانی آریچی بزن،

گفت : آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی

نمی بینم

گفت : بگو یا زهرا و شلیک کن

می گفت : یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد

تمام فضا اتیش گرفت و روشن شد فضا،

گفت اون شب 80 تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیشروی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتم اونجا که

شهید برونسی به سجده افتاده بود

و می گفت یا زهرا مدد

۲. نگا کردم دیدم جلومون میدون مین هست

قدم شماری کردم 25 قدم به چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده

اگر من 30 قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

چهل قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که زدن فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن.

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی فاطمه ام ، من سیدم،

به جده ام قسم از پیشت تکون نمی خورم تا سِرِ اون شب رو بهم بگی،

تو اون شب تو سجده افتادی فقط گفتی یا زهرا مدد، چی شد یه دفه

بلند شدی گفتی 25 قدم به چپ؟

قدم جلو، بعد به آریچی زن گفתי شلیک کن؟ شلیک کرد به یه 40

تانک خورد که فرماندهان دشمن تو اون تانک بودن ؟ قصه چیه؟

گفت سید کاظم دست از سرم بردار

گفتم نه تا این سِر رو نگی رهاات نمیکنم،

گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی  ☐

!گفتم باشه

گفت : تو سجده بودم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه)

یه خانومی رو دیدم

به من گفت چی شده؟

اینا زائرین کربلای حسین تو هستند، اینجا ☐ گفتم بی بی جان موندم؛

☐ موندم چه کنم؟

گفت : آقای برونسی جلوت میدون مینه، حرکت نکن، 25 قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمنه، از اونجا بچه ها رو 40 قدم ببر جلو میدون مین تموم میشه فرمانده های دشمن یه جا جمع شدن تو تانک جلسه دارن آرپیچی رو شلیک کن ایشالا تانک منفجر میشه و

شما ان شاء ... پیروز میشی

شهید_عبدالله_برونسی#

شعری که حاج حسین همیشه خندان را گریان کرد!! # □ ■

توی خط مقدم جبهه کارها گره خورده بود خیلی از بچه ها پرپر شده [?] بودند خیلی مجروح شده بودند.

حاج حسین خرازی بی قرار بود اما به رو نمی آورد خیلی ها داشتند [?] باور میکردند اینجا آخرشه ، یه وضعی شده بود عجیب،

توی این گیر و دار حاجی اومد بیسیمچی را صدا زد. حاجی گفت هر جور شده با بی سیم محمدرضا تورجی زاده را پیدا کن (شهید تورجی زاده فرمانده گردان یازهرا "س") مداح با اخلاص و از بچه های دلاور و شجاع لشکر بود.

خلاصه تورجی زاده را پیدا کردند ، حاجی بیسم را گرفت با حالت بغض [?] و گریه از پشت بیسیم گفت : تورجی زاده چند خط روضه حضرت زهرا برام بخون.

!تورجی زاده فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی از هوش رفت
خدا میدونه نفهمیدیم چی شد وقتی به خودمون اومدیم دیدیم بچه ها
دارند تکبیر میگویند ، خط را گرفته بودند ، عراقی ها را تارو مار کرده
بودند ، با توسل به حضرت زهرا(س) گره کار باز شده بود

میدونید بیتی که تورجی زاده برای حاج حسین خواند چی بود؟ و چه ؟
جوهر معرفتی تو وجود حاجی بود که با شنیدن اون از هوش رفت و
همین توسل به بچه ها نیرو داد؟

اون بیت این بود ؟؟

در بین آن دیوار و در / زهرا صدا می زد پدر
دنبال حیدر می دوید / از پهلویش خون میچکید
زهرای من زهرای من / زهرای من زهرای من

ارادت شهید علی اصغر حاجی غلام زاده به حضرت زهرا (س)

تا روضه حضرت زهرا (س) را می شنید به هم می ریخت. می گفت:
تنهاترین چیزی که طاقتش را ندارم روضه حضرت زهرا(س) است

شب عملیات والفجر هشت، وقتی غواص های لشکر برای اعلام وضعیت
به طرف جزیره ام الرصاص رفتند؛ خبری از آنها نشد، علی اصغر پیش
قدم شد برای آوردن خبر. آخرین خبر، خبر خودش بود

با دشمن درگیر شده بود. صدایش از توی بی سیم می آمد. آخرین کلام
کلامش سه بار سلام به حضرت زهرا (س) و نوای سوزناک مادر بود

شهید مجید قربان خانی

مجید قبل از اعزام خوابی دیده بود. توی خواب حضرت زهرا (س) را دیدم که به من فرمودند: **مجید! تو وقتی می آیی سوریه بعد از یک هفته پیش خودمی.**

روی همین حساب بود که یک روز برای تشییع شهید محمد فرامزی رفته بودیم گلزار شهدای یافت آباد. آنجا بود که به عمه اش گفته بود: عمه جان! من هم عازم سوریه ام. دو هفته دیگر جای من هم همین جاست.

وقتی بردیمش سوریه، چون تک پسر بود نمی خواستم عملیات ببرمش.
به مرتضی کریمی گفتم: مجید و یکی از بچه ها را می گذاریم نگهبان دم
ساختمان ها و خط نمی بریم. اما یک بار حرف آخر را زد. گفت: سید
اگر من را بردی که هیچ. اگر نبردی شکایتت را به حضرت زهرا (س)
می کنم. خودت می دانی و حضرت فاطمه (س)
روزی هم که می خواست با خواهرش عطیه خداحافظی کند، گفت: توی
عملیات از بین دویست نفر، فقط دوازده سیزده نفر شهید می شوند.
همین هم شد. از یک گردان ۱۸۰ نفره شهید چهارده نفر شهید شدند
که یکی اش مجید بود.

عشق و ارادت شهید غلام علی رجبی به حضرت زهرا (س)

غلام علی آخرین روضه اش را قبل از شروع عملیات خواند. بین روضه،
حضرت زهرا (س) را مخاطب قرار داد و گفت

خانم! عمریه نوکری شما و فرزندان تون رو کردم و تا حالا چیزی «
»ازتون نخواستم؛ ولی حالا می خوام تو اون لحظات آخر کمک کنید

در گرماگرم عملیات، وقتی گلوله رگبار به سینه اش نشست، خم شد.
زیر نور ماه می دیدم که خون تو پیراهنش جمع شده. سعی کردم سرش
را روی پایم بگذارم، نگذاشت. سرش را روی زمین گذاشت و سه بار “یا
زهرا” گفت و چشمانش را بست

حضرت زهرا (س) آمده بود کمکش

عشق و ارادت به حضرت زهرا در سیره شهید مجید شهریار

دکتر خیلی به حضرت فاطمه (س) ارادت داشت

می خواستیم تابلوهای با عنوان “یا فاطمة الزهرا” نوشته و به اتاق های دانشکده نصب کنیم

. ”بعضی دانشجوها می گفتند: “این کارها جاش اینجا نیست

دکتر موافق نبود. می گفت: “اتفاقا جاش همین جاست. باید این دانشگاه ”را با اهل بیت (ع) ضمانت کنیم

دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که ۹۹ درصد ۱۲۰ دقیقه را درس بدهد. اما روزهایی که به نام اهل بیت (ع) گره خورده بود، قاعده اش فرق می کرد. روز شهادت حضرت زهرا (س)

چند کتاب عربی و فارسی همراه خود آورده بود و نیم ساعت درباره
حضرت صحبت کرد.

نمی دانم آن روز در ذهنش چه گذشت که شروع کرد با صدای بلند
گریه کردن. های های گریه می کرد و ما هاج و واج دکتر بودیم و فقط
نگاهش می کردم.

در بین اسرا، "سید محمد" نامی بود اهل مشهد. ایشان خیلی به امام خمینی (ره) ارادت داشت و به هیچ وجه کوتاه نمی آمد. عراقی او را به اتاق مرگ بردند و بعد از شکنجه های زیاد، در زندان انفرادی قرارش دادند؛ بدون اینکه آب و غذایش بدهند.

سه روز بعد که در اتاق را باز کردند سید محمد خندان و شادمان از اتاق بیرون آمد و با خوشحالی گفت: «در این سه روز مادرم زهرا برایم آب و غذا می آورد و هم اکنون از دست مبارک ایشان آب نوشیدم».

عراقی ها بعد از شنیدن این مطلب خیلی عصبانی شدند. سید محمد را دوباره به اتاق مرگ بردند و آن قدر شکنجه اش کردند تا به شهادت رسید.

شہید #حمزہ_علی_یاسین □ ❧

شہیدی کہ خبر شہادتش را اہل بیت(ع) بہ مادرش دادند

دہہ ہفتادی بود و بزرگ شدہ کانادا، در دل فرہنگ غرب؛ اما پرواز را
!نمی توان از مرغ باغ ملکوت دریغ کرد

شہید حمزہ علی یاسین، رزمندہ ۲۰ سالہ حزب اللہ لبنان و برادرزادہ
ہمسر سید حسن نصر اللہ بود کہ در سوم مرداد ۹۳، در دفاع از حرم عمہ
امام زمان(عج)، در سوریہ بہ شہادت رسید

مادرش ابتدا مخالف حضورش در جبهه بود، به همین خاطر بعد از
شهادتش، فرماندهان حزب الله نمی دانستند چطور خبر شهادت پسر را
به مادر برسانند.

وقتی در خانه شهید رسیدند، در کمال تعجب دیدند بر دیوارهای خانه
پارچه مشکی نصب شده، در حالی که هنوز آن خبر مهم اعلام نشده بود!
در زدند و مادر حمزه در خانه را باز کرد، نوع تعارف او نشان داد انگار
از همه چیز با خبر است.

تعجب فرماندهان زیاد طول نکشید، مادر شهید بعد از پذیرایی از
میهمانان، با آرامش تمام گفت: « دیشب در رویای صادقانه ای دیدم که
وجود نازنین پنج تن آل عبا وارد منزل شدند و درست همین جایی که
شما نشسته اید، نشستند و به من بشارت دادند و گفتند فرزندت در راه
ما اهل بیت (ع) به شهادت رسیده و امروز خبرش خواهد

رسید

شهداء اهل عبادت بودند و بعضی از آنها همیشه روزه بودند...

مردی که همه سال را روزه بود

سردار سرلشکر شهید مدافع حرم سید حمید تقوی فر

سردار حاج حمید تقوی فر از سال ۱۳۶۲ یعنی از زمان شهادت پدرشان

تا سال ۱۳۹۳ و شهادت خودشان در سامراء عراق، یعنی ۳۱ سال تمامی

روزهارا به جز روزهای حرام و مکروه و ایام مسافرت روزه گرفتند

این سردار شهید با وجود حساسیت بالای شغلی در یک منزل کوچک
در یکی از مناطق جنوب تهران سکونت داشت و از هیچ امتیازی
برخوردار نبود.

همیشه و در همه حالت مشغول به ذکر صلوات بود...

شهید والامقام **غلامرضا (علی) نوروزی** پرورش یافته مکتب الهی حضرت امام خمینی «ره» متولد سال ۱۳۴۶، از رزمندگان لشکر ۷ ولیعصر (عج) از جمله شهدایی که راه صد ساله را یک شبه طی نمودند، در سال ۱۳۶۴ در عملیات پیروزمندانه والفجر هشت به فیض شهادت نائل آمد.

خودشان برای من نقل کردند؛ همیشه و در همه حالت مشغول به  □ ذکر صلوات هستم و می‌گفت هنگامی که به تنهایی در سنگر مشغول نگهبانی هستم ختم صلوات می‌گیرم و همین امر باعث می‌شود سختی و دشواری های کارها برایم آسان گردد.

آیه ۵۶ سوره مبارکه احزاب "آیه صلوات"؛ □

ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا

تسليما

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

محمد حسین یوسف الهی

شهیدی که قاسم سلیمانی وصیت کرده بود کنار او دفن شود...

همسایه همیشگی حاج قاسم عزیز

خاطره ای کوتاه

به واسطه بارندگی زیاد، ماشین لندکروز وسط یک متر آب و گل گیر کرده بود هر چه هل می دادند، نمی توانستند آن را بیرون بیاورند . شاید حدود ۱۰ نفر از بچه ها با هم تلاش کردند اما موفق نشدند، حسین از راه رسید و گفت: این کار من است ،زحمت نکشید همه ایستادند و نگاه کردند حسین با آرامی ماشین را از آن همه آب و گل بیرون کشید. گفتم: تو دعا خواندی ! وگرنه امکان نداشت که ماشین بیرون بیاید. گفت: نه ،من فقط به ماشین گفتم برو بیرون

شهید حسین یوسف الهی مسلط به خیلی چیزها بود که بروز نمی داد و فقط گاهی اوقات چشمه ای از آن اقیانوس عظیم را جلوه می کرد ، آن هم جهت قوی شدن ایمان بچه ها . هر مشکلی به نظر می رسید، آن را حل می نمود، چهره بسیار باصفا، نورانی و زیبایی داشت

کارهایی که باعث شد شهید یوسف الهی، در سن کم به درجه عرفانی [?] والا برسد

از ۱۹ سالگی تا ۲۴ سالگی که شهید شد تمام سالها بغیر از ۴ روز حرام را روزه بود

نماز شب ایشان ۲ تا ۳ ساعت طول می کشید

دائما ذکر خدا می گفت

قبل از جبهه تمام هم و غمش کمک به فقرای محل بود

هیچگاه دل کسی را نشکست و بسیار مهربان بود

چشمان برزخی ایشان سالهای سال باز شده بود و به هیچکس نمی گفت

خبرهای غیبی را فقط به حاج قاسم و برای پیروزی در عملیات ها می
گفت

روزهای آخر عمرش به بعضی بسیجی ها و پاسدارها عاقبت کارشان را
گفته بود

یوسف الهی، کادر واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله کرمان در [?]
دوران دفاع مقدس

قبل از عملیات غسل شهادت می کردند...

شب عملیات هویزه بود، سید حسین از من خواست تا برایش آب [?] بیاورم تا غسل شهادت کند، بهش گفتم: آب به اندازه کافی نداریم. با حالت سماجت گفت: به اندازه شستن سرم هم باشه، کافیه. به او گفتم: فردا عملیات است و در گرد و خاک، دوباره سرت کثیف می‌شه، اصلاً مگه می‌خوای بری تهران؟ حسین نگاهش را پایین انداخت و آرام گفت: نه، فردا می‌خوام با خدا ملاقات کنم. بالاخره یکی از بچه‌ها با کتری آب رو کمی گرم کرد و حسین سرش را شست و فردای همان روز سید حسین به دیدار خدا شتافت.

دی ۱۳۵۹ روز دیار با خدا

سردار شهید سید محمد حسین علم الهدی

شهداء تکبر نداشتند و خیلی متواضع بودند...

لباس های شسته شده سرهنگ خلیل صرّاف

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم. گاهی بچه ها هنگام رفتن به حمام ●
لباسهای چرک خود را کنار حمام می گذاشتند تا بعداً آنها را
بشویند. بارها پیش آمده بود که وقتی برای شستن لباس هایشان رفته
بودند، آنها را شسته و پهن شده می یافتند و با تعجب از این که چه کسی
این کار را انجام داده، در شگفت می ماندند

سرانجام یک روز معما حل شد و شخصی خبر آورد که آن کس که به ●
دنبالش بودید، کسی جز تیمسار بابایی، فرمانده قرارگاه نیست. از آن پس
بچه ها از بیم آنکه مبادا زحمت شستن لباس هایشان بر دوش جناب

بابایی ییفتد، یا آنها را پنهان می کردند و یا زود می شستند و دیگر لباس
چرک در حمام وجود نداشت

شهید_خلبان_عباس_بابایی #

از گناهان دوری می کردند و پاکدامن بودند...



گفتم:

تو دنیا چه آرزویی داری؟ _

قدری فکر کرد و گفت

هیچی _

گفتم

یعنی چی؟ مثلاً دلت نمی‌خواد یه کارهای بشی؟ ادامه تحصیل بدی؟ یا _

...از این حرفها دیگه

گفت

یک آرزو دارم. از خدا خواستم تا سنم کمه و گناهم از این بیشتر _

نشده، شهید بشم

شهید نورالله اختری #

شهداء برای حجاب شهید شدند...

یکی از پرستاران دوران دفاع مقدس به نام سرکار خانم موسوی تعریف
: می کردند که

...یک روز که در بیمارستان بودیم حمله شدیدی صورت گرفته بود[?]

مجروحین زیادی را به بیمارستان ما منتقل می کردند. اوضاع مجروحین [?] به شدت وخیم بود

در بین همه آنها وضع یکی از آنها خیلی بدتر از بقیه بود. رگ هایش [?] ...پاره پاره شده بود

وقتی جراح این مجروح را دید به من گفت که بیارمش داخل اتاق عمل [?] و برای جراحی آماده اش کنم

من آن زمان چادر به سر داشتم. دکتر اشاره کرد که چادرم را در بیاورم [?] . تا راحت تر بتوانم مجروح را جابه جا کنم

همان موقع که داشتم از کنار او رد می شدم تا بروم توی اتاق و چادرم [?] را در بیاورم، مجروح که چند دقیقه ای بود به هوش آمده بود به سختی : گوشه چادرم را گرفت و بریده بریده و سخت گفت

من دارم می روم که تو چادرت را در نیاوری. ما برای این چادر داریم" [?]
"می رویم"

چادرم در مشتش بود که شهید شد [?]

از آن به بعد در بدترین و سخت ترین شرایط هم چادرم را کنار [?]
نگذاشتم.

کتاب کلید اسرار _ ص ۳۷۶ [?]

شهداء معرفتشان به خدا بالا بود...

...همین امشب بود

قرار بود عملیات الی بیت المقدس از ده اردیبهشت یعنی دو روز دیگر
!شروع بشه

...حسن باقری معادلات نظامی و عملیاتی قبلی فرماندهان را بهم ریخته
حرفش اینه که باید 100 درصد اطلاعات داشته باشیم و 100 درصد
...عملیات کنیم

قبل از آمدن حسن باقری به معرکه دفاع مقدس عملیات های ما با 20
...درصد اطلاعات و 80 درصد عملیات انجام میشد

امشب همه را در قرارگاه نصر سپاه جمع کرد بار دیگر معادلات را بهم
!ریخت

!گفت فقط حضور فرمانده گردان ها کافی نیست

!باید فرماندهان گروهان و دسته همه در جلسه توجیهی باشند

مو به مو کارها را مجدد چک کرد آخر جلسه گفت حالا موقع توسل و
- واگذاری نتیجه به خداست

!خدایا صاحب فتح خودت هستی

!صاحب پیروزی و غلبه بر دشمنان خودت هستی

...ما هیچ کاره ایم

ما را ببخش اگه ذره ای در این شناسایی ها برای نفس خودمان کار

کردیم

شهداء با عالم دیگر ارتباط داشتند...

خاطره ای از شهید محمد حسین فهمیده

راوی : مادر شهید

داشتم خونه رو مرتب می کردم

حسین گوشه‌ی آشپزخونه نشسته و به نقطه‌ای خیره شده بود

اونقدر غرق افکار خودش بود که هر چی صداش کردم، جواب نداد

!رفتم جلوش و گفتم: حسین... حسین ... کجایی مادر؟

یهو برگشت و بهم نگاه کرد

!گفتم: حسین جان! کجایی مادر؟

...خندید و گفت: سر قبرم بودم ماما

.از تعجب خنده‌ام گرفت

!بهش گفتم: قبرت؟!.. قبرت کجاست مادر جون؟

گفت: بهشت زهرا سلام الله علیها ردیف ۱۱ قطعه ۲۴ شماره ۴۴

... چیزی نگفتم و گذشت

وقتی شهید شد و دفنش کردیم به حرفش رسیدم؛

با کمال تعجب دیدم دقیقاً همون جایی دفن شده که اون روز بهم گفته

بود

پشتم لرزید، فهمیدم اون روز واقعاً سر قبرش بوده...

همراه_با_شهیدان#?

شهید شیرعلی سلطانی

یکی از زمین های خود را به ساخت مسجد المهدی (عجل الله تعالی ؟)
فرجه الشریف) اختصاص داد

در اواخر سال ۶۰ وقتی برای مرخصی آمده بود در گوشه ای از مسجد
!برای خود قبری ساخت؛ اما این قبر کوچکتر از قامت رشید او بود
وقتی از او علت را سوال کردند، گفت: نه ، همین اندازه خوب است

شب عملیات فتح المبین در سنگر نشسته بود؛ بچه ها مشغول صحبت ؟
!بودند که یک دفعه گفت: بچه ها! ساکت باشید

ناگهان بوی عطر دل انگیزی در فضای سنگر پیچید. آن شب پس از
:اصرار مکرر بچه ها به شهید ملک پور گفت

وقتی داخل سنگر بودیم عنایتی از طرف امام زمان (عجل الله تعالی
!فرجه الشریف) به من و دو نفر دیگر شد

روز بعد شیرعلی سلطانی و آن دو نفر که نام برده بود به درجه رفیع
شهادت رسیدند.

عجیب بود! مزار کوچک او درست اندازه اش بود! پیکر شیرعلی بدون
سر بازگشته بود

در جلد دوم ادامه فضایل شهداء آورده میشود...

از شهدا یاد بگیریم

(2)



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ

(بقره ایه 154)

و به آنان که در راه خدا کشته شوند مرده نگوئید، بلکه زنده ابدی
هستند و لیکن همه شما این حقیقت را درنخواهید یافت..

شهادت به درجات بالای معنوی رسیده بودند. دنیا برای آنها جلوه ای
نداشت و فقط بدنبال جلب رضایت الهی بودند. از مرگ ترسی نداشتند و
به مرگ لبخند می زدند درحالی که اکثر ما ها از مرگ می ترسیم! گاهی

زلزله می آید چقدر مردم وحشت می کنند! ولی شهدا برای شهید شدن به خدا التماس می کردند. همین سردار سلیمانی چقدر شبها به پیشگاه الهی التماس می کرد تا به فوز شهادت برسد همچون مولایشان امیرمومنان که وقتی جنگ احد تمام شد گریه کنان نزد پیامبر آمد و عرضه داشت حمزه شهید شد ولی من شهید نشدم. پیامبر خدا فرمود تو هم در حالی که محاسنت به خون فرقت اغشته شده به شهادت می رسی. حضرت امیر با این مطلب ارام گرفت. لذا قبور مطهر شهدا همانند امامزاده ها می باشد و مردم برای حاجت گرفتن سر قبر شهدا می روند و حاجت می گیرند. پدر شهیدی که فرزند نوجوانش در بمباران بشهادت رسیده بود می گفت هر وقت حاجتی دارم سر قبر شهیدم می روم و او را واسطه قرار می دهم و حاجتم را می گیرم.

در این جلد دوم به قطره ای دیگر از دریای فضایل شهداء می پردازیم.

انشالله بتوانیم راه شهداء را ادامه دهیم.

کرمانشاه. زمستان 1403

ارتباط معنوی شهداء با اهل بیت علیهم السلام

ماجرای_خواب_حضرت_زهرا

سوریه که بود پیام داد گفت #خواب عجیبی دیدم بعد از اینکه کلی [?] اصرار کردم خوابش رو تعریف کرد. گفت خواب دیدم وضع خراب بود
میخوندم [?] و هوا سرد داشتم با #پوتین نماز

یکی اومد شروع کرد به حرف زدن و گفت #نمازت قبول نیست و منم به
شک افتادم.بعد از چند دقیقه تو خواب دیدم که یه #خانم_چادری اومد
جلو و گفت

پسرم ازت قبوله خداخیرتون بده ان شاءالله ☺ □ #

تا به خودم اومدم فهمیدم #حضرت_زهرا رو دیدم و از خواب □ □
پریدم

حضرت_زهرا_مددی ♥ □ #

شهید_حسین_معزغلامی #

توسل به امام زمان علیه السلام

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم.

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه

چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از
جمجمه یک شهید روییده است.

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم
شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است

شهید امیر امیرگان و عنایت امام زمان(عج)

از همان سن کودکی و نوجوانی علاقه خاصی به امام زمان(عج) داشت

می گفت: من دوست دارم امام زمانم (عج) از من راضی باشد

نماز امام زمان(عج) را همیشه می خواند

صورت امیر را زنبور نیش زده بود. به حالت بدی متورم شده بود، اما اصرار داشت در مراسم تشییع شهید نوژه شرکت کند. وقتی از مراسم برگشت دیدم جای نیش زنبور خوب شده است.

ازش پرسیدم چه شده

گفت: وقتی تابوت شهید نوژه تشییع می شد مردی نورانی را دیدم که سوار بر اسب در میان جمعیت بود. آن آقا شمشیری بر کمرش بود و روی شمشیرش نوشته بود: یا مهدی-عج، یکباره امام به سراغم آمدند و پرسیدند: «صورتت چرا ورم کرده؟» بعد آقا دستی به صورتم کشید و گفت خوب می شود. باورش برای خیلی ها سخت بود. اما نشانه ای که نشان از بهبودی امیر بود مرا به تعجب وا داشت. من حرف امیر را باور کردم. من که پدرش بودم از او گناهی ندیدم. بارها [او را] در حال خواندن نماز امام زمان (عج) دیده بودم. برای کسی از این ماجرا چیزی نگفتم چون باورش سخت بود.

شهید امیر امیرگان در سال 1366 به شهادت رسید. همه بدنش سوخته بود. ولی تعجب کردم. فقط گونه سمت راست صورت امیر همان جایی که آقا دست کشیده اند سالم مانده بود؛ حالا مطمئن شدم که فرزند پاک و مؤمن من در نوجوانی به خدمت امام-زمان-عج مشرف شده است.

کیهان فرهنگی به نقل از کتاب وصال، صفحه 166 الی 169

خیلی قشنگه

☐❤️☐☐ بخونید حتما

☐ شهید مصطفی ردانی پور ☐

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی "خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

.صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید
حسین خرازی وارد خیاط خانه شد.

"!صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که
سرخ شده بود از خجالت

در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم"
!کن

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی
شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو
کرده بود.

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران
طلبگی که حالا مجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می
چرخاندند.

حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلاً
".عقدکنان رفیقمان است

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت:
چشم فرمانده! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند
شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد
بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شبیخون داریم

...ببخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از
آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران ...
زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین
داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان
صبح به تلاوت قرآن مشغول است.

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه
شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا
قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم
عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم:
خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما
شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده
ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از
خواب پریدم.

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند.

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو _

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) _ قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم...

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست.

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند.

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و
مهران آزاد شد

مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند...

هر هفته با شهید احمد علی نیری به زیارت مزار شهدا می رفتیم. یک بار [?] سر مزار شهیدی رسیدیم که او را نمی شناختم. همانجا نشستیم فاتحه ای خواندیم. اما احمد آقا حال عجیبی پیدا کرده بود. در راه برگشت پرسیدم: «احمد آقا این شهید را می شناختی؟» پاسخ داد: «نه.» پرسیدم: «پس چرا سر مزار او آمدیم؟» اما جوابی نداد. فهمیدم حتماً یک ماجرای دارد. اصرار کردم

وقتی پافشاری من را دید آهسته به من گفت: «این جا بوی امام زمان [?] (عج) را می‌داد. مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند.» البته می‌گفت: «اگه این حرف‌ها را می‌زنم فقط برای این است که یقین شماها زیاد شود و به برخی از مسائل اطمینان پیدا کنی و تا زنده ام نباید جایی»! نقل کنی

خاطره ای به یاد شهید معزز احمدعلی نیری [?]

"کتاب "عارفانه [?"

شهداء انسان ساز بودند...

خواهر شهید ابراهیم هادی می گفت □ □

یک روز موتور شوهر خواهرم را از جلوی منزل مان دزدیدند، عده‌ای □
دنبال دزد دویدند و موتور را زدند زمین. ابراهیم رسید و دزد زخمی
شده را بلند کرد، نگاهی به چهره وحشت زده‌اش انداخت و به بقیه
گفت: اشتباه شده! بروید.

ابراهیم دزد را برد درمانگاه و خودش پیگیر درمان زخمش شد. آن بنده
خدا از رفتار ابراهیم خجالت زده شد. ابراهیم از زندگی‌اش سوال کرد،
کمکش کرد و برایش کار درست کرد.

طرف نماز خوان شد، به جبهه رفت و بعد از ابراهیم در جبهه به ^۲
شهادت رسید.

شهید_ابراهیم_هادی # ^۲

شهید علی ذاکری

نقل از شیخ حسین انصاریان

شهید علی ذاکری بچه تهران که پدر و مادر او هر دو دکتر بوده اند. این

...خانواده یک پسر دارند و دو دختر

بنده منزل این شهید رفته ام و حکایت را از نزدیک دیده ام و اول این
ماجرای را شیخ حسین انصاریان بالای منبر گفتند و من حساس شدم و این
موضوع را دنبال کردم.

دو تا خواهر دارد که بد حجاب اند و بد حیا اند و دوست پسر دارند و
... رفت و آمد دارند و گناهان دیگر

این پسر خوب از آب در آمده و هر چه به خواهران نصیحت می کند ،
خواهران گوش نمی کنند

. این شهید متوسل می شود که خدایا من را از این اوضاع نجات بده

شب در خواب یک روحانی سید را می بیند که خطاب به این شهید می
گوید: علی اقا، پاشو بیا دانشگاه امام حسین که اینجا دانشجو می پذیرد

آن موقع هنوز دانشگاه امام حسین (ع) تهران تاسیس نشده بود

می رود که خوابش را تعبیر کند ، پیش نماز مسجد محله او می گوید:
دانشگاه امام حسین یعنی همین جبهه های حق علیه باطل، ایشان با هزار
خواهش و التماس در جبهه ثبت نام می کند و بالاخره راهی جبهه می
شود و شب عملیات در وصیت نامه خود موضوعات قابل توجهی می
نویسد:

آن قدر وصیت نامه دو صفحه ای این شهید را خوانده ام که آن را حفظ
شده ام .

این شهید در این وصیت نامه می نویسد : ریاست محترم دییرستان ،
معلم عزیزم ، شما را به عنوان وصی خودم انتخاب می کنم. چراکه می
دانم پدر و مادرم وقت خواندن وصیت نامه من را ندارند . شما را انتخاب
می کنند چون خواهران من اصلا وصیت نامه نوشتن من را قبول ندارند

از شما تقاضا دارم ، جنازه من را که آوردند پس از تشییع جنازه در بهشت زهرا تهران ، بروید پدر و مادر من را خبر کرده و به خواهران من هم خبر دهید ، این مقدار انسانیت در آنها سراغ دارم که برای تشییع جنازه من کارها را رها خواهند کرد و به بهشت زهرا خواهند آمد

جنازه من را که به داخل قبر گذاشتید ، تلقین قبر را که خواندید ، کفن از چهره من بردارید و بگویید تا برای یک لحظه پدر و مادر و خواهران من بیایند بالای قبر ، اگر راه من حق باشد و بد حجابی دو خواهر من گناه باشد به قدرت پروردگار باید زنده شوم و چند لحظه ای به دنیا و اهل دنیا و پدر و مادر و دو خواهرم لبخند بزنم تا بفهمند که حق با خمینی است و آنچه خواهران من عمل می کنند ، گناه است و ذلالت است و بد .. بختی

رئیس دبیرستان می گوید با خود گفتم چه کار کنم ؟ نکند ایشان شهید شود ؟ اگر جنازه اش را آوردند چه ؟ اگر لبخند نزد ؟ اگر زنده نشد ؟
و...

ایشان شهید شدند و جنازه اش را آوردند و به پدر و مادر هم گفتیم و آمدند و با خود در این فکر بودیم که آیا این شهید خواهد خندید ؟ نخواهد خندید؟ چه طور خواهد شد؟

با خود گفتیم : هرچه شد مهم نیست و ما باید اعلام کنیم ، چرا که خود شهید از ما خواسته است.

به محض اینکه تلقین رو خواندند و تمام شد و کفن را از چهره شهید کنار زدند و خانواده وی بالای قبر ایستاده و گریه می کردند دیدیم که شهید سرش را بلند کرد و برای لحظاتی چشمانش را باز کرد و به روی ..پدر و مادر و دو خواهرش لبخند زد

لبخند این شهید خانواده اش را به آنجا رساند که پدر و مادر وی اکنون
از بهرترین پزشکان کشور قرار دارند و خواهران وی از بهترین
...خواهران تهران بوده و برای جذب خواهران تلاش می کنند و

حجاب در زمان ما پشتوانه ای مبارک به نام خون شهدا هم دارد.

شهدا خیلی شجاع و نترس بودند...

حجت الاسلام و المسلمین حجت سعیدی نماینده رهبری در همایش
: روحانیت پرچمداران بصیرت خاطره ای از سردار سلیمانی نقل کردند

سردار سلیمانی سرلشکرهاى سوری را جمع کرد خطاب به آنها گفت

چرا نمیروید حمص را پس بگیرید ؟

یکی از سرلشکرهاى سوری بلند شد و گفت : چند هزار جنگجو در

حمص هستند چطور حمله کنیم؟

چند روز بعد سردار سلیمانی دوباره سرلشکرهاى سوری را جمع کرد

یک فیلم از حمص در اختیارشان گذاشت که خودش با لباس مبدل از

حمص تهیه کرده بود و گفت : تعداد نیروهای داعش خیلی کمتر از

تعداد آمارها است

یکی از سرلشکرهاى سوری بلند شد در حالی که اشک در چشمانش

حلقه زده بود گفت : به خدا دگمه اورکت شما به ستاره‌های روی دوش

من شرف دارد...

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

شهید مِزرجی به شهید شوشتری گفت...

شب عملیات والفجر 8 که نیروها باید به دل امواج خروشان ا روند می

زدند، شهید مِزرجی به شهید شوشتری گفت

امشب اگر عراقی‌ها ما را نزنند، توی آب کوسه‌ها می‌زنند. اگر □ ♦
هیچ کدام نزنند، ما لای سیم خاردار و تله‌های انفجاری گیر می‌کنیم. با
محاسبات مادی، امشب ما نمی‌توانیم از آب رد بشویم. من امشب فقط
وارد آب می‌شوم تا امام که در جماران است، به ایشان خبر بدهند که آقا!
بچه‌ها به عشق تو زدند به خط. دیگر برای من مهم نیست که آن طرف
«خط برسیم یا نرسیم».

و بعد از آن گفت «آنی که وظیفه ماست وارد آب شدن است، از این □ ♦
آب بیرون آمدن دیگر در اختیار و وظیفه ما نیست؛ آن‌اش با خداست.
بعد گفت که خدای آن طرف اروند، خدای این طرف اروند است. اگر
کسی این طرف اروند قلبش آرام است، آن طرف می‌ترسد، توحیدش
«مشکل دارد»

شهداء در تربیت دینی خود خیلی مجاهدت می کردند...

شهیده مریم فرهانیان#

دختری که هر روز اعضای بدن خود را مواخذه می کرد؟

مریم سعی می کرد علاوه بر تربیت مذهبی اش که در خانه شکل گرفته بود خود نیز روحش را به سمت سیر الی الله سوق دهد.

:یکی از دوستانش روایت می کند

.روزی وارد خانه شان شدم»

.مریم را رو به قبله در حالی که به پشت دست خود می کوبید، دیدم

!پرسیدم: چه شده مریم؟! مشکلی پیش آمده؟ [?] با تعجب

:آن لحظه جوابم را نداد، اما مدتی بعد گفت

من هر روز اعضای بدنم را مواخذه می کنم و از آنها می پرسم که [?]

[?] امروز برای خدا چه کاری انجام داده اید؟

بوی گناه!

با چند تن از دوستان و بستگان در محضر شهید بودیم که یکی از

حاضرین زبانش آلوده به غیبت شد

شهید که از این فکر آزرده شده بود رویش را به سویی برگرداند و

گفت: «بویی به مشام می‌رسد

«؟» همه متوجه شهید شدند و گفتند: «بوی چیه؟»

شهید گفت: «خوب دقت کنید، چه بوی بدی! به نظرم بوی گوشت ؟»

«؟». «مرده، بوی خون مرده می آید»

این برخورد ظریف و در عین حال گزنده باعث شد تا غیبت کننده

متوجه شود که کار ناپسندی انجام داده است لذا صحبتش را قطع کرد ؟»

علاقه زیادی به آقا امام زمان و امام رضا داشت

هر روز زیارت امین الله و دعای عهد می خوند

حالاتش قابل توصیف نبود، امین الله رو با تمام وجود و عاشقانه می خوند

و به پهنای صورت، اشک می ریخت

علاقه خیلی زیادی به خانم حضرت زهرا داشت؛

همیشه می گفت مامان به خاطر انس واقعی که به خانم دارم، حجاب می
گیرم.

در حادثه بمب گذاری حسینیّه سید الشهداء شیراز، راضیه از ناحیه کلیه،
کبد، ریه، پهلوی و سینه، دچار مصدومیت شد و پس از تحمل دردهای
شدید ناشی از انفجار به آرزویش رسید

بعد از انفجار، هجده روز منتظر مهر قبولی خانم حضرت زهرا موند

بعد از ۱۸ روز، به عدد سالهای عمر مادر مظلومه مان زهرا سلام الله
علیها، دقیقا با سینه ای خورد شده و پهلویی پاره شده و ۱۸ روز خس
خس نفسهای دردناک، به دیدار حق شتافت و چهاردهمین شهید کانون
...رهپویان وصال شیراز شد

شهیده راضیه کشاورز #

شهید مدافع حرم قدرت الله عبودی

نماز شب شهدایی □ ﷻ

همسر شهید نقل می‌کند: قدرت الله تمام نمازهایش را به جماعت و در [?] مسجد می‌خواند. آنقدر به مسجد می‌رفت که ما به او کبوتر مسجد می‌گفتیم!

او دائم الوضو بود و همیشه یک بطری آب در ماشینش برای وضو [?] ♥ داشت. اگر جایی دسترسی به مسجد نبود و در راه بود، فوراً ماشین را کنار می‌زد، تجدید وضو می‌کرد و نمازش را همان‌جا می‌خواند.

خیلی به نماز اول وقت و نماز جماعت تاکید داشت. حتی در [?] وصیتنامه‌اش، خواهران، برادران و فرزندان را به این دو امر سفارش کرده است. شب‌ها خواب نداشت. نیمه‌شب بیدار می‌شد و نماز شبش را می‌خواند. زیارت تمام ائمه را در گوشه‌اش می‌گذاشت و همخوانی و گریه می‌کرد.

همرزمانش می گفتند نماز شب قدرت الله در سوریه هم که خیلی  خسته بودند و با کمبود آب نیز مواجه بودند، ترک نمی شد. می گفتند او ته مانده ی آب های بچه ها را جمع می کرده و در آن سوزِ سرمای سوریه، تجدید وضو می کرده و نماز شب می خوانده است.

شهدا باب الحوائج هستند...

کرامتی از شهید سید مجید کلوشادی

از زبان عزیزی که به صورت شفاهی بیان شده

کم کاستی داره مال منه که نوشتم

.

ایشان گفتند که از مسئولین آرامستان کرمانشاه پرسیدم در این مدت

که اینجا بودید آیا چیزی غیر عادی دیدید؟

کرامتی از شهدا دیدید؟

ایشان تعریف کردند که یک نیمه شبی ماشینی با خانواده به مزار آمد و

پرسیده بودند شهدای نصر هفت کجاست ؟

ما هم راهنمایی کردیم و پرسش که چطور شده این وقت شب و از کجا

آمدید؟

. گفتند ما از اصفهان آمدیم و همین الان رسیدیم کرمانشاه

گرفتاری برای دختر کوچکم به وجود آمده بود خیلی زار و نزار و

عاجزانه از خدا خواستیم که خدا مشکل را حل کند

پدر دختر گفته بود که به خواب رفتم ، در خواب دیدم جوان خوش
چهره و نورانی آمد و گفت نگران نباش مشکل حل شد ، منم در حالی
که محو چهره زیبایش بودم پرسیدم شما کی هستید ؟

☐ شهید نصر هفت ☐ گفت من سید مجید کلوشادی هستم

از خواب بیدار شدم با خانواده مطرح کردم و همه خوشحال شدیم و

☐☐ الحمدالله مشکل حل شد

اسم زیبایش به خاطر من ماند

.. شهیدی که شفا می دهد

روایت شفا گرفتن یک بیمار با توسل به شهید علی یار خسروی ☐

این جای داستان اشک های مادر علی یار و زن همسایه با هم می بارند، [?] اما داستان به همین جا ختم نمی شود. زن همسایه از علی یار پیامی آورده است برای مادر:

دیشب علی یار رو تو خواب دیدم. گفت برو به مادرم بگو جمعه ها سر « مزار من نیاد. جمعه ها ما رو می برن زیارت امام حسین(ع) و اهل بیت(ع). همه ی رفیقام میرن زیارت ، اما من به احترام مادرم که میاد سر مزارم، می مونم پیشش و با بچه ها نمی رم زیارت. بهش بگو جمعه ها « . . . نیاد

سکوت، فضای خانه ی پدری «شهید علی یار خسروی» را فرا گرفته [?] است. سکوتی که در امتزاج صدای گریه ی اهل خانه، چون موسیقی غریبی در عرش شنیده می شود

راوی : مادر شهید علی یار خسروی

